

متن درس معارف اسلامی

(۴۹)

این جزوه امانی است

مخصوص جامعه بهائی است ۱۵۸/۱

فهرست مطالب متن معارف اسلامی

- ۱- بخش اول، اسلام و تمدن ----- ص ۱
- ۲- بخش دوم، آثار مبارکه، قسمت اول، مباحث تاریخی ----- ص ۲۱
- ۳- بخش دوم، آثار مبارکه، قسمت دوم، مقام خاتم الانبیاء و قران ----- ص ۴۲
- ۴- بخش دوم، آثار مبارکه، قسمت سوم، مقام ائمه ع ----- ص ۵۲
- ۵- بخش دوم، آثار مبارکه، قسمت چهارم، برخی مباحث اسلامی ----- ص ۵۸
- ۶- بخش دوم، آثار مبارکه، قسمت پنجم، صوفیه ----- ص ۷۳
- بخش دوم، آثار مبارکه، قسمت ششم، امام ثانی عشر، امت اسلام - - ص ۷۵
- ۸- بخش دوم، آثار مبارکه، قسمت هفتم، احکام ----- ص ۸۹
- ۹- بخش سوم، علم الحدیث ----- ص ۹۳
- ۱۰- بخش چهارم، منتخبات نهج البلاغه و احادیث ----- ص ۱۲۶
- ۱۱- بخش پنجم، لغات و اصطلاحات ----- ص ۱۳۷
- ۱۲- فهرست لغات و اصطلاحات ----- ص ۲۶۹

بخش اول، اسلام و تمدن

قسمت اول، اسلام عامل انتقال فرهنگ کلاسیک

منتخباتی از کتاب آرامش برای جهان بر آشوب، نوشته استانود کاپ، فصل چهارم

تاریخ اسلام به نحو بی‌سابقه ثابت می‌کند که چگونه یک دین الهی می‌تواند اخلاق، خصوصیات و فرهنگ ملّتی را به سرعت تغییر دهد. درست است که اسلام نتوانسته پیروانش را به حدّ اعلاّی تنزیه، شفقت و نوع‌دوستی، که نمودار بهترین نمرات دیانت است، ارتقاء دهد؛ ولی با در نظر گرفتن طول مدّتی که فعّال و نبّاض بوده و انحطاط اخلاقی طوایفی که از میانشان ظهور کرده، باید اذعان کنیم که تأثیر اخلاقی اسلام شگفت آور بوده است.

تا زمان ظهور حضرت محمد اعراب قومی وحشی و امّی به شمار می‌آمدند: هر طایفه‌ای تحت حکومت رئیسی قبیله به نام شیخ بود، مذهبی ابتدایی داشتند که یک نوع طبیعت پرستی به شکل بت پرستی بود، در زندگی زناشویی شهوت پرست و لجام گسیخته بودند. قومی بودند که دختران اضافی را زنده به گور می‌کردند و در مرگ پدر، زنان وی را به حکم قرعه بین فرزندان تقسیم می‌نمودند. بین قبایل، عشایر و طوایف پیوسته جنگ و دشمنی بود و بیش از آنکه از راه کار و رحمت شرافتمندانه امرار معاش کنند از طریق غارت و چپاول زندگی می‌کردند.

یکی از بزرگان شهیر و برجسته شرق، ملّت پیش از اسلام را چنین تعریف می‌کند: «این قبایل و عشایر عرب در نهایت توخّش و درندگی بودند که برابره و متوحّشین امریکا نزد اینها افلاطون زمان بودند» در بین چنین قومی بود که حضرت محمد ظهور کرد. در سال ۶۰۷ میلادی رسالت خود را آغاز نمود. آنان را از بت پرستی ملامت نمود، بتها را نابود کرد، از زنده به گور کردن اطفال جلوگیری کرد، تعداد زوجات را به چهار محدود نمود، راه یگانگی، برادری و صلح را به نام خداوند یکتا و در ظلّ عنایات و الطافش بدانان نمود.

تعالیم حضرت محمد با سرعتی حیرت‌انگیز گسترش یافت. قبل از رحلت ۶۳۲ (م) سراسر شبه جزیره عربستان اسلام را پذیرفته و در ظلّ اتحاد روحانی و فرهنگی یکپارچه شده بود. قبل از پایان قرن اول هجری ملل آسیای غربی و آفریقای شمالی، کشورهای نظیر سوریه، عراق، ایران، مصر و همه نواحی جنوبی ساحل مدیترانه یکی پس از دیگری فتح شدند و اسلام را پذیرفت.

۲- در حقیقت تاریخ اسلام داستانی گیرا است که در کره زمین ثبت شده و نشان دهنده آن است که چگونه نیروی فرهنگی و استعداد نژادی مردمی در مدّتی کوتاه در نهایت قوّت تجلّی کرده است.

نمایشی شگفت آور از قومی تقریباً بدوی می بینیم که ناگهان با ظهور حضرت محمد بیدار شدند و حیات روحانی یافتند و بر اثر آشنایی و تماس با شگفتی های علم و هنر کلاسیک یونان به تدریج تحرک فکری پیدا کردند. در همه مناطق آسیای غربی که محل زندگی اقوام بی شماری بود که فرهنگ و تمدنی کهن ولی بی روح داشتند، تمدنی بر اساس علم و فرهنگ پدید آوردند. برای اغلب ما (اهل غرب) بس شگفت آور است وقتی اطلاع یابیم که سه قرن، اسلام مشعل دار تمدن در دنیا بود و در قلمرو علم، اکتشاف، هنر و استفاده از نیروی هوش و ابتکار جهت تکمیل فنون زندگی پیشرو و پیشوا به شمار می آمد و به طور کلی دارای حکومتی دادگر و خیر خواه و نسبت به پیروان دیگر ادیان دارای نرمش و سازش بود، و در این زمان در آسیای غربی و افریقای شمالی که از هند تا اسپانیا امتداد می یافت نظم و آرامش برقرار شد که از زمان اوج تمدن روم تا آن هنگام سابقه نداشت. همه این مشروعات در زمانی انجام می یافت که اروپا تازه از حالت نیمه وحشی بیرون می آمد، در حالی که در آن زمان در مقام مقایسه با اروپاییان، مسلمانان مردمی خردمند و روشنفکر به شمار می آمدند و دارای فرهنگ، تربیت و تمدنی عالی بودند.

تعالیم عادلانه حضرت رسول همه جا مالکین شخصی را از تحصیل املاک وسیع باز داشت و یک طبقه مرفه از خرده مالک به وجود آورد و توسعه داد.

قنات های قدیمی جهت آبیاری، دوباره تعمیر و قابل استفاده گشت. بسیاری از قطعات زمین حاصلخیز که بدون کشت و زرع افتاده بود، دوباره تحت کشت آمد. برای نخستین بار اعراب، اسلوبی علمی در کشاورزی به وجود آوردند.

وفور ثروت و نعمت که از کشور گشایی، داد و ستد و کشاورزی نتیجه شده بود، به صورت ظرافت کاری ها در ساخت وسایل زندگی، به صورت اسلوب قشنگ بناها و باغهای زیبا و به صورت حمایت از دانش و هنر جلوه گر شد. صدر اعظمی در بغداد دانشکده های تأسیس کرد که معادل سه و نیم میلیون دلار وقف آن نمود. در دانشکده مزبور در حدود شش هزار دانشجو شرکت می کردند و از جمیع طبقات، چه توانگر و چه کارگر بودند. مدارس و دانشکده های دیگر و نیز کتابخانه های عمومی و مجانی تأسیس شد. انواع علوم شکوفا شد و علم نجوم و حساب به چنان درجات عالی رسید که در زمان مأمون خلیفه، ریاضی دانان در دشت های سینا و کوفه قسمتی از دایره زمین را دقیقاً بر آورد نمودند و حساب کردند که همه محیط دایره زمین بیست و چهار هزار میل است. پس از گذشت ششصد سال از آن تاریخ، تازه اروپا کلمبوس را استهزاء می کرد از اینکه می گفت زمین گرد است!

۳- و نیز اعراب مغربی که از پیروان اسلام بودند تمدنی شگرف در اسپانیا پدید آوردند. نه تنها فرهنگ و تمدن رومی را در اسپانیا احیاء کردند، بلکه به آن خون تازه و نیروبخش رساندند و آن استعدادی بود که برای ترقی یافتند، و فنون تازه‌ای که فرا گرفتند موجب رفاه و پیشرفت فراوان سرزمین اندلس شد. مهمترین فن، آبیاری بود که از زمانهای باستان در بین‌النهرین متداول بود ولی تا آن زمان برای سرزمینهای خشک و بی‌حاصل اسپانیا ناشناخته مانده بود. با استفاده از علم کشاورزی اعراب، صحاری اندلس چون گل شکفته گشت. اعراب مغربی کشت بسیاری از گیاهان تازه و سودمند را متداول کردند و کشاورزی به نحو بی‌سابقه‌ای پیشرفت کرد. اسپانیا که در این زمان بخشی از امپراطوری بزرگ اسلامی بود موجب گسترش تجارت وسیع و پر فایده‌ای گشت. در شهرها بر اساس بقایای تمدن روم تجارتي پیشرو پدید آمد. فرآورده‌های اندلس نه تنها در اسپانیا به فروش می‌رفت، بلکه به بازارهای افریقا، عراق و ایران نیز صادر می‌شد. آن خون تازه‌ای که امپراطوری عظیم اسلامی در رگهای مسدود بسیاری از تمدنهای باستانی به جریان انداخته بود، با یک ضربان قوی اسپانیا را دوباره زنده و نیرومند کرد.

علم و هنر نیز از این آمیزش فرهنگها بهره‌ور شد. در این زمان دورترین مناطق اسلامی به واسطه دین مشترک و زبان واحد اتحاد و ارتباط یافت. شاعران، دانشوران و معماران در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی که از میان آنان تعصب میهنی برداشته شده بود به آزادی سفر می‌کردند و در مراکز ثروت و دانش تمدن جدید عربی به دنبال کسب ثروت یا تحصیلات بیشتر می‌رفتند. پس کوردوا (لوکوردوفا) (قرطبه) صاحبان نبوغ و استعداد را از سرزمینهای دوردست نظیر ترکستان، ایران و عربستان به سوی خود می‌کشید و نیز گاهگاهی فلاسفه و حکمای اسپانیولی از کوردوا (قرطبه) به خاور نزدیک می‌رفتند تا تحقیقات خود را در دانشگاههای قاهره، بغداد، سمرقند و بخارا دنبال کنند.

چون امرا و حکام کوردوا بر اثر استفاده از علوم و فنون به ثروت و نعمت رسیدند، از این رو شهر خود را به سرعت ساختند تا آنجا که یکی از مراکز درخشان فرهنگ و تمدن اسلامی گشت و از لحاظ ثروت و قدرت و از نظر علم و صنعت و زیبایی ابنیه شهر دومین بلد اسلامی بعد از بغداد گردید.

۴- دانشگاه لوکوردوفا اولین دانشگاهی بود که در اروپا تأسیس شد. شاگردان آن از فارغ التحصیلان مدارس متعدد بودند و تعداد زیادی از دانش پژوهان با علاقه را از آسیا، افریقا و حتی از بین مسیحیان از همه ممالک اروپا به سوی خود جلب کرد. در دانشگاه مزبور ریاضیات، فلسفه، نجوم و طب و نیز فقه و فلسفه اسلامی تدریس می‌شد. از لحاظ کیفیت و از نظر تعداد دانشجو بر جمیع دانشگاههای دیگر اروپا برتری داشت. هزاران دانش‌پژوه در تالارهای مساجدی که در آنها

استادان مشهور و عالیقدر تدریس می کردند، گرد آمدند. علم و دانش شکوفان شد و فن پزشکی به درجه‌ای کامل گشت که شاهزادگان دربارهای سلطنتی اروپا برای معالجه به لوکوردوفا می آمدند.

فرمانروایان، چه خلیفه و چه حکام محلی، در تشویق و ترویج امر تحصیل کوشش نمودند. همه مردم می توانستند خواندن و نوشتن را بیاموزند. مخصوصاً خلیفه چاکام خود را حامی و مروج علم و دانش ساخت و قصدش آن بود که لوکوردوفا (قرطبه) را درخشانترین مرکز دانش و فرهنگ کشورهای اسلامی نماید.

علاقه‌ای فراوان به ادبیات داشت، در سراسر شرق مأمورینی گماشت تا به گرد آوری کتب نادر و کمیاب پردازند. شخصاً به هر مؤلف سرشناس می نوشت تا نسخه‌ای از تألیف خود را برایش بفرستد و در قبال آن پول کلانی می پرداخت و هر گاه نمی توانست کتابی را ابتیاع کند، دستور استنساخ آن را می داد. سر انجام کتابخانه‌ای ترتیب داد که چهارصد هزار جلد کتاب داشت و البته چنین تعداد کتاب که فقط شامل کتب خطی بود، رقم زیادی است.

۵- نه تنها کشاورزی با تولید شکر، برنج و پنبه علاوه بر محصولات بومی به نحو بی سابقه در اسپانیا پیشرفت و توسعه یافت بلکه تولیدات صنعتی نیز به میزانی وسیع در آن دوره انجام گرفت. برای بافتن پارچه‌های ابریشمی، کتان، پنبه‌ای و پشمی دهها هزار کارگر در کارگاهها استخدام شدند. ظروف و طلاآلات اسپانیولی و کالاهای چرمی و فولادی و نقره‌آلات مرصع در سراسر جهان آن روز به فروش می رسید. قالیها و پارچه‌های ابریشمی آنان که دارای گلدوزی طلا و نقره بود، مدتها بی نظیر بود.

اعراب مغربی ثابت کردند که مردمی روشنفکر بودند و توانستند از علوم و فنون در زندگی استفاده کنند و نیز مردمی کوشا بودند. در زمان حکومت آنان اسپانیا از آسایش بیشتر و مدنیتری برتر از جمیع ادوار تاریخ خود برخوردار گردید.

سازش مذهبی اسپانیولیا نه تنها در مدارا و رفتار جوانمردانه آنان نسبت به رعایای مسیحی منعکس بود، بلکه رویه آنان نسبت به یهودیان نیز به همین گونه بود. در ظل حکومت مسلمین در اسپانیا یهودیان خوشترین ایام خود را در اروپا گذراندند و ادبیات قرون وسطایی یهود به عالیترین درجه تعالی خود رسید.

ساکنان اروپای شمالی که در کوچه‌های تنگ و تاریک شهر می زیستند، یا در کلبه‌های روستاهای رقت بار که در پیرامون قصرهای اشراف بی تربیت و وحشی حلقه زده بود، زندگی می کردند، اگر به این دنیای پر نشاط و شکوه انتقال می یافتند، گمان می کردند به سرزمین پربان گام نهاده‌اند، ولی آنچه مخصوصاً باعث شگفتی آنان می شد و هر کسی که درونش بارقه‌ای از

احساس مسیحي وجود داشت، چهره‌اش از شرم گلگون می‌گشت، همان روحیه بزرگوارانه و مدارا و آزاداندیشی بود که به دشتهای سعادت‌آمیز اندلس دمیده شده بود. از این رو مسیحیان مجبور بودند اعتراف کنند که پیروان مذهب محبت باید درس مدارا و سازش نسبت به عقاید دیگر را که مؤسس دین آنان خواسته بود با عمل و کلمه بدانان تعلیم دهد، از پیروان محمد بیاموزند. در اینجا کشش و جذبه‌ای وجود دارد که مجبورمان می‌کند تا در این زمان با حسرت و اشتیاق فراوان به دوران زودگذری نظر دوزیم که لوکوردوفا (قرطبه)، آتش مقدس تمدن را در خطه اروپا حفاظت می‌کرد و هنوز شکوه و جلال آن دوره بر تالارهای قصر الکازار و سویل و برجهای قلعه الحمراء پرتو افکنده است.

۶- در قرن نهم، دهم و یازدهم میلادی تمدن اروپا در مقام مقایسه با دنیای اسلامی جلوه‌ای ندارد. بسیاری از دانشوران و نویسندگان عالم اسلامی را رسم بر این بود که از شهری به شهری و از درباری به دربار دیگر در سیر و حرکت باشند. همه دنیای اسلامی به روی این نفوس بدون توجه به مذهب و ملیت آنان باز بود و اگر می‌توانستند در زمینه‌ای افاضه‌ای نمایند، شکی نبود که همه جا با اشتیاق پذیرفته می‌شدند. از نظر اتحاد فرهنگی و تجاری غرب فقط در قرن اخیر به مرحله‌ای رسیده است که امپراطوری اسلامی تحت خلافت عباسیان بدان حد رسیده بود و حتی از برخی جهات مثلاً از جهت به کار بردن زبان عربی به عنوان زبان عمومی علمی، فرهنگی، تجاری و بسیاری جهات دیگر قلمرو حکومت عباسیان از اروپای جدید نیز متحدتر بود.

اعراب این افتخار بزرگ را داشتند که غیر از مدارس که در مساجد تشکیل می‌شد، دانشگاه تأسیس کنند. این دانشگاهها مراکز بزرگ تحصیل شد، دانشمندان را از جمیع اکناف عالم به خود جلب کرد، موجب پیشرفت سریع علم و دانش شد و الهام بخش و سرمشق دانشگاههای بعدی اروپا گردید.

مسلمین اولیه با پیروان مذاهب دیگر در همه جا با مدارا رفتار می‌کردند. مسیحیان و یهودیان دوشادوش مسلمانان در ترقی و پیشرفت بودند و برای پیشرفت در عالم علم یا ترقی در مراتب اداری از امتیازات مساوی برخوردار بودند.

۷- SEIGNOBOS در کتاب تاریخ تمدن قرون وسطی چنین می‌نویسد: بیایید دو تمدن را که در قرن یازدهم دنیای قدیم را از هم جدا می‌کرد با یکدیگر مقایسه کنیم. در غرب شهرهای کوچک و رقت انگیز، کلبه‌های دهقانان و دژهای بزرگ وجود داشت و سرزمینی که پیوسته گرفتار جنگ بود و اگر کسی می‌خواست ده فرسنگ مسافت کند حتما در خطر غارت و چپاول بود. اما در مقابل، شرق شهرهای قسطنطنیه، قاهره، دمشق، بغداد و همه شهرهای هزار و یک شب

عربی با آن قصرهای مرمرین، کارگاهها، مدارس، بازارها، روستاها و حرکت دائمی بازرگانان که با کمال ایمنی از اسپانیا تا ایران سفر می‌کردند.

شکلی نیست که دنیای اسلامی غنی‌تر و باشکوه‌تر و بانظم‌تر از دنیای غرب بود. در قرن یازدهم این دو دنیا رفته رفته با یکدیگر آشنا شد. مسیحیان غیر متمدن از دو راه، یعنی از طریق جنگ و از راه داد و ستد با مسلمانان متمدن تماس یافتند و غربیها در اثر تماس با شرقیها متمدن شدند.

۸- راجع به تمدن درخشانی که از تعالیم حضرت رسول به وجود آمده بود تا اندازه‌ای به تفصیل سخن رفت، زیرا اسلام نمودار بارزی است که چگونه یک دین اساس تمدن را پی‌ریزی می‌کند.

چه چیز باعث شد که در سراسر دنیای اسلامی، علم و دانش و فرهنگ شعله زند؟ مسلماً این ترقی شگرف به علت ایمنی تازه‌ای بود که در زندگی انسانها از کرانه‌های هند تا اسپانیا حاصل شده بود.

خاکستر فرونشسته و اخگرهای فرومردۀ تمدنهای باستان در سراسر این سرزمین وسیع، پراکنده بود. ولی تمدنهای مدیترانه‌ای و آسیای غربی نظم و ثبات خود را از دست داده بود. ملت علیه ملت، مردم علیه مردم، مذهب علیه مذهب به دشمنی برخاسته بودند. اقوام مزبور فاسد و منحط شده بودند. شهوت پرستی، طمع، راهزنی و جنگ، ایمنی زندگی را از بین برده بود. مردم به ستوه آمده بودند. در چنین محیط پر هرج و مرج امکان رفاه و آسایش همگانی نبود. در دنیایی با چنین دودستگی، نفاق و جدایی ممکن نبود که علوم شکوفا شود، فنون پیشرفت کند و ترقی حاصل گردد.

۹- در میان چنین تعفن فساد و انحطاط اخلاقی، نسایم جانبخش اسلام وزید و با شدت گردبادی تند آثار کهن دشمنی، بیدادگری، بی‌اعتمادی و فساد اخلاقی را ریشه کن ساخت.

تعالیم حضرت محمد موجب زندگی ساده حتی از جانب حکام شد و باعث دوستی، برادری و اتحاد و همبستگی قوی به نام الله گشت. هر کس عقیده «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» را می‌پذیرفت صرف‌نظر از رنگ، نژاد و عقیده قبلی در زمره «الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» در می‌آمد.

نظم و امنیت کاملاً برقرار گشت. از راهزنی جلوگیری شد. پس برای کاروانها ممکن گشت که از راه افریقای شمالی از هند تا اسپانیا در کمال ایمنی سفر کنند و چنین چیزی قبلاً هرگز در تاریخ عالم سابقه نداشت.

۱۰- تا زمانی که تعالیم حضرت محمد الهام بخش مردم عادی و زعمای قوم بود، فرهنگ و تمدن درخشان اسلامی غلبه و نفوذ داشت.

در هر حال در طول زمان، رفاه و آسایش موجب طمع، غرور و شهوت پرستی گردید. نعمت و ثروت باعث رخوت و سستی مردم و فرمانروایان شد. آب و هوای مرطوب بین النهرین اثر رخوت آور خود را بخشید و زندگی پر تجمل و با عیش و نوش شهری (که همیشه برای خصوصیات عالیّه نژاد سامی مضر بوده است) رفته رفته تار و پود اخلاق آنان را پوساند.

انحطاط فرهنگ و تمدن اسلامی پس از قرن یازدهم را نمی‌توان مربوط به نقصي دانست که در خود دین اسلام راه یافته باشد، بلکه می‌توان آن را مربوط به این تمایل معروف طبیعت بشری دانست که همواره می‌خواهد از قللی که بر اثر الهام و کشش قوی بر فراز آن ارتقاء یافته است، به سوی انحطاط و پستی بگراید.

به طور خلاصه بشریت نمی‌تواند پیوسته خود را بر قله شامخ حیات نگاه دارد. به همین علت تحرک و الهام جهت حیات روحانی و اخلاقی باید در هر دوری تجدید شود.

۱۱- علیرغم انحطاط اسلام، یعنی تعصب، کهنه پرستی و مخالفت با اصلاحات و روشنفکری حتی در این زمان باز هم سجایای عالیّه اخلاقی را مشاهده می‌کنیم که از نتایج مستقیم دیانت اسلام است.

امانت از خصایل اصلی کلیّه مردم مسلمان به شمار می‌رود. مجازات شدیدی که اسلام برای دزدی تعیین کرده است و آن وجدان عمومی که با تنفر به دزدی می‌نگرد، مردم مسلمان را از دله دزدی محفوظ داشته است. در شهرهایی که مردمش همه مسلمان هستند وقتی در روز جمعه هنگام ظهر، مغازه داران برای اقامه نماز به مساجد روی می‌آورند و مغازه‌های خود را باز و بدون محافظ می‌گذارند، صحنه‌ای تماشایی است. در میان مبلغین مسیحی آسیای صغیر ضرب المثلی است که می‌گوید اگر کسی در حین عبور از روستاهای مسیحی چیزی گم کند نود در صد باز نخواهد گشت در صورتی که بر عکس اگر چیزی در یک قصبه ترکی گم شود نود در صد به صاحبش سالمأ مسترد خواهد شد.

شرب مشروبات الکلی که حضرت محمد با یک حرکت قلم حرمت آن را صادر کرد، فساد اجتماعی است که دنیای خارج از اسلام هزاران سال است با آن می‌جنگد و هنوز هم گرفتار آن است. قرآن مشروبات الکلی را تحریم کرد. تحریمی که تا سالهای اخیر در ممالک اسلامی این حکم کاملاً نافذ بود، جز در بین برخی دسته‌جات روشنفکر که از هر نظر نسبت به مذهب خویش لاقیدی نشان می‌دهند و بعضی از فرق اسلامی که دستور مزبور را تحریف کرده‌اند. ولی به طور اعم حرمت مشروبات الکلی در بین پیروان اسلام مراعات می‌شد. بدین ترتیب مشروبات الکلی با همه مصیبتها و گناهان آشکارا و پنهان آن برای سیزده قرن از عالم اسلامی رخت بر بست.

چگونه می‌توان آن همه نتایج نیکویی را که رهایی از لوٲ امراض مقاربتی و عدم شرب مشروبات الکلی طی قرون و اعصار بر سلامتی و نیرومندی نسل آدمی داشته، برآورد کرد؟

قسمت دوم، تمدن اسلامی-عربی

منتخباتی از کتاب سهم اسلام در تمدن، نوشته استانود کاب

با فتح اسپانیا در سال ۷۱۱ میلادی «به طوری که در بخش بعد خواهد آمد»، سرزمینهای متفاوت و پهناوری در تحت سلطهٴ اعراب در آمد و فضای تحت نفوذ اسلام به مراتب از امپراطوری رم وسیعتر شد؛ چه علاوه بر اسپانیا و شمال آفریقا کشورهای شرقی هم که هیچگاه در حوزهٴ مستعمرات روم در نیامده بود، جزئی از ممالک اسلامی محسوب گردید. فرمانروایان جدید برای برقراری نظم و ترتیب و هم‌آهنگی این امپراطوری وسیع تا چندی آن قدر با مسایل جنگی و اشکالات اداری روبرو بودند که نتوانستند موقعیتهای لازم را برای گسترش فرهنگ مورد توجه قرار دهند.

با وجود این با برقراری صلح و تأمین وحدت عملاً تمدن اسلامی پایه گذاری شد و اعراب به رؤیای قدیمی اسکندر در جهت آمیختن شرق و غرب و تأثیر متقابل این دو فرهنگ جهانی تحقق بخشیدند. بذریهای وحدت و یگانگی که فاتحین و خیالپردازان یونانی از هندوستان تا مصر کاشته بودند، می‌رفت که خرمی غنی برای اسلام و سپس برای قسمت بزرگی از جهان به بار آرد.

اسکندر در نظر داشت با ساده کردن زبان یونانی یک لسان عمومی به وجود بیاورد. این نقشه عملاً توسط مسلمین اجرا شد و زبان عربی از هندوستان تا اسپانیا را فراگرفت. هر محلی را که اعراب فتح کردند، خود به عنوان فرمانروا و اداره کننده در آنجا باقی ماندند، ولی چون تعداد آنان قلیل بود، به تدریج به بنیاد سازمان اداری محلی که به سیمای عربی در آمده بود پرداختند. به این ترتیب زبان فاتحین عرب نه تنها زبان درباری به شمار آمد، بلکه زبان رسمی اداری و سپس زبان کلیهٴ تعلیمات عالیّه محسوب گردید.

سرزمینهای اسلامی با وجود یک زبان عمومی و قانونی مشترک در سایهٴ الله برای اولین بار در تاریخ از صلحی پایدار برخوردار شد. نیروهای انسانی که قبلاً برای مبارزه در عملیات جنگی به هدر می‌رفت، در مجرای دیگری برای وصول به خوشبختی و پیشرفت به کار افتاد.

بامداد فرهنگ و تکنولوژی اسلامی برای اولین بار در شهر نو بنیاد بغداد طلوع کرد، این شهر الگوی اصلی تمدن شهری بود که در تمام دنیای اسلام مورد تقلید قرار گرفت. موقعیت آن

در کنار رود دجله برای پایتخت ممالک اسلامی ایده‌آل بود و دسترسی به تمام راه‌های آبی دجله و فرات و موقعیت طبیعی به عنوان محور رفت و آمد کاروان‌های تجارتي که از هندوستان، ایران، قسطنطنیه و اسکندریه عبور می‌کرد، بغداد را به مرکز تجارت بین‌المللی تبدیل نموده بود. با برخورداری از صلح و حمایت اسلام بازرگانان به سلامت بین هندوستان و مصر مسافرت می‌کردند و البته خراج و سهم خداوندگار تجارت بغداد را نیز می‌پرداختند. شهر به سرعت رو به گسترش می‌رفت. طبقه‌ای ثروتمند از بازرگانان که بعضی آنان ثروت هنگفتی اندوخته بودند، به وجود آمد که به وسیله خلیفه و همچنین قرآن پشتیبانی می‌شد. از این رونق و کامیابی البته سهمی نیز نصیب شهروندان عادی می‌گردید. کشاورزی علمی به نحو بارزی از طرف خلیفه حمایت می‌شد. سیستم آبیاری قدیمی که زمانی سرزمین بین‌النهرین را به صورت انبار غله دنیا در آورده بود، مجدداً احیا شد و توسعه یافت، به طوری که مزارع و باغ‌های پربار و بر اطراف بغداد مورد تحسین بازدید کنندگان قرار گرفت.

دادرسی نارسا ولی در عین حال عملی که بعداً به صورت حقوق قضای اسلامی درآمد، بنیاد نهاده شد و توسعه یافت. قضا یا دادرسی برای طبقات پایین براحتی در دسترس بود؛ حتی در بعضی مواقع شخص خلیفه بر مسند قضا می‌نشست. سیستم جدید مالیاتی که از مقررات مالیاتی دوره حکومت روم بسیار عادلانه‌تر بود، به تثبیت وضع اقتصادی کمک فراوانی کرد. فراوانی ارزاق عمومی به چشم می‌خورد و محیطی سرشار از تحرک در زندگی بغداد گسترده شد. شمه‌ای از روح این ایام که در افسانه‌های هزار و یک شب ثبت و درج گردیده، زندگی گرچه ابلهانه، ولی سرشار از حیات بغداد را در زمان حکومت هارون الرشید به نحو بارزی ترسیم نموده است.

مأمون، فرزند این حاکم افسانه‌ای که دوره حکومتش بسیار درخشان بود، جانشین وی گردید. در دوره ۲۰ ساله خلافت مأمون از ۸۱۳ تا ۸۳۳ میلادی فعالیت‌های علمی شروع گردید که منجر به عرضه سهم بزرگی به تمدن دنیا شد.

وضع جغرافیایی و موقعیت شهری بغداد و اطراف آن موجبات توسعه علم و فرهنگ را از این دیار فراهم کرد. قرن‌ها قبل از اینکه این سرزمین مورد حمله اعراب واقع شود، به طور متناوب جزء امپراطوری جدید ایران و تحت سلطه پادشاهان ساسانی بود. آخرین پادشاه این سلسله، یزدگرد سوم، از اعراب شکست خورد و در تبعید کشته شد.

خسرو پدربزرگ یزدگرد به فرهنگ یونان و روم علاقه وافر داشت و بسیار کوشید که این فرهنگ را مجدداً زنده کرده و به ایرانیان بشناساند. فلاسفه و دانشمندان را که پس از بسته شدن دانشگاه آتن به وسیله ژوستینیان نین از آنجا رانده شده بودند، گرامی داشت و مرکز پزشکی و

دانشگاهی را که در جندی‌شاپور به فاصله کوتاهی از بغداد دائر شده بود، توسعه داد و تبعیدیان آن و اسکندریه و همچنین مسیحیان نسطوری را که از سوریه گریخته بودند در آن پناه داد.

خسرو بسیار جاه طلب و در ضمن مطلع از وقایع تاریخ بود. وی آرزو داشت که مرکز آموزشی چون اسکندریه در جندی‌شاپور برقرار کند، او به تقلید از جامعه علمی اسکندریه، دروس جالینوس، بزرگترین پزشک یونانی را در آن مرکز تعلیم می‌داد. به موازات توسعه مرکز پزشکی، بیمارستانی نیز برای خدمت به آن بنیان گردید. به زودی جندی‌شاپور دارای دانشکده علوم نجومی و رصدخانه شد و علوم ریاضی نیز در آن مورد تعلیم قرار گرفت. دانشگاه جندی‌شاپور با داشتن کادر آموزشی و وسایل و لوازم پزشکی دومین مرکز دانش پس از حوزه علمی اسکندریه محسوب گردید. در این مرکز علمی زبان یونانی کنار گذاشته شد و دروس به زبان سریانی تعلیم و کتب علمی یونان به این زبان ترجمه شد. دانشمندان از هر نژاد و مذهب به این مرکز علمی روی آوردند تا اینکه جندی‌شاپور به بزرگترین دانشگاه فلسفه و مکتب علمی دنیا تبدیل شد. عقاید یونانی، یهودی، مسیحی، آسوری، هندو و ایرانی در این محیط جهانی و بین المللی مرتباً مورد مقایسه و تبادل نظر قرار می‌گرفت و بدین ترتیب کشور پهناور ایران برای پذیرش فرهنگ اسلامی آماده شده بود.

بلاتردید این نفوذ ایرانیان بود که توجه و اعتقاد اعراب را که تازه به دروازه تمدن رسیده بودند به کسب دانش جلب نمود. قبل از جلوس مأمون بر تخت خلافت در سال ۸۱۳ میلادی که یکی از لحظات مهیج تاریخ به شمار می‌رود، دانشمندان ایرانی دربار هارون الرشید همبستگی فرهنگی ما بین بغداد و جندی‌شاپور را برقرار کرده بودند.

مأمون از نژاد خالص عرب نبود. مادر و همچنین همسرش ایرانی بودند و از خدمات وزراء و مشاورین ایرانی خود نیز بهره می‌برد. سرشت این فرماندار چنین بود که همه استعداد و احساس قلبی خود را به مجموعه دانش ایران و یونان غیر مذهبی که خود را وارث آن می‌پنداشت معطوف دارد و بدین جهت مخالفین، وی را شاهزاده کافران می‌خواندند.

در طول یک قرن و نیم پس از رحلت پیغمبر هیچ یک از خلفا تا زمان هارون و مأمون توجهی به دانش یونان نداشتند. معارف اسلامی منحصر به علوم مذهبی، مسایل قضایی و فنون عملی جغرافیایی و صحرائوردی بود.

مأمون دانشمندان را از تمام قسمتهای شرق آسیا به دربار خود فرا خواند. ایرانیان، یونانیان و آرامنه با اعراب دست به دست یکدیگر دادند. یهودیان و مسیحیان نیز مورد التفات قرار گرفتند. این دانشمندان دست به ترجمه و تهیه فهرست کارهای علمی از زبان یونانی و آرامی به

عربی شدند. در آمد این دانشمندان قابل توجه بود و خود آنان مورد احترام فراوان قرار می‌گرفتند.

مأمون، این حامی پر ذوق و شوق آموزش، مأمورینی برای جستجو و به دست آوردن کتب و نوشته‌های یونانی به سراسر سوریه و حتی سرزمین دور بیزانتین و ارمنستان اعزام داشت. گنجینه‌های علوم یونان که در زیر روپوش اوهام مذهبی پنهان شده بود و فرهنگ بیزانتین که از نقطه نظر علمی کاملاً عقیم مانده بود، به زبان عربی که زبان بین‌المللی دنیای اسلام بود، ترجمه شد.

برگردان نوشته‌های علمی یونان به زبان و لهجه بدوی عرب که قبل از این فقط در شعر و خطابه به کار می‌رفت، کار آسانی نبود. اصطلاحات جدیدی که قادر باشد عقاید علمی را تشریح کند، بایستی به وجود می‌آمد. بنابراین اجباراً زبان عربی به شکل وسیله‌ای برای ابراز عقاید علمی و مذهبی هر دو در آمد و قدرتی به مراتب بیش از هر زبان موجود دیگر برای تشریح دقیق گوناگون علوم پیدا کرد.

بغداد اکنون به صورت کانون دانش جهان در آمده بود. دانشمندان از تمام نواحی امپراطوری اسلام در آن گرد می‌آمدند، زیرا این نقطه را به عنوان بزرگترین محل موجود برای کسب موفقیت و دریافت پاداش یافته بودند. همه تمدنهای گذشته چون ایران، یونان، هند و مصر سهم خود را در فرهنگ سریع‌الرشد اسلامی ادا کردند. زمان ترقی و تعالی فرا رسیده و نفوذ اسلام، الهام بخش اروپا برای وصول به دوره رنسانس گردیده بود. این زمان، زمان اکتشاف، جذب و تحلیل در تمام زمینه‌های علمی و تکنولوژی گذشته و حال بود. حتی کشور دوردست چین از طریق سمرقند سهم خود را به صورت فن کاغذسازی که عامل اصلی در امر تعلیم و فرهنگ جهان به شمار می‌رود ادا کرد.

برای ایجاد هم‌آهنگی بیشتری در کار مترجمان، مأمون اقدام به تأسیس بیت‌الحکمه کرد که بسیاری از دانش‌پژوهان تاریخ آن را اولین دانشگاه دنیای جدید می‌شناسند. این مؤسسه از یک کتابخانه، یک دارالعلم و یک مرکز ترجمه تشکیل شده بود. به زودی سایر شهرهای بزرگ اسلامی نظیر قاهره، فیزان، سمرقند و کوردوا (قُرطَبَه) نیز به فعالیت‌های مشابهی در این زمینه مشغول گردیدند.

مأمون همچنین به ساختن رصدخانه اقدام کرد و دانشمندان مسلمان توانستند محیط کره زمین را به درستی به ۲۵۰۰۰۰ مایل برآورد کنند. در حدود سال ۲۰۰ قبل از میلاد یونانیان کرویّت زمین را اعلام نموده بودند، ولی اثبات این مدعا به عهده مسلمان باقی ماند که بعدها دلایل علمی آن را تشریح نمایند.

اعراب راه حل عملی احیاء و توسعه علوم مردود و فراموش شده دنیا را نشان دادند. مأمون نمونه کامل این امر به شمار می‌رفت. شوق او در کسب دانش موجب تقلیل توجه او نسبت به طبقه زارعین مردان با سبد که همواره هزینه‌های تمدن بر دوش آنان تحمیل می‌گردد نشد. زیرا او کاملاً اهمیت خاک و زراعت را که منبع اصلی درآمد دولت و تأمین کننده ثبات و رفاه توده مردم است، دریافته بود.

مزارعی که بر اثر اغتشاشات و جنگهای ممتد ایران و روم، متروک مانده بود، به تدریج احیاء و دهات مخروبه مجدداً آباد شد. با تجدید تشکیلات و سیستم آبیاری، دره دجله و فرات از درختان نخل، هلو، آلو، انجیر، انگور، زیتون و بادام بارور گردید. کشت گندم و برنج تا حد تأمین همه احتیاجات غذایی فزونی یافت. کشت نیشکر شروع و در مجاورت آن تصفیه‌خانه‌های لازم بنا شد. بادمجان، کلم، خیار و لوبیا به بار آمد و از همه لذیذتر مرکبات بود که احتمالاً از ایران آمده و کشت آن در همین زمان آغاز گردید.

باغداری علمی در تمام ممالک تحت استیلای خلفای اسلام به سرعت پیشرفت کرد و همه دنیای شناخته شده در جستجوی انواع درختان جدید طی گردید و فن آبیاری برای ازدیاد محصول، هوشیارانه به کار گرفته شد. گلکاری حتی مورد توجه خانواده‌های کوچک قرار گرفت. خلیفه و درباریان ساعات فراغت خود را در باغهای وسیع که با فواره‌های متعدد تزیین شده بود، می‌گذراندند.

رفاه و کسب دانش فقط مختص طبقات ثروتمند نبود، زیرا این تمدن سریع الرشد به موجب تعالیم اخوت اسلامی که به وسیله حضرت محمد در قرآن، اعلام و توسط همه خلفا به دقت اجرا می‌شد، بر اساس رفاه وسیع توده مردم بنا شده بود.

احتمالاً هیچ گاه در قرون گذشته آسایش مردم عادی تا این عمق و تا این حد منطقی که در زمان خلفای اسلام تأمین شد، مورد توجه قرار نگرفته بود. این طرح جدید اجتماعی-اقتصادی در زمینه مذهبی و سیاسی وحدتی فعال و دینامیک در تمام شؤون زندگی مسلمین ایجاد کرد. باید در نظر داشت که ترقی فوق العاده فرهنگ عربی-اسلامی را نباید از عامل وحدت که از یک روحانیت صرف شروع شده و تمام مظاهر زندگی مادی را در بر می‌گرفت، جدا دانست.

قرآن کریم بخشش را به عنوان یکی از بزرگترین صفات روحانی مورد تحسین قرار داده و صدقه (خمس) یکی از پنج وظیفه شرعی هر مسلم به شمار رفته است. طبقات حاکم و بازرگانان ثروتمند اغلب قسمت بزرگی از ثروت خود را بین مردم عادی تقسیم می‌کردند. خوشبختی طبقه فلاحین در آن بود که بازرگانان عرب که از تجارت بسیار غنی شده بودند، رغبت کمتری به تحصیل اراضی وسیع زراعی از خود نشان می‌دادند. ثروت به سادگی به دست می‌آمد و برای آن

احتیاجی به فشار به زارعین زحمتکش احساس نمی‌شد. آنان آزاد گذاشته شده بودند که قطعه زمین کوچک خود را حفظ کنند و این عقیده یهود را که هر مرد بایستی زیر سایه درخت انجیر خود بنشیند تحقق بخشند.

همه این عوامل مجتمعاً طرح اقتصادی جهانی و هم‌آهنگی را پدیدار کرد که قبل از ظهور اسلام به این وسعت وجود نداشت. دلیلی که نشان می‌دهد توده مردم در قرون اولیه اسلام از وضع خود کاملاً راضی بودند آن است که عملاً همه مردم خاور میانه و ایران و نود درصد جمعیت مسیحی مصر و کلیه نفوس شمال آفریقا به دین اسلام گرویدند. قطعاً این تشرّف به دین اسلام فقط با اعمال جبر و زور انجام نگرفته، چه هیچ گاه و در هیچ زمانی تعویض مذهب به ملت‌های مغلوب قابل تحمیل نبوده است.

مشابه کارهای مأمون در توسعه فرهنگ در بغداد بعدها مورد تقلید خلفای قاهره، فیزان، کوردوا (قرطبه) و همچنین حکام ایران و فرمانروایان سرزمین‌های دوردست سمرقند و بخارا قرار گرفت.

در تمام این مراکز اسلامی کتابخانه‌ها و دانشگاه‌ها بنا شد و برای مردم عادی نیز به تأسیس مدارس اقدام گردید. امر تدریس و تعلیم بسیار مورد احترام بود. به علت وجود زبان عمومی تازه دانشمندان می‌توانستند براحتی از درباری به دربار دیگر برای احراز موقعیت‌های شغلی مراجعه کنند و به این ترتیب یک مبادله دائمی عقاید علمی در همه مراکز فرهنگی اسلامی در جریان بود. اخبار پیشرفت‌های علمی و اکتشافات تازه بسرعت از حیطة حکومت یک خلیفه به دربار خلیفه دیگر واصل می‌گردید.

ستاره شناسی یکی دیگر از علوم یونانی بود که به وسیله مسلمانان مجدداً احیا شد و مباحث بسیاری بر آن اضافه گردید. هندسه مسطحه که همچنین از یونان گرفته شده بود، به وسیله هندسه تحلیلی تکمیل شد. مثلثات مسطحه و کروی هر دو به نحو گسترده به وسیله اعراب پایه گذاری گردید. اشتقاق کلمه 'جبر' خود مشعر دین عظیم این علم به دانشمندان مسلمان می‌باشد. کسر اعشاری بزرگترین سهم سازنده آنان در علوم ریاضی است که آن را از هند اقتباس کرده و توسعه بسیار به آن بخشیدند.

اختراع قطب‌نما بر اساس ابتکار چینی‌ها موجب آن شد که نه تنها بتوانند در مدیترانه به دریانوردی بپردازند بلکه در اقیانوس اطلس نیز به سیر و سیاحت مشغول شوند. طریقه استفاده از باروت را نیز از چینی‌ها اقتباس نموده و آن را تکمیل کردند، این اختراع به راستی دنیا را به لرزه درآورد. چینی‌ها کم و بیش از این ماده برای آتش‌بازی به احترام مردگان خود استفاده می‌کردند، ولی احتمالاً یک مخترع مسلمان که به قدرت انفجار این ماده آشنا شده بود، با توجه به علوم

اسلامی آن را تکمیل کرد و به ساختن نوعی توپ موفق شد که در حقیقت مقدمه سلاحهای مدرن جنگی به شمار می‌رود.

مسلمانان با تکمیل فعالیت‌های قدیمی مربوط به کیمیاگری به علم شیمی نوین دست یافتند. این دانشمندان جدید با توسعه تحقیقات خود به دنبال کوشش‌های بی‌ثمر برای تبدیل فلزات پست به طلا به کشفیاتی نائل آمدند که کمک‌های شایانی به سلامتی مردم و کسب ثروت هر دو مبذول داشت.

افزارمندان مسلمان با به کار بردن این علم جدید رهبری فلزکاری در جهان را به دست آوردند. برای قرن‌ها زیباترین شمشیرها و ظریفترین اشیای فلزی تزئینی اروپا از دمشق، بغداد و کوردوبا وارد می‌شد. اصولاً کلمه داماسن دمشقی به معنی تحسین صنایع فلزی از ریشه اصلی این هنر در دمشق اسلامی آمده است.

یکی از پر ارزشترین کارهای مسلمین برای دنیا کاربرد شیمی در علوم پزشکی بود. مسلمانان به راستی باید پایه‌گذاران طب شیمیایی نامیده شوند، زیرا نه تنها کشفیات مهمی در مورد داروهای معالج امراض داخلی انجام دادند، بلکه اولین مکتب دارو سازی جهان را نیز پایه‌گذاری کردند.

مسلمانان فن معالجه را که با سعی فراوان از منابع یونانیان، مصریان، ایرانیان و هندوها فرا گرفته بودند بدرجه‌ای ترقی دادند که در تمام طول قرون وسطی مسلمین پیشروان مسلم و بی‌چون و چرای این فن به شمار می‌آمدند. اطباء مسلمان، این دانشمندان راستین، عمیقاً به تحقیق در علل اولیه و پیشرفت تدریجی امراض پرداخته و برای اولین بار در تاریخ جهان، طب بالینی را بنیان نهادند.

اوج فرهنگ اسلامی در سال‌های ۸۰۰ تا ۱۱۰۰ میلادی با انحطاط کامل علمی اروپا مقارن بود. در حالی که مسلمین از سطح زندگی تا حدی مساوی بلکه برتر از اسلاف روم و یونان برخوردار بودند، اروپاییان در حالتی نیمه وحشی در منجلاب رژیم فئودالیسم، این نمونه انحطاط که نتیجه تنبلی و تجمل پرستی بود، دست و پا می‌زدند.

این قرون تاریخ اروپا بدرستی دوران تاریک نامگذاری شده است. تنها کلیسا جرقه‌های کوچک دانش را از لابلای خاکستر باقیمانده از آتش افروزی جماعت وحشی گاتها زنده نگه داشته بود. قرن‌ها بعد اروپای لاتین توانست این توده بی‌دانش و وحشی را در خود حل کرده و به طرف تشکیلات حیاتی و عقلانی مستعد برای پیشرفت بکشانند. یکی از جالبترین نکات تاریخ آن است که در همان زمان که اروپا به مدد تماس با فرهنگ اسلامی در سیسیل و اسپانیا، خروج از

تاریکی ممتد خود را آغاز کرد، مسلمین در همان غبار مخالفت با روشنفکری فرو رفتند که خود کمک کرده بودند اروپا را از آن نجات دهند.

همچنان که فساد اشرافیت و انحصار قدرت در دست رقباي سياسي سهم عمده‌اي در انحطاط و سقوط امپراطوري روم داشت، بغداد، اولین مرکز اسلامي که به کمال شکوه و جلال رسیده بود نیز نخستین محلی بود که به فسادي دچار شد که با کامیابی ملازمه قطعي و انفکاک ناپذیر دارد. عدالت که جزء روحیات خلفاي اولیه بود به سوي سیستم مالیاتي ظالمانه و بالنتیجه تخریب حکومت متمایل گردید.

روحیه نظامیگری که مشخصه اعراب فاتح بود، به صورتی در آمد که برای تقویت نیروي نظامي از مزدوران بیگانه کمک گرفته می‌شد. بزودي در سال ۹۴۰ میلادي رییس نگهبانان، که دسته‌اي از همین مزدوران بودند، به طوري قدرت را از دست خلیفه الراضي خارج ساخت که موجب آن شد تا مورّخین عرب وی را آخرین خلیفه واقعی بغداد بشناسند.

پس از یک قرن و نیم هرج و مرج در تحت این نظام سربازي، ترکان سلجوقی که از طرف یکی از مدعیان خلافت به کمک طلبیده شده بودند، خود حکومت عرب را قبضه کرده و خلفا را از حوزه فرمانروایی دور ساختند. سلجوقیان که خود را سلطان می‌نامیدند، گر چه بی‌دانش و تعلیم نایافته بودند، ولی در جلب کمکهای علمی از نژادهای بافرهنگ که در زیر سلطه داشتند، حکامی موفق به شمار می‌آمدند. آنان مذهب اعراب را پذیرا نشدند. این مسلمین تازه که به وسیله اروپاییان 'صحراگرد' یا ساراسین نامیده می‌شدند، بیشتر با صلیبیون منازعه داشتند. سلطان صلاح‌الدین یکی از چهره‌های فناپذیر این سلسله به شمار می‌رود.

در سال ۱۲۷۵ میلادي طوفانی مرگبار شهر بغداد، مظهر تمدن اسلامي را فرا گرفت. سپاهیان مغول تحت فرماندهی هلاکو خان این شهر زیبا و مجلل هزار و یک شب را فتح و تقریباً نابود کردند. بغداد در شعله‌های آتش مدفون شد و بسیاری از جمعیت ۲۰۰۰۰۰ نفری آن به ضمیمه کتابخانه بزرگی که بیش از چهار صد هزار جلد کتاب در آن بود بکلی از بین رفت. بدبختی این ناحیه تقلیل و متروک شدن سیستم آبیاری بود که این ناحیه بارور مزارع غلات را به مردابهای مضرّی تبدیل کرد که تا زمان حاضر به همان صورت باقی مانده است.

اردوی مغول تحت فرماندهی چنگیزخان قبلاً دیگر مراکز بزرگ فرهنگ اسلامي چون بخارا، سمرقند، بلخ، هرات و سایر شهرهای ماورای جیحون را ویران کرده بود و بدین ترتیب سرزمینهای خاوري امپراطوري اسلام برای مدتی از هم گسیخت. زمانی که صلح و آرامش به خاور میانه بازگشت دوره حکومت دسته دیگری از ترکان شروع شده بود. عثمانیان که قومی سلحشور و قادر

به تأسیس تشکیلات سیاسی و نظامی بودند به اسلام گرویدند، ولی اینان از تمدنی که اقوام فرهنگ دوست خاور میانه اندوخته بودند بهره‌ای نداشتند.

همان طور که مسؤولیت انحطاط تمدن روم را می‌توان به عهده گاتها گذاشت، مسلمین عرب نیز که شاهد انحطاط تاریخی تمدن پیشرفته خود به دست ترکان هستند می‌توانند گناه آن را به گردن تاخت و تاز این قوم نیمه وحشی بار کنند.

ولی در هر دو مورد، علت انحطاط بسیار عمیقتر و تا حدی داخلی بود. فساد اخلاقی و روحانی به علت ثروت فراوان، تجمل پرستی و لذت جویی رخنه کرده بود. آزادی روابط جنسی، بافت خانواده‌های حکام اسلامی را بسیار ضعیف نموده بود. علاوه بر ایجاد حرمسراها و وسیع، ثروتمندان به همجنس‌بازی نیز معتاد شده بودند. علت دیگر ضعف دستگاه خلافت، نه تنها در بغداد بلکه در سایر مراکز اسلامی نیز بازگشت فردپرستی ذاتی بود که جزء خلیفات عرب به شمار می‌رود. حکام اولیه اسلام در دوره فتوحات به اندازه کافی قوی بودند که می‌توانستند به اختلافات داخلی فایق آیند و برای مدتی مدید اتحادی قوی در امپراطوری وسیع اسلام ایجاد کنند و به این ترتیب به اوج کامیابی و فنون تمدن واصل گردند. ولی اکنون حکام اسلام قادر نبودند از رقابتهای جاه‌طلبانه اخلاف و اولاد ستیزه جویی که از زنان عقده و موقت به وجود آمده بودند، جلوگیری کنند. آن روح ماجراجویی که اعراب را به تصرف نیمی از جهان شناخته شده نایل ساخته بود، اکنون مصروف اختلافات داخلی می‌شد.

وسعت سرزمینهای آنان عامل دیگری بود که علیه آرامش کشورهای اسلامی به مبارزه برمی‌خواست. جمعیت اعراب فقط برای تأمین اسکلت اداری تشکیلات کفایت می‌کرد. اهالی محلی در اکثریت مطلق قرار داشتند و چنانچه قویاً جذب جامعه اسلامی نشده بودند، بزودی یوق حکومت اسلامی را از گردن خود بر می‌داشتند. همان طور که در ایران عملاً زبان و سایر عادات عرب را طی سالهای محدودی از خود دور کردند. با وجود افول تمدن اسلامی و سیر فقه‌رایی بسیاری از کشورهای مسلمان، اسلام هنوز واجد قدرتی حیاتی در جهان کنونی است و روشنفکران مسلم برای بازسازی تقوی و سادگی اولیه آن کوشش می‌کنند.

چگونه گذشته تابناک اسلام را می‌توان مجدداً احیا کرد؟ این سؤالی است که هر مؤمن مسلمان امروز در کمال اشتیاق به جواب آن می‌اندیشد.

استقرار تمدنها

تاریخ تنها ذکر حکایات مهیج و حوادث بزرگ نیست. بیکن می‌گوید: مطالعه تاریخ ما را خردمند می‌سازد. البته مطالعه تاریخ ما را خردمند می‌سازد؛ ولی مشروط بر اینکه بدانیم چگونه حقایق آن را دریابیم.

آرنولد توین بی همه عمر خود را صرف کاوش در تاریخ و تبیین بعضی مسایل نامفهوم آن کرد. اگر چه تئوریهای وی بعض اوقات بر واقعیات پیشی می‌گیرد، ولی به هر حال ما را وادار می‌سازد که تاریخ را متفکرانه و با درکی علمی ورق بزنیم. ما برای درک وقایع آتیه به گذشته می‌نگریم و با بصیرتی که کسب کرده‌ایم برای پیشرفت آتیه بشر برنامه و نقشه طرح می‌کنیم. با در نظر گرفتن چنین روش فلسفی برای رفع نیاز جامعه بشری چه درسی از دوران فرهنگی عربی-اسلامی می‌توانیم بیاموزیم؟

۱- درس ویژه‌ای که تاریخ اسلام به ما می‌آموزد، لزوم استقرار صلح برای ترقی و تعالی فرهنگی است. نواحی که اولین بار توسط اعراب فتح شد، به سبب جنگهای بی‌شمار فرسوده شده بود. در لوای نام الله و قرآن در تمام امپراطوری اسلام که از هندوستان تا دروازه‌های فرانسه را در برداشت، صلح به وسیله سازمانهای اداری عرب برقرار گردید. در تحت حکومت اسلام بازرگانان و دانشمندان قادر بودند آزادانه از سمرقند به اسپانیا مسافرت کنند. تجارت ثروت سرشار برای حکام و بازرگانان فراهم کرد که می‌توانست وقف ایجاد گسترش فرهنگ شود. علم و تکنولوژی و هنر زندگی روزمره به نحو بارزی شکوفا گردید. برآستی در هیچ زمانی قبل از آن مردمان عادی از چنان رفاهی برخوردار نبودند و تجمل طبقات بالا تا این حد افسانه‌ای نمی‌نمود.

۲- یکی از علل عمده کامیابی مردم در زیر سلطه حکومت اسلامی توجه شدید به امر زراعت بود، خلفا در این زمینه آگاهی بسیار داشتند و برای پیدا کردن گیاهان و یا انواع رویدنی‌ها به تفحص دنیای شناخته شده می‌پرداختند. آنان از فن آبیاری با جمیع وسایلی که در دست داشتند، پشتیبانی و کشاورزانی را که در اراضی ملکی کوچک خود زراعت می‌نمودند، حمایت می‌کردند. گویی بفراسط دریافته بودند که کشاورزی، صنعتی بنیادی است.

۳- از مسایل قابل ذکر عصر اسلامی روحیه حیاتی است که در لوای آن علم به شکوفایی کامل رسید. به محض آنکه اعراب از ارزش علوم آگاهی یافتند با اشتیاق تمام به تجدید حیات علوم یونانی اقدام و با تحقیقات و اکتشافات خود آن را تکمیل نمودند. همه مراکز اسلامی به تقلید از بغداد به تأسیس دانشکده‌های متعدد، سواد آموزی به توده مردم و جلب پزشکان و دانشمندان به دیار خود همت گماشتند.

همواره در چنین دورانهای هیجان و ذوق و شوق است که تمدن به سرعت به پیش می‌تازد. امروزه این اشتیاق در زمینه فیزیک هسته‌ای به چشم می‌خورد. اینکه محرک اصلی در این زمینه استفاده نظامی است، نباید موجب آن شود که همه پیشرفتهای عظیم دانشمندان در حال و آتیه زیانبخش و موهن جلوه کند. چنانکه نیروی علمی جهان بتواند راهی به سوی صلح باز کند، این

جلوه جدید علمی نیز تحرک تازه‌ای از خود نشان خواهد داد تا جایی که کره خاک را بتمامه به همان طور که خصیصه همه اعصار فرهنگی است با شوق و ذوق پیشرفت به اهتزاز درآورد.

۴- اهمیت وحدت زبان را که اسلام در همه بلاد مفتوحه تأمین نمود نباید دست کم گرفت. به همان شکل که بعدها در هندوستان زبان انگلیسی، زبان اداری و فرهنگی آن سرزمین شد، زبان عربی نیز به صورت زبان رسمی و عمومی تشکیلات اداری و مؤسسات فرهنگی در آمد. اگر چه وجود وسایل ارتباطی مزایای بی‌شماری برای طبقه بازرگانان به بار آورد، نقش بزرگتر و ناگفته آن را برای پزشکان، دانشمندان، مدرّسین و هنرمندان نباید از نظر دور داشت. این خلاقین و پرورش دهندگان فرهنگ می‌توانستند از درباری به دربار دیگر مسافرت نموده و از موفقیت‌هایی که امپراطوری اسلام در دسترس آنان قرار داده بود، استفاده برند. افق فکری آنان هر لحظه وسیعتر می‌شد و اشتیاق آنان با وجود این موقعیت‌های مناسب هر آن فرونی می‌گرفت.

اروپای قرون وسطی نیز چنان که قبلاً ذکر شد از وجود زبان لاتین کلیسا که زبان عمومی آموزش، علم و فرهنگ شناخته شده بود بهره فراوان برداشت. مدرّسین و دانشمندان براحتی از دانشگاهی به دانشگاه دیگر در همه نقاط اروپا و انگلستان رهسپار شده و تحقیقات علمی خود را به زبانی که برای همگان قابل فهم بود، بیان می‌نمودند.

جهان امروز به یک زبان عمومی احتیاجی شدید دارد. حضرت بهاءالله یکی از اخلاف شاهان باستانی ایران و پایه‌گذار دیانت بهایی بیش از یک قرن پیش نحوه اجرای این مهم را چنین بیان فرموده است «...امنائی بیت عدل یک لسان از السن موجوده و یا لسانی بدیع و یک خط از خطوط اختیار نمایند و در مدارس عالم اطفال را به آن تعلیم دهند تا عالم یک وطن و یک قطعه مشاهده شود...» اشراق ششم از لوح اشراقات

این طرح و نقشه آن قدر سهل و ساده است که فقط رشک و حسد ملتها ممکن است با آن به ستیزه برخیزد. به همین جهت شاید انتخاب زبانی اختراعی مثل اسپرانتو و ایدو مناسبتر به نظر آید، ولی این کار از نقطه نظر امور مالی و صرفه‌جویی در هزینه‌ها آسان نیست، زیرا در این زبانهای ابداعی به زحمت می‌توان آثار و نوشته‌های جهان را چه به صورت ترجمه و چه در متن اصلی پیدا کرد.

اگر چه نظریه گزینش یک زبان عمومی امروزه خواب و خیالی بیش نیست، ولی فردا به صورت واقعی امکان‌پذیر جلوه‌گر خواهد شد. استفاده از این پدیده نه تنها ارتباط مردم جهان را تسهیل می‌کند، بلکه پیشرفت علم و دانش عمومی را تسریع می‌نماید. عملاً روزی خواهد رسید که نشریه جهانی به وسیله تله‌تایپ در یک زمان در همه پایتخت‌های جهان منتشر شود.

۵- عامل آخرین که از اهمیت مشابهی برخوردار است، هواخواهی و ایمان مردم به مذهب واحد و شمول آن به توده مردم بود که موجب ترقی و تعالی تمدن در دوران عربی-اسلامی گردید. مسایل مذهبی اسلام بسیار ساده و قابل فهم برای همه و در عین حال طالب تشریفات مذهبی نماز روزانه و روزه یک ماهه بود که انضباط شدیدی را برای ایجاد تقوی در زندگی روزمره به وجود می‌آورد. اسلام تبعیت از مذهب را بر هر نوع احساس نژادی و قومی، برتر می‌شمرد و در سایه نام الله اخوت و برادری مؤثری را بنیان نهاد.

این اتحاد مذهبی استحکام بنیاد همه عوامل دیگر موفقیت و کامیابی فرهنگی را به جهت نفوسی که در نیمی از کره خاک در هر شبانه روز پنج بار برای ادای نماز به سوی الله روی می‌آوردند تأمین می‌نمود. همین اتحاد روحانی دنیای اسلام را حتی پس از اینکه به خلافت‌های متعدد تقسیم شده بود، از نقطه نظر فرهنگی به هم پیوسته نگاه می‌داشت. اسلام چنان آداب و رسوم و عادات مردمان را به هم پیوند داد که موجب استحکام و پایداری فرهنگی جدید در سایه الله شد.

استقرار تمدنها نیازمند نیروهایی است که بتواند وحدت آن را حفظ کند و هر قدر این نیروهای اتحاد قویتر باشد تمدن استحکام بیشتری خواهد داشت. مصر قدیم عمدتاً با ایثار و انگیزه مذهبی تمدنی را بنیان نهاد که مدت سه هزار سال دوام یافت. در دوره بعد از آن با شواهد تاریخی بیشتری که در دسترس است، می‌توان بعضی علل پایداری تمدن باشکوه چین را بررسی نمود، در اینجا نوشته‌های اعتقادی را می‌توان یافت که با نیروی پیوند دهنده خود مردمانی را که با زبانها و لهجه‌های گوناگون سخن می‌گویند، متحد کرده‌است. مهمتر از همه نفوذ مذهب کنفوسیوس بود که در طول زمان به وسیله تاوئیسم و بودیسم تقویت شده و ارزشهای عمده حقایق مندمج در این دو مذهب را در خود جمع کرده بود.

نیاز مبرم مردم، استقرار وحدت جهانی است. تکنولوژی و علم نیروهای تازه اتحاد است که در همه جا نفوذ قابل ملاحظه خود را اعمال نموده‌است. ماورای این نیروها عده‌ای از متفکرین جهانی وحدت دینی را در کره خاک نیز تصوّر کرده و پیشنهاد نموده‌اند. سوروکین، استاد دانشگاه هاروارد، مذهبی ابداعی را پیشنهاد می‌کند که از مجموعه حقایق مودعه در ادیان جهان تشکیل شده‌است. کتاب آلدوس هکسلی به نام 'فلسفه ادبی' متضمن مسایل مربوط به مذهبی ابداعی است. در حقیقت این نوشته کتاب مقدسی است که همه مطالب مهم نوشته‌های عرفانی جهان را جمع‌آوری و توضیحاتی نیز از خود بدان اضافه کرده‌است. این کتاب اثر قابل تحسین برای کسانی است که تشنه وصول به چشمه خوشگوار طریقتی روحانی هستند.

ولی هالینگ استاد فلسفه مذاهب در دانشگاه هاروارد معتقد است که ایجاد مذهبی مصنوعی، محال است و چنین مذهبی طبیعت مخصوص دین را زایل می‌سازد، زیرا پیروان مذاهب، دین را وحی الهی می‌شمرند و آن را نه پاره‌ای از حقیقت، بلکه اصل حقیقت می‌دانند. به هر حال هالینگ روشن نمی‌سازد چطور و کدام یک از مذاهب موجود جهان می‌تواند اتحاد روحانی کرهٔ خاک را با موفقیت به انجام رساند.

توین بی به ارزش و نیاز اتحاد روحانی پی برده که پایه و نیروی پیوند دهندهٔ جهان واحدی است که قرب وقوع آن واضحاً دیده می‌شود. لازمه وجود یک تمدن جهانی، روحانیتی جهانی و همچنین توجه به امور روزمره و مادی زندگی است. به نظر چنین می‌رسد که توین بی منظور و هدف تمدن را ایجاد کلیسایی جهانی پیشنهاد می‌کند. وی امیدوار است مسیحیت عقاید مذهبی خود را به اندازه کافی وسعت دهد تا بتواند چنین امر خطیری را عهده‌دار گردد. ولی چنانچه مسیحیت از ارائهٔ این راه ناتوان باشد، او می‌گوید: دیانت دیگری که قادر بر جمع همهٔ ساکنین جهان در ضمن پیروان خود خواهد بود بزودی ظهور خواهد کرد.

انسان صمیمانه امیدوار است این نظر توین بی در خصوص آتیهٔ دنیا نبوتی صادقانه باشد. او می‌گوید: زمانی که نفوذ متقابل شعاع (روحانیات) و نور (دانش) توأماً عالم بشریت را روشن سازد، امر واحد عظیمی زندگی عادی همه انسانها را از نو در بر می‌گیرد...

مورخین (قرن چهارم) خواهند گفت که فشار و ضربه تمدن غرب بر مردمان همزمانش در نیمهٔ دوم هزارهٔ ثانی عصر مسیحیت واقع‌های بود که باعث به وجود آمدن عصر جدیدی در زندگی بشری شد. زیرا اولین قدمی بود که به سوی اتحاد بشر برای ایجاد اجتماعی واحد برداشته می‌شد. در آن زمان احتمالاً وحدت عالم انسانی یکی از شرایط اساسی زندگی بشری منطبق با قانون طبیعت جلوه می‌نمود و تاریخ‌نویسان (قرن پنجاهم) خواهند گفت تعجب در این است که اهمیت این وحدت اجتماعی بشر در آن بود که نه در زمینهٔ صنعت و اقتصاد و نه در میدان جنگ و سیاست بلکه در صحنهٔ دین و مذهب جلوه‌گر شد.

بخش دوم، آثار مبارکه

قسمت اول، مباحث تاریخی

۱-۱- باید به حقایق پی برد. هیچ می دانید که در چه وقت و زمان، ما بین چه قبائل و احزابی حضرت رسول مبعوث شد؟ آن زمان، زمانی بود که قبیله های عرب نهایت افتخارشان قتل و غارت و تعدی به عرض و ناموس یکدیگر بود. چون آن حضرت به جهت تربیت آن نفوس متوحشه و تعدیل اخلاق و اطوار و رسومات جاهلیه مبعوث شدند، از بدایت بعثت تا زمان هجرت... (تاریخ اسلام را مفصلاً بیان فرمودند که) بعد از آن تحمّلات و صعوبات و صدمات شدید، باز احزاب متوحشه اموال آن حضرت و اصحاب را مباح و قتلشان را واجب می گفتند. ابوسفیان جمیع اموال را غارت کرد. در صدد قلع و قمع اسلام و اسلامیان برآمد. به درجه ای اصحاب مضطر بودند که در مدینه به هسته خرما زندگانی و گذران می کردند و از جهت دیگر، بدتر از این عسرت و اسارت اساس اسلام در خطرات عظیمه بود. در چنان وقتی قافله ای منسوب به ابوسفیان عبور می نمود، اصحاب هم بناچار به تلافی و رفع احتیاج برخاستند و جلو قافله رفتند. حال صرف نظر از مقتضیات آن عصر می نمائیم، اگر امروز نسبت به شما چنین تعدیاتی بشود که محتاج به قوت لایموت باشید و علاوه ببینید چنان مقصد عزیزی - که اساس رفع و دفع تعدیات است و مایه تحسین اخلاق و صفات - بکلی پایمال می شود، آیا چه خواهید نمود؟ (همه گفتند چاره ای جز مقاومت و مقابله نیست پس شرحی در مقدمه حفر خندق و عهد شکنی و اتفاق قبائل در محو و اضمحلال حضرت و مدافعه و محافظه اسلام فرمودند که) حفظ امر جز به آنچه واقع شد، ممکن نبود و امروز از همان نفوس متمدنه و عقلای اروپائیان که اینگونه اعتراضات از ایشان سرایت به مشرقیان نموده، چون سؤال شود که اگر شما در این زمان، که عصر مدنیّت است، در مملکت خود یا در جوار وطن خویش چنان قبائل متوحشه و تعدیات فاحشه یی را بیابید با آنها چگونه معامله خواهید نمود، چه جواب خواهند داد؟ آیا خواهند گفت: وظیفه ما به مقتضای تربیت یا سیاست دفع تعدی و شرارت آنها نسبت به یکدیگر است، به هر وسیله باشد؛ یا ساکت و صامت نشستن و آنان را به حال خود واگذارن اولی؟ در صورتی که امروز اعظم عنوان مداخله دول قاهره متمدنه در ممالک سائره همین است که با وجود تمدن و توانائی، مملکت و ملّتی را در حالت هرج و مرج دیدن و آرام زیستن دور از عدالت و خارج از وظیفه اهل تمدن و تربیت است؛ لهذا باید دست سیاست دراز نمود و در میدان قدرت و قوت تاخت و تاز کرد. با وجود این چون نام دین سید المرسلین به میان آید، با کمال تعصب تکلم نمایند و از شدت تعصب

چنان توقع و تأسفی ابراز کنند که گویند: «کاش در میان قبائل عرب چنین رسولی مبعوث نمی‌شد و دست تطاول احزابِ جهالت و توخّش را کوتاه نمی‌نمود، تأسیس استاس سعادت نمی‌فرمود و از یمن هدایت و کفایتش آثار مدنیّت از آسیا به حدود اروپا نمی‌رسید.»

بدایع الآثار، ج ۲، ص ۳۱۸-۳۱۶

۱-۲- ... حضرت محمّد در مکه ظاهر شدند و مکه یک قطعه سنگستان بود، نه درختی و نه گیاهی، نه سبزه‌ئی نه چمنی، نه زراعتی و نه صنعتی، مسکن طوائف وحشیّه‌ای از عرب بود. چون حضرت محمّد از مکه ظاهر شد، مکه قبله آسیا و افریقا و بعضی اقالیم از اروپا شد که کل رو به مکه نماز می‌کنند و این سنگستان هر سال مرکز اجتماع اعظم رجال آسیا و افریقا شد. همین قدر ملاحظه کنید، می‌فهمید که امر بهاء‌الله ایران را چگونه آباد نماید و ایرانیان را عزیز کند.

مکاتیب، ج ۲، ص ۳۱۵

۱-۳- جوهر ذکر و ثنا، مطلع علم لدنیّ و مشرق وحی الهی و عترت طاهره‌اش را لایق و سزااست که از اشعه ساطعه حکمت بالغه و معارف کلّیه‌اش، سگان متوحّشه اقلیم یثرب و بطحاء خارق‌العاده در اندک زمانی از حسیض جهل و نادانی به اعلی درجه علم و دانائی عروج و صعود نمودند. به قسمی که در فجر امکان چون نجوم سعادت و مدنیّت بدرخشیدند و مرکز فنون و معارف و علوم و خصائص انسانیّه گشتند....

رساله مدنیّه، ص ۶

۱-۴- ... در ایّام نور هدی و سراج ملاء اعلی، حضرت رسول، محمّد بن عبدالله -علیه آلاف من التّحیة و الثّناء-... یکی فریاد می‌کرد: «أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ»، یکی نعره می‌زد: «إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْخُورًا»، دیگری: «يَا أَيُّهَا الَّذِي نَزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»، می‌گفت. دیگری: «إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»، دیگری: «أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ أَفْتَرِبُهُ بَلِ هُوَ شَاعِرٌ»، تقریر می‌کرد و دیگری: «وَإِذْ رَأَوْكَ أَنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا نُزُورًا» معامله می‌نمود، و دیگری: «أَهَذَا الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا» فریاد می‌زد، و دیگری از مشاهیر علمای آن عصر نصر بن حارث «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَامْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ» جسارت می‌کرد، و از این قبیل وقایع بسیار. باید هر انسانی در آن تأمل نماید تا بداند که هر وقت کوکبی درخشنده از افق نبوّت کبری درخشید، خفاشان چه کردند و چه گفتند و چگونه ادیّت و آزار و آزد آوردند و درجه غرور و استکبار به چه مقامی بود و چگونه پدران بر پسران مهتدی ملامت و شماتت می‌نمودند. ولید منکر و معرض، پسرش مؤمن؛ ابوجهل منکر، پسرش عکرمه مقبل، آن دو پدر شهیر بدین دو پسر مؤمن موقن فقیر چه قدر شماتت و ملامت نمودند و حضرت رسول (علیه السّلام) هر وقت این دو پسر را می‌دیدند می‌فرمودند: «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» باری محزون مباش، دلخون مگرد، عن قریب خویش و پیوند فریاد بر آرند: «تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا». شما باید نهایت احترام و

رعایت را به جناب پدر مجری دارید. این از وصایای الهی در این دور است. از الطاف الهی امیدواریم که نفوس مظهر این آیه مبارکه گردند: «رَبَّنَا اِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْاِيْمَانِ اَنْ اٰمِنُوْا بِرَبِّكُمْ فَاٰمَنَّا» حضرت موسای کلیم وقتی که ظاهر شد، فریاد برآوردند که شخص قاتلی فراری حال مراجعت نموده و دعوی نبوت می نماید و یوم بعثت حضرت مسیح صبیح ملیح، روحی له الفداء، علمای یهود فریاد برآوردند: «واویلا این بی پدر دعوی تأیید به روح القدس می نماید» و خطاب به مریم می نمودند: «یا أُخْتِ هَارُوْنَ مَا كَانَ أَبُوْكَ اَمْرًا سَوِيًّا وَ مَا كَانَتْ اُمُّكَ بَغِيًّا» در یوم ظهور نثر هدایت کبری، حضرت محمد مصطفی - روحی له الفداء - «اِنَّ هَذَا اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا يٰ اَكُلُ الطَّعَامِ وَ يَمْشِي فِي الْاَسْوَاقِ لَوْ لَا اَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُوْنُ مَعَهُ نَذِيْرًا» فریاد می زدند. باری به کرات حلقوم مبارک را چنان فشردند که نزدیک بود «اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُوْنَ» بفرماید. چنانکه مذکور در کتب است که روزی ابی جهل حلق آن حضرت را در خانه کعبه چنان فشار داد که نزدیک تسلیم روح شدند، در این اثناء حمزه عموی حضرت از شکار مراجعت می نمود، کمائی در دست داشت، هجوم بر ابی جهل نمود و حضرت را از اذیت آن بدبخت نجات داد. پس ابی جهل گفت: «مگر تو نیز متابعت این شخص نمودی؟» تا آن زمان حمزه مؤمن نبود، ولی حمیتش به جوش آمد. در جواب گفت: «بلی من نیز متابعت او نمودم.» همین حمایت سبب شد که به نور ایمان موفق گشت. حضرت چون عناد اهل مکه را به نهایت شدت ملاحظه فرمود، به سمت طائف شتافت، بلکه آنان کلمه حق استماع کنند. جوانان و اوباش طائف بر سر حضرت جمع شدند و به تحقیر پرداختند و به پاشنه پای آن حضرت سنگ زدند تا آنکه خون جریان نمود از شدت الم حضرت نشستند. معرضین آمدند، حضرت را بلند کردند، گفتند: «باید بروی.» چون حرکت فرمودند، باز به پاشنه مبارک سنگ زدند و سب و شتم روا داشتند. تا آنکه حضرت به باغ یکی از بزرگان رسید. احتراماً به صاحب باغ متعرضین عقب کشیدند. صاحب باغ با مهمان خویش در بالا دم دریچه نشسته بودند. مهمان گفت که این شخص بسیار صدمه خورده و خسته شده از برای او خوشه انگوری بفرست. صاحب باغ امتناع کرد. مهمان اصرار نمود. مجبوراً به واسطه غلام خویش که نام او عداس بود، خوشه انگوری فرستاد. عداس چون از اهل نینوا بود و از امت یونس (علیه السلام) حضرت از او سؤال فرمودند: «تو از کجایی؟» گفت: «از نینوا هستم.» فرمودند: «نینوا مدینه یونس علیه السلام است.» غلام چون از اهل حجاز نام یونس (علیه السلام) را نشنیده بود، با نهایت استغراب عرض کرد که شما یونس را می شناسید؟ جواب فرمودند: «بلی یونس برادر من است و از انبیای الهی است و صاحب آیات باهره.» غلام از بیان حضرت بسیار شادمان گشت، دست حضرت را بوسید. صاحب بستان به مهمان خویش گفت: دیدی چگونه غلام من از دست رفت و این شخص او را اضلال نمود؟ زیرا دست او را بوسید. باری

عداس مورد مؤاخذه گشت تا اینکه مجبور بر فرار شد. مقصود این است که بعضی را گمان چنان که در زمان اشراق نور نبوت جمیع خلق فریاد برآوردند: «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا»، دیگر نمی‌دانند چه بیلابیلی بر آن جواهر وجود وارد شد و چه انکار و استکبار از عموم دیدند این است که می‌فرماید: «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ»

پیام ملکوت، ص ۳۸۶-۳۸۲

۱-۵- حضرت محمد میان قومی مبعوث شد که آنها به هیچ وجه انسانیت تربیت مدنیّت نداشتند. به درجه‌ای درنده بودند که دخترهای زنده خود را زیر خاک دفن می‌کردند و زنان پیش آنها از حیوان پست‌تر بودند. وقتی می‌خواستند عطر به خودشان بزنند، بول شتر استعمال می‌کردند و بول شتر می‌خوردند. حضرت محمد میان اینها ظاهر شد. این قوم جاهل را همچو تربیت کرد که در اندک زمان تفوق بر سائر طوائف نمودند؛ عالم شدند؛ دانا شدند؛ اهل صنایع شدند. نص قرآن است که می‌فرماید: «نصاری دوست شما هستند»، لکن بت پرستان عرب را از بت پرستی و درندگی به قوت منع نماید. اصل حقیقت اسلام این است، اما نگاه به معاملات بعضی از امراء اسلام نکنید، زیرا تعلق به حضرت محمد ندارد.

پیام ملکوت، ص ۱۷۳

۱-۶- هُوَ الْأَبْهَى الْأَبْهَى. ای اهل قریه مبارکه، وادی حجاز و یثرب و صحرای بطحاء جولانگاه قبائل قحطان و بنی یغرب بود. در قرآن عظیم و کتاب کریم، وادی بی آب و گیاه تعبیر فرموده، چنانچه از لسان ابراهیم، علیه‌السلام می‌فرمایند: «رَبِّ أَنْيِ اسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي ذَرْعٍ». علی‌الخصوص مکه که کاخش سنگلاخ بود و قصورش صخور، خاکش منبت خاشاک بود، درخت سبز و خرّمس حنظل تلخناک، گل و ریاحینش خار مگیلان بود و یاس و نسرينش خاشاک بیابان. با وجود این به طلوع شمس جمال محمدی از آن خطّه و اقلیم عربی، مشرق منیر شد و افق مبین گشت؛ قطعاً زمین بود، بهشت برین گشت؛ فخر گلزار و چمن شد و غبطه لاله زار پر سرو و سمن؛ خاکش عطرناک شد و خارش گل و ریحان جنت رضوان؛ قبله آفاق شد؛ کعبه اهل اشراق، مطاف عالمیان گشت و مقصد آدمیان. لکن در زمان خود آن روح پاک آن خاک عنبرین در اعین و انظار غافلین حقیر، بلکه پست‌ترین قطعۀ روی زمین می‌نمود. حال ملاحظه نمایید که از اقصی بلاد عالم، محض طواف آن بیت مکرم، شدّ رحال می‌شود و افواج نساء و رجال می‌دود و حین رجوع فخر و مباهات می‌نمایند و روی سرور و بشارات می‌گشایند که الحمدالله رخ و جبین را به آن تراب مشکین و خاک عنبرین سودیم، بصرمان منور شد و مشاممان معطر گشت، طوبی لنا طوبی لنا

مکاتیب، ج ۵، ص ۵۱-۴۹

۱-۷-... حضرت محمد در بین اقوام وحشی عرب تولّد یافت و زندگانی فرمود. به ظاهر اتمی و بی‌خبر از کتب مقدّسه الهیه بود و اقوام عرب در نهایت جهالت و همجی، به قسمی که دختران

خود را زنده زنده زیر خاک می نمودند و این را نهایت حمیت و علو فطرت می شمردند و در تحت حکومت ایران و رومان در نهایت ذلت و اسارت زندگانی می کردند. در بادیه العرب پراکنده بودند و دائماً با یکدیگر در حرب و قتال. چون نور محمدی طالع شد، ظلمت جهالت از بادیه العرب زائل گشت. آن اقوام متوحشه در اندک زمانی به منتهی درجه مدنیت رسیدند، چنان که از مدنیت ایشان در اسپانیا و بغداد اهالی اروپا استفاده کردند....

پیام ملکوت، ص ۲۰۷

۸-۱- انبیا و مظاهر مقدسه الهیه، حتی نفس مقدس جمال قدم جل ذکره الاعظم که به اراده حق قدیر برای تربیت عباد و هدایت من فی البلاد مبعوث گشته اند، اکثر احیان در سرزمینهای قیام و پیام و رسالت خویش را در بین اجناس و ملل و اقوام و نحلی ابلاغ فرموده اند که افراد آن در بادیه های جهل و نادانی سرگردان و یا از لحاظ فضائل روحانی و اخلاق و ملکات انسانی بالمره در اسفل درکات ذلت متنازل و در اقصی غمرات فنا و نیستی مستغرق بوده اند... اوضاع و احوال قوم عرب در زمان اشراق شمس محمدی که خشونت و دنائت اخلاق و پرستش اصنام و اوثان از دیر زمان حالات و خصائص بارزه آن جمع را تشکیل داده و موجب خفت و هوان آن قوم گردیده بود.

ظهور عدل الهی، ص ۳۶-۳۷

۹-۱- وَ اذْکُرِ الْاَیَّامَ الَّتِی فِیْهَا اشْرَقَتْ شَمْسُ الْبَطْحَاءِ عَنْ اَفْقِ مَشِیةِ رَبِّکَ الْعَلِیِّ الْاَعْلٰی اَعْرَضَ عَنْهُ الْعُلَمَاءُ وَ اَعْتَرَضَ عَلَيْهِ الْاَدْبَاءُ لَنْتَطَّلِعَ بِمَا کَانَ الْیَوْمَ فِی حِجَابِ النُّورِ مَسْتُوْرًا وَ اَشْتَدَّتْ عَلَيْهِ الْاُمُوْرُ مِنْ کُلِّ الْجِهَاتِ اِلٰی اَنْ تَفْرَقَ مَنْ فِی حَوْلِهِ بِاَمْرِهٖ کَذَلِکَ کَانَ الْاَمْرُ مِنْ سَمَاءِ الْعِزِّ مَنْزُوْلًا ثُمَّ اذْکُرْ اِذْ دَخَلَ اَحَدٌ مِنْهُمْ عَلٰی النَّجَاشِیِّ وَ تَلَا عَلَیْهِ سُورَةَ مِنَ الْقُرْاٰنِ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ اِنَّهَا نَزَّلَتْ مِنْ لَدُنِّ عَلَیْمٍ حَکِیْمٍ....

لوح سلطان ایران، ص ۱۵۳

۱۰-۱... لَنَا اَنْ نَذْکُرَ مَا وَرَدَ عَلٰی مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْ قَبْلِ فَلََمَّا صَعِدَ اِلٰی اللّٰهِ اِبْنُهُ قَاسِمٌ وَ اِبْرَاهِیْمٌ قَامَ الْمُعْرِضُوْنَ عَلٰی السَّمَاةِ وَ الْاِسْتِهْرَاءِ اِذَا اَتٰی جِبْرِیْلُ مِنْ لَدُنِّ رَبِّهِ الْجَلِیْلِ وَ قَرَأَ هَذِهِ الْاٰیةَ الْمُبَارَکَةَ (الْمَالُ وَالْبَنُوْنَ زِیْنَةُ الْحَیْوَةِ الدُّنْیَا وَ الْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَوَابًا وَ خَیْرٌ اَمَلًا)...

لتالی الحکمه المجلد الثانی صفحه ۲۷۰

۱-۱- در ظهور رسول خدا (ص) لایق بود که کل ما علی الارض در ظل او مؤمن شوند، آنچه که نشده از ضعف مسلمین بوده و الایاقت از برای آن دین بوده و یوم ظهور رسول الله (ص) بر هر صاحب نفسی او بر او حلال نبوده، چگونه ما یتفرع علی الحیوة؛ مگر آنکه داخل ایمان به او شود... مثلاً اگر فتح بلدی در صدر اسلام شد به جبر و قهر داخل اسلام شده و فائز به ثمره ایمان گشته و آنچه نشده رحمت در حق ایشان نبوده چه الی الآن در نار مانده....

بیان، الباب الخامس من الواحد الخامس

۱-۱۲- در دین اسلام داخل شده از آنچه ظاهر شده به امر رسول الله (ص). در هر ظهوری هم همان قسم باید گردد. آنچه من الله است، اذن است؛ ولی آنچه بر خلق است اطاعت او، که اگر صاحبان قدرتی که در دین رسول الله (ص) به هم رسیده، به او امر قرآنی عمل کرده بودند، امروز ما علی الارض، کل، مؤمنین به قرآن بودند. حال که نشده، قصور از عباد بوده. ولی از مبدء آنچه باید ظاهر شود در قرآن شده و الله يُنصِرُ مَنْ يَشَاءُ بِأَمْرِهِ وَ اللهُ قَوِيٌّ عَزِيزٌ....

بیان، الباب الخامس من الواحد الخامس

۱-۱۳- امروز نظر کن در اسلام که آنچه مسلمین می کنند، به اسم دین رسول الله (ص) می کنند و در شمس حقیقت که مبدء اسلام از قول او است، قدری تفکر نموده که چه گذشت بر آن. نه این است که آنچه گذشت بر مردم حجتی باشد، بلکه اهل حق آن زمان منحصر بود به مؤمنین به انجیل و کل موعود بودند به اسم آن حضرت و وصف آن. خدا دانا است که چقدرها به اسم عیسی (ع) اظهار دین او را می کردند و اون شمس حقیقت، به روایتی هفت سال و به روایتی نه سال اظهار قرآن را کما هی نتوانست فرماید....

بیان، الباب الخامس من الواحد السادس

۱-۱۴-... فَانظُرْ نُمَّ اذْكَرُ اِذْ اَتَى مُحَمَّدًا بِآيَاتِ بَيِّنَاتٍ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ. كَانَ الْقَوْمُ اَنْ يَرْجُمُوهُ فِي الْمَرَاصِدِ وَ الْاَسْوَاقِ وَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللهِ رَبِّكَ وَ رَبِّ آيَاتِكَ الْاَوَّلِينَ وَ اَنْكَرَهُ الْعُلَمَاءُ نُمَّ الَّذِيْنَ اتَّبَعُوهُمْ مِنَ الْاَحْزَابِ وَ عَنْ وَّرَائِهِمْ مُلُوكُ الْاَرْضِ كَمَا سَمِعْتَ مِنْ قِصَصِ الْاَوَّلِينَ وَ مِنْهُمْ الْكَسْرِيُّ الَّذِي اَرْسَلَ اَيْتِهٖ كِتَابًا كَرِيْمًا وَ دَعَاہُ اِلَى اللهِ وَ نَهَاہُ عَنِ الشِّرْكِ اِنَّ رَبَّكَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ اِنَّہٗ اَسْتَكْبَرَ عَلٰى اللهِ وَ مَزَّقَ اللُّوْحَ بِمَا اتَّبَعَ النَّفْسَ وَ الْهَوٰى اِلَّا اِنَّہٗ مِنْ اَصْحَابِ السَّعِيْرِ....

لوح رئیس عربی

۱-۱۵-... اما حضرت محمد، اهل اروپا و امریکا بعضی روایات از حضرت رسول شنیده‌اند و صدق انگاشته‌اند و حال آنکه راوی یا جاهل بوده و یا مبغض و اکثر راویها قسیسیها بوده‌اند و همچنین بعضی از جهله اسلام روایتهای بی اصل از حضرت محمد نقل کرده‌اند و به خیال خود مدح دانسته‌اند؛ مثلاً بعضی از مسلمانان جاهل، کثرت زوجات را مدار ممدوحیت دانسته‌اند و کرامت قرار داده، زیرا این نفوس جاهله تکثر زوجات را از قبیل معجزات شمرده‌اند و استناد مورخین اروپا اکثرش بر اقوال این نفوس جاهله است، مثلاً شخص جاهلی در نزد قسیسی گفته که دلیل بزرگواری شدت شجاعت و خونریزی است و یک شخص از اصحاب حضرت محمد در یک روز صد نفر را در میدان حرب سر از تن جدا کرد. آن قسیس گمان نمود که فی الحقیقه برهان دین محمد قتل است و حال آنکه این صرف اوهام است، بلکه غزوات حضرت محمد جمیع حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آنکه سیزده سال در مکه چه خود و چه احبابش نهایت ادبیت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند، بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما

رفت و سایرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند و خود حضرت را بعد از نهایت اذیت مصمم به قتل شدند، لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این اعداء ترک جفا نکردند، بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند و این قبایل و عشایر عرب در نهایت توحش و دزدگی بودند که برابره و متوحشین امریکا نزد اینها افلاطون زمان بودند؛ زیرا برابره امریکا اولادهای خویش را زنده زیر خاک نمی نمودند، اما اینها دختران خویش را زنده زنده زیر خاک می کردند و می گفتند که این عمل منبعث از حمیت است و به آن افتخار می نمودند. مثلاً اکثر مردان به زن خویش تهدید می نمودند که اگر دختر از تو متولد شود، تو را به قتل رسانم. حتی الی الآن قوم عرب از فرزند دختر استیحاش کنند و همچنین یک شخص هزار زن می برد. اکثرشان بیش از ده زن در خانه داشتند و چون این قبایل جنگ و پرخاش با یکدیگر می نمودند هر قبیله که غلبه می کرد، اهل و اطفال قبیله مغلوبه را اسیر می نمود و آنها را کنیز و غلام دانسته، خرید و فروش می نمودند و چون شخصی فوت می نمود و ده زن داشت، اولاد این زنان بر سر مادران یکدیگر می تاختند و چون یکی از این اولاد عبای خویش را بر سر زن پدر خود می انداخت و فریاد می نمود که این حلال من است، فوراً این زن بیچاره اسیر و کنیز پسر شوهر خویش می شد و آنچه می خواست به زن پدر خود می نمود؛ می کشت و یا آنکه در چاهی حبس می کرد و یا آنکه هر روز ضرب و شتم و زجر می کرد تا به تدریج آن زن هلاک می شد. به حسب ظاهر قانون عرب مختار بود و حقد و حسد و بغض و عداوت میان زنان یک شوهر و اولاد آنها واضح و معلوم است و مستغنی از بیان است. دیگر ملاحظه کنید که از برای آن زنان مظلوم چه حالت و زندگانی بود و از این گذشته معیشت قبایل عرب از نهب و غارت یکدیگر بود، به قسمی که این قبایل متصل با یکدیگر حرب و جدال می نمودند و همدیگر را می کشتند و اموال یکدیگر را نهب و غارت می کردند و زنان و کودکان را اسیر می نمودند و به بیگانگان می فروختند چه بسیار واقع که جمعی از دختران و پسران امیری در نهایت ناز و نعمت روز را شب می نمودند، ولی شام را در نهایت ذلت و حقارت و اسارت صبح کردند. دیروز امیر بودند و امروز اسیر؛ دیروز بانو بودند و امروز کنیز. حضرت محمد در میان این قبایل مبعوث شد.

پیام ملکوت، ص ۳۷۵

۱-۱۶... زمان حضرت رسول - علیه السلام - رسید. نیر حضرت رسول طلوع نمود، ولی در یک بیابانی شنزار خالی از آب و علف که از سطوت ملوک دور بود و قوه عظیمه مفقود؛ قوای نافذ سایر ممالک در آنجا نفوذی نداشت، بلکه محصور در چند قبایلی بود که در نهایت ضعف بودند. فقط بالنسبه به یکدیگر صولتی داشتند و قبیله اعظم آنها قریش بود که قوه اعظم آنها هزار نفره بود که در مکه حکومت می نمودند و در بادیة العرب زندگانی می کردند. از انتظام و اقتدار

فی الحقیقه عاری بودند و سلاحشان عبارت از شمشیر و نیزه و عصا بود. حضرت به قوه قاهره امر الله را بلند نمود و این معلوم است که هر نفسی که قوه قاهره ببند فوراً خضوع کند....

خطبات یک جلدی، ص ۲

۱-۱۷- هو الله. ای منادی پیمان، چندی است در این صفحات به نشر آیات بینات اوقات می‌گذرد و در کنائس عظمی و مجامع کبری، صریحاً اثبات نبوت حضرت رسول و ظهور حضرت اعلی و تجلی شمس حقیقت -روحی لَهُمُ الْفِداء- به دلایل و براهین می‌گردد... تا به حال در این دیار نفسی نتوانست ذکر از حضرت رسول (ع) کند، علی‌الخصوص در کنائس؛ بلکه حکایات و روایات عجیبه مفتریه در السن خلق منتشر بود که جمیع مستهزانه ذکر می‌کردند. یک فقره را ذکر نمایم تا سبب تبسم شود و آن این است که متصل شنیده می‌شود که فلان قضیه مثل قضیه محمد است. بعد از فحص معلوم شد که از جمله مفتریاتی که در حق حضرت رسول علیه السلام در این بلاد منتشر است، این است که چون حضرت ادعای نبوت فرمودند، قوم معجزه‌ای خواستند. فرمودند: «چه می‌خواهید؟» گفتند: «این کوه را بگو حرکت کند و نزدیک آید» فرمودند: «پیغبران متکبر نیستند؛ اگر کوه نزدیک نیاید من نزدیک می‌روم». از این قبیل روایات بسیار است، ولی حال الحمد لله در صدر کنائس، اثبات نبوت حضرت می‌شود و ابداً نفسی اعتراض ننماید و جمیع گوش می‌دهند و ساکت و صامت هستند....

مکاتیب، ج ۴، ص ۹۰-۸۹

۱-۱۸- حال ملاحظه فرمائید که ظهور به این عظمت که آیات باهره‌اش عالم وجود را احاطه نموده است و السن مقبل و معرض به ثنایش ناطق و اقتدار و بزرگواریش در نزد عموم ملل شرق و غرب مسلم، بعضی از بی‌فکران در صدد رد نوشتن بر بعضی از کلمات مبارکش افتادند و خود را رسوای عالم نمودند. چه که آن تفسیر حدیث از جمال مبارک نیست، بلکه تفسیر و حدیث هر دو از امام علیه السلام است. این عارف گمان نموده است حدیث از امام است و تفسیر و شرح حدیث از جمال مبین. از قلت تمیز سهو به این عظیمی واقع شده است و رد بر امام نوشته است. سبحان الله، عارفان زمان چنان کشف غطا نموده‌اند و چشم بصیرت باز کرده‌اند که قول ائمه معصوم را از خود ائمه، که مظاهر علم الهی هستند، بهتر می‌فهمند. ای کاش مطلع حکمت الهی حضرت امام در این نشئه باقی بودند و معانی حدیث خود را از این عارف کامل استفسار می‌فرمودند و می‌فهمیدند. باری محل عبرت است. ذبایی چند گمان نموده‌اند که اوج عقاب گیرند و پشه چند تصور نمودند که معارضه با سلیمان وجود نمایند.... حکایت کنند که چون سلطان محمد عثمانی قسطنطنیه را محاصره نمود، شخصی از وزراء قیصر بر شخصی از علمای مسیحی در شهر وارد شد. ملاحظه نمود که آن عالم به نوشتن و نگاشتن مشغول. سؤال

نمود که: «به چه مشغولی؟» گفت: «به رد نوشتن بر حضرت رسول و بر قرآن». آن وزیر قیصر متغیر شده از شدت حدت طهانه بر گوش آن عالم زد که دیر خبر شدی، وقتی که علم مبین آن شخص در حجاز و یثرب بود، لازم بود که رد بنویسید. حال که آن علم اعظم پرچمش پشت دروازه قسطنطنیه موج میزند و بانگ کوس نبوتش گوش شرق و غرب را پر کرده و انوار عزتش چشم عالم را خیره نموده، مشغول رد نوشتن شده‌اید. برخیز، درمانی به جهت درد خود بجوئید و مرحمی به جهت زخم درون خویش بیابید و راه فراری تحرّی نمایید که آن کوب شمس مضی شد و آن سراج، بدر منیر گشت. ما چاره جز قبول جزیه نداریم «عنقا شکار کس نشود دام باز چین». باری این عارف نیز دیر خبر شد؛ حال که صیت اعظم جمال قدم در آفاق امکان نشر شده و انوار بزرگواریش مشارق و مغارب امکان را احاطه نموده و امواج بحر بیانش روی زمین را غرق کرده، این بیچاره در فکر رد نوشتن افتاده و از قضای اتفاق رد بر نفس امام بزرگوار نوشته‌است تا آیه مبارکه «صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» ظاهر و محقق گردد....

مکاتیب، ج ۲، ص ۱۲۲-۱۱۹

۱-۱۹-... مشاهده در رسول الله نما، مع قدرت ظاهره، در غزوه خندق بعضی از اصحاب آن حضرت که بر حسب ظاهر کمال خدمت و جانفشانی اظهار می‌نمودند، فی الخلاء آسروا بهذا القولِ أَنْ مُحَمَّدًا يَعِدُّنَا أَنْ نَأْكُلَ خَزِينَةَ كَسْرَىٰ وَ قَيْصَرَ وَ لَنْ يَأْمَنَ أَحَدٌ مِنَّا أَنْ يَذْهَبَ إِلَى الْغَائِطِ. این امر در سنین معدودات من غیر غلبه ظاهره و حکم ظاهر جمال قدم بین مدعیان بوده معلوم است. در این صورت چه واقع شده و می‌شود. «طعمه» یکی از اصحاب آن حضرت بود. شبی زرهی سرقت نمود. علی الصبح یهود جمع شدند و به اثر و علامت آن پی بردند و بعد از اطلاع بین یدی آن حضرت حاضر، معلوم است یهود عنود چه کردند. حضرت توقف فرمودند و نخواستند این ذنب بر اسلام ثابت شود، چه که سبب تضييع امرالله ما بین عباد بود. بغته جبرئیل نازل و این آیه تلاوت نمود: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا» و بعد طعمه اعراض نمود و مفتریاتی به حضرت نسبت داده، ما بین قوم که لایحِبُّ الْقَلْمُ أَنْ يَجْرِيَ عَلَيْهَا و بعد به ارتداد تمام رجوع به مکه نمود و نزد مشرکین ساکن. و همچنین مابین زبیر که به حضرت نسبت داشت و حاطب به جهت آب و زمینی گفتگو شد، تا آنکه به محاکمه خدمت حضرت حاضر شدند. حضرت فرمودند: «يَا زُبَيْرُ اذْهَبْ وَ اسْقِ أَرْضَكَ» در این اثنا حاطب به کلمه‌ای تکلم نمود مشعر بر اینکه حضرت از حق میل نموده‌اند. این آیه مبارکه نازل: «قَلَّا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحْكُمُواكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». بعد بیرون آمدند عمّار یاسر و ابن مسعود سؤال نمودند: «لَايَ نَفْسٍ صَدَرَ الْحُكْمُ» حاطب به کمال استهزاء و سخریه و غمز حاجب اشاره نمود به زبیر چند نفر یهودی در آن مقام

حاضر، گفتند: «قاتل الله هؤلاء، این چه گروهی هستند که گواهی داده‌اند به رسالت این رجل و حکم او را متهم می‌دارند». در این اثنا عمار یاسر فرمود: «به خدای محمد سوگند که اگر محمد فرماید خود را بکش، بکشم» و ثابت ابن قیس و ابن مسعود هم به همین کلمه تکلم نمودند. این آیه نازل: «وَلَوْ أَنَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ لَهُمْ» و در مقامی دیگر مابین یکی از یهود و صحابه نزاع واقع شد، یهودی به محاکمه حضرت اقبال نمود و مسلم به کعب ابن اشرف مایل. به اصرار یهودی خدمت حضرت حاضر شد و صدر الحکم للیهودی و بَعْدُ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ «الْم تَرَى إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَ مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَ يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» و مقصود از طاغوت در این مقام کعب ابن اشرف بوده. بعد مسلم اعراض نموده، مذکور نمود که می‌رویم نزد عمر ابن خطاب بعد از حضور تفصیل را ذکر نمودند، فقال عمر: «أَنْ اصْبِرْ إِلَى أَنْ آتِيكَ»، دَخَلَ الْبَيْتَ وَ أَخَذَ السِّيفَ وَ رَجَعَ وَ ضَرَبَ عُنُقَهُ وَ قَالَ: «هَذَا جَزَاءُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا حَكَّمَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ» فَلَمَّا بَلَغَ الرَّسُولَ، سَمَّاهُ بِالْفَارُوقِ وَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ لُقِّبَ بِهَذَا الْأَسْمِ. از این اذکار همچه معلوم می‌شود که ایوم قلم اعلی به تفسیر قرآن و شرح نزول مشغول است؛ هذا حُزْنٌ فَوْقَ حُزْنٍ. اگر چه و نَفْسِهِ الْحَقُّ لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ ذَكَرَ اَصْفِيَايَ حَقًّا وَ آثَارَ اَيْشَانِ مَحْبُوبٍ بُوْدَه. اَشْتَاقُ مَا نُسِبَتْ اِلَيْهِمْ وَ مَا تَقَوَّهَ بِهِ اَلْسُنُهُمْ وَ ذَكَرَ مَا ظَهَرَ فِي آيَاتِهِمْ. حزن نظر به آن است که در کل اعصار بر مظاهر حق این گونه بلایا وارد شده و دیگر آیات چنین اقتضا نموده که مصلحه این اذکار از قلم مختار جاری تا آن جناب و احبای حق از تلویح کلمات منزل آیات و محبوب ارضین و سموات، به رشحی از طمطم بحر بلایای وارده بر او مطلع شوند. باری، نَرْجِعُ الْقَوْلَ فِيمَا كُنَّا فِيهِ، بعد از فتح مکه، غزوه حنین - که ما بین مکه و طائف است - واقع، بعد از فتح و نصرت، اموال کثیره خدمت حضرت جمع شد از قبیل اباعر و اغنام و غیره. حضرت به اعظم اهل مکه مثل ابوسفیان و غیره، هر یک صد ناقه عنایت فرمودند و ماذون هؤلاء، اربعین عنایت شد. شخصی عرض نمود: «لَا رَاكَ أَنْ تَعْدَلَ». فَغَضِبَ الرَّسُولُ وَ قَالَ: «إِنْ لَمْ يَكُنِ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ؟» و در این مقام انصار مکدر شدند، چه که از همه فقیرتر بودند و از آن غنائم حضرت چیزی به ایشان عنایت نفرمود. فَلَمَّا أَخَذَهُمْ سُوءُ الظَّنِّ وَ الْاَوْهَامِ أَخَذَتْهُمْ يَدُ عِنَايَةِ رَبِّكَ مَالِكِ الْاَنَامِ. قَالَ الرَّسُولُ - رُوحٌ مَنْ فِي الْمَلَكُوتِ فِدَاهُ - : «أَمَا تَرْضَوْنَ يَا اَنْصَارِي بِاَنْهُمْ يَرْجِعُونَ مَعَ الْاَبَاعِرِ وَ الْاَغْنَامِ وَ اَنْتُمْ تَرْجِعُونَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ؟» باری ای عبد ناظر، اگر بخواهم جمیع آنچه وارد شده به نص آیات الهیه ذکر نمایم، يَطُولُ الْكَلَامُ وَ نَبْعُدُ عَنِ الْمَرَامِ؛ مقصود آنکه مع اقتدار ظاهر و اتصال حکم باطن، بظاهر این همه بلایا بر ایشان وارد شده و حال آنکه حدود ظاهره را جاری می‌فرمودند؛ چنانچه در یکروز هفتصد نفر را گردن زدند و این در غزوه بنی قریظه بوده و

تفصیل او آنکه بعد از غزوه خندق جبرئیل نازل و عرض نمود: «یا رَسُولَ اللَّهِ يَا مُرْكُ ذُو أَمْرٍ عَظِيمٍ بَانَ تُصَلِّيَ الْعَصْرَ وَ أَصْحَابُكَ عِنْدَ بَنِي قُرَيْظَةَ» و امر النبی أصحابه بما أمر، فخرَجَ وَ مَعَهُ الْأَصْحَابُ إِلَى بَنِي قُرَيْظَةَ. فَلَمَّا بَلَغُوا أَحَاطَتْهُمْ جُنْدُ اللَّهِ وَ أَخَذَ قُلُوبَهُمُ الرَّعْبُ عِنْدَ ذَلِكَ سَتَلَ الْأَوْسُ رَسُولَ اللَّهِ فِي إِطْلَاقِهِمْ كَمَا أُطْلِقَ بَنِي قَيْنِقَاعَ خُلَفَاءَ الْخَزْرَجِ. مجملًا آنکه اوس و خزرج دو طائفه بودند و ما بین ایشان در تمام ایام قتال و حرب قائم، الی آن قام الرسول و ظهر بالحق جمعتهما الاسلام. لذا به این دو طائفه در اکثر مواقع به یک منوال حکم می شد و بنی قریظه خلفاء اوس بود و چون حضرت از قبل بنی قینقاع را که از حلفاء خزرج بودند به وساطت بعض منافقین که در ظاهر دعوی اسلام می نمودند و از صحابه محسوب، عفو فرمودند، بنی قریظه هم همان قسم رجا نمود. قال الرسول -روح ماسواه فداه-: «أَلَا تَرْضَوْنَ بِنَا يُحْكُمُ فِيهِمْ سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ وَ أَنَّهُ كَانَ سَيِّدُ الْأَوْسِ». فَقَالُوا: «بَلَى». ولكن سعد مذکور -عليه رشات النور- به سبب جرحی که در غزوه خندق به ایشان رسیده بود، از حضور ممنوع بودند. مخصوص حضرت فرستادند و او را به زحمت تمام حاضر ساختند. فَلَمَّا حَضَرَ، أَخْبَرُوهُ بِمَا أَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ. قَالَ سَعْدُ: «أَنَا أَحْكُمُ بَانَ يُقْتَلُ رِجَالُهُمْ وَ يُقَسَّمُ أَمْوَالُهُمْ وَ تُسَبَّى ذُرَارِيَهُمْ وَ نِسَائُهُمْ». قال الرسول: «قَدْ حَكَمْتَ بِمَا حَكَمَ بِهِ اللَّهُ فَوْقَ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ» وَ بَعْدُ رَجَعَ النَّبِيُّ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ عَمِلَ بِهِمُ الْجُنْدُ، كَمَا حَكَمَ بِهِ سَعْدُ. ضَرَبُوا أَعْنَاقَهُمْ وَ قَسَمُوا أَمْوَالَهُمْ وَ سَبَّوْا نِسَائَهُمْ وَ ذُرَارِيَهُمْ. در دو يوم هفتصد نفر را گردن زدند. مع قدرت ظاهره و باطنه و شوکت الهیه متصلًا بعضی مرتد و بعضی رجوع به اصنام و بعضی به انکار صرف راجع و مشغول.

اقتدارات، ص ۱۲۵-۱۱۸

۱-۲۰-... زیرا هر امتی و ملتی که به نهایت انحطاط و اضمحلال مبتلا شد، تا رستخیزی عظمی نگردد، بر نخیزد، مانند مریضی که مرض مزمن یابد بارهنگ و خاکشیر تأثیر نکند و ختمی و بنفشه دفع اندیشه ننماید. طنطور خطائی خواهد و معجون الهی شاید تا هیجان عظیم در خون حاصل گردد و بهران کافی و وافی نماید. باید در تاریخ سلف تعمق نمود. مثلاً قوم عرب چون به اسفل درکات انحطاط افتاد و به پستی و نیستی معتاد گشت و از علویت هستی محروم گشت، ترقی و نشاط به تدابیر ممتنع و محال بود، زیرا قوه تدبیر، ابودر فقیر را امیر نمی کرد و فکر و اندیشه انسانی، عمّار یاسر تمار را کامرانی نمی داد. افکار و آراء عقلا، سکان جزیره العرب را به اوج عزت ابدیه نمی رساند و قیاصره و اکاسره را مغلوب و مقهور آن قوم بی سر و پا نمی نمود. ولی قوت معنوی به میان آمد؛ نور نبوت درخشید؛ رستخیز عظیم حاصل گشت؛ هیجان شدید در عروق و اعصاب ظاهر شد، لهذا آن قوم پلید را در ایامی عدید از اسفل درکات ذلت به اوج عزت رساند. ایران و توران مقهور شد و امپراطوری رومان مخذول و منکوب گشت. حال چنین امر عظیمی به قوه تدبیر ممکن بود؟ لا والله... حضرت رسول -روحی له الفداء- وقتی که در حرب

خندق محصور احزاب بودند و به حفر خندق مشغول بودند، سنگی گران پیدا شد و یاران نتوانستند از جای براندازند. حضرت با عموم اصحاب حاضر شدند که آن سنگ را قلع و قمع فرمایند. عصایی در دست مبارک بود، در چنین حالت بر آن سنگ زدند، فرمودند: «ممالک اکاسره فتح شد». دوباره زدند، فرمودند: «اقلیم قیاصره مسخر گشت». جمعی از منافقین، که در آنجا همراه حضرت بودند، گفتند: «سبحان الله، این چه حرفیست؟ ما محصور قبائل ضعیفه عرب هستیم، حتی آب و گیاه از ما مقطوع و مخدول و منکوب، این شخص فتوح ممالک اکاسره و قیاصره می‌نماید. این چه حکایت است و این چه روایت؟» چندی نگذشت، وقتی همان اشخاص عرب وارد ایوان کسری شدند، گفتند: «هذا ما وَعَدْنَا اللهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُوْنَ». حال ملاحظه نمایید که قوت معنویته چه می‌کند

مکاتیب، ج ۲، ص ۲۶۲-۲۵۸

۱-۲۱- ... با وجود آنکه یهودیان معاهده نموده بودند با حضرت که دست از پا خطا نکنند تا محفوظ و مأمون مانند، معذک رفتند با قبائل قریش بر ضد اسلام صف آراستند، تا آنکه حضرت را با اصحاب محصور و مجبور به حفر خندق کردند. اتفاقاً یکی از یهودیان خود سبب نفاق بین قبائل قریش و اسرائیلیان و فراری آنان شد. آن بود که مجال حفظ و صیانت اسلام از خدعه و شر آنها دست داده، هفتصد نفر از آن دشمنان عهد شکن را یک روز قمع و قلع نمودند. اگر نه این قضیه بود، باز با قبائل همعهد شده، تیشه بر ریشه اسلام می‌زدند و تمکن امر و صیانت اسلام صعب می‌شد. ولی کسانی که از حکم الهیه و وقایع تاریخیته کما هو اطلاع ندارند، لسان اعتراض گشایند و در این قضیه محض غرض و بی‌خبری ایراد کنند....

بدایع الاثار، ج ۲، ص ۱۳۱-۱۳۰

۱-۲۲- تعالیم مسیح صرف روحانی بود، اما در اسلام جنگ بود. فرمودند: تفصیل آن این است که حضرت رسول سیزده سال در مکه بود و همیشه مبتلای زجر و زحمت. او را اذیت می‌کردند، اصحابش فرار کردند، بعضی اسیر شدند، می‌خواستند خودش را نیز بکشند. لهذا هجرت فرمود. ولی مخالفین لشکر کشیدند بر سر حضرت محمد آمدند تا رجال را بکشند و نساء را اسیر کنند. حضرت محمد امر به دفاع فرمودند. این بود اساس حرب اسلام که هر مدافعه می‌کردند، آنها را شکست می‌دادند، باز بر می‌گشتند با حضرت محاربه می‌نمودند. زیرا خونخوار بودند، همیشه حرب دائمی در میان داشتند و به حرب و قتل نفوس و نهب و اموال و اسارت عیال و اطفال افتخار می‌کردند و دیگر آنکه حکم مدافعه و مقاتله در اسلام با مشرکین عرب خونخوار بود، نه اهل کتاب.

خطابات مبارکه یک جلدی، ص ۱۵۷

۱-۲۳- حکایت کنند که در زمان حضرت رسول، اراده مبارک تعلق گرفت که لشکری به سمتی توجه نماید. دادن اعانه از برای این جهاد به اجباء تکلیف شد. یکی هزار شتر با بار گندم تقدیم

نمود، یکی نصف مال خویش را تقدیم کرد، یکی جمیع اموالش را اعانه نمود، و علی هذا الْقِیَاس. ولی پیرزنی مقداری خرما داشت و جز آن خرما چیزی نداشت، آن را آورد و اعانه تقدیم نمود. حضرت رسول روحی له الفداء فرمود: «این خرمای جزئی را بالای جمیع اعانات بنهند تا بر جمیع اعانات تَفُوق یابد»، این نظر به آن بود که آن پیره زن جز آن خرمای قلیل چیزی مالک نبود.

مکتب مبارکه، ج ۳، ص ۲۹۳

۱-۲۴-... ابوذر غفاری بظاهر چوپانی بود و ابو ایوب انصاری مرد حقیری. چون از اصحاب حضرت رسول بودند، سلاله آنها هنوز به اسمشان افتخار می‌نمایند. اوس و خزرج دو قبیله از اصحاب بودند، یکی مهاجرین که از مکه به مدینه با حضرت آمده بودند، یکی انصار که اهالی خود مدینه بودند. در آن وقت شأن آنها و قدرشان مجهول بود، بلکه آنها را استهزاء می‌کردند. اگر کسی می‌گفت بعد از هزار سال سلسله شما به اسم شما افتخار خواهند کرد، قبول نمی‌نمودند. اما بعد سلاله‌شان به اسم ایشان عزیز گردیدند....

بدایع الانار، ج ۲، ص ۱۶۱

۱-۲۵-... ملحد نفوسی هستند که از اسماء الهی اسمائی اشتقاق نموده‌اند و به آن اسماء عاکفاند من دون الله. چنانچه لفظ منات را از منان و عزّی را از عزیز و لات را از اسم الله اخذ نموده‌اند و به آن اسماء ساجد و عاکفاند.

رحیق مختوم ج ۲ ص ۵۴۱

۱-۲۶-... أَنْ يَا عَلِيُّ وَ اذْكُرْ اِذْ اَتَى مُحَمَّدٌ حَبِيبِيْ اَعْرَضَ عَنْهُ الْعُلَمَاءُ وَ اَمَنَ بِهِ مَنْ يَرَعَى الْاَغْنَامَ، اِنْ اَبَاذَرَ كَانَ اَنْ يَرَعَى غَنَمَ الْقَوْمِ، فَلَمَّا سَمِعَ النَّدَاءَ قَالَ بَلَى يَا رَبُّ الْاَرْبَابِ، تَرَكَ الْاَغْنَامَ وَ تَوَجَّهَ اِلَى مَوْلَى الْاَنَامِ، كَمْ مِنْ عَالِمٍ اَخْتَجَبَ وَ كَمْ مِنْ غَافِلٍ خَرَقَ الْاَحْجَابَ، قُلِ الْفَضْلُ بِيَدِ اللهِ يُقَدَّرُ لِمَنْ يَشَاءُ مَا يَشَاءُ اِنَّهُ لَهُوَ الْحَاكِمُ عَلٰى مَا اَرَادَ...

لنالی الحکمه ج ۱ ص ۷۱

۱-۲۷- ملاحظه در زمان رسول نما که بعد از ظهور آن نیر اعظم جمیع علماء و ادبا و حکما از آن شریعه عرفان رحمن محروم ماندند و ابوذر که راعی غنم بود، بمجرّد اقبال به غنی متعال بحور حکمت و بیان از قلب و لسانش جاری و حال جمیع علما را نزد ذکرش خاضع مشاهده می‌نمائی و حال آنکه در اوّل امر، احدی به او اعتنا نداشته. تَعَالَى الْقَدِيمُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

اقتدارات، ص ۱۶۶

۱-۲۸- یا رحیم حمد کن محبوب عالم را که مکتوبت بفردوس اعظم فائز شد، و آنچه عرض نمودی براستی مزین بود، جمیع عالم از برای این یوم خلق شده‌اند، و در کتب الهی کل موعودند باین روز مبارک، یَوْمَ يَأْتِي رَبُّكَ بِمَنْزِلِهِ غَرَّةً عَيْنٍ قرآن بوده، و جاء رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا قلب آن، مع ذلک کل از او محجوب و از او غافل الاّ مَنْ شَاءَ رَبُّكَ، کلیم آمد اَنْكَرَهُ الْمُسْرِكُونَ، روح

ظاهر بقسمی اعراض نمودند که حقیقتاً او را با آسمان مرتفع نمود، حبیب آمد کَذَّبَهُ عُلَمَاءُ لَعْمَرِي قَدْ وَرَدَ عَلَيْهِ مَا لَا يُذَكَّرُ بِالْبَيَانِ، مختصر در ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ تَفَكَّرْ نمائید، بعد از تفکر در آنچه از قلم اعلی جاری شد دو مقام و دو امر ظاهر و باهر می شود، یکی مقام فضل اعظم الهی که در باره شما شده که مع غفلت و جهل اکثری از عباد ترا باین فیض اعظم فائز فرمود، و دیگر آنکه غافلین یعنی نفوسیکه از بحر اعظم غافلند و بر رؤسای ظنون و اوهام متشبث، ادراک می نمایند که در جمیع اعصار این گونه اعتراضات بر مظاهر امر وارد شده طُوبَى لَكَ بِمَا أَقْبَلْتَ آلِي نَفْسِي وَ شَرِبْتَ رَحِيقَ حَبِّي...

لتالی الحکمه - ج ۱ - ص ۱۵۱

۱-۲۹- فکر کن در ایامی که فرقان از سماء مشیت رحمن نازل شد، اهل طغیان چه مقدار اعتراض نموده اند. گویا از نظر شما محو شده، لذا لازم شد که بعضی از آن ذکر شود، شاید خود را بشناسی که در حین اشراق شمس محمدی از افق عز صمدانی چه مقدار اعتراض نمودی. غایت آن است که در آن ایام به اسم دیگر موسوم بودی؛ چه که اگر تو از آن نفوس نبودی، هرگز در این ظهور بر حق اعتراض نمی نمودی. از جمله اعتراض مشرکین در این آیه مبارکه بود که می فرمایند: «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ». اعتراض نمودند که احد را ما بین نه و به این جهت بر کلمه محکمه الهیه اعتراض و استهزاء نموده اند و همچنین بر آیه مبارکه: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّيْنَهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ» اعتراض نموده اند که این مخالف آیات دیگر است، چه که در اکثر آیات سبقت خلق سماء بر ارض نازل شده و همچنین بر آیه مبارکه: «خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» اعتراض نمودند که سجود ملائکه قبل از تصویر خلق بوده و اعتراضاتی که در این آیه مبارکه نموده اند البته استماع نموده اید و همچنین بر آیه مبارکه: «غَافِرِ الذَّنْبِ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ» اعتراض نموده اند که «شدید العقاب» صفت مضاف به فاعل است، نعت معرفه واقع شده و مفید تعریف نیست و همچنین در حکایت زلیخا که می فرماید: «وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ» اعتراض نموده اند که باید «خاطئات» باشد، چنانچه از قوائد قوم است در جمع مؤنث، و همچنین بر آیه مبارکه: «وَ كَلِمَةً مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ» اعتراض نموده اند که کلمه تانیث دارد و ضمیر راجع به کلمه باید مؤنث باشد و همچنین در «اِحْدَى الْكُبْرَى» و امثال آن. مختصر آنکه قریب سیصد موضع است که علمای آن عصر و بعد، بر خاتم انبیاء و سلطان اصفیاء اعتراض نموده اند چه در معانی و چه در الفاظ و گفته اند این کلمات اکثر آن غلط است و نسبت جنون و فساد به آن معدن عقل داده اند. قَالُوا إِنَّهَا آيَةُ السُّورَةِ وَ الْآيَاتِ مُفْتَرِيَاتٌ و به همین سبب اکثری از ناس متابعت علماء نموده از صراط حق مستقیم منحرف شده و به اصل جحیم توجه نموده اند و اسامی آن علما از یهود و نصاری در کتب مذکور

و از این گذشته چه مقدار از آیات را که نسبت به امرء القیس داده‌اند و گفته‌اند که آن حضرت سرقت نموده، مثل سوره مبارکه «اذا زلزلت» و «اقتربت الساعة» و مدتها قصائدی را که معروف به مُعَلَّقات است و همچنین به مُجَمَّهَرَات، الّتی کانت فی الطبقة الثانیة بعد المُعَلَّقات، بر کلمات الهی ترجیح می‌دادند تا آنکه عنایت الهی احاطه فرمود، جمعی به این اعتراضات ممنوع نشده، به انوار هدایت کبری مهتدی گشتند و حکم سیف به میان آمد. طوعاً و کرهاً ناس در دین الهی وارد شدند. «آیة السیف تمحو آية الجهل» و بعد از غلبه امرالله بصر انصاف باز شد و نظر اعتراض مقطوع و محجوب و همان معرضین که آیات الله را مفتریات می‌نامیدند، در بعضی از آیات منزله هفتاد محسنات فصاحتیه و بلاغتیّه ذکر نمودند. چون بیان در ذکر اعتراضات مشرکین بود، دوست نداشتیم بیش از آنچه ذکر شد مذکور دارم. حال قدری انصاف ده و بینک و بین الله حکم کن. شکی نبوده که قرآن من عندالله نازل شده و شکی هم نیست که کلمات الهیه مقدّس بوده از آنچه توهم نموده‌اند؛ چنانچه بعد معلوم شد که آن اعتراضات از غل و بغضا بوده، چنانچه بعضی علماء جواب بعضی از اعتراضات را به قواعد داده‌اند. وَلَکِنْ عَلِمُهُ عِنْدَنَا فَاسْتَلْ لِنَعْرِفَ النُّقْطَةَ الَّتِي مِنْهَا فُصِّلَ عَلِمٌ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ، شاید متنبّه شوی و بر احتیای الهی اعتراض ننمائی. جمیع علوم در قبضه اقتدار حق بوده و خواهد بود و آنچه از فطرت نازل بر فطرت اصلیه الهیه نازل شده و می‌شود.

اقتدارات ص ۲۰۶-۲۰۴

۱-۳۰- از معاویه سؤال نمودند که با وجود آنکه حضرت رسول در حق تو «لَأَشْبِعَ لَهُ بَطْنَهُ» فرمود و «لَعَنَ اللَّهُ النَّاقَةَ وَ رَاكِبَهَا وَ قَائِدَهَا» گفت و پدر تو دندان پیغمبر بشکست و مادر تو جگر حمزه عم پیغمبر بمکید و خود تو مبعوض بودید، چگونه شد که شهریار سریر اسلام شدی و به تخت خلافت استقرار یافتی؟ گفت: «از بس که اصحاب امیرالمؤمنین اختلاف کردند؛ هر چه آنها اختلاف کردند، من قوت گرفتم» ...

ظهورالحق، ج ۷، ص ۱۱۶

۱-۳۱- هوالله... سید حضور را اهل غرور سر بریدند و سرور کل خاتم رسل را لب و دندان شکستند و شاه شهیدان را بنهایت مظلومیت خون مطهر ریختند و بر اهل بیت رسالت خاک مذلت بیختند، حضرت امیر را زخم شمشیر روا داشتند و هفتاد سال در مجالس و محافل و بر مساند و منابر لعن و سب نمودند و جمیع جور و جفاها به سبب تهمت و افتراهای اعدا بود و مُفْتَرین رکن رکن جمهور بودند و پیشوایان اهل غرور. حال مفتترین بر این آوارگان، الحمدالله ارزل اقوام‌اند و اکذب انام و عجب این است که قبح اعمال و سوء اطوارشان چون آفتاب مشهور و به محرمان حرم عرفان زبان طعنه گشایند و افترای محض روا دارند. حکایت کنند که چون

حضرت سید الساجدین و سندالمقربین علیه السلام باسیری وارد شام شدند، در حالتیکه اسیر بودند و زیر زنجیر شخصی حاضر شد و سؤال نمودند که اگر پشه بر ردای من نشیند و چون برانم؛ کشته شود، آیا با ردای آلوده به خون بعوضه نماز جائز است؟ آن بزرگوار در جواب فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ يَقْتُلُونَ الْحُسَيْنَ وَيَسْتَلُونَ عَنْ دَمِ الْبَعُوضَةِ»....

مکاتیب، ج ۵ ص ۱۲۴-۱۲۳

۱-۳۲... هر ملتی یک غرض دارد و اگر چنانچه ناس انصاف می دادند و تحزری حقیقت می کردند، اختلافی نمی ماند و جمیع متحد و متفق می شدند. مثلاً چطور شد نفوسی که از اصحاب و از مهاجرین و از سلاله انصار بودند به آن شدت و قوت بر قتل حضرت سیدالشهداء روحی له الفداء قیام نمودند؟ جمیعش از روایات و حکایات پر غرض بود. زیرا در میان مردم انداختند که این شخص حَلَّ اللهُ وَحَرَّمَ اللهُ وَحَرَّمَ مَا حَلَّلَ اللهُ وَتَرَكَ الصِّيَامَ وَتَرَكَ الصَّلَاةَ وَتَرَكَ الْجِهَادَ وَارْتَدَّ عَنْ دِينِ جَدِّهِ؛ و به این جهت است که در زیارت آن حضرت می فرمایند: «أَشْهَدُ بِأَنَّكَ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ». باری هفتصد نفر از علما مهر کردند که این شخص از دین جدش برگشته، لهذا بر هر مسلم قتل او واجب. ببینید چقدر امر را مشتبه کردند. حال -الْعِيَاذُ بِاللَّهِ- آیا حضرت از دین جدشان برگشته بودند؟ برعکس ترویج دین جد خود را می نمودند. جانش را در سبیل دین الله فدا کرد. همیشه این نوع روایات است که کار را خراب می کند، علی الخصوص وقتی که من دون بیته و برهان باشد. مردم هم از کثرت شنیدن باور می کردند. مثلاً عَمْرٍو بن سَعْدٍ؛ این عَمْرٍو پسر سَعْدٍ وقاص است، کسی که جمیع ایران را به اسلام فتح کرد. همچنین سنان بن انس بن مالک که از اعظم اصحاب حضرت رسول بود. چگونه امر بر آنها مشتبه شد؟ اما آنکه تحزری حقیقت می کند بر اصل مطلب آگاه می شود.

حضرت عبدالبهاء، جنات نعیم، ص ۴۲۷-۴۲۶

۱-۳۳... در هر عصر چنین بوده است؛ یزید پلید و ولید عنید و خولی کولی و سنان گشخان و شمر بدچهر چون از مقاومت حجّت و برهان حضرت سیدالشهداء روحی له الفداء عاجز و قاصر شدند، به هجوم و رجوم برخاستند و فتوی بر قتل شاه شهیدان دادند و دست به خون مبارکش بیالودند. این سلاح شخص عاجز است، صفت مغلوب فاجر. باری همیشه چنین بوده. محزون مگردید. همین برهان جلیل بر حقیقت این امر عظیم است، والا باید برهان عظیم و ثعبان مبین را مقاومت نمایند و به دلیل و براهین پردازند. این دَرَنَدگی در عالم انسانی سبب شرمندگی است و «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ» برهان این درماندگی. اگر از سر نهانی و بلایای ناگهانی و خسران مبین که در پی دارند، خبر شوند، فریاد و فغان آغاز کنند و سر به بیابان نهند، واحسرتا گویند و واسوتتا بلند کنند. عَصَبَةٌ بغضاء و ثَلَّةٌ حمقاء، یعنی گروه طاغی باغی، در صحرای کربلا

شاد و خرم بودند و همواره پیش خویش و بیگانه افتخار می نمودند که الحمد لله مظلوم آفاق با اهل و عیال محاصره گشته و از حرارت عطش جگرها سوخته و جمیع اموال تالان و تاراج شده و جسد مبارک پاره پاره گردیده و خون مطهر خاک سیاه را رنگین نموده، سرها بر نیزه رفته و اعدا بر ستیزه برخاسته، خاندان نبوت اسیر شده و طفلان بی گناه دستگیر گشته. ولی چندی نگذشت بر کل واضح و مبرهن شد که این غلبه نبود، مغلوبیت بود؛ قاهریت نبود، مقهوریت بود؛ مسرت نبود، نعمت بود؛ ربح عظیم نبود، خسران مبین بود؛ سبب شهرت نبود، مورث لعنت بود ... در صحرای کربلا نفوس مبارکی به بشارت کبری جام شهادت در سبیل کبریا نوشیدند و سرمست صهبای محبة الله گشته و رقص کنان و پایکوبان و هلله زنان به قربانگاه عشق شتافتند و اگر این نبود باز البته مرده بودند. حال کدام یک بهتر و خوشتر و دلکش تر است؟ ...

مکاتیب ج ۴، ص ۱۲۲-۱۱۹

۱-۳۴- ملاحظه نمایید که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء -رُوحی لَهُ الْفداء- در ایام امویین آثاری که در قتلگاه بود، به کلی محو کردند و آن صحرا را شخم زدند و زراعت کردند تا قتلگاه به کلی مفقود شود. هفتاد سال بر این منوال قتلگاه مفقود الاثر بود و امویون نگهبان گذاشتند که مبادا کسی از یک فرسخی بتواند زیارتی نماید. در این هفتاد سال ابداً تقرّب به قتلگاه ممکن نبود، اگر نفس متنبّهی مؤمن بود، از ده فرسخی توجّه به قتلگاه می کرد و زیارت می نمود و این نیز در نهایت احتیاط، و همچنین قبر منور حضرت امیر علیه السلام به همین منوال محو و نابود نمودند. بعد از آنکه بنی عباس خلافت امویّه را محو نمودند و بر سریر سلطنت نشستند، اجازت زیارت دادند و در قتلگاه محبتان حضرت آثاری بنا کردند که دلالت بر موقعیت آن محل می نمود. بعد از مدتی مدیده، در زمان متوکل عباسی نیز حکم مبرم صادر که دوباره آن مقامات مقدّسه را ویران کنند. باز به کلی محو و نابود نمودند و آن صحرا را شخم زدند و زراعت کردند. حتی از ده فرسخی نمی گذاشتند کسی نزدیک برود تا آنکه حکومت و صدارت و وزارت به دست آل بویه افتاد و آل بویه از محبتان حضرت سید الشهداء روحی له الفدا بودند و چنان نفوذی و قدرتی حاصل کردند که از برای خلافت عباسی نفوذی نگذاشتند؛ امور جمیعاً در دست آل بویه بود و خلیفه در قصر خلافت به خود مشغول. در زمان آل بویه دوباره تعمیر قتلگاه کردند و همچنین مرقد منور حضرت امیر را دفعه ثالث باز انشاء نمودند. حتی عضدالدوله که اعظم رجال آل بویه است، سلطنت ایران را تجدید کرد و لقب پادشاهی گرفت... بعضی از حاضرین از وزراء که ایرانی بودند از عضدالدوله خواهش نمودند که امروز روز تجدید سلطنت ایران است و سزاوار نهایت شادمانی... لهذا رجا می نمایم که اذن و اجازت فرمایید که بر حسب عادت سابق ایرانیان در چنین روز فیروزی صراحی و ساغر به میان آید... خلاصه جشن جدید برخاست و ساغر به

دور آمد. در این اثناء جناب عضدالدوله بیمار شد، و جمع شدیدی در آمعاء حاصل گشت. قریب صبح از حیات نومید گردید. سؤال نمودند که ای شخص جلیل، چه وصیتی داری؟ بفرما. گفت: «ما أَعْنِي عَنِّي مَالِيَه هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه». چه وصیت کنم؟ هیچ وصیتی ندارم جز یک وصیت و آن این است که مرا در آستان حضرت امیر نظیر پاسبان دفن کنید و بر قبر من بنویسید «و كَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيَه بِالْوَصِيدِ». حال ملاحظه کن که چه خبر است. لهذا یقین بدان که آن آجدات مطهره چنان مرتفع گردد که با ایوان کیوان همعنان شود. در امر الله نفس خرابی سبب آبادی است و حقیقت ذلت سبب عزت کبری. بی نام و نشانی نشانه عظمت عظمی. ذَرَّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ وَ عَلَيْكَ الْبَهَاءُ الْآبِي ع ع

مکاتیب مبارکه، ج ۳، ص ۱۵۷-۱۵۵

۱-۳۵-عباس عموی پیغمبر همیشه خوف و هراس داشت که بنیان خاندان ما متزلزل گشت و حال آنکه منصب او در جاهلیت، سقایة الحاج بود، بعد در اسلام به مقامی رسید که سلاله او در پانصد سال خلافت چهار اقلیم کردند.

اسرار الآثار، ج ۴، ص ۳۱۶-۳۱۷

۱-۳۶-... و اگر گفته شود در این امور نیز اقتباس جائز نه، این قول دلیل بر جهل و نادانی قائل است. آیا حدیث مشهور «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَوَّ بِالصَّيْنِ» را فراموش نموده‌اند و این معلوم است که اهل صین در درگاه احدیت از مردودترین ناس محسوب، چه که عبده اصنام و غافل از عبودیت خبیر علام بوده‌اند و اهل اروپ اقل از اهل کتاب و مقر و معترف به عزیز و هاب‌اند و در آیه مبارکه «وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارِي» مُصْرَح. پس طلب علم و معارف از ممالک امت انجیل جایز و موافق‌تر است. حال چگونه تعلّم از عبده اوئان مقبول عند الله و تعلّم از اهل کتاب مبعوض درگاه کبریاست؟ و همچنین در غزوه احزاب ابوسفیان بنی‌کنانه و بنی‌قحطان و بنی قریظه یهود را با خود متفق نموده با کافه طوائف قریش بر اطفاء سراج الهی که در مشکاة یثرب برافروخته بود، قیام نمودند و چون در آن زمان اریاح امتحان و افتتان از هر جهت به قوه شدید در هبوب بود، بقوله تعالی «إِنَّمَا أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يَتَّشَرَّكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» و مؤمنین قلیل و اعداء به هجوم عمومی برخاسته، خواستند که آفتاب مشرق حقیقت را به غبار ظلم و جور تیره گردانند. حضرت سلمان به حضور مطلع وحی الهی و مهبط تجلیات فیض نامتناهی حاضر، عرض نمود که در ممالک فرسیه به جهت محافظت و صیانت خود از اعدا، به اطراف مملکت حفر خندق نمایند و این به جهت محافظه از هجوم بغتی بسیار موافق و مفید. آیا آن منبع عقل کلی و معدن حکمت و علم الهی فرمودند که این از عادات ممالک شرکیه کفریه مجوس است و اهل توحید را اتباع جائز نه و یا آنکه جمیع موحدین را سریعاً به حفر خندق

امر فرمودند؟ حتی به نفس مبارک آلت حفر را برداشته و به معاونت اصحاب و احباب قیام فرمودند و از این گذشته در کتب کافه فرق اسلامیّه از تواریخ و غیره، که علمای عظام و مورّخین فخام تصنیف نموده‌اند، مذکور که بعد از طلوع نیر آفاق از مشرق حجاز که فی الحقیقه از اشعه ساطعه‌اش هیئت عمومیّه امکان مستنیر و تغییر و تبدیل کلی در ارکان عالم به نزول شریعت جدیده الهیه و تأسیس مبانی حکم ربّانیه پیدا شد شریعت مقدسه سمائیه در بعضی احکام مطابق عادات مألوفه اهل جاهلیّه نازل شد؛ از آن جمله حرمت و رعایت اشهر حرام و حرمت اکل لحم خنزیر و اعتبار شهر قمریه و اسمائشان و غیر از این امور کثیره‌ای است که بعینه و بعبارته از کتب نقل می‌شود: «وَ كَانَتْ الْجَاهِلِيَّةُ تَفْعَلُ اَشْيَاءَ جَاءَتْ شَرِيْعَةُ الْاِسْلَامِ بِهَا فَكَانُوا لَا يَنْكَحُوْنَ اَلْاُمَّهَاتِ وَ اَلْبَنَاتِ وَ كَانَ اَقْبَحَ شَيْءٍ عِنْدَهُمْ الْجَمْعُ بَيْنِ الْاَخْتَيْنِ وَ كَانُوا يَعْيَبُوْنَ الْمَتَزَوِّجَ بِاِمْرَاةٍ اَبِيهِ وَ يُسَمُّوْنَهُ الضَّمْنَانَ وَ كَانُوا يَخْجُوْنَ الْبَيْتَ وَ يَعْتَمِرُوْنَ وَ يُحْرِمُوْنَ وَ يَطُوْفُوْنَ وَ يَسْتَعُوْنَ وَ يَقْفُوْنَ الْمَوَاقِفَ كُلَّهَا وَ يَرْمُوْنَ الْجِمَارَ وَ كَانُوا يَكْبِسُوْنَ فِي كُلِّ ثَلَاثَةِ اَعْوَامٍ شَهْرًا وَ يَغْتَسِلُوْنَ مِنَ الْجِنَابَةِ وَ كَانُوا يُدَاوِمُوْنَ عَلٰى الْمَضْمَضَةِ وَ الْاِسْتِنْشَاقِ وَ قَرَقِ الرَّاسِ وَ السَّوَاكِ وَ تَقْلِيمِ الْاَظْفَارِ وَ تَنْفِ الْاَبْطِ وَ كَانُوا يَقَطْعُوْنَ يَدَ السَّارِقِ الْيُمْنٰى» حال نعوذ بالله می‌توان به خاطر آورد که چون در بعضی احکام شریعت غرا با عادات اهل جاهلیّه که مطرود جمیع طوائف‌اند وجه مشابهت دارد، نقصی وارد است و یا خود تصوّر می‌توان کرد که اَسْتَغْفِرُ اللهَ حَقَّ غَنِيٍّ مَطْلُوقٍ، اتباع آراء کفریه فرموده؟ حکمت بالغه الهیه بسیار، آیا از قدرت حق بعید و ممتنع بود که شریعت مبارکه را من دون مشابهت عادت‌های عادات امم جاهلیّه نازل فرماید؟ بلکه مقصود از این حکمت کلیّه این بود که عباد از قیود تعصبات جاهلیّه آزاد شوند.

رساله مدنیّه، ص ۳۳

۱-۳۷-... و حال آنکه وظیفه علماء و فریضه فقها مواظبت امور روحانیّه و ترویج شئون رحمانیه است و هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مدخلی جستند و رأیی دادند و تدبیری نمودند، تشنیت شمل موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت، نائره فساد برافروخت و نیران عناد جهانی را بسوخت، مملکت تاراج و تالان شد و رعیت اسیر و دستگیر عوانان: در اواخر ملوک صفویه عَلَيْهِمُ الرَّحْمَةُ مِنْ رَبِّ الْبَرِيَّةِ علماء در امور سیاسی ایران نفوذی خواستند و علمی برافراختند و تدبیری ساختند و راهی نمودند و دری گشودند که شامت آن حرکت مُورثِ مَضْرَتِ و مُنْتَجِ هَلَاكَتِ گردید؛ ممالک محروسه جولانگاه قبائل ترکمان گشت و میدان غارت و استیلاء افغان؛ خاک مبارک ایران مسخر امم مجاوره گردید و اقلیم جلیل در دست بیگانه افتاد؛ سلطنت قاهره معدوم شد و دولت باهره مفقود گشت؛ ظالمان دست تطاول گشودند و بدخواهان قصد مال و ناموس و جان نمودند؛ نفوس مقتول گشت و اموال منهوب

بزرگان مغضوب شدند و املاک مغضوب معمولاً ایران ویران شد و دیهیم جهانی مقرر و سریر دیوان؛ زمام حکومت در دست درندگان افتاد و خاندان سلطنت در زیر زنجیر و شمشیر خونخواران پرده نشینان اسیر شدند و کودکان دستگیر این نمره مداخله علمای دین و فضیلتی شرع متین در امور سیاسی شد و نوبت دیگر علماء امت در بدایت حکومت اعلیحضرت آقا محمد خان در امور سیاسی طرحی تازه ریختند و بر فرق ایرانیان خاک مذلت بیختند در تعیین سلطنت رائی زدند و در تشویش اذهان نغمه و نوائی بنواختند عربده و ضوضائی انداختند و علم اختلافی برافراختند طوفان طغیان برخاست و سیل فتنه و آشوب مستولی شد هرج و مرج شدید رخ نمود و موج عصیان اوج آسمان گرفت سران قبائل سر سروری افراشتند و تخم خصومت در کشتزار مملکت کاشتند و بجان یکدیگر افتادند امن و امان مسلوب شد و عهد و پیمان منسوخ گشت سر و سامانی نماند و امن و امانی نبود تا آنکه واقعه فاصله کرمان به وقوع پیوست و غبار فتنه و فساد بنشست قطع دایر قوم فاسقین شد و قلع ریشه مفسدین گشت. واقعه ثالثه در زمان خاقان مغفور بود که پیشوایان باز زلزله و لوله انداختند و علم منحوس برافراختند و ساز جهاد با روس ساختند و باطل و دهل قطع سبل نمودند تا به حدود و ثغور رسیدند چون آغاز هجوم نمودند به رجومی گریختند و در میدان جنگ به یک شلیک تفنگ از نام و ننگ گذشتند و عار فرار اختیار کردند و چون جراد منتشر و اعجاز نخل منقعر در شواطی رود ارس و پهن دشت مغان سرگردان و پریشان شدند و نصف ممالک آذربایجان و هفت کرور تومان و دریای مازندران را به باد دادند.

رساله سیاسیة، ص ۲۶-۲۰

۱-۳۸- و ثانی کلمه این شرائط مقدسه علمیه «حافظاً لدینه» است و این معلوم است که مقصد از این کلمه مبارکه منحصر در استنباط احکام و مراعات عبادات و اجتناب از کبائر و صفائر و اجراء احکام شرعیه و به این وسائط محافظه دین الله نمودن نبوده، بلکه هیئت ملت را از کلّ جهات محافظه نمودن و در اعلاء کلمه الله و تکثیر جمعیت دینیّه و ترویج دین الهی و غلبه و استعلائش بر سائر ادیان؛ از اتخاذ جمیع وسائل و وسائط سعی بلیغ را مبذول داشتن است و فی الحقیقه اگر علمای اسلامیه در این امور چنانچه باید و شاید اقدام می نمودند، تا به حال جمیع ملل عالم در ظلّ کلمه وحدانیت داخل می شدند و شعله نورانیه «لِیُظْهِرَهُ عَلَى الدّینِ کُلِّهِ» چون آفتاب در قطب امکان طالع و بر جمیع آفاق لایح می گشت.

رساله مدنیّه، ص ۴۸

۱-۳۹-... چون تا به حال احکام شرعیّه را در مرافعات و محاکمات مدار معینی نبوده، زیرا هر یک از علما نظر به رای و اجتهاد خود نوعی حکم می نمایند. مثلاً دو نفس مرافعه می نمایند، یکی

از علما حکم به مدعی و دیگری به مدعی علیه دهد. بلکه احیاناً در ماده واحد دو حکم مخالف از یک شخص مجتهد صادر، چه که اول چنان معلوم شده بود و حال چنین، و شبهه نیست که این امور سبب تشویش کافه امور مهمه واقع و از این فتور عظیمی در اساس هیئت اجتماعی طاری گردد....

رساله مدنیه، ص ۴۵

۴۰-۱- (حضرت عبدالبهاء پس از شرحی از بدایت امر اسلام و ذلت و بلای رسول انام می‌فرمایند:) در چنان حالتی که به حفر خندق مشغول بودند، وعده غلبه اسلام بر دول و ملل کسری و قیصر می‌دادند و بعضی از منافقین به یکدیگر می‌گفتند که انّ مُحَمَّدًا یَعِدُّنَا اَنْ نَّاكُلَ خَزِیْنَةَ كَسْرٰی وَ قَیْصَرَ وَ نَحْنُ نَخَافُ اَنْ نَخْرُجَ اِلٰی الْغَاطِطِ. وعده حضرت را استهزاء می‌کردند، اما چون امر اسلام مؤید به تأییدات آسمانی بود، همان منافقین در وقت فتوحات اسلام فریاد برآوردند که هذا ما وَعَدَنَا اللهُ وَ رَسُوْلُهُ اِلٰی اٰخِرِ بَیَانِهِ الْاٰخِلٰی....

بدایع الانار، ج ۲، ص ۱۵۶

قسمت دوم، مقام خاتم الانبياء و قرآن

۱-۲ هر کسی ناظر به عین فؤاد باشد، می‌شنود امروز از حروف قرآنیّه: «الْعَوْتُ الْعَوْتُ يَا هِنَا وَ الِهَ كُلِّشَيْءٍ فَأَذْرِكُنَا وَ خَلَّصْنَا عَنْ نَارٍ... وَ أَدْخَلْنَا فِي الْبَيَانِ فَإِنَّا كُنَّا مِنْ فَضْلِكَ سَائِلِينَ». چنانچه همین کلام حروف الف است از قبل.... چنانچه امروز هیچ شیء محزونتر از فرقان نیست و کل او را تلاوت می‌نمایند و از رحمت او هیچ ندارند الاّ نعمت او را، به مثل آنهایی که در حین نزول فرقان کتاب الف را تلاوت می‌نموده....

بیان، باب ثالث از واحد ثالث

۲-۲ همین قرآنی که حال این همه مصدّق دارد، هفت سال در بحبوحه عرب بود و مصدّقی غیر از امیرالمؤمنین علیه السّلام بظاهر نبود، ولی آن نفس چون نظر به حجّیت حجتّ نموده، موقن شده و نظر به دیگری نکرده.....

بیان، باب ثامن العشر از واحد رابع

۲-۳ بآيٍ حُجَّةٍ أَنْكَرَ الْفَرِيسِيِّونَ وَ عُلَمَاءُ أَصْنَامٍ إِذْ أَتَى مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ بِكِتَابٍ حَكَمَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ بِعَدْلِ أَضَاءِ بِنُوْرِهِ ظَلَمَاتُ الْأَرْضِ وَ أَنْجَذَتْ قُلُوْبُ الْعَارِفِيْنَ.

مجموعه الواح مبارکه، ص ۵۵

۲-۴ ... وَ الصَّلُوْةُ وَ السَّلَامُ عَلٰى سَيِّدِ الْعَالَمِ وَ مُرَبِّي الْأُمَّمِ الَّذِي بِهِ انْتَهَتْ الرِّسَالَةُ وَ النُّبُوَّةُ وَ عَلٰى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ دَائِمًا أَبَدًا سَرْمَدًا...

اشراقات، ص ۲۹۳

۲-۵ در خاتم انبیاء تفکر نما، بر آن حضرت وارد شد آنچه که افتدّه مقرّبین و اکباد مخلصین را گذاخت. از برای صاحبان سمع یک آیه کافی بوده و هست: «ما أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُوْلٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ...»

اشراقات، ص ۲۵۳

۲-۶... بَعْدَ ذَلِكَ اصْطَفَى مُحَمَّدًا فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ أَرْسَلَهُ عَنْ مَشْرِقِ الْحِجَازِ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ وَ أَنْزَلَ مَعَهُ فُرْقَانًا لِيُفَرِّقَ بِهِ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ لِيُذَكِّرَ النَّاسَ بِهَذَا النَّبَأِ الْأَعْظَمِ الْأَقْوَمِ الْقَدِيمِ....

آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۱۴۰-۱۳۹

۲-۷ خداوند -عزّ و جل- از حکمت بالغه خود در ظهور محمد رسول الله حجّت را قرآن قرار داده و این موهبت بوده که در حقّ هیچ امتی قبل از امت رسول الله نشده که آیه‌ای از کتاب حجّت باشد بر کُلِّ ما عَلٰى الْأَرْضِ....

دلائل السبعه

۲-۸-... وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى مَطْلَعِ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى وَالصِّفَاتِ الْعُلْيَا الَّتِي فِي كُلِّ حَرْفٍ مِنْ اسْمِهِ كُنَزَاتِ الْأَسْمَاءِ وَبِهِ زَيْنُ الْوُجُودِ مِنَ الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ. وَسُمِّيَ بِمُحَمَّدٍ فِي مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ وَبِأَحْمَدٍ فِي جَبْرُوتِ الْبَقَاءِ. وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ مِنْ هَذَا الْيَوْمِ إِلَى يَوْمٍ فِيهِ يَنْطِقُ لِسَانُ الْعَظَمَةِ.

مجموعه الواح مبارکه، ص ۳

۲-۹- در خاتم انبیاء، روح ما سواه فداه، تفکر نمایید، چون آن نیر حقیقی به اراده الهی از افق حجاز اشراق نمود، احزاب اعراض نمودند و بر سفک دم اطهرش قیام کردند. وارد شد بر آن حضرت آنچه عیون ملاء اعلی گریست و افتدۀ مخلصین و مقربین محترق گشت.

مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۷۷

۲-۱۰- حضرت خاتم الانبیاء روح ما سواه فداه- از مشرق امر الهی ظاهر، و با عنایت کبری و فضل بی منتهی ناس را به کلمه مبارکه توحید دعوت نمودند و مقصود آنکه نفوس غافله را آگاه فرمایند و از ظلمات شرک نجات بخشند، ولكن قوم بر اعراض و اعتراض قیام کردند و وارد آوردند آنچه را که معشر انبیاء در جنت علیا نوحه نمودند....

مجموعه الواح مبارکه، ص ۲۷۰

۲-۱۱- قَانظُرْ ثُمَّ اذْكُرْ اِذْ اَتَى مُحَمَّدٌ بِآيَاتِ بَيِّنَاتٍ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ كَانَ الْقَوْمُ اَنْ يَرْجُمُوهُ فِي الْمَرَاوِدِ وَالْاَسْوَاقِ وَكَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ رَبِّكَ وَرَبِّ آبَائِكَ الْاَوَّلِينَ وَانْكَرَهُ الْعُلَمَاءُ ثُمَّ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ مِنَ الْاَحْزَابِ وَعَنْ وراثتهم مَلُوكُ الْاَرْضِ كَمَا سَمِعْتَ مِنْ قِصَصِ الْاَوَّلِينَ وَ مِنْهُمْ الْكِسْرَى الَّتِي اَرْسَلَ اِلَيْهِ كِتَابًا كَرِيمًا وَ دَعَاهُ اِلَى اللَّهِ وَ نَهَاهُ عَنِ الشِّرْكِ اِنَّ رَبَّكَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. اِنَّهُ اسْتَكْبَرَ عَلَيَّ اللَّهُ وَ مَذَّقَ اللُّوحَ بِمَا اتَّبَعَ النَّفْسَ وَ الْهَوَىٰ اِلَّا اِنَّهُ مِنْ اَصْحَابِ السَّعِيرِ....

کتاب مبین، ص ۱۱۴

۲-۱۲- ... اَيُّ رَبِّ تَرَانِي مُقْبِلًا اِلَيْكَ وَ اَمِلًا بِدَائِعِ فَضْلِكَ وَ كَرَمِكَ اَسْأَلُكَ يَا اِلَهِي بِالْمَشْعَرِ وَ الْمَقَامِ وَ الزَّمْزَمِ وَ الصَّفَا وَ بِالْمَسْجِدِ الْاَقْصَى، وَ بَيْتِكَ الَّذِي جَعَلْتَهُ مَطَافَ الْمَلَا الْاَعْلَى وَ مُقْبَلِ الْوَرَى، وَ بِالَّذِي بِهِ اَظْهَرْتَ اَمْرَكَ وَ سُلْطَانَكَ وَ اَنْزَلْتَ آيَاتِكَ وَ رَفَعْتَ اَعْلَامَ نُصْرَتِكَ فِي بِلَادِكَ وَ زَيْنَتَهُ بِطِرَازِ الْخْتَمِ وَ اِنْقَطَعَتْ بِهِ نَفْحَاتِ الْوَحْيِ بِاَنَّ لَا تُخَيِّبُنِي عَمَّا قَدَّرْتَهُ لِلْمُقَرَّبِينَ مِنْ عِبَادِكَ وَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ اِنَّكَ اَنْتَ الَّذِي شَهِدْتَ بِقُدْرَتِكَ الْكَاثِنَاتُ وَ بِعَظَمَتِكَ الْمُمَكِّنَاتُ لَا يَمْنَعُكَ مَانِعٌ وَ لَا يَخْجُبُكَ شَيْءٌ، اِنَّكَ اَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ....

مجموعه الواح مبارکه حضرت بهاءالله، ص ۴۰۶-۴۰۵

۲-۱۳- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَظْهَرَ وَ اَبْرَزَ وَ اَنْزَلَ وَ اَوْضَحَ ظُهُورَهُ وَ سُلْطَانَهُ وَ آيَاتِهِ وَ صِرَاطَهُ وَ الصَّلَاةَ وَ السَّلَامَ عَلَى مَطْلَعِ اَسْمَائِهِ وَ مَشْرِقِ صِفَاتِهِ وَ مَتَبِعَ عِلْمِهِ وَ مَصْدَرَ اَمْرِهِ وَ مَظْهَرَ اَوَامِرِهِ وَ اَحْكَامِهِ، الَّذِي بِهِ ثَبَتَ حُكْمَ التَّوْحِيدِ فِي الْعَالَمِ وَ سِرَّ التَّفْرِيدِ بَيْنَ الْاُمَّمِ، بِهِ فَتَحَ اللَّهُ بَابَ الرَّجَاءِ لِمَنْ فِي الْاَرْضِ وَ السَّمَاءِ، وَ بِهِ ظَهَرَ النُّورُ وَ بَرَزَ سِرُّ الطُّورِ لَوْلَا مَا ظَهَرَتْ اَسْرَارُ الْقِدَمِ وَ مَا اَرْتَفَعَ شَأْنُ الْاُمَّمِ،

الَّذِي سُمِّيَ بِمُحَمَّدٍ فِي مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ جَعَلَهُمُ اللَّهُ سُرُجَ هِدَايَتِهِ وَ رَايَاتِ نَصْرِهِ وَ عَلَامَاتِ أَمْرِهِ وَ ظُهُورَاتِ قُوَّتِهِ وَ بُرُوزَاتِ قُدْرَتِهِ، بِهِمْ سَخَّرَ اللَّهُ الْعَالَمَ وَ جَرَى أَمْرُهُ بَيْنَ الْأُمَمِ، وَ عَلَى الَّذِينَ دَخَلُوا فِي ظِلِّهِمْ وَ شَرَبُوا رَحِيقَ حُبِّهِمْ وَ ذَاقُوا حَلَاوَةَ بَيَانِهِمْ وَ طَافُوا حَوْلَ أُمُورِهِمْ فِي نَصْرَةِ دِينِ اللَّهِ وَ ارْتِفَاعِ كَلِمَتِهِ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۲-۱۴- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ سَمَاءِ الْمَعَانِي قَوَاكِبَ الْبَيَانِ وَ أَظْهَرَ مِنْ سِدْرَةِ التَّبْيَانِ أَمَارَةَ الْعِرْفَانِ، تَعَالَى تَعَالَى مَنْ نَطَقَ بِكَلِمَةٍ وَ جَعَلَهَا فِي مَقَامِ كِتَابٍ نَاطِقًا وَ فِي مَقَامِ سَيْفٍ قَاطِعًا وَ فِي مَقَامِ نُورٍ لَمِيعًا وَ فِي مَقَامِ رِيضًا بَدِيعًا، وَ أَمَرَ الْكُلَّ بِالتَّقَرُّبِ إِلَيْهَا، مَنْ أَقْبَلَ أَنَّهُ مِمَّنْ نَجَى وَ مَنْ أَعْرَضَ أَنَّهُ مِنَ الْهَالِكِينَ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ. أُصَلِّيَ وَ أَسَلَّمَ عَلَى أَوَّلِ نَقْطَةِ ظَهَرَتْ مِنْ أُمَّ الْكِتَابِ وَ أَوَّلِ بَيَانِ بَرَزَ مِنْ مَشِيئَةِ رَبِّنَا الرَّحْمَنِ، الَّذِي سُمِّيَ فِي الْمَلَكُوتِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ فِي الْجَبْرُوتِ بِأَحْمَدَ وَ فِي اللَّاهُوتِ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَ الصِّفَاتُ الْعُلْيَا، لِأَنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ مِرْآةً لِأَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ وَ ظُهُورِهِ وَ بُرُوزِهِ وَ شُؤُونَاتِهِ وَ مَشِيئَتِهِ وَ إِرَادَتِهِ، أَنَّهُ لَمْ يَزَلْ كَانَ نَاطِقًا بِكَلِمَةِ التَّوْحِيدِ وَ مُنَادِيًا بِاسْمِ اللَّهِ فِي عَالَمِ التَّجْرِيدِ، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ بِهِمْ بُنِيَ حِصْنُ الْبَيَانِ فِي الْأَمْكَانِ وَ ارْتَفَعَ عِلْمُ التَّوْحِيدِ عَلَى الْأَعْلَامِ أَوْلَيْكَ عِبَادُ فَضَّلَهُمُ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ جَعَلَهُمْ سُرُجًا فِي بِلَادِهِ وَ آيَادِي أَمْرِهِ بَيْنَ عِبَادِهِ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۲-۱۵- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَرْسَلَ الْحَبِيبَ بِرَايَاتِ الْآيَاتِ وَ جَعَلَهُ مِنْ عِنْدِهِ مُبَشِّرًا لِيُنَشِّرَ الْكُلَّ بِفَضْلِهِ وَ رَحْمَتِهِ الَّتِي سَبَقَتْ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَ. هُوَ الَّذِي بظُهُورِهِ تَزَيَّنَتِ الْأَرْضُ وَ بَصُوعُوهُ وَ عُرُوجِهِ تَشْرِقَتِ الْأَفْلَاقُ، بِهِ جَرَتْ أَنْهَارُ الْمَعَانِي وَ الْبَيَانِ فِي الْأَمْكَانِ وَ ظَهَرَتْ أَسْرَارُ الرَّحْمَنِ بَيْنَ الْأَذْيَانِ، وَ بِهِ سَأَلَتِ الْبَطْحَاءُ وَ ابْتَسَمَ ثَغْرُ الْحِجَازِ وَ بِهِ نُصِبَتِ رَايَةُ الْحَقِيقَةِ وَ نُكِسَ عِلْمُ الْمَجَازِ، تَعَالَى مَنْ آيَدُهُ وَ آقَامُهُ مَقَامُهُ فِي نَاسُوتِ الْأَنْشَاءِ، طُوبَى لِمَنْ عَرَفَ وَ تَقَرَّبَ وَ وَبِلَ لِلْمُبْتَعِدِينَ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۲-۱۶- ... وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى مَنْ ابْتَسَمَ بِظُهُورِهِ ثَغْرُ الْبَطْحَاءِ وَ تَعَطَّرَ بِبَفَحَاتِ قَمِيصِهِ كُلُّ الْوَرَى، الَّذِي آتَى لِحْفَظِ الْعِبَادِ عَنْ كُلِّ مَا يَضُرُّهُمْ فِي نَاسُوتِ الْأَنْشَاءِ، تَعَالَى تَعَالَى مَقَامُهُ عَنْ وَصْفِ الْمُمَكِّنَاتِ وَ ذِكْرِ الْكَاثِنَاتِ، بِهِ ارْتَفَعَ خِبَاءُ النَّظْمِ فِي الْعَالَمِ وَ عِلْمُ الْعِرْفَانِ بَيْنَ الْأُمَمِ، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ بِهِمْ نُصِبَتِ رَايَةُ التَّوْحِيدِ وَ أَعْلَامُ النَّصْرِ وَ التَّفْرِيدِ، وَ بِهِمْ ارْتَفَعَ دِينُ اللَّهِ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ ذِكْرُهُ بَيْنَ عِبَادِهِ، أَسْأَلُهُ تَعَالَى بَانَ يَحْفَظُهُ عَنْ شَرِّ أَعْدَائِهِ الَّذِينَ خَرَقُوا الْأَحْجَابَ وَ هَتَكُوا الْأَسْتَارَ إِلَى أَنْ نُكِسَتْ رَايَةُ الْأِسْلَامِ بَيْنَ الْأَنَامِ....

مجموعه الواح حضرت بهاءالله، چاپ بلژیک (۱۹۸۰)، ص ۱۴۰

۲-۱۷- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ وَ هَدَى الْكُلَّ بِهِ إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ وَ جَعَلَ الْكَلِمَةَ مَطَافَ الْعَالَمِ لِبَقَاءِ ذِكْرِهِ بَيْنَ الْأُمَمِ وَ لِيَعْلَمَ الْكُلُّ مَنْ يَتَّبِعُ أَمْرَ اللَّهِ وَ مَنْ يَتَّبِعُ هَوَاهُ مِنْ دُونِ بَيِّنَةٍ وَ لَا كِتَابٍ، وَ

الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى الَّذِي وَجَدَ كُلُّ مَوْحِدٍ مِنْ قَمِيصِهِ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ فِي الْأَمْكَانِ وَبِهِ نَصَبَ عِلْمُ
التَّوْحِيدِ بَيْنَ الْأَدْيَانِ، الَّذِي سُمِّيَ بِالْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى فِي مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ وَبِمُحَمَّدٍ فِي نَاسُوتِ الْأَنْشَاءِ وَ
عَلَى الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِيمَا أَمَرَهُمْ بِهِ مِنْ لَدَى اللَّهِ مَنزِلِ الْآيَاتِ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۱۸-۲-... وَالْمَقْصُودُ أَنْ يَعْلَمَ الْكُلُّ بَيِّقِينَ مُبِينٍ أَنْ خَاتَمَ الْأَنْبِيَاءِ، رُوحٌ مَا سِوَاهُ فِدَاةٌ، لَمْ يَكُنْ لَهُ
شَبِيهَةٌ وَلَا مَثِيلٌ وَلَا شَرِيكَ فِي مَقَامِهِ... فَبِحَضْرَتِهِ تَبَيَّنَ تَقْدِيسُ الذَّاتِ الْأَلَهِيَّةِ عَنِ الشَّبِيهِ وَالْمَثِيلِ
وَأَظْهَرَ تَنْزِيهَهُ كَيْنُونَتِهِ عَنِ الشَّرِيكِ وَالنَّظِيرِ، هَذَا هُوَ مَقَامُ التَّوْحِيدِ الْحَقِيقِيِّ وَالتَّفْرِيدِ الْمَعْنَوِيِّ....

مجموعه الواح حضرت بهاءالله، چاپ بلژیک (۱۹۸۰)، ص ۲۲

۱۹-۲-... وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى سَيِّدِ الْعَالَمِ وَعَلَّةِ وَجُودِ الْأَمَمِ الَّذِي بِهِ أَنْزَلَ اللَّهُ الْفُرْقَانَ وَبِهِ فَرَّقَ
بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ، وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ بِهِمْ أَسْتَحْكَمَ بُنْيَانُ الدِّينِ وَأَظْهَرَ حَبْلُ
اللَّهِ الْمَتِينِ، مَنْ تَمَسَكَ بِهِمْ فَقَدْ تَمَسَكَ بِاللَّهِ الْفَرْدِ الْوَاحِدِ الْمُقْتَدِرِ الْقَدِيرِ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۲۰-۲-... الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَائِدَةَ أَوْلِيَائِهِ ذِكْرَهُ وَنِنَائَهُ وَجَنَّتَهُمْ حُبَّهُ وَرِضَائَهُ، أَنَّهُ لَهُوَ الْفَرْدُ
الْوَاحِدُ الَّذِي شَهِدَتِ الذَّرَاتُ بِعَظَمَتِهِ وَسُلْطَانِهِ وَالْكَائِنَاتُ بِقُدْرَتِهِ وَاقْتِدَارِهِ، أَنَّهُ لَهُوَ الَّذِي أَظْهَرَ
صِفَاتِهِ وَأَسْمَاءَهُ فِي هَيْكَلٍ وَجَعَلَهُ مِرْآةً لِنَفْسِهِ وَحَاكِيَةً عَنِ عِلْمِهِ وَقُدْرَتِهِ وَسَمَاءَهُ بِمُحَمَّدٍ، لَوْلَاهُ مَا
ظَهَرَتْ أَسْرَارُ الْقَدَمِ وَمَا تَضَوَّعَتْ نَفْحَاتُ الْوَحْيِ بَيْنَ الْأَمَمِ، بِهِ أَظْهَرَ اللَّهُ أَمْرَهُ وَأَنْفَذَ حُكْمَهُ يَنْبَغِي
لِهَذَا الذِّكْرِ الْأَعْظَمِ وَأَظْهَرَ الْقَدَمِ ثَنَاءً مَنْ فِي لُجَجِ الْعِرْفَانِ وَذَكَرُ مَظَاهِرِ الْأَمْرِ فِي الْبُلْدَانِ، وَالصَّلَاةَ
الْمُشْرِقَةَ مِنْ أَفْقِ عِنَايَةِ رَبَّنَا الرَّحْمَانَ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ الَّذِينَ جَعَلَهُمُ اللَّهُ أَيَادِي أَمْرِهِ بَيْنَ
خَلْقِهِ وَآيَاتِ الْبُرِّ وَالتَّقْوَى بَيْنَ عِبَادِهِ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْقَدِيرُ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۲۱-۲-... الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ أَفْقِ الْبَطْحَا نَبْرَ الْبَقَاءِ وَأَشْرَقَتْ مِنْهُ شَمْسُ الْقَضَاءِ فِي عَالَمِ الْأَمْضَاءِ
الَّذِي بِهِ ظَهَرَتْ أَسْرَارُ الْكِتَابِ وَهُوَ الْحَاكِمُ فِي الْمَأْبِ، تَعَالَى الْوَهَّابُ الَّذِي أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ وَالْهُدَى وَ
بِهِ أَنْزَلَ الْأَمْطَارَ مِنْ سَمَاءِ الْعَطَاءِ، عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ وَرَحْمَتُهُ وَ
الطَّافَةُ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۲۲-۲-... قُلْ أَشْهَدُ يَا إِلَهِي بِمَا شَهِدَ بِهِ أَنْبِيَائُكَ وَأَصْفِيَائُكَ وَبِمَا أَنْزَلْتَهُ فِي كُتُبِكَ وَصُحُفِكَ،
أَسْأَلُكَ بِأَسْرَارِ كِتَابِكَ وَبِالَّذِي بِهِ فَتَحْتَ أَبْوَابَ الْعُلُومِ عَلَى خَلْقِكَ وَرَفَعْتَ رَايَةَ التَّوْحِيدِ بَيْنَ
عِبَادِكَ، يَا مَنْ تَرَزَّقَنِي شَفَاعَةَ سَيِّدِ الرُّسُلِ وَهَادَى السَّبِيلَ وَتَوْفَّقَنِي عَلَى مَا تُحِبُّ وَتَرْضَى....

مجموعه الواح حضرت بهاءالله، چاپ بلژیک (۱۹۸۰)، ص ۴۰۸-۴۰۷

۲-۲۳- سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهَ الْأَسْمَاءِ وَ فَاطِرَ السَّمَاءِ، أَنَا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ وَ ابْنُ أُمَّتِكَ أَغْتَرِفُ
 بِوَحْدَانِيَّتِكَ وَ فَرْدَانِيَّتِكَ وَ أَشْهَدُ بِعَظَمَتِكَ وَ سُلْطَانِكَ وَ بِمَا أَنْزَلْتَهُ مِنْ سَمَاءِ مَسْنِيَّتِكَ فِي كِتَابِكَ
 الْمُبِينِ الَّذِي أَخْبَرَ النَّاسَ بِالنَّبَأِ الْعَظِيمِ وَ بَشَّرَهُمْ بِلِقَاءِ تَخْلِيكَ فِي يَوْمِ الدِّينِ بِقَوْلِكَ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ
 لِرَبِّ الْعَالَمِينَ، أَيُّ رَبِّ تَرَانِي مُقْبِلًا إِلَيْكَ وَ مُتَمَسِّكًا بِحَبْلِ عِنَانَتِكَ وَ مُتَشَبِّهًا بِأَذْيَالِ رِداءِ فَضْلِكَ قَدَّرَ
 لِي مَا يُؤَيِّدُنِي عَلَى الْعَمَلِ بِمَا أَخْبَرْتَنِي بِهِ فِي كِتَابِكَ، أَشْهَدُ أَنَّكَ أَرْسَلْتَ الرُّسُلَ وَ أَنْزَلْتَ الْكُتُبَ
 لِهَدَايَةِ خَلْقِكَ وَ تَقَرُّبِهِمْ إِلَى سَاحَةِ أَصْفِيائِكَ وَ أَمْنَائِكَ وَ أَوْلِيَائِكَ، أَسْأَلُكَ يَا مُرَبِّي الْوُجُودِ وَ مَالِكِ
 الْغَيْبِ وَ الشُّهُودِ بِأَمْوَاجِ بَحْرِ عَطَائِكَ وَ إِشْرَاقَاتِ نَيْرِ جُودِكَ وَ بِحَبِيبِكَ الَّذِي جَعَلْتَهُ مَطْلَعِ أَسْمَائِكَ وَ
 مَشْرِقِ صِفَاتِكَ وَ مَظْهَرِ نَفْسِكَ وَ مَطْلَعِ ارَادَتِكَ وَ بَحْرِ عِلْمِكَ وَ سَمَاءِ حِكْمَتِكَ، الَّذِي بِقُدُومِهِ
 تَشْرَقَتْ أَفلاكُ سَمَاءِ قُرْبِكَ وَ بِاسْمِهِ نَكَسَتْ أَغْلَامُ الشُّرْكِ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ ارْتَفَعَتْ رِايَاتُ التَّوْحِيدِ
 فِي بِلَادِكَ وَ بِهِ نَاحَتْ مَطَالِعُ الْكُفْرِ وَ الْأَوْهَامِ وَ افْتَرَّ نَفَرُ الْإِيمَانِ، وَ بِهِ أَشْرَقَتْ شَمْسُ الظُّهُورِ مِنْ أَفْقِ
 الْحِجَازِ وَ اضْطَرَبَتْ أَرْكَانُ النِّفَاقِ فِي الْأَفَاقِ وَ بِهِ اهْتَزَّتْ يَثْرِبُ وَ سَالَتْ الْبَطْحَاءُ وَ تَزَيَّنَ مَلَكُوتُ
 الْأَسْمَاءِ، بَانَ تَجَعَّلَنِي فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ ذَاكِرًا بِثَنَائِكَ وَ نَاطِقًا بِذِكْرِكَ وَ عَطَائِكَ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ عَامِلًا
 بِمَا أَمَرْتَنِي بِهِ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ....

مجموعه مناجات، چاپ طهران ۱۹۷۵، ص ۴۴-۴۳

۲-۲۴- يَا مَلَأَ التَّوْحِيدِ، لَا تَفَرِّقُوا فِي مَظَاهِرِ أَمْرِ اللَّهِ وَ لَا فِيمَا نُزِّلَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْآيَاتِ وَ هَذَا حَقُّ
 التَّوْحِيدِ... وَ كَذَلِكَ فِي أَعْمَالِهِمْ وَ أَعْمَالِهِمْ وَ كُلِّ مَا ظَهَرَ مِنْ عِنْدِهِمْ وَ يَظْهَرُ مِنْ لَدُنْهُمْ، كُلُّ مَنْ عِنْدِ
 اللَّهِ وَ كُلُّ بِأَمْرِهِ عَامِلِينَ، وَ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ كَلِمَاتِهِمْ وَ مَا نُزِّلَ عَلَيْهِمْ أَوْ فِي أَحْوَالِهِمْ وَ أَعْمَالِهِمْ فِي
 أَقْلٍ مِمَّا يُحْصِي لَقَدْ أَشْرَكَ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ....

منتخبانی از آثار حضرت بهاءالله، چاپ لانگهاین ۱۹۸۴، ص ۴۶

۲-۲۵- أَشْكُو بَنِي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ مَالِكِ الْأَنَامِ، قَدْ انْقَلَبَتِ الْأُمُورُ وَ اضْطَرَبَتِ الْبُلْدَانُ وَ ضَعُفَتْ بِهَا
 الْأَسْلَامُ قَدْ أَحَاطَهُ الْأَعْدَاءُ وَ هُوَ مُحَاطٌ، يَنْبَغِي لِذَلِكَ الْحِزْبِ أَنْ يَدْعُوا اللَّهَ فِي الصَّبَاحِ وَ الْمَسَاءِ وَ
 يَسْأَلُوهُ بِأَنْ يُؤَيِّدَ الْمُسْلِمِينَ كَافَّةً عَلَى مَا يُحِبُّ وَ يَرْضَى وَ يَرْفَعَهُمْ بِأَمْرِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ يُعْرِفَهُمْ مَا يَغْلُو
 بِهِ مَقَامَتَهُمْ، وَ أَنْ يُبَدِّلَ ذَلَّتَهُمْ بِالْعِزِّ وَ فَقَرَهُمْ بِالْغِنَاءِ وَ خَرَابَتَهُمْ بِالْعِمَارِ وَ اضْطَرَابَتَهُمْ بِاللِّاطْمِينَانِ وَ
 خَوْفَهُمْ بِالْأَمْنِ وَ الْأَمَانِ إِنَّهُ هُوَ الرَّحْمَنُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمُسْتَفِقُّ الْكَرِيمُ....

از آثار نشر نشده، محفوظ در مرکز مقدس جهانی

۲-۲۶- حَمْدًا لِمَنْ أَشْرَقَ أَنْوَارُهُ وَ انْكَشَفَ أَسْرَارُهُ وَ شَاعَ وَ ذَاعَ آثَارُهُ وَ اسْتَمَرَّتْ قِيُوضَاتُهُ وَ دَامَتْ
 تَجَلِّيَاتُهُ مِنْ الْأَزَلِ إِلَى الْأَبَدِ لَا بَدَايَةَ لَهَا وَ لَا نَهَايَةَ، وَ التَّحِيَّةُ وَ الثَّنَاءُ عَلَى الْكَلِمَةِ الْجَامِعَةِ وَ الْحَقِيقَةِ
 السَّاطِعَةِ دِيبَاجِ كِتَابِ الْوُجُودِ وَ فَصْلِ الْخُطَابِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَ الرِّقِّ الْمَنْشُورِ، مَنْ أَسَّسَ هَذَا
 الْبُنْيَانَ الْعَظِيمَ وَ رَفَعَ الْعِلْمَ الْمُبِينَ يَتَمَوَّجُ فِي الْأَوْجِ الْأَعْلَى وَ الذَّرْوَةِ الْعَلِيَاءِ الْهَادِي إِلَى الصِّرَاطِ
 الْمُسْتَقِيمِ وَ الدَّلَالِ إِلَى الْمَنْهَجِ الْقَوِيمِ، فَاهْتَزَّ بِذِكْرِهِ يَثْرِبُ وَ سَالَتْ الْبَطْحَاءُ، نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَ كَاشِفُ

الْعَمَّةُ وَ ماحى ظلام الظلال، فأشرقَت الأرضُ بنورِ ربِّها، خاتمُ النبيينِ المُخاطَبُ «و ما أُرسلناكِ إلا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَ الشَّاءُ إِلَى أَبَدِ الأَبَدِينَ.

مكاتب مبارکه، چاپ ۱۹۸۲، ص ۱۱۲

۲-۲۷... وَ كَانَتْ الأُمَّةُ قَبْلًا تُقَلِّدُ العُلَمَاءَ الصَّالِحِينَ وَ اصْبَحَتْ الآنَ تُقَلِّدُ المَارِقِينَ، إِنَّ هَذَا لَكُفْرانٌ مُبِينٌ، لا تُصْلِحُ أواخرُ هذه الأُمَّةِ إلا بما صَلَحَ بِهِ أوائلُها، مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ المُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وِلياً مرشداً....

مكاتب مبارکه، چاپ ۱۹۸۲، ص ۱۱۳

۲-۲۸... إِنَّ أَهْلَ نَجْرانَ لَمَّا حَضَرُوا عِنْدَ رَسولِ اللهِ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَ الشَّاءُ قَالُوا لَهُ أَتَقُولُ أَنْتَ أَعْظَمُ مِنْ عيسى وَ أَنَّهُ رُوحُ اللهِ؟ فَقَالَ: إِنَّ الكُلَّ مُسْتَفِيضٌ مِنْ بَحْرِ رَحْمَةِ رَبِّكَ وَ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ إِتِّدَاءً، فَقَالُوا: كَلَّا إِنَّ عيسى لا يُقاسُ بِغَيْرِهِ مِنَ الأنبياءِ لِأَنَّهُ مِنْ رُوحِ اللهِ، ثُمَّ قالَ الرَّسولُ: قَبَّيْ بُرْهانٍ تَنْطِقُونَ فِي هَذَا؟ فَقَالُوا لَهُ: وَ يَحْكُ هَلْ رَأَيْتَ بَشراً مِنْ دُونِ أبِ بَيْنِ الأورَى؟ فَنَزَلَتْ الآيَةُ الكُبرى إِنَّ مِثْلَ عيسى عِنْدَ اللهِ كَمِثْلِ آدَمَ، أَنْظَرُوا كَيْفَ حاجَبُوا تِلْكَ الطَّلَعَةَ النَّوراءَ بِسَخيفٍ مِنَ الأَقوالِ، وَ ما هَذَا إلا لِعَفْلَتِهِمْ عَنِ ذِكْرِ اللهِ، أَسأَلُ اللهُ بِأَنَّ يُفْتَحَ أَبوابَ البصيرةِ عَلَى قلوبِ الأورَى مِنْ شَرْقِ الأَرْضِ وَ غَرْبِها حَتَّى يَرْتَفِعَ ضَجيجُ العُموْمِ إِلَى المَلأِ الأَعلى...

مكاتب مبارکه، چاپ ۱۹۸۲، ص ۱۰۵

۲-۲۹... وَ أَمَّا الرَّسولُ الكَرِيمُ مُحَمَّدٌ المُصْطَفى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ التَّسْلِيمُ فَقَدْ بَعَثَهُ اللهُ فِي وادٍ غَيرِ ذِي زَرعٍ لا نَباتَ بِهِ، بَيْنَ قَبائِلَ مُتَنافِرَةٍ وَ شُعوبٍ مُتَحارِبَةٍ وَ أَقوامٍ ساقِطَةٍ فِي حَضِيضِ الجَهْلِ وَ العَمى، لا يَعْلَمُونَ مَنْ دَحَاها وَ لا يَعْرِفُونَ حَرْفاً مِنَ الكِتابِ وَ لا يُدْرِكُونَ فَصلاً مِنَ الخِطابِ، أَقوامٌ مُتَشَتَّةٌ فِي باديةِ العَرَبِ يَعِيشُونَ فِي صَحراءٍ مِنَ الرِّمالِ بِلَبِنِ النِّساقِ وَ قَليلٍ مِنَ النخيلِ وَ الأَغْرابِ، فَمَا كَانَتْ بَعَثتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إلا كَنَفَخَ الرُّوحَ فِي الأَجسادِ أَوْ كايقادِ سراجٍ مُنيرٍ فِي حالِكٍ مِنَ الظلامِ، فَتَنَوَّرَتْ تِلْكَ الباديةُ الشاسِعَةُ الفاحِلَةُ الأَخاويَةَ بِتِلْكَ الأنوارِ الساطِعَةِ عَلَى الأَرْجاءِ فَانْتَهَضَ القَوْمُ مِنْ رَقَدِ الضلالِ وَ تَنَوَّرَتْ أَبصارُهُمْ بِنورِ الهُدَى فِي تِلْكَ الأَيامِ، فَاتَّسَعَتْ عَقولُهُمْ وَ انْتَعَشَتْ نَفوسُهُمْ وَ انْشَرَحَتْ صُدُورُهُمْ بِآياتِ التَّوْحيدِ فَرَتَلَتْ عَلَيْهِمْ بِأبْدَعِ الأَلحانِ وَ بِهَذَا الفَيْضِ الجَليلِ قَدْ نَجَحُوا وَ وَصَلُوا إِلَى الأَوْجِ العَظيمِ حَتَّى شاعَتْ وَ ذاعَتْ فَضائلُهُمْ فِي الآفاقِ فَاصْبَحُوا نُجوماً ساطِعَةً الأَشراقِ فَانظَرُوا إِلَى الأَنارِ الكاشِفَةِ للأَسرارِ حَتَّى تَنصِفُوا بِأَنَّ ذلِكَ الرَّجُلَ الجَليلِ كانَ مَبْدَأَ الفَيْضِ لِذلِكَ القَوْمِ الضَّئيلِ، وَ سراجِ الهُدَى لِقَبائِلِ خاضتْ فِي ظلامِ الهوى، وَ أوصلَهُمْ إِلَى أَوْجِ العِزَّةِ وَ الأَقبالِ وَ مَكَنَّهُمْ مِنْ حَيَاةٍ طَيِّبَةٍ فِي الآخِرَةِ وَ الأُولَى، أَمَّا كَانَتْ هَذِهِ القُوَّةُ الباهِرَةُ الخارقةُ لِلعِادةِ بُرْهاناً كافياً عَلَى تِلْكَ النُّبُوَّةِ الساطِعَةِ؟

خطابات مبارکه، جلد اول، ص ۱۳

۲-۳۰- آيها الْمُخْتَرَمُونَ، اَعْلَمُوا أَنَّ النُّبُوَّةَ مِرَاةٌ تُنْبِئُ عَنِ الْفَيْضِ الْإِلَهِيِّ وَ التَّجَلِّيِ الرَّحْمَانِيِّ وَ انْطَبَعَتْ فِيهَا آشِعَةٌ سَاطِعَةٌ مِنْ شَمْسِ الْحَقِيقَةِ وَ ارْتَسَمَتْ فِيهَا الصُّورُ الْعَالِيَةُ مُمَثَّلَةً لَهَا تَجَلِّيَاتِ اسْمَاءِ اللَّهِ الْخُسْنِيِّ «وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»، فَالْأَنْبِيَاءُ مَعَادِنُ الرَّحْمَةِ وَ مَهَابِطُ الْوَحْيِ وَ مَشَارِقُ الْأَنْوَارِ وَ مَصَادِرُ الْآثَارِ، «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» ... كُلُّ نَبِيِّ كَرِيمٍ وَ رَسُولٍ عَظِيمٍ فَهُوَ عِبَارَةٌ عَنِ مِرَاةٍ صَافِيَةٍ لَطِيفَةٍ مُنْطَبِعَةٌ فِيهَا الصُّورُ الْعَالِيَةُ تُنْبِئُ عَنِ شَمْسِ الْحَقِيقَةِ الْمُتَجَلِّيَةِ عَلَيْهَا بِالْفَيْضِ الْإِلَهِيِّ، وَ لَا يُرَىٰ فِيهَا إِلَّا الضِّيَاءُ السَّاطِعُ مِنْ شَمْسِ الْحَقِيقَةِ، وَ تُفَيْضُ بِهِ عَلَى سَائِرِ الْأُمَّمِ، «وَ أَنْكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ...»

خطابات حضرت عبدالبهاء در اروپا و آمريكا

۲-۳۱- ... خاتم انبياء، روح ماسواه فداه در مقام خود شبه و مثل و شريك نداشته، اولياء صلوات الله عليهم به كلمه او خلق شده اند. ايشان بعد از او اعلم و افضل عباد بوده اند و در منتهی رتبه عبوديت قائم، تقدیس ذات الهی از شبه و مثل، و تنزيه كينونتش از شريك و شبيه به آن حضرت ثابت و ظاهر. اين است مقام توحيد حقيقي و تفريد معنوی و حزب قبل از اين مقام كما هُوَ حَقُّهُ محروم و ممنوع. حضرت نقطه، روح ماسواه فداه، می فرمایند: «اگر حضرت خانم به كلمه ولايت نطق نمی فرمود، ولايت خلق نمی شد.»

پیام ملكوت ص ۳۷۵-۳۷۴

۲-۳۲- فَاعْلَمَ بَانَ نَقْطَةَ الْفُرْقَانِ وَ نُورَ السُّبْحَانِ لَمَّا جَاءَ بِآيَاتِ مُخَكَّمَاتٍ وَ بَرَاهِينِ سَاطِعَاتٍ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي يَعْجُزُ عَنْهَا كُلُّ مَنْ فِي جَبْرُوتِ الْمَوْجُودَاتِ أَمَرَ الْكُلَّ عَلَى الْقِيَامِ عَلَى هَذِهِ الصِّرَاطِ الْمُرْفَعَةِ الْمَمْدُودَةِ فِي كُلِّ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ مَنْ آقَرَ عَلَيْهِ وَ اغْتَرَفَ بِآيَاتِ الْوَحْدَانِيَّةِ فِي فُؤَادِهِ وَ جَمَالِ الْأَزَلِيَّةِ فِي جَمَالِهِ، حَكَمَ عَلَيْهِ حُكْمَ الْبَعْثِ وَ الْحَشْرِ وَ الْحَيَاةِ وَ الْجَنَّةِ ...

آثار قلم اعلى ج ۳ ص ۴۸

۲-۳۳- وَ أُصَلِّيَ وَ أُسَلِّمُ عَلَى أَوَّلِ بَحْرِ تَشَعَّبَ مِنْ بَحْرِ الْهُويَّةِ وَ أَوَّلِ صُبْحِ لَاحٍ عَنِ أَفْقِ الْأَحْدِيَّةِ وَ أَوَّلِ شَمْسِ أَشْرَقَتْ فِي سَمَاءِ الْأَزَلِيَّةِ وَ أَوَّلِ نَارِ أَوْقَدَتْ مِنْ مِصْبَاحِ الْقَدَمِيَّةِ فِي مِشْكُوتِ الْوَاحِدِيَّةِ الَّذِي كَانَ أَحْمَدَ فِي مَلَكُوتِ الْعَالَمِينَ وَ مُحَمَّدًا فِي مَلَأَ الْمُقَرَّبِينَ وَ مَخْمُودًا فِي جَبْرُوتِ الْمُخْلِصِينَ وَ آيَامًا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْخُسْنَى فِي قُلُوبِ الْعَارِفِينَ وَ عَلَى آلِهِ وَ صُحْبِهِ تَسْلِيمًا كَثِيرًا دَائِمًا أَبَدًا.

آثار قلم اعلى ج ۳ ص ۹۳

۲-۳۴- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَرْسَلَ الرَّسُلَ وَ أَنْزَلَ الْكُتُبَ عَلَى أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَمْ يَزَلْ كَانَ مُقَدِّسًا عَنِ وَصْفِ الْمُمَكِّنَاتِ وَ مُتَزَهًّا عَنِ ادْرَاكِ الْمَوْجُودَاتِ، وَ لَا يَزَالُ يَكُونُ بِمِثْلِ مَا قَدْ كَانَ فِي أَزَلِ الْأَزَالِ، وَ الصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَى مَنْ خَتَمَ بِاسْمِهِ النُّبُوَّةَ وَ الرَّسَالَةَ الَّذِي بِهِ ظَهَرَتْ أَحْكَامُ اللَّهِ وَ أَمْرُهُ وَ حُجَجُهُ وَ بُرْهَانُهُ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ تَبَدُّوا مَا عِنْدَ النَّاسِ وَ قَامُوا عَلَى خِدْمَةِ الْأَمْرِ عَلَى شَأْنِ نُسَبَتِ رَايَةِ التَّوْحِيدِ عَلَى أَعْلَى الْأَعْلَامِ، هَذَا ذِكْرٌ مِنْ لَدَى الْمَظْلُومِ الَّذِي أَحَاطَتْهُ الْأَخْزَانُ مِنْ كُلِّ الْأَشْطَارِ بِمَا

اَكْتَسَبَتْ اَيَادِي الَّذِينَ غَفَلُوا عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، قُلْ سُبْحَانَكَ يَا مَعْصُودَ قُلُوبِ الْعَارِفِينَ وَ
 مَعْبُودَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ، تَرَى بَانَ الظُّلْمَةَ احَاطَتِ الْبِلَادَ عَلَى شَانِ نَاحٍ بِهِ حِزْبُكَ مِنَ الْعِبَادِ
 اَيُّ رَبِّ اسْتَلَّكَ بِاَنْوَارِ نَبِيِّكَ عَدْلِكَ وَ بِاشْرَاقِ شَمْسِ كَلِمَتِكَ بَانَ تَكْتِبَ مِنْ قَلَمِكَ الْاَعْلَى لِلَّذِينَ
 اَقْبَلُوا اِلَيْكَ يَا مَالِكَ الْأَسْمَاءِ مَا كَتَبْتَهُ لِأَوْلِيائِكَ وَ أَصْفِيائِكَ، اَيُّ رَبِّ اسْأَلُكَ بِخَاتَمِ أَنْبِيَائِكَ وَ أَوْصِيائِهِ
 وَ أَصْحَابِهِ بَانَ تُنَزِّلَ مِنْ سَمَاءِ قُدْرَتِكَ نَاصِرًا لِدِينِكَ وَ حَافِظًا لِلْأَمْرِكِ ...

لنالی حکمہ - ج ۱ - ص ۱۱۱

۲-۳۵- و اما آنچه که مورخین اروپ و امریک در حق حضرت محمد رسول الله مرقوم نموده اند،
 اکثر افتراست. ملاحظه نماید شخصی که به علت صرع مبتلا، آیا ممکن است که چنین ملت
 عظیمه‌ای تأسیس نماید. لهذا قول مورخین اروپ در حق آن ذات مقدس، واضح البطلان است.
 شما ملاحظه نماید که آن شخص بزرگوار در بادیه عرب، میان خیمه نشینان بی خبر، تولد یافت
 و با آنان الفت و معاشرت نمود و نشو و نما فرمود و کلمه‌ای تحصیل معارف نکرد و به حسب
 ظاهر از قرائت و کتابت عاری بود. با وجود این چنین ملتی تأسیس نمود و چنین شریعتی گذاشت
 و از مسائل علمیّه بیاناتی در نهایت بلاغت نمود و چنین قومی را از حیث نادانی و توحش به
 اعلی درجه مدنیّت و سعادت رساند. چنانکه در اندلس و بغداد، علوم و معارف و صنایع و بدایع
 در آن عصر ترقی فائق نمود. حال ممکن است که چنین شخص بزرگوار مبتلای به صرع باشد؟

مکاتیب مبارک، ج ۳، ص ۱۸۸

۲-۳۶- ... چنانچه شمس فلک توحید و بدر سماء تفرید، حضرت خاتم النبیین، صلی الله علیه و
 سلم در عروج معارج احمدیه از مزار ندای جانفزای معشوق حقیقت و غیب هویت، تغنی «قَفْ يَا
 مُحَمَّدُ أَنْتَ الْحَبِيبُ وَ أَنْتَ الْمَحْبُوبُ» استماع نمود و در گلزار ملک و ملکوت و گلستان حقیقت و
 لاهوت، بدین نغمه الهی تغنی فرمود که: «لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ هُوَ أَنَا وَ أَنَا هُوَ الْآ هُوَ هُوَ وَ أَنَا أَنَا» و در
 این مقام، ستاره هستی و وجود مقید در مغرب نیستی و فنا متواری گردد و آفتاب هستی منطبق از
 فجر احدیت بی نقاب سر بردارد و طلوع فرماید و اتحاد ساقی و شراب و شارب آشکار گردد.

مکاتیب مبارک، ج ۲، ص ۲۱

۲-۳۷- ... وَ أُصَلِّي وَ أَسَلِّمْ عَلَى الْحَقِيقَةِ النُّورَانِيَّةِ وَ الْكَلِمَةِ الرَّحْمَانِيَّةِ الْكَوْكَبِ السَّاطِعِ وَ النَّيْرِ اللَّامِعِ
 سَيِّدِ الْوُجُودِ قُدْوَةِ الْغَيْبِ وَ الشُّهُودِ سَيِّدِ الْكُونِيْنَ وَ نُورِ الْمَشْرِقِيْنَ وَ عَلَى آدِلَاتِهِ وَ مَظَاهِرِ حُكْمَتِهِ وَ
 مَطَالِعِ الْهَامَةِ أَجْمَعِينَ ...

مکاتیب مبارک، ج ۲، ص ۳۱۵

۲-۳۸- وَ أُصَلِّي وَ أَسَلِّمْ عَلَى أَوَّلِ جَوْهَرِ قَامَ بِهِ كُلُّ الشُّيُونِ الْجَوْهَرِيَّةِ فِي مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ وَ
 عَلَى أَوَّلِ نُورِ اسْتِنَارَتِ بِهِ زُجَاجَةُ الْقُلُوبِ عِنْدَ تَجَلِّيِ لِذَاتِ وَ أَوَّلِ نَفْسِ هَاجٍ مِنْ مَهَبِّ عَنَابَةِ اللَّهِ وَ
 آخِي بِه هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ وَ حَقَائِقِ التَّجْرِيدِ مِنْ لَطَائِفِ الْمَوْجُودَاتِ وَ آلِهِ الَّذِينَ بِهِمْ اشْتَعَلَتْ سِرَاجُ

الْمَعْرِفَةِ فِي قُلُوبِ الْعَاشِقِينَ وَ كَانُوا فِي سَمَاءِ الْعِلْمِ شُمُوساً لِأَنْحَادٍ وَ فِي حَقِّهِمْ نَزَلَتْ آيَاتُ الْمُحْكَمَاتِ وَ الْكَلِمَاتُ التَّامَاتُ مِنْ لَدَى اللَّهِ خَالِقِ الْأَرْضِينَ وَ السَّمَوَاتِ.

مکاتیب ج ۲ ص ۲

۲-۳۹- من أن القرآن عبارة عن كل الصحف و الألواح و الفاتحة جامع القرآن و البسملة مجتمعة الفاتحة و الباء هي الحقيقة الجامعة لكل الكل في الكل و أن الحمد فاتحة القرآن و البسملة فاتحة الفاتحة و أن الباء فاتحة الفاتحة الفاتحة و أنها لغنوان البسملة في الصحف الأولى. صحف إبراهيم و موسى و الأنجيل الأربعة الفصحى و القرآن الذي علّمه شديد القوى و البيان النازل من الملكوت الأعلى و صحائف آيات ربك التي انتشرت في مشارق الأرض و مغاربها.

مکاتیب مبارکه، ج ۱، ص ۴۳

۲-۴۰- می گفتند: «ده جزء قرآن را سرقت نموده‌اند و قرآن تمام نزد قائم ما است و او می آورد. قِیَا لِلَّهِ قِیَا لِلَّهِ إِنَّهُمْ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» یعنی قسمت نمودند؛ یعنی پارچه پارچه نمودند؛ بعضی را دزد برد و بعضی را بدل نمودند، این خادم فانی شهادت می‌دهد که قرآن تمام بوده و بیان هم تمام است و قرآن همان است که در دست کل بوده و بیان هم همین است که حال موجود است

قاموس ایقان ج ۱ ص ۴۳۳

۲-۴۱- نفوسی که برای تمشیت چنین نهضت قویم و تحقق این مقصد فخیم قیام نموده‌اند، خواه در عداد مؤسّسین و متشکّلین و یا ارکان و اعضای که اجراء این امر خطیر به عهده آنها محوّل گردیده، کل باید در قدم اول به منظور موفقیت در انجام وظیفه مرجوعه، خود را به جهات مختلفه تاریخ و مبادی این شرع کریم و نباء عظیم آشنا سازند و برای حصول این مقصود و توفیق در این مزام، آثار امریه را بنفسه مطالعه و تعالیم رحمانیه و اصول و احکام مقدّسه را تحقیق و تدقیق نمایند و نیز باید سعی نمایند که از منابع موثق و محلّ اعتماد که عاری از اغراض خصوصیه و آراء و مآرب شخصیه تدوین شده‌باشد، عرفان کامل و دقیق نسبت به اساس و تاریخ دیانت اسلام مصدر و مطلع این امر ابداع اعظم حاصل نمایند و با روحی فارغ از افکار و توهمات قبلیه، قرآن کریم را که گذشته از آثار مقدّسه حضرت باب و حضرت بهاءالله یگانه کتاب آسمانی و مصحف ربّانی و مخزن کلمات الهی است که از هر گونه تصرف و تبدیل مصون و محفوظ مانده و مورد ثقّه و اعتماد کامل می‌باشد با رعایت احترام و تکریم مورد فحص و تحقیق قرار دهند.

ظهور عدل الهی، ص ۱۰۴-۱۰۳

۲-۴۲- حضرت ولی محبوب امرالله در تشریح کلمه خاتم النبیین می‌فرمایند... با ظهور مبارکش دوره نبوت خاتمه پذیرفت و دوره تحقق و کمال آغاز گردیده و دو کور اعظم الهی، یعنی کور آدم

و کور افخم اقدس بهائی به یکدیگر متصل و متلاقی شد... این امر اعظم که در تاریخ ادیان عالم بی‌مثل و عدیل و طلوعش خاتمه دوره نبوت محسوب، دارای قدرت و عظمت و استعداد و جامعیتی است که عقول بشریّه از ادراک حقیقت آن عاجز و از احصای آثار و انوارش قاصر است.

استمرار ظهورات الهیه، ص ۱۱۵

۲-۴۳-... در خطابه های گهربار حضرت عبدالبهاء که در صوامع و معابد مسیحیان در بلدان غرب از قم میثاق صادر گشته، به رسالت حضرت رسول اکرم نیز مقرر و مدّعی گشته و آن حضرت را در صف اول انبیای الهی و شارعین شرایع سماویه خوانده؛ همچو شهادتی داده که شایسته آن است عالم اسلام بالتّمام و علمای عظام بالاجماع، به آن برگزیده ملوک عالم افتخار کنند و مباهات نمایند که به اثر کلمات عالیات آن مقلّب القلوب، حضرت عبدالبهاء، چنان ملکه جلیل الشّانی حضرت ختمی مآب را چون مسیح جلیل در عداد انبیاء و مرسلین اولوالقدر نوشته، بلکه انصاف این است که امت اسلام و ملوک اسلام علی الخصوص علمای ایران که به تمام قوی بر قلع و قمع این فتنه مظلومه که یگانه مایه افتخار و سعادت و نجات وطن آنان است، قیام نموده‌اند به لسان واحد شهادت دهند که از برکت و میمنت ظهور حضرت بهاءالله و خلاقیت کلمات عالیاتش و حجج باهره قاطعه از قم مرکز عهد و میثاق، حضرت عبدالبهاء، در اثبات مقام حضرت سید المرسلین، محبت و حقانیت آن رسول اکرم در قلوب و ارکان رؤسای دول و امم از ملوک و حکام و دانشمندان جهان جای گرفته و استقرار یافته....

توقیعات ج ۲، ص ۸

قسمت سوم، مقام ائمه

۳-۱- در خصوص سؤال صفی علیشاه که حکمت عدد دوازده در نجوم ائمه هدی در دوره حضرت رسول (ص) چه بوده، فرمودند: «صفی علیشاه مطلع بر سرّ و حکمت این مسئله هستند، ولی نظر به حکمتی این سؤال را نموده‌اند. لذا نظر به آن حکمت جواب داده می‌شود. بنویس که اولاً چون آفتاب اثیر را در فلک بروج دوازده برج محقق و مقرر است، لذا حکمت الهیه چنین قرار گرفت که شمس حقیقت را هم در فلک احدیت دوازده برج مقرر باشد. چه که تثلیث را که حقیقت ولایت است چون در تربیع که حقیقت نبوت است ضرب نمائی، عدد دوازده ظاهر گردد و این است که منجمان می‌گویند: «انّ التّثلّیثَ عینُ التّربیعِ» و دیگر آنکه چون حروف کلمه توحید که «لااله الاالله» است و کلمه نبوت که «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» است، ترکیب از دوازده حرف است، مقتضی حکمت الهیه چنین بود که مظاهر ولایت که عبارت از تفصیل اجمال هستند نیز در عدد دوازده ظاهر گردد تا هر حرفی از این حروف در عالم ملک مطلع و مشرق انرار احدیت باشند؛ لَانَّهُمْ حُرُوفُ كَلِمَةِ التَّوْحِيدِ وَ نُجُومُ سَمَاءِ التَّفْرِيدِ وَ بُدُورُ اَفْقِ التَّجْرِيدِ وَ هَذَا مِنَ السَّنَنِ الْاَلِهِيَّةِ فِي الظُّهُورَاتِ الْاُولَيَّةِ كَمَا رَأَى يُوسُفُ فِي الْمَنَامِ بَانَ سَجَدَتْ لَهُ اِحْدَى عَشَرَ كَوْكَبًا وَ هُوَ الثَّانِي عَشَرَ وَ هَذَا كَانَ فِي كَوْرِ الْخَلِيلِ وَ اَمَّا فِي كَوْرِ الْكَلِيمِ (ع) كَانَ اِثْنِي عَشَرَ سِنَطًا وَ اِثْنِي عَشَرَ نَقِيبًا، فَهَمُّ كَانُوا بِرُوجِ الْحَقِيقَةِ الْعِرْفَانِيَّةِ وَ حُرُوفِ كَلِمَةِ الْوَحْدَانِيَّةِ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَ كَذَلِكَ فِي كَوْرِ الْمَسِيحِ (ع) كَانَ عَدَدُ الرُّوحَانِيَّةِ النُّورَانِيَّةِ حَضَرَاتِ الْخَوَارِيَّةِ اِثْنِي عَشَرَ نَفْسًا وَ كَذَلِكَ تَعَلَّقَتْ بَلْ تَحَقَّقَتْ بِرَادَةِ رَبِّ الْقَدْرِ فِي كَوْرِ سَيِّدِ الْبَشَرِ بِاَيَّةِ الْحَقِّ اِثْنِي عَشَرَ فَهَمُّ نُجُومِ زَاهِرَةٍ وَ بُدُورِ لَامِعَةٍ وَ سُرُجِ سَاطِعَةٍ وَ بُرُوجِ عَالِيَةٍ فِي سَمَاءِ الْاَنْوَارِ وَ فَلَكَ الْاَسْرَارِ

مانده ج ۹ ص ۴۷-۴۵

۳-۲- یا سُلْطَانُ قَدْ خَبْتُ مَصَابِيحَ الْاَنْصَافِ وَ اَشْتَعَلْتُ نَارَ الْاَغْتِسَافِ فِي كُلِّ الْاَطْرَافِ اِلَى اَنْ جَعَلُوا اَهْلِي اَسَارِي مِنَ الزُّورَاءِ اِلَى الْمُوَصِلِ الْحَدْبَاءِ لَيْسَ هَذَا اَوَّلُ حُرْمَةٍ هُتَكَتْ فِي سَبِيلِ اللهِ يَنْبَغِي لِكُلِّ نَفْسٍ اَنْ يَنْظُرَ وَ يَذْكُرَ فِيمَا وَرَدَ عَلَيَّ اَلِ الرَّسُولِ اِذْ جَعَلَهُمُ الْقَوْمُ اَسَارِي وَ اَدْخَلُوهُمْ فِي دَمِشْقِ الْفَيْحَاءِ وَ كَانَ بَيْنَهُمْ سَيِّدُ السَّاجِدِينَ وَ سَنَدُ الْمُقَرَّبِينَ وَ كَعْبَةُ الْمُشْتَاقِينَ رُوحُ مَاسِوَاهُ فِدَاهُ قَبِلَ لَهُمْ اَنْتُمْ الْخَوَارِجُ قَالَ لَا وَاللَّهِ نَحْنُ عِبَادُ اَمْنًا بِاللَّهِ وَ اَيَاتِهِ وَ بِنَا اَفْتَرْنَا نَعْرُ الْاِيْمَانِ وَ لَاحَتْ آيَةُ الرَّحْمَنِ وَ بَذَكْرُنَا سَالَتْ الْبَطْحَاءُ وَ مَاطَتِ الظُّلْمَةُ الَّتِي حَالَتْ بَيْنَ الْاَرْضِ وَ السَّمَاءِ قَبِلَ اَحْرَمْتُمْ مَا اَحَلَّهُ اللهُ اَوْ حَلَلْتُمْ مَا حَرَمَهُ اللهُ قَالَ نَحْنُ اَوْلَاؤُهُ مِنْ اَتْبَعِ اَوْامِرِاللهِ وَ نَحْنُ اَصْلُ الْاَمْرِ وَ مَبْدُئُهُ وَ اَوَّلُ كُلِّ خَيْرٍ وَ مُنْتَهَاهُ نَحْنُ آيَةُ الْقَدَمِ وَ ذِكْرُهُ بَيْنَ الْاُمَمِ قَبِلَ اَتْرَكْتُمْ الْقُرْآنَ قَالَ فَيُنَا اَنْزَلَهُ الرَّحْمَنُ وَ نَحْنُ نَسَائِمُ

السُّبْحَانَ بَيْنَ الْأَكْوَانِ وَ نَحْنُ الشُّوَارِعُ الَّتِي انشَعَبَتْ مِنَ الْبَحْرِ الْأَعْظَمِ الَّذِي آخَى اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ وَ يُخَيِّبُهَا بِهَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ مِنَّا انْتَشَرَتْ آيَاتُهُ وَ ظَهَرَتْ بَيِّنَاتُهُ وَ بَرَزَتْ آثَارُهُ وَ عِنْدَنَا مَعَانِيهِ وَ أَسْرَارُهُ قِيلَ لَأَيِّ جُرْمٍ مُلِيتُمْ قَالَ لِحُبِّ اللَّهِ وَ انْقِطَاعِنَا عَمَّا سَوَّاهُ أَنَا مَا ذَكَرْنَا عِبَارَتَهُ (ع) بَلْ رَشَخْنَا رَشْحًا مِنَ الْبَحْرِ الْحَيَوَانِ الَّذِي كَانَ مُودِعًا فِي كَلِمَاتِهِ لِيُخَيِّبَ بِهِ الْمُقْبِلُونَ وَ يَطَّلِعُوا بِمَا وَرَدَ عَلَى أَمْنَاءِ اللَّهِ مِنْ قَوْمٍ سَوْءٍ أَخْسَرِينَ ...

کتاب مبین ص ۸۹

۳-۳- فرض است بر معتقد که یقین نماید به اینکه حقایق افتدۀ انبیاء و اوصیاء از نور شمس جسم شریف حضرت فاطمه (ع) مخلوق گشته و يدلّ علی الله هستند؛ بها و بنورها:

اسرارالانار ج ۴ ص ۴۳۳

۳-۴- در خصوص وحی مرقوم نموده بودید. ائمه اطهار مطالع الهام بودند و مظاهر فیض حضرت رحمن. وحی اختصاص به حضرت رسول داشت. مع هذا کلام ائمه اطهار را کلام الهی نگوئیم، بلکه به الهام رحمانی دانیم.

مانده ج ۹ ص ۱۲۲

۳-۵- و از برای او است اسماء حسنی، مخصوص گردانیده خداوند اسماء ایشان را در این کور به حروف حی، زیرا چهارده نفس مقدّس بوده و اسم مکنون مصون که به اسماء ابواب اربعه یا انوار عرش یا حوامل خلق و رزق و موت و حیات مذکور می شوند که کلاً عدد حی می شوند که اقرب اسماء بوده اند الی الله و ما سواى آنها مهتدی هستند به هدای ایشان.

بیان، باب دوم از واحد اول

۳-۶- در آیه مبارکه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» مقصود از این اولی الامر در مقام اول و رتبه اولی ائمه صلوات الله علیهم بوده و هستند و ایشان اند مظاهر قدرت و مصادر امر و مخازن علم و مطالع حکم الهی.

مانده آسمانی، ج ۹، ص ۴۷

۳-۷-... بنیان میثاق از زبر حدید است و اساس پیمان تأسیس خداوند مجید. اگر جمیع من علی الارض جمع شوند و به قوای وجود قیام نمایند، در این اساس متین رخنه نتوانند. قدری ملاحظه نمایید که ملوک بنی امیه به چه دسائس و وسوس برخواستند و چه روات کذب از بعضی از اصحاب حضرت ترتیب دادند و چه ولوله در عالم انداختند و چه فتنه ها بر پا نمودند، بقسمی که نائره فساد و عناد به عنان آسمان رسید و به قوت حکومت نفاق را در آفاق منتشر نمودند و جمیع خلق را بر بغض «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» دلالت نمودند تا آنکه آن مظلوم را مقهور نمایند؛ حضرت امیر طعمه شمشیر شد و حضرت سید الشهداء هدف صد هزار تیر بغض گشت؛ آل و حرمش اسیر و دستگیر شدند و هفتاد سال در کلّ منابر اسلام، سب و لعن آن جمال منیر

نمودند. با وجود این عاقبت چه شد؟ حضرت امیر چون بدر منیر تابان شد و سرّ شهادت حضرت سید الشهداء آفاق را عنبر بار کرد؛ چشمها در مصیبتش گریان شد و دلها سوزان گشت؛ خاندان اموی بر افتاد و دودمان سفیانی محو و نابود شد؛ حتی ابناء نفس اعداء به نکوهش آباء و اجداد برخاستند؛ نور تقدیس بتابید و ظلمت تدلیس محو و نابود شد و «جاء الحقُّ و زهق الباطلُ» تحقق یافت؛ مُنکری باقی نماند مُعرَضی استقرار نیافت.

اخبار امری، سال ۱۰۵، شماره ۴، ص ۵

۳-۸- خلیفه ثانی دری شکست و آن شکستگی، مظلومیت حضرت علویرا تا ابد الذّهر ثابت و مقرر نمود. حال ملاحظه کن آن شکستن عین ساختن بود، لذا این سوختن نرد خدمت باختن است....

مکاتیب ص ۹۶

۳-۹- در زمان امیر المؤمنین هشتصد عالم فتوی دادند در حقّ امیر المؤمنین به غیر حق و در یوم عاشورا هفتاد نفر از علما بودند در جند غیر حق که امر به غیر حق در حقّ حضرت می نمودند و گمان نکنی که آنها ما بین خود و خدا بی دینی می نمودند بلکه این را از دین خود می دانستند، و الاّ هیچ نفسی نمی خواهد که ما بین خود و خدا خلاف حق عمل کند.

برهان در عصر رسول ص ۸

۳-۱۰- (جناب نبیل زرندی:) جمال مبارک در حال جلوس یکی از آنان را مخاطب کرده که آیا گمان شما چنان است که آنهایی که در کربلا دور حضرت سیدالشهداء را گرفتند، اعتقاد به خدا و رسول نداشتند یا از دین اسلام خارج بودند؟ آن شخص جواب داد که معلوم است که مسلم و متدین به خدا و رسول نبودند که چنین کاری کردند. فرمودند: بنشینید تا مفصلاً برای شما بگویم که مطلع شوید. چون حضرات نشستند، شرحی از آن واقعه بیان فرمودند که چون خلافت را امام حسن به مقتضای وقت به معاویه واگذار فرمود، مصالحه واقع شد. در همان سال معاویه یزید را ولیعهد خود نمود و به او وصیت کرد که بعد از من با حسین بن علی مدارا کن و متعرض او نشو. ولكن علمای تابعین اصحاب را به بذل و بخشش از خود راضی کن تا هر چه بخواهی به حکم کتاب و سنت رسول اجرا کنند، چه اگر آنها نظرشان به صرف دین بود، دست از علی که پسر عم و داماد رسول بود و از حسن که فرزند فاطمه و نبیره پیغمبر بود، بر نمی داشتند و متابعت مرا نمی کردند. چون معاویه از دنیا رفت، یزید خلاف آن وصیت به اول نفسی که تعرض نمود حسین بن علی بود که به حاکم مدینه نوشت که از آن حضرت بیعت بگیرد، والاّ سرش را برای یزید بفرستد. حاکم مدینه چون اظهار مطلب نمود، حضرت اعتنائی نفرمودند. حاکم هم از خوف بنی هاشم نتوانست تعرض نماید. تفصیل را به یزید نوشت. یزید سیصد نفر از علما را، که پدرانشان از صحابه بودند، جمع نمود. بعد از بخششهای بسیار در باره سیدالشهداء استفتاء نمود که نفسی که به امام زمان مخالفت کند و سبب تفرقه اسلام شود، حکمش چیست؟ همه

نوشتند که چنان نفسی از مفسدین فی الارض است و قتلش واجب و خونش مباح. اکثری به این هم قناعت نکردند؛ شهادت دادند که آن حضرت تَارِكُ الصَّلَاةِ و مانعُ الزَّكَاةِ است. این است که در زیارت‌نامه ایشان این فقرات مذکور است: «أَشْهَدُ بِأَنَّكَ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ» و چون این استشهاد تمام شد، یزید پیش ابن زیاد فرستاد و در مسجد کوفه خطیب آن استشهاد را بالای منبر خواند و اوّل کسی که به قتل آن حضرت قیام کرد، شِمْرُ ذِي الْجَوْشَنِ بود که از غایت زهد و ورع خار را از سر راه مسلمانان برمی‌داشت که به پای کسی اذیت نرسد و هفتاد صف جماعت در عقب سرش بسته می‌شد و سرداری عمر بن سعد و قاص که معروف به علم و تقوی بود، قبول نمود و او اوّل کسی بود که تیر به خیمه حضرت انداخت و گفت: «در قیامت شهادت دهید که اوّل تیرانداز بر این خارجی من بودم.» تا آنکه آن حضرت را بکمال مظلومیت شهید کردند. گفتند: «إِنَّ الْحُسَيْنَ تَجَاوَزَ عَن دِينِ جَدِّهِ، قُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ»

ظهوالحق ج ۴ ص ۱۷۶

۱۱-۳-... ملاحظه نمایید که ذلّتی اعظم از قتل اشخاص و سلب اموال و اسیری اهل و عیال نیست. در یک صحرای پر ملال دشت کربلا اعظمت‌تر از این ذلّت نمی‌شود. حال ملاحظه نمایید که این ذلّت از برای حضرت سیدالشهداء، روح العالمین له الفداء عزّت ابدیه بود. حال در هر روزی چند کرور از یک «الْعَطَشِ» حضرت تشنه‌ها سیراب می‌شوند، فقیران از انفس اطعمه برخوردار می‌گردند و یتیمان دلجوئی می‌شوند و عاجزان دستگیری می‌گردند و لکن یزید و ولید را لقب پلید ماند و ذلّت آنآ فآنآ در مزید....

مکاتیب ج ۳ ص ۳۰۶

۱۲-۳- هو الله. ای دوست عبدالبهاء، قدری در بلایای اولیاء سلف نظر نما. حضرت سیدالشهداء روحی لشهادته الفداء در دشت کربلا در دست اعداء محصور گشته، حتی آب گوارا را مضایقه داشته، حنجر مبارک به خنجر ظلم بریده شد و جسدهای مطهر به خاک و خون آلوده گشت؛ سرهای بلند زینت رماح شد و نفوس مقدّسی به تیغ جفا ریز ریز گردید؛ اموال به تاراج رفت و ارواح به معراج شتافت؛ مخدّرات بی‌تقصیر اسیر عشایر و اقوام شد و اطفال معصوم پایمال سم ستوران گشت، ولی عاقبت این موهبت بود که آن حضرت به آن موفق گردید و این نحوست ابدی بود که یزید در آن مستغرق گردید. پس معلوم شد که بلا در سبیل الهی عین عطاست و عذاب عذب فرات و علیک التحیه والثناء. ع ع

منتخباتی از الواح و آثار مبارکه محافل تذکر ص ۶۴

۱۳-۳- ملاحظه نمایید که در صحرای طف چه اهانت به حضرت سید الشهداء روحی له الفداء و اهل عبا وارد. آن موارد مصادر الطاف خفیه بود و آن جام بلا کأس عطا؛ آن زهر شهد بود و آن

ذلت عزت ملاء اعلی؛ تالان و تاراج سبب معراج گردید و قتل و اسارت حیات ابدیت و آزادگی در جهان رحمانیت شد.

منتخباتی از الواح و آثار مبارکه محافل تذکر ص ۱۷۹

۳-۱۴- فَاضْطَرَّ إِلَى الْهَجْرَةِ وَ الْجَلَاءِ إِلَى أَرْضِ الطُّفِّ فَتَحَمَّلَ كُلُّ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ حَتَّى وَصَلَ إِلَى بُقْعَةٍ كَرْبَلَاءَ أَرْضِ أَحْمَرَّتْ بِدِمَاءِ مُطَهَّرَةٍ مِنَ الْأَصْفِيَاءِ وَ تَعَطَّرَ أَرْجَائُهَا بِنَفْحَاتِ رَائِحَةِ طَيْبَةٍ انْتَشَرَتْ مِنْ تَارِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ....

مجموعه مناجاتهای حضرت عبدالبهاء، ج ۲، ص ۸۶

۳-۱۵- حضرت افغان اگر مصیبت حضرت سید الشهداء روح من فی الملک فداه را مرقوم داشته بودند، این فقره بسیار محبوب است و به حکمت کامله مقرون. بعد از عرض، قوله جل جلاله «نِعْمَ مَا عَمِلَ طُوبَى لَهُ لَعَمْرَى لَوْ يُقْرَأُ مَنْ فِي الْعَالَمِ ذِكْرٌ مَصَائِبِهِ عَلَى الْمَنَابِرِ وَ الْأَكَامِ وَ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ رَفِيعٍ أَحَبُّ أَنْ أَسْمَعَهُ بِأُذُنِي إِنَّهُ أَنْفَقَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَا أَنْفَقَ وَ شَهِدَ فِي حُبِّهِ مَا لَا رَأَتْ عَيْنُ الْإِبْدَاعِ يَشْهَدُ بِذَلِكَ لِسَانُ الْمَظْلُومِ فِي مَقَامِهِ الْمَنِيْعِ.

آثار قلم اعلی ج ۶ ص ۲۲۴

۳-۱۶- نفوسی که با سید الشهداء محاربه نموده‌اند، بعضی از نفوس بودند که در هر سه ماه صائم بودند و شب و روز تلاوت قرآن می‌نمودند و نماز جماعت از ایشان فوت نمی‌شد از جمله عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ که صاحب رداء و عمامه بود و بعد از شهادت سید الشهداء فوراً به نماز ایستاد و کل به او اقتدا نمودند و شمر بن ذی الجوشن از قضات و علما بود و زهدش به مقامی بود که خارها را از سبیل جمع می‌نمود که مبادا پای مسلمی را اذیت نماید. مع این زهد با مخزن علم الهی و مهبط وحی ربانی عمل نمود آنچه نمود. «إِنَّ الْقَلَمَ يَنْوَحُ وَ يَبْكِي عَلَى مَا وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ هَوْلِ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ نَبَذُوا الْيَقِينَ عَنْ وَرَائِهِمْ وَ اتَّبَعُوا أَوْهَامَ كُلِّ عَالِمٍ بَعِيدٍ.

مانده آسمانی، ج ۴، ص ۱۶

۳-۱۷- از قبل شهادت حضرت سید الشهداء، علیه السلام، را حجت عظمی و پینه کبری از برای امر حضرت خاتم، روح ما سواه، فداه ذکر می‌نمودند....

مانده آسمانی، ج ۷، ص ۲۲۴

۳-۱۸- هذا مانطق لسان العظمه، قوله جل جلاله: «بِسْمِ الْمَظْلُومِ يَا حَسِينَ، در بلایای حسین تفکر نما. در ظاهر بلا می‌نمود و شدید و عظیم بود، ولكن بحر رحمت از او مواج و نور مبین از او مشرق و شمس فضل از او بازغ. شریعت غرای رسول الله را شهادت آن حضرت معین و ناصر شد. عمل آن حضرت بکینونته آفتاب آسمان فرقان بوده و حدیقه معانی را او ساقی و آبیاری. اگر سرتی از اسرار بلایای فی سبيله ذکر شود، جمیع رایگان قصد میدان نمایند و شهادت طلبند.

آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۳۱

۳-۱۹- اما مسئله امام جعفر صادق که سابع چهارده معصوم است، چون از حضرت رسول حساب نمائی سابع می‌شوند و اما کلمه موسی ابن جعفر، ابو موسی جعفر بوده، ابو حذف گشته و اما مسئله قائمیت ایشان و بدا در بحارالانوار از عثمان ثوری روایت شده از حضرت صادق که فرمودند: «این امر در خصوص من بود؛ یعنی از مشیت الهی چنین گذشته بود که من خروج کنم و زمین را پر از عدل و داد نمایم، ولكن بدا واقع شد» و همچنین مجلسی در بحار از حضرت صادق روایت کرده که فرمودند: «وقت این امر در سال صد و چهل بود، لکن آن وقت به شما خبر داده شد، شما آن را فاش نمودید. از این جهت بود خداوند آن را یعنی آن وقت را تأخیر نمود.»

مکاتیب سبز مجموعه ۸۷ ص ۲۲۰

۳-۲۰- رأس الجالوت چون به حضور آفتاب فلک عرفان و نیر اوج هدایت و ایقان حضرت رضا(ع) مشرف شد، اگر در استله و اجوبه آن معدن علم به ادله و براهین مألوفه رأس الجالوت بیان نمی‌فرمودند، اقرار و اعتراف بر بزرگواری آن حضرت نمی‌نمود.

رساله مدنیه ص ۴۴

قسمت چهارم، برخی مباحث اسلامی

۴-۱- امروز می‌بینی اگر کسی مسئله طهارت قرآن را درس گوید، چگونه به آن تجارت دین و دنیا می‌کند، ولیکن در یوم ظهور صاحبش که می‌خواهد حساب از مردم پس بگیرد، همه خود را عمیاء می‌کنند... چنانچه حین نزول قرآن را شنیده، ولی اخذ ثمر نمی‌کنند. چون امروز می‌بینند عزیز است، کل به اسم عزت او مفتخرند، ولی همین قرآن بود که در بیست و سه سال نازل شد و ظاهر است که در آن روز نسخه لایقی تمام نشد، و الا امیرالمؤمنین (ع) در رداء مبارک خود به مسجد نمی‌آورد به آن نحو که مذکور است.

بیان، الباب الثامن من الواحد الخامس

۴-۲- بعد از سجده نکردن شین اولیه با شتون او ناطق شد، چنانچه در حدیث است قول او که آن قول در زمان محمد (ص) این می‌شود که مرا معفو بدار یا رسول الله از اینکه اقرار به ولایت امیر المؤمنین (ع) کنم و جواب خداوند در آن روز جواب رسول الله هست که مطابق قول الله من حَيْثُ أَرِيدُ لِأَمْنٍ حَيْثُ تُرِيدُ باشد که دوست می‌دارم مطاع گردم از آنجا که اراده می‌کنم نه از آنجائی که تو اراده می‌کنی. خداوند در قرآن کل را وصیت به این نموده و لَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ به...

بیان - الباب السابع والعشرون من الواحد الثاني

۴-۳- امروز اگر کسی در نقطه بیان و اوامر او نظر کند، نبیند الا نفس بدء را که نقطه فرقان و اوامر او باشد و همچنین در من يظهره الله نبیند الا نقطه بیان را.

بیان، الباب السابع من الواحد الرابع

۴-۴- موحدین کتاب الف بعد از ظهور رسول الله (ص) ثمری از برای ایشان نبخشید علو علم ایشان، الا اشخاصی که داخل فرقان شده و همچنین آنچه در قرآن ترقی نموده در هر صفت محمودی و جوهر علم مکنونی و استیلای حق محمودی، ولی همین قدر که داخل بیان نیامده، باطل گشته... آنچه در این بیان واقع از برای الله می‌گردد و راجع به سوی او می‌شود نه اینکه راجع به ذات ازل گردد بلکه رجوع به من يظهره الله رجوع به اوست و اینکه ذکر می‌شود که رجوع به اوست مثل نسبت کعبه است که بیت او خوانده می‌شود....

بیان، الباب الثاني من الواحد الرابع

۴-۵- همان طینی که در یوم آدم الی الله منسوب شده، همین است که امروز می‌شود. چنانچه همان امری که در آن بیت بوده، امروز همین امر است که در این بیت هست و آن محل استواء من يظهره الله است که بعینه بیت من ظهر است که بعینه همان محل کعبه است... امروز مؤمنین

به بیان عامل‌اند به آنچه در قرآن نازل شده نه مؤمنین به او و اگر مردم بر حول بیت حقیقت طواف کرده، امر بر بیت نمی‌شد. همین قدر که نکرده، بر اعناق خلق ثابت گردید که بر حول طین منسوب به او کنند تا آنکه حدّ خود را شناخته و در یوم ظهور او از او محتجب نگردند... در کور قرآن که ثمره گرفته نشد، زیرا که هفتاد هزار نفس که بر حول آن بیت طواف می‌کنند؛ حال محقق آن بیت در جبل ماکو است.

بیان، الباب السادس و العشر من الواحد الرابع

۴-۶- و بدان که در این مقام آن جسد جوهری (محمد بن الحسن در غیبت و عالم مثال) بعینه این جسد است و هر گاه خداوند خواهد هزار سال متجاوز عمر ۱۲۶۰ به سن سی یا چهل (در این هنگام سن آنحضرت سی تمام نبود و از نحول شاید بیش از آن به نظر می‌آمد) ظاهر فرماید. غیر از این اسباب از برای اظهار آن در امکان ممکن نبوده... و اگر ذکر خضر نمائی آن هم به همین قسم بوده عندالله لم یزل از برای او عرش حیات بوده و همچنین ذکر شیطان شنیده‌ای که ظلّ نفی در مقابل ظلّ اثبات باشد.

اسرارالانار جلد ۴ ص ۱۱۴-۱۱۳

۴-۷- آنچه در قرآن ذکر «لقاء الله» و «لقاء رب» شده، به حقیقت اولّیه مراد لقاء رسول الله بوده و هست و کم کم تنزل می‌نماید از حقیقت اولّیه تا آنکه بر وجه هر شیء، که دلالت نکند الا علی الله، ذکر می‌شود در ظلّ آن حقیقت اولّیه. چنانچه آنچه در حقّ ائمه هدی «مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ» و امثال آن نازل است، به علم این باب مفتوح می‌شود و همچنین در حقّ مؤمن که وارد شده است که سرور او سرور رسول الله است و سرور رسول خدا سرور خدا است و همچنین حزن او حزن رسول است و حزن او حزن خدا است و مراد به این مؤمن به حقیقت اولّیه، ابواب هدی هستند و بعد تا آنکه به هر نفس مؤمنه منتهی گردد....

بیان، الباب السابع من الواحد الثالث

۴-۸- در اهل فرقان ملاحظه نما که هر نفسی که قلب را از اشارات کلماتی که مطهر ننموده، به عرفان نقطه بیان فائز نشد، چه که ذکر ختمیت که در کتاب مذکور است، از کلمات محکمه فرقان بوده؛ با اثبات این کلمه و تحقق معنی ظاهر آن در قلب هرگز اقرار ننمایند بر اینکه نبی از اول لا اول بوده و الی آخر لا آخر خواهد بود....

مائده ج ۲ ص ۲۸

۴-۹- (جمال اقدس ابهی) فرمودند: «وقتی می‌خواستیم از بغداد حرکت کنیم، به باغ نجیب پاشا نقل مکان کردیم. دوازده روز در آن باغ بودیم و هر روز جمعی از اهالی بغداد برای وداع می‌آمدند. از جمله یک روز هیأت علمیه آمدند. یکی از آنها گفت: ما منتظر مهدی موعود بودیم، سیدی شیرازی دعوی مهدویت نمود و جمعی به او گرویدند. بعد از آن منتظر ظهور حسینی

بودیم، حالا شما مدعی آن مقام شده‌اید. تکلیف ما بعد از این چیست؟ فرمودند: همان روز تکلیف آنها را معین کردیم. گفتیم: تکلیف شما این است که آن قدر شرح لمعه و سیبویه بخوانید تا یکسر به مقرّ خود راجع شوید.

داستانها بی از حیات عنصری جمال اقدس اِبهی

۴-۱۰- «خَاطَبَ الرَّسُولَ الْكَرِيمَ: «أَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» فَهَذِهِ آيَاتُ صَرِيحَةٍ نَاطِقَةٍ بِحَقِّ الْأَنْبِيَاءِ وَ يُخَالِفُ الْعِصْمَةَ الْكُبْرَى وَ الْحَالُ أَنَّ الْمَظَاهِرَ الْمُقَدَّسَةَ الْأَلَهِيَّةَ نُورٌ عَلَى نُورٍ لَا يَغْتَرِبُهُمْ ظُلَامُ الذُّنُوبِ الدِّيْجُورِ وَ لَا يَشُوبُ حَقِيقَتَهُمُ الرَّحْمَانِيَّةَ شَوَائِبُ الْعِصْيَانِ لِأَنَّهُمْ شُمُوسُ الْهُدَى وَ بُدُورُ الدُّجَى وَ نُجُومُ السَّمَاءِ فَكَيْفَ يَجُوزُ أَنْ يَغْتَرِبَ الشَّمْسُ ظُلَامًا أَوْ يَسْتُرَ الْبَدْرَ عَوَارِضٌ وَ حِجَابٌ (نَعَمْ) إِنَّ الْغَيُْومَ الْمُتَكَافِئَةَ قَرِيبًا تَمْنَعُ الْأَعْيُنَ النَّاطِرَةَ عَنِ مُشَاهَدَةِ الْكَوَاكِبِ السَّاطِعَةِ وَلَكِنْ تِلْكَ الْعَوَارِضُ تَغْتَرِبُ وَ تَحُولُ دُونَ كُرَّةِ الْأَرْضِ وَ تَحْجُبُهَا عَنِ الشَّمْسِ وَ أَمَا تِلْكَ الْكَوَاكِبُ النَّوْرَانِيَّةُ وَالسِّيَّارَاتُ الشَّعْشَعَانِيَّةُ مُنْزَهَةٌ عَنِ كُلِّ غَيْمٍ وَ مَحْفُوظَةٌ عَنِ كُلِّ ضَمِيمٍ بِنَاءً عَلَى ذَلِكَ نَقُولُ إِنَّ تِلْكَ الْآيَاتِ الدَّالَّةَ عَلَى عِصْيَانِ آدَمَ (ع) أَوْ خَطَاةِ بَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ أَمَا هِيَ الْآيَاتُ الْمُتَشَابِهَاتُ لَيْسَتْ مِنَ الْمُحْكَمَاتِ وَ لَهَا تَأْوِيلٌ فِي قُلُوبِ مُلْهَمَةٍ وَ مَعَانِي خَفِيَّةٍ عِنْدَ النَّفُوسِ الْمُطْمَئِنَّةِ.

مکاتیب ج ۱، ص ۸-۶

۴-۱۱-... شمس سماء تفرید و شمع شبستان توحید، خلاصه المرسلین، خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در مقام معرفت آن ذات احدیت به نغمه «ما عرفناک حقّ معرفتک» در فضای ملک و ملکوت تغنی نموده‌اند و به رثه «رب زدنی فیک تحیراً» بر اغصان شجره وجود ترنی فرموده‌اند....

مکاتیب ج ۲، ص ۲۹

۴-۱۲- ... حضرت رسول -روحی له الفدا- به حضرت امیر می‌فرماید که هدایت یک نفس بهتر است از هزار گله شتر و در نزد عرب متاعی بهتر و گرانتر در عالم وجود از گله شتر نبود. مقصود این است که هدایت یک نفس بهتر از کره ارض و من علیها است....

مانده ج ۵، ص ۷۴

۴-۱۳- «فَأَمَّا سَمِعَتْ بَانَ عَلِيًّا (ع) كَانَ فِي شِفَا جَبَلِ شَاهِقٍ رَفِيعٍ فَقَالَ لَهُ أَحَدٌ مِنَ الْمُنْزَلِيزِينَ أَعْتَمِدُ يَا عَلِيُّ عَلَى اللَّهِ وَ حَفْظِهِ وَ صَوْنِهِ وَ عَوْنِهِ الْعَظِيمِ. قَالَ وَ كَيْفَ لَا وَ هُوَ الْحَافِظُ اللَّطِيفُ قَالَ إِذَا فَارَمَ نَفْسَكَ مِنْ ذُرْوَةِ هَذَا الْجِبَالِ الشَّاهِقِ إِنَّ كُنْتَ وَائِقًا قَالَ (ع) لَيْسَ لِلْعَبْدِ أَنْ يَمْتَحِنَ مَوْلَاهُ بَلْ لِلرَّبِّ أَنْ يَمْتَحِنَ الْعَبْدَ.

مکاتیب ج ۱، ص ۱۷۵

۴-۱۴- حبه‌های حکمت و عرفان الهی را در اراضی طیبیه جیده مبذول دارید. شما اطبای معنوی هستید و حکمای حقیقی، ناس به مرضهای جهل و نادانی مبتلی هستند، باید مرض هر یک معلوم شود و بعد به دریاق اسم اعظم، علی قدره و مقدره، معالجه گردد. مثلاً اگر به یکی از اهل

فرقان که به مرض اوهام مبتلایند و منتهی سیر و عرفانشان محصور است به نقابت و ولایت، در اول مرتبه ذکر الوهیت شود، البته هلاک گردد، چه که از آیات فرقانیه که در ذکر قیامت و ظهور حق از سماء مشیت مالک احدیه نازل شده، مقصود را ادراک ننموده، بلکه عرف آنرا هم نیافته. لذا باید در اول به قدر وسعت صدر او با او تکلم نمود تا از مقام طفلی به رتبه بلوغ فائز شود و قادر بر حمل کلمه علیا که از مشرق مشیت مالک اسماء اشراق نموده گردد.

مائده ج ۸ ص ۱۶۳-۱۶۲

۴-۱۵- (بدانکه) در قران بیست و هشت پیغمبر به ظاهر مذکور، ولی فی الحقیقه کل مرموز. زیرا از برای مظاهر مقدسه دو مقام است: مقام توحید و مقام تحدید. در مقام توحید، حقیقت واحده هستند. در این مقام می فرمایند: «لَا نَفَرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ». مثلش مثل شمس است؛ هر چند مطالع و مشارق متعدّد است، ولکن شمس واحد است که مشرق و لائح از کل است. در این مقام ذکر هر یک از انبیاء ذکر کل است، «نام احمد نام جمله انبیاست»، و مقام دیگر مقام تحدید است و آن به حسب مراتب و شوون مظاهر مقدسه است. در این مقام می فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ». مثل این مقام مثل بروج است که آفتاب را در هر یک از آن تأثیری خاص و درجاتی از حرارت مختلف است، چنانکه آفتاب را در برج اسد نهایت حرارت حاصل و در برج دلو و حوت حرارت معتدل. پس معلوم شد که ذکر بعضی از انبیاء عبارت از ذکر کل است. در این مقام چیزی بخاطر رسد که مادام چنین است، چرا کفایت به ذکر یک نفس از انبیاء نشد و بس؟ حکمت ذکر بیست و هشت چه چیز است؟ این معلوم است که نظر به حکمتهای بالغه الهی در زمان ختمی مآب روحی له الفداء و قوعاتی دست می داد و به مقتضای وقت و اقتضای حال، وقوعات پیغمبران سلف نازل می شد و بیان می گشت. لهذا ذکر بعضی از پیغمبران و وقوعات ایامشان نظر به حکمت بالغه در قرآن عظیم شد و چون مقام نبوت مقام افاضه و استفاضه است و در عالم خارج مثال مجسمش کوكب قمر مکرم است و ماه را در دور فلکی بیست و هشت خانه محقق. اما حضرت مه آباد و حضرت زردشت در قران تلویحاً مذکور و نفسی تا به حال پی نبرده، چنانچه اصحاب رس و انبیائشان ذکر نموده و این رس رود ارس است و این پیغمبران ذی شأن متعدّد بودند از جمله حضرت مه آباد و حضرت زردشت بود.

مکاتیب ج ۲ ص ۷۴-۷۲

۴-۱۶- و اینکه مرقوم داشته بودند که در یکی از الواح که مخصوص یکی از عباد نازل، این آیه مبارکه فرقان مذکور، قوله تعالی: «وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ أَحَدًا» و در آیه لفظ «من بعد» نیست و شخص عالمی محض حاجت از چند نفر سؤال نموده که اگر لفظ من بعد در قرآن بود، استدلال در حق این ظهور اعظم تمام بود و چون لفظ من بعد نیست، چگونه

استدلال می‌شود، ای برادر یک کلمه عرض می‌نمایم، اگر فی الجمله توجه شود، کفایت می‌نماید و افق شک به یقین مبدل می‌شود و شمس امر به شأنی تجلی می‌فرماید که آثار ظلمت در وجود نمی‌ماند، آن کلمه این است که هر طالب و هر قاصد و هر عامل در اول امر باید قلب را از ظنونات و اوهامات ناس مقدّس و منزّه نماید و در صدد عرفان حق جَلِّ جَلَّاهُ، مُتَوَكَّلًا عَلَيْهِ برآید... اما در ذکر آیه: اولاً آنکه نفسی از کتاب الهی خبر ندارد که از پیش چه بوده و ثانی آنکه اگر قائل اول کلمه خود را و یا آیات خود را کم نماید و یا بیفزاید مختار بوده و هست، چه که اوست مکلم در شجره و اوست مکلم در فرقان و اوست مکلم در بیان و اوست مکلم در کتب و صحف و زبر من اول الذی لا اول له و مقصود از ذکر این آیه مبارکه این بوده که مردم این عصر بدانند و آگاه شوند که در اعصار ماضیه و قرون خالیه هم اهل آن قرون به مضمون این آیه تکلم می‌نمودند که دیگر نبی نخواهد آمد و احدی به رسالت مبعوث نشود و مقصود حاصل می‌شود، خواه لفظ «من بعد» بر حسب ظاهر مذکور باشد یا نباشد. چه که معنی آیه مبارکه این می‌شود که ایشان گمان کردند همچنانکه شما گمان کردید، اینکه خدا مبعوث نمی‌کند احدی را و کلمه «من بعد» در باطن آیه بوده، چنانچه در مقام دیگر به کمال تصریح می‌فرماید، قوله تعالی: «وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن نَّبْتَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ». مشاهده نمائید که معنی آن آیه بعینه در این آیه موجود. «من بعد» در آنجا مقدّر و در اینجا ظاهر، و مقصود از ذکر «من بعد» در این آیه این بوده که معترضین و معترضین بر امرالله ادراک نمایند که از قبل هم در هر عصر که آفتاب حقیقت از مشرق ظهور ظاهر شد، عباد آن عصر اعراض نمودند و گفتند: «بعد از نبی ما و کتاب ما احدی مبعوث نمی‌شود». باری ذکر لفظ «من بعد» از برای وضوح مطلب بوده و بعضی از آیات مبارکه فرقانیه و کتب قبل ذکر آنچه مقدّر شده، لازم می‌شود تا سامعین مقصود متکلم را بیابند و معنی آیات الهیه را ادراک نمایند. مثلاً فرموده، قوله تعالی: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا» و این مسلّم است که امر به سجود ملائکه قبل از خلق بوده، این است که علما چون خواستند طریقی از برای معنی آیه، لاجل تفهیم و تفهّم ناس، پیدا نمایند، لفظ «آباکم» را گفتند مقدّر است که آیه مبارکه این قسم می‌شود: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا آبَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَا آبَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا» که معنی چنین می‌شود که ما حضرت آدم پدر شما را خلق کردیم و مصوّر نمودیم و بعد امر نمودیم ملائکه را که به او سجده نمایند. آن شخصی که ذکر نموده اگر لفظ «من بعد» در آیه مبارکه بود استدلال در حق این ظهور اعظم با معنا بود، در آیه دوم ملاحظه نمائید که لفظ «من بعد» ظاهر و باهر و مشهود است.

۴-۱۷- اول فتنه در عراق ظاهر، چه که در اول یوم عاشورا مقام جزن سرور ظاهر و مقام صمت صوت تصنیف مرتفع، باری این حرکت سبب اعلاء کلمه نفوس خبیثه شد. اگر چه عاملین قصد و نیتشان ظهور و بروز حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه بود، یعنی مولود مبارک در یوم اول محرّم و همچنین اعتقاد بر اینکه ائمه صلوات الله علیهم کل رجعت فرموده‌اند و از قبور بیرون آمده‌اند. بلی این امر حق است، ولیکن اهل عالم الی حین بر ظهور قائم ملتفت نبوده و نیستند، الا معدودی. لذا مقتضیات شفقت و عنایت حق جلّ جلاله آنکه کما فی السّابق در ایام عاشورا، کل به مصیبت سیدالشهداء روح ماسواه فداه مشغول گردند، الی آن یکشف الله لعباده اشرار ظهوره و ما آنزله فی کتابه المبین. این مظلوم در ارض طاء شب عاشورا صائم بوده و در یوم بعد از ظهر جای و نان صرف می‌شد. این بود عمل مظلوم، و نفوس موجوده بعضی آگاهند و می‌دانند و در عراق هم ایام عاشورا را به ذکر مصیبت مشغول. باید احتیّا به افق اعلی ناظر باشند.

مآخذ ج ۸ ص ۱۸۷-۱۸۶

۴-۱۸- ... چه می‌گویی در ظهور خاتم انبیاء روح ماسواه فداه که در سه یوم، هفتصد نفس را گردن زدند در بریه شام و اطراف، خلق کثیر را از طراز هستی منع نمودند. باری حق مختار است در اعمال و افعال. در آنچه ذکر شد تفکر نما....

اشراقات ص ۳۴

۴-۱۹- ای طیب ادیب اریب، روات حدیث روایت کنند که نیر حجازی و آفتاب یثربی، جمال محمد روح المقربین له الفدا فرمودند: «الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَ عِلْمُ الْأَدْيَانِ». در این حدیث صحیح تعریف و توصیف طب صریح است، چه که مقدّم بر علم ادیان است و ستایشی اعظم از این نخواهد بود. محققین در فحوای این حدیث حیران و سرگردان شدند که با وجود آنکه طب سقراط و بقراط و حکمت جالینوس و هراکلوس جسمانی و شرایع الهی و ادیان آسمانی طب روحانی است و حکمت رحمانی، چگونه این جسمانی بر روحانی تقدّم یافته و صحت و سلامت اجسام بر ارواح مقدّم شمرده شده است؛ کل را حیرت دست داد. بعد از بحث دقیق چنین تحقیق نمودند که عبادت و فرائض عبودیت حصولش منوط به صحت و عاقبت ابدان است، اگر جسم، نحیل و بدن، علیل و اعضاء، سست و پر فتور و مزاج، مختل و پر قصور باشد توانائی عبادت نماند و فرائض عبودیت به جای نیاید، بلکه مدارک مختل شود و مشاعر معطل گردد و حصول صحت و عاقبت روحانی و ظهور سلامت و راحت وجدانی منوط و مشروط به اعتدال مزاج عنصری است؛ یعنی موقوف علم آن است، لهذا در حدیث مقدّم بیان شده. این معنی هر چند مغنی است و فی الحقیقه توجیه لطیف است، لکن معنی دیگر که الطف از این است نیز به نظر می‌آید و آن این است که این مطلب، یعنی هدایت الهی، در جمیع کتب و صحف آسمانی و نزد

جميع حقایق پرستان و دانایان و مطلقین بر اسرار نامتناهی ربّانی اهمّ امور و اعظم، مطلوب بودنش ثابت و مسلم است و نفوسی که بر هدایت ناس قیام نمایند از افق کائنات چون نجم ساطع ظاهر و لامع گردند. چه که مظهر حکمت الهیه و مطلع حیات باقیه هستند و چون در میان طبّ جسمانی و حکمت روحانی تطبیق نام حاصل، مُشابهه حَقِیقَتِهِ طَابِقُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ موجود و مشهود، به قسمی که نکات جزئیّه در بین علمین نیز مطابق و موافق یکدیگرند و ابدأً در تشخیص امراض و تعدیل مزاج و ترتیب علاج و مدارای با مریض و علیل و مهربانی با سقیم و طریح، تفاوت و اختلافی نه. لهذا طبیب روحانی که باید بر هدایت نفوس سقیمه به امراض باطنی قیام نماید، در جمیع معالجات سر رشته از طبّ جسمانی گیرد و بر آن ترتیب حرکت نماید... و منتهای مدارا و مهربانی را با او ملحوظ دارد. فی الحقیقه خیرخواه و غمخوار علیل و مریض باشد؛ نه آنکه چون مرض او را شدید بیند، طرد و تبعید کند و به غلظت معامله نماید، بلکه به قدر امکان در صحت او بکوشد و چون عاجز گردد و تمرّد از معالجه مشاهده کند، ترک او کند. چون در این کور اعظم مدار رفتار و گفتار و کردار احبّای الهی بر این منوال است و طبّ باطن را به طبّ ظاهر تطبیق و قیاس لازم، لهذا در حدیث طب ابدان مقدّم شمرده شده است، چه که میزان عمل و قیاس است و مقیاس لابد مقدّم است

امر و خلق ج ۳ ص ۴۸۱-۴۷۸

۴-۲۰-... و همچنین نفسی از عدد آیه منزله «اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اَنْشَقَّ الْقَمَرُ» سؤال نموده، بگو آن یا آیها الناظرُ الی الکلمات، عدد را بگذار و به خود آیه ملاحظه نما و اگر الیوم کُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ باین آیه مبارکه ناظر شوند و در معانی مستوره آن تفکر نمایند، جمیع را کفایت نماید. چه که امروز شمس باطن از افق ظاهر آیه اشراق فرموده و سیفی است قاطع در ردّ نفوسی که غیرالله را ولی اخذ نموده اند. و معنی این آیه تا این ظهور منیع ظاهر نشده چه که در حین ظهور نقطه اولی ولی علی زعم ناس نبوده تا منشق شود بلکه علما بوده اند و تعبیر از علما به نجوم شده و از ولی به قمر و از نبی به شمس. این است که در این ظهور شمس از افق الله مشرق و قمر وهم منشق شده اِذَا قُلُوبُ قَتَبَارِكِ اللهُ اَقْدَرُ الْاَقْدَرِينَ

مائده ج ۷ ص ۴۵

۴-۲۱- نباید فراموش کرد که دیانت مسیحی بیشتر اساسش به روی ایمان گذارده شده است، ولی اسلام بیشتر به روی عمل استوار است

خاطرات دکتر فالشر ص ۲۳

۴-۲۲-... همچنین در فرقان که همه شما دیده اید که در علایم ظهور به چه شأن و بیان از سماء سبحان نازل شده. مثلاً از جمله: «يَوْمَ يَأْتِي اللهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ» و همچنین: «يَوْمَ يَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ» و همچنین انفطار سماء و انشقاق ارض و اندکاک جبال و انسجار بحار و

اقامه اموات از قبور و دمیدن در صور و اشراق شمس عن جهة الغرب و ارتفاع صيحه بين السموات و الارض و امثال اين كلمات که در کتاب الله مذکور است و همچنين از ذکر «خاتم النبیین» که اصرح کلمات فرقانیه است، به اين عبارات صعبه مستصعبه و اشارات دقيقه خفيه اگر عباد از شريعه ربّ الايجاد و عرفان نفس او في المعاد محروم مانند، می توان گفت که ادراک بیانات الهیه نموده اند و از معانی کلمات رتانیه غافل شده اند چه که به فهم عباد نزدیک نبوده. اگر چه جميع این معاذیر در حین ظهور غير مقبول بوده و خواهد بود

مانده ج ۷ ص ۳۰-۲۹

۴-۲۳-... قُلْ يَا قَوْمِ أَتَمَارُونَ الرُّوحَ فِيمَا شَهِدَ وَ رَأَى بَعْدَ السَّيِّئَةِ أَنَّهُ نَطَقَ فِي صَدْرِي عَلَيَّ بِالْحَقِّ ثُمَّ مِنْ قَبْلِهِ فِي صَدْرِي مُحَمَّدٌ ثُمَّ فِي صَدْرِي كُلِّ مَنْ نَطَقَ بِالْوَحْيِ مِنْ لَدَى اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى...

آثار قلم اعلى ج ۷ ص ۲۱

۴-۲۴- قُلْ يَا مَلَأَ الْبَيَانَ لَيْسَ الْإِفْتِخَارُ بِأَنْ تَضَعُوا عَلَيَّ رُؤُسَكُمْ عَمَائِمَ الْخُضْرِ وَ الْبَيْضِ وَ لَوْ كَانَ الْإِفْتِخَارُ بِهَذَا فَيَنْبَغِي لِتَبَعِيرِ الَّذِي يَحْمِلُهُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ بِأَنْ يَفْتَخِرَ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ، لِأَنَّهُ يَحْمِلُ مُعَادِلَ أَلْفِ مَا تَلْتَفُونَهُ عَلَيَّ رُؤُسَكُمْ يَا مَعْشَرَ الْغَافِلِينَ، إِيَّاكُمْ أَنْ يَغُرَّتْكُمْ الْأَسْمَاءُ عَنْ ذِكْرِ رَبِّكُمْ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى فِي هَذَا الظُّهُورِ الَّذِي ظَهَرَ بِكُلِّ آيَاتٍ ثُمَّ صَحَائِفِ قُدْسٍ بَدِيعٍ، قُلْ زَيْنُوا رُؤُسَكُمْ بِعَمَائِمِ حُبِّ رَبِّكُمْ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، إِيَّاكُمْ أَنْ يَمْنَعَكُمْ مَا عِنْدَكُمْ عَنِ اللَّهِ الَّذِي مِنْهُ ظَهَرَ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ. ثُمَّ اعْلَمُوا بِأَنَّ الْعِلْمَ أَنْقَطَاعُكُمْ عَمَّا سِوَى اللَّهِ رَبِّكُمْ وَ عِرْفَانُكُمْ نَفْسَهُ الْمُهْتَمِينَ الْعَزِيزِ الْقَدِيرِ...

لثالی الحکمه المجلد الثانی صفحہ ۴

۴-۲۵-... حدیثی که میرزا تقی از شاگردان خود پرسید و جمال مبارک جواب دادند، این بود: «فَاطِمَةُ خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ إِلَّا مَا وَكَلَتْ مَرْيَمُ». فرمودند: این تعلیق به امر محال است؛ مثل این است که بگوئیم فلان سلطان اعظم سلاطین روی زمین است، مگر پادشاهی که از آسمان بیاید. یعنی چون از آسمان نمی آید، لهذا این سلطان مثل و نظیری ندارد. آمدن از آسمان و تولد از مریم در این مقام تعلیق بر محال است؛ چون مریم دختری نداشت، پس مثل فاطمه محال است.

مانده ج ۵ ص ۱۲۵

۴-۲۶-... جميع الواح الهی حکم یک کتاب دارد. مانند قرآن هر چند سور متعدده است، ولی کتاب واحد. قل: كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ؛ جميع لوح محفوظ است و رِقٌّ منشور. لهذا در هر یک ذکر نفس مقدسه ای شود، کفایت است. وَ عَلَيْكَ التَّحِيَّةُ وَ الثَّنَاءُ.

مکاتیب ج ۵ ص ۱۸۸

۴-۲۷-... تَاللهِ إِنَّكَ لَوْ تَلْتَفِتُ إِلَى الْأَشْيَاءِ بِسَمْعِ الْفِطْرَةِ لَتَسْمَعُ مِنْ كُلِّ الذَّرَّاتِ مَا سَمِعَ أُذُنُ الْكَلِيمِ وَ تَشْهَدُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ أَنَّ هَذَا لَسُلْطَانُ الْقَدَمِ قَدْ اسْتَقَرَّ عَلَى عَرْشِ عَظِيمٍ، أَنْ يَا اسْمِي تَاللهِ مَا أَنْطِقُ

عَنِ الْهَوَىٰ بَلِ الرُّوحُ نَنْطِقُ فِي صَدْرِي إِنْ هِيَ مِنْ عِنْدِي بَلِ مِنْ لَدُنِّ مُقْتَدِرٍ قَدِيرٍ، خَفَ عَنِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَسَوَّأَكَ وَلَا تُنْكِرُ مَا يَنْبَغُ بِهِ إِيْمَانُكَ بِاللَّهِ رَبِّكَ وَرَبِّ الْعَالَمِينَ... وَإِنْ يَقُولُ أَحَدٌ هَذِهِ آيَاتُ مَا نَزَلَتْ عَلَى الْفِطْرَةِ كَمَا قَالُوا وَمَا أَسْتَحْيُوا عَنِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَهُمْ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَبِذَلِكَ بَكَتْ عِيُونَ الْعِظَمَةِ وَهُمْ مَا اسْتَشْعَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَكَانُوا مِنَ الْفَرِحِينَ، قُلْ تَاللَّهِ يَا قَوْمِ إِنْ هَذَا لَهَوٌ الَّذِي بَأْمَرَ مِنْ قَلَمِهِ قَدْ خُلِقَتْ فِطْرَةُ كُلِّ نَفْسٍ وَفِطْرَةُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ، إِذَا قَامَ رُوحُ الْقُدُسِ تَلْقَاءَ الْعَرْشِ وَتَقُولُ يَا مَلَأَ الْبَيَانَ خَافُوا عَنِ اللَّهِ وَلَا تَقُولُوا مَا تَخْتَرِقُ عَنْهُ أَفْتِدَةُ الْمُقَرَّبِينَ، تَاللَّهِ إِنِّي وَمَنْ فِي الْفِرْدَوْسِ الْأَعْظَمِ خُلِقْنَا بِإِرَادِهِ مِنْ هَذَا الْجَمَالِ تَاللَّهِ حِينَئِذٍ يَطُوفُنَّ فِي حَوْلِهِ أَهْلٌ مَلَأَ الْأَعْلَى إِنْ أَنْتُمْ مِنَ النَّاطِرِينَ، وَمِنْ دُونِ ذَلِكَ إِنْ تُرِيدُوا أَنْ تَسْتَشْرِقَ شَمْسُ الْحَقِّ عَنْ أَفْقِ فَجَرٍ مُنِيرٍ، أَنْ اجْتَمِعُوا مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْفُرْقَانَ وَمِنْ دُونِهِمْ مِنْ كُلِّ مَلَلٍ أُخْرَى ثُمَّ أَفْرَقُوا مَا عِنْدَكُمْ وَمَا نَزَلَ مِنْ جَبْرُوتِ الْبَقَاءِ مِنَ الْأَمْرِ لَا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَنْ يَجِدَ الْفَرْقَ إِلَّا أَنْفُسُ الْمُشْرِكِينَ ...

لتالی الحکمه ج ۱ ص ۴۷

۴-۲۸- در خصوص توقف آفتاب مرقوم نموده بودی که در کتاب زردشتیان مرقوم است که در آخر دور، مقرر است که این توقف در سه ظهور واقع گردد: در ظهور اول ده روز آفتاب در وسط آسمان توقف نماید؛ در ظهور ثانی بیست روز؛ در ظهور ثالث سی روز. بدان که ظهور اول در این خبر ظهور حضرت رسول است که شمس حقیقت در آن برج ده روز استقرار داشت و هر روز عبارت از یک قرن است و آن صد سال به این حساب هزار سال می شود و آن دور و کور محمدی بود که بعد از غروب نجوم ولایت تا ظهور حضرت اعلی هزار سال است؛ و ظهور ثانی ظهور نقطه اولی روحی له الفدا است که شمس حقیقت در آن دور بیست سال در آن نقطه استقرار داشت، بدایتش سنه شصت هجری بود و نهایتش سنه هشتاد؛ و در دور جمال مبارک چون شمس حقیقت در برج الهی که خانه شمس است طلوع و اشراق فرمود، مدت استقرارش عدد سی بود که آن نهایت مدت استقرار آفتاب است در یک برج تمام. لهذا امتدادش بسیار، اقلاً بانصد هزار سال

مکاتیب ج ۲ ص ۷۶-۷۵

۴-۲۹- اما در خصوص زیارت سیدالشهداء (ع) مرقوم نموده بودید، از نفس زیارت معلوم است که مراد سید الشهداء، شهید کربلا، ابن فاطمة الزهراء است. البته در این خصوص شبهه ننمائید و به تأویل نصوص راضی نشوید و التَّهْلُاءُ عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ بِاللَّهِ.

محاضرات ج ۲ ص ۱۰۶۱

۴-۳۰- درباره حاجی صادق تبریزی از همراهان جمال ابهی در بغداد: در این ایام، ندا بر عظمت و وحدانیت جمال ابهی برکشید. روزی قمه بر کمر بسته و در بیرون بیت به حضور مبارک معروض داشت: «اذن بفرمائید تا بر جسر در مجمع انام امرالله را اظهار و ابلاغ نمایم» و در جواب وی

بدین مضمون فرمودند: «ای حاجی، قمه را از کمر باز کن که امر الهی باید در قلوب طاهره به روح و ریحان القا شود. قمه و شمشیر لازم نیست. نتیجه ایمان به شمشیر این آخوندها هستند که بکلی از عوالم الهیه بی خبر می‌باشند و جز اعراض و اعتراض به حق ثمری ندارند.»

ظهور الحق ج ۴ ص ۱۹۳

۴-۳۱- در زمان معاویه شخصی از خاندان اسرائیلیان بود و اظهار اسلام نمود. آنچه را از تواریخ و اخبار و تفاسیر از او می‌پرسیدند، فوراً در جواب مطلبی را جعل می‌کرد و بیان می‌نمود. وقتی از او پرسیدند: «إِرم ذاتِ عمّاد» که در قرآن مذکور است، چیست؟» جواب داد که این باغی بوده در مقابل باغ بهشت، شداد در زمین ساخت که برگ و گلها و درختانش از زمرد و شکوفه‌هایش از جواهر، ریگهای زینتش از لثالی، دیوارهای آن از طلا و نقره، خدام و خادمه‌هایش چنان و چنین؛ چون آن باغ تمام شد، شداد آهنگ ورود و عزم دخول به آن باغ نمود. دم باغ هنگام پیاده شدن هنوز یک پای او در رکاب بود که به عزرائیل امر شد و او را قبض روح کرد. این حکایت را به محض شنیدن مسلمین جزء تفاسیر نوشتند.

بدایع الآثار ج ۲ ص ۱۸۵

۴-۳۲- یا هُذَهِ السَّبَا ... وَ إِن وَجَدْتَ أَحَدًا مِنْ أَحِبَّائِي وَ يَسْتَلُّ مِنِّي قُلْ تَاللّٰهِ اِنِّي خَرَجْتُ عَنْ مَدِيْنَةِ السَّجْنِ حِيْنَ الَّذِي كَانَ الْحُسَيْنُ مَطْرُوحًا عَلَيِ الْاَرْضِ وَ كَانَ رُكْبَةُ الشَّيْنِ عَلٰى صَدْرِهِ وَ يُرِيْدُ اَنْ يَقْطَعَ رَاسَهُ وَ كَانَ السَّنَانُ وَاَقْفًا تَلْقَاءُ الرَّاسِ وَ يَنْتَظِرُ بِاَنْ يَرْفَعَهُ عَلَيِ السَّنَانِ كَذٰلِكَ كَانَ الْاَمْرُ فِي سِرِّ السَّرِّ اِنْ اَنْتُمْ تَشْعُرُوْنَ وَ فِي تِلْكَ الْحَالَةِ رَاَيْتُ شَفَتَاهُ يَتَحَرَّكُ وَ يَنْظُرُ بِطَرَفِهِ اِلَى السَّمَاءِ بِلِحَاطٍ تَقْطَعُ عَنْهُ الْقُلُوْبُ وَ عَنْ وَّرَائِهَا قَلْبُ اللّٰهِ الْمُهَيَّمِنِ الْعَزِيْزِ الْقَيُّوْمِ وَ اِنِّي تَقَرَّبْتُ رَاسِيْ اِلَى شَفَتَاهُ سَمِعْتُ بِاَنَّهُ تَحْتَ السَّيْفِ يَقُوْلُ يَا قَوْمِ تَاللّٰهِ مَا نَطَقْتُ بَيْنَكُمْ عَنِ الْهَوٰى بَلْ بِمَا نَطَقَ مُنْطِقُ الطُّوْرِ فِي صَدْرِي الْمُقَدَّسِ الْاَصْفٰى تَاللّٰهِ لَنْ تَشْتَبِهَ اَيَاتُ اللّٰهِ بِشَيْءٍ عَمَّا قَدَّرَ فِي جَبْرُوْتِ الْقَضَاءِ وَ عَمَّا كَانَ فِي الْاٰخِرَةِ وَ الْاَوَّلٰى ...

آثار قلم اعلى ج ۴ ص ۶۲

۴-۳۳- و اینکه سؤال نمودند از فقره مبارکه که از قلم محبوب امکان روح ما سواه فداه در بیان جاری و نازل، قوله تعالی: «إِنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ» الی قوله عزّ و جلّ: «چنانچه آنچه به ظاهر در جنت تربت امام ثامن ظاهر شده، نیست الاّ به آنچه رسول خدا فرموده که اوست وصیّ عاشر من» انتهى. یا حیبی، ملکوت بیان لا اول و لا آخر مشاهده می‌شود و آن اول مقامی است که به لسان قدم به «أَنَا مَحْبُوبُ الْعَالَمِ» نطق فرموده. آن مقام اعظم اعلى دارای مراتب و مقاماتی است که احدی جز نفس حق جلّ جلاله و عمّ نواله به آن آگاه نبوده و نخواهد بود و احصای آن ننموده و نخواهد نمود. در مقامی نفس مشیت اولیه را، که مظهر و مصدر امر الله جل جلاله است، اول گرفته‌اند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها را ثانی؛ به این حساب امام ثانی عشر می‌شود، قدّ

نَطَقَ بِالْحَقِّ يَشْهَدُ بِذَلِكَ مَحْبُوبِي وَ مَحْبُوبِكَ وَ مَحْبُوبٌ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ وَ در مقامی
 کینونت قدم که مقام لا اله الا هوست اول ذکر می شود، نقطه فرقان ثانی و حضرت فاطمه صلوات
 الله عليها ثالث؛ به این حساب امام ثامن حادی عشر می شود و در مقام دیگر اول اولیاء حضرت
 امیر صلوات علیه را ذکر نموده اند؛ امام ثامن می شود و در مقامی ثامن و در مقامی عاشر و در
 مقامی احدی عشر بوده و هستند و این هر سه مقام به طراز صحت حقیقی مزین است و همچنین
 آن حضرت روح ما سواه فداه نفس مشیت اولیه اند در کور فرقان و صاحب مقامین و رتبتین، یعنی
 دارای نبوت و ولایت مطلقه اند. در این صورت اول اولیاء خود آن حضرت اند. اوست ولی الله و
 حضرت رضا ولی عاشر است. این است مقصود از بیان نقطه بیان رُوحٌ مَنْ فِي مَلَكُوتِ الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ
 فداه جمیع این بیانات که ذکر شد هر یک در مقام خود صحیح بوده و خواهد بود. حال اگر گفته
 شود ثامن ثامن است یا ثامن عشر است و یا ثامن احدی عشر است، جمیع صحیح و لا شک فیہ...
 قاموس ایقان ج ۱ ص ۲۰۵-۲۰۳

۴-۳۴- اگر چه الیوم علمای عصر حجاب شده اند بین حق و خلق، ولكن زود است که کل بخسران
 خود اعتراف نمایند و بذکر احبای الهی ناطق گردند، اگر جمیع عالم بکمال جد و جهد متفق شوند
 بر اطفای نور الله و احماد نار کلمه الهیه قادر نخواهند بود و خود را عاجز مشاهده نمایند، سَيُفَنِّهِمُ
 اللَّهُ وَ مَا عِنْدَهُمْ وَ يَبْقَى مَا قَدَّرَ لِأَحِبَّائِهِ الَّذِينَ تَمَسَّكُوا بِحَبْلِهِ الْمَتِينِ وَ اتَّبَعُوا صِرَاطَهُ الْمُسْتَقِيمِ...

لتالی الحکمه - ج ۱ - ص ۱۷۷

۴-۳۵- ... در خصوص مرض وبا که مستولی بر آن دیار شده مرقوم نموده بودید. ایرانیان اگر
 متنبه نگردند، هرگز راحت و آسوده نخواهند بود. فی الحقیقه چنین است که مرقوم نموده اید،
 لَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ النَّذْرُ وَ لَقَدْ أَخَذْنَاَهُمُ بِالْعَذَابِ الْأَذْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ و اما نسبت
 نزول این بلا و قهر و غلا که به حضرات احباء می دهند که آنان سبب اند، بعینه در زمان حضرت
 رسول روحی له الفدا در مدینه واقع شد. وقتی که هجرت به مدینه فرمودند، از ظلم و نفاق نفوس
 خبیثه، قحط و غلا حاصل شد، ولی این بلا را نسبت به رسول خدا دادند. پس این آیه مبارکه نازل
 شد: «إِنْ تُصِيبُهُمْ فِيهِ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِيبُهُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ
 كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لِهَوْلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا...»

مائده آسمانی ج ۹ ص ۸۷-۸۶

۴-۳۶- اینکه سؤال از روایت قبل نمودند: «الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَ عَشْرُونَ حَرْفًا فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرَّسُلُ
 حَرْفَانِ وَ لَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَ الْعِشْرِينَ حَرْفًا»
 انتهى مقصود از باقی حروف، ذکر مقام کلمه مبارکه جامعه بوده؛ هر نفسی آن کلمه را یافت از
 کلمات عالم خود را بی نیاز مشاهده نماید و هر نفسی از کوثر مکنون در آن آشامید عطش و
 ظماء نفس و هوی او را اخذ ننماید. اوست آن کلمه که جمیع علوم و فنون در او مستور... و آن

کلمه علیا از عالم مشیت به عالم اراده تجلی فرمود و از اراده به عالم لاهوت و از لاهوت به جبروت و از جبروت به ملکوت، و تجلی آن به صورت کلمه جامع در لوح جناب حیدر قبل علی و حسین علیهما بهائی و عنایتی نازل و ظاهر «هو» در قمیص «انا» ظاهر و «مکنون» به «انا المشهود» ناطق. این است آن کلمه که صدر مغلین از آن شکافت و بنیان علوم و فنون معرضین و معتدین متزعزع گشت. اصل حدیث مذکور از رسول الله روح ما سواه فداه بوده. یکی از حروفات فرقان ذکر کرده: «هر نفسی فی الحقیقه به این کلمه مبارکه فائز گردد خود را اعلی الخلق مشاهده نماید». ... و در یک مقام مقصود از آن علوم و فنون بوده....

کتاب اشراقات ص ۲۶۷

۴-۳۷- و در حدیث هم اطلاق شمس و قمر بر صوم و صلوه شده چنانچه می فرماید: «الْصَّوْمُ ضِيَاءٌ وَ الصَّلَاةُ نُورٌ» ولکن روزی در محلی نشسته بودم، شخصی از علمای معروف وارد شد و به مناسبتی این حدیث را ذکر نمود و فرمود: «چون صوم حرارت در مزاج احداث می نماید، لهذا به ضیاء که شمس باشد تعبیر یافته و صلوة لیل چون برودت می طلبد، لهذا به نور که قمر باشد معبر گشته». ملاحظه نمودم که آن فقیر به قطره ای از بحر معانی موفق نشده و به جذوه ای از نار سدره حکمت ربانی فائز نگشته. بعد از مدتی در نهایت ادب اظهار داشتم که جناب، آنچه فرمودید در معنی حدیث در السن و افواه ناس مذکور است، ولیکن گویا مقصود دیگر هم از حدیث مستفاد می شود. بیان آن را طلب نمود. ذکر شد که خاتم انبیاء و سید اصفیاء، دین مرتفع در فرقان را تشبیه به سماء فرموده اند، به علت علو و رفعت و عظمت و احاطه آن بر جمیع ادیان. و چون در سماء ظاهره دو رکن اعظم اقوم مقرر شده است که نیرین باشد و به شمس و قمر نامیده، همچنین در سماء دین هم دو نیر مقدر گشته که صوم و صلوه باشد. الْأَسْلَامُ سَمَاءٌ وَ الصَّوْمُ شَمْسُهَا وَ الصَّلَاةُ قَمَرُهَا.

ایقان ص ۳۱

۴-۳۸- صهیون و اورشلیم در این اراضی است و می فرماید به اسم جدید نامیده می شود، چنانچه در ارض سر از لسان عظمت به «وَادِ النَّبِيلِ» موسوم گشته و این است آن وادی که نداء جمیع انبیاء در او مرتفع و به «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» ناطق. حضرت خلیل و کلیم و روح و خاتم انبیاء و انبیاء بنی اسرائیل در این اراضی ظاهر، چه که این ارض به ارض بطحا و حجاز متصل می شود.

مائده آسمانی، ج ۷، ص ۱۹۰

۴-۳۹- خبر جدید آنکه ابن ایام چنین مذکور شد که رئیس مدینه کبیره استماع نموده که نعلی از حضرت رسول روح ما سواه فداه در دیار بکر نزد شخصی از اشراف موجود است. لذا صَدَرَ الْحُكْمُ مِنَ الدَّوْلَةِ بِأَخْضَارِهِ وَ شَخْصِ مَذْكَورٍ مَعَ نَعْلِ رَسُولٍ بِه شَاطِئِ بَحْرِ أَسْوَدٍ وَاصِلٍ وَ بَعْدَ مَخْصُوصاً از مدینه کبیره سفائن متعدده به استقبال فرستادند که امانت را حمل نمایند و عند

تقرّب به مدینه زوارق متعدّدۀ اُخری فرستادند و شخص حامل را مع امانت در زورق سلطانی منزل داده، توجّه به مدینه کبیره نمودند و حین وصول به شاطی بحر، صدر اعظم و جمیع وکلاء و وزراء به استقبال آمده و منتظر بودند. بعد از ورود صدر اعظم تقرّب جسته و امانت را اخذ نمود و در کالسکه بسیار ممتاز گذارده و حامل امانت خلف کالسکه بر اسب بسیار ممتاز راکب و خلف او جمیع وزراء و وکلاء توجّه به محل مخصوص که معین شده بود نمودند و از یمین و یسار، کالسکه جمعی از علماء مع قُماقم بخور مشی می نمودند و به تهلیل و تکبیر ناطق، تا آنکه به مقام معلوم وارد شدند و بعد از زرود رئیس و سایر ناس تا سه یوم فوجاً فوجاً به زیارت فائز. حال جای تفکّر و تنبّه است، مشاهده نمایید که به فرع چگونه متشبّث اند و از اصل چگونه غافل. لم یزل چنین بوده و چنین خواهد بود، چنانچه در این آیام احدی اعتنا به حبس آن اسراء الله نداشته و ندارد، ولکن عن قریب به ذکر جزئیات ما وَرَدَ عَلَیْكُمْ ناطق خواهند شد....

مائده آسمانی ج ۴ ص ۲۱۶-۲۱۵

۴-۴۰-... در ناسخ و منسوخ فرقان ملاحظه کنید که بعضی آیات نازل و به آیه بعد نسخ حکم آیه قبل شده. گویا مشرکین بیان قرآن هم نخوانده اند؛ در این مقام چه می گویند که هنوز ما بین عباد حکم آیه قبل جاری نشده بود و ثابت نگشته، چگونه جایز بود که به آیه دیگر نسخ شود....

کتاب اقتدارات، ص ۴۸

۴-۴۱-... حدیث قبل است که صفحه ای از توریة در دست یکی از اصحاب رسول الله بود، حضرت فرمود چه در دست داری. عرض نمود توریة. حضرت فرمود بگذار آن را، اگر می بود صاحب آن، اطاعت می نمود مرا....

مائده ج ۲ ص ۵۴

۴-۴۲-... حال این شخص، با وجود آنکه عملی را مرتکب که مردود درگاه کبریا و مبعوض کلّ انبیاء و اولیای الهی است، اگر ببیند نفسی بعد از طعام، دست خود را به صابون که موجودش عبدالله بونی و از اسلام است بشوید، چون این بیچاره دست خود را به دامن و محاسن خود نمالیده، آن شخص فریاد برآورد که بنیان شریعت بر هم خورد و آداب ممالک کفریه متداول گشت؛ ابدأ سوء اعمال خود را نظر ننماید.

رساله مدنیّه ص ۱۲۲

۴-۴۳-... ای عباد، ندای علیّ اعلی را در ظهور اخرای او بشنوید و جمیع این دلایل را از قلب محو نمایید، چه که اگر به کلمات و اشارات و صحف و کتب در این ظهور بدع رحمانی تمسک جوید، ابدأ به جوهر عرفان طلعت رحمن و سلطان امکان فائز نخواهید شد، بلکه ناظر باشید به

همان حجتی که نفس نقطه اولی جل و عز به آن اتیان فرموده و امر خود را ثابت نمود و همچنین از قَبْلِ آن جمال قدم محمد رسول الله و مِنْ قَبْلِهِ ابْنِ مَرْيَمَ و مِنْ قَبْلِهِ كَلِيمٌ...

مائده آسمانی ج ۷ ص ۹۹

۴-۴۴-... اینکه ذکر نموده که صاحب فرقان فرموده در بیدایش من همگی برمانها و آئینها

نادرست و پرمان، پرمان من است، آن معدن و منبع حکمت ربّانیه چنین کلمه‌ای فرموده، بلکه

تصدیق فرمود آنچه که از سماء مشیت الهی بر انبیاء و مرسلین نازل شده، بقوله تعالی: «الْمَ اللَّهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ الْفُرْقَانَ...» الی آخر

قَوْلِهِ و فرمود کل از نزد خدا آمدند و به خدا راجع اند در این مقام کل نفس واحده بودند، چه از

خود پیامی و کلمه‌ای و امری نگفته‌اند و ظاهر ننموده‌اند. آنچه گفته اند از جانب حق جلّ جلاله

بوده و جمیع ناس را به افق اعلی دعوت فرموده‌اند و به حیات جاودانی بشارت داده اند.

مائده آسمانی ج ۲ ص ۱۴۲

۴-۴۵- باری چون حضرت زردشت در قرآن صریحاً مذکور نیست، لهذا اهل فرقان انکار او

کردند و اعتراض بر او داشتند و حال آنکه در قرآن بعضی انبیاء به اسم مذکورند و اکثری از انبیا

به صفت مذکور. جمیع انبیا که در قرآن اسمشان مذکور است، بیست و هشت پیغمبر است. ما-

-عدای آن بدون تصریح اسم اکثرشان مذکور؛ در خصوص حضرت زردشت می‌فرماید: «پیغمبری

که در سواحل رود ارس مبعوث شد»... خطابات یک جلدی، ص ۱۲۷

۴-۴۶- برآستی می‌گویم، امروز کلمه مبارکه- «وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» به «يَوْمَ يَقُومُ

النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» منتهی شد.

لوح ابن ذئب ص ۸۴

۴-۴۷-... إِنَّ الْحَقَّ قَدْ أَتَى بِسُلْطَانٍ مِنْ عِنْدِهِ وَ النَّاسُ يُسْتَلُونَ عَنِ النَّبُوَّةِ وَ أَمْثَالِهَا قُلْ تَبَّأ لَكُمْ وَ لِلَّذِينَ

اتَّبَعُوا أَوْهَامَ الْغَافِلِينَ، قُلْ ضَعُوا كُلَّ نَاعِقٍ أَنْ اسْتَمِعُوا مَا تَنْطِقُ بِهِ سِدْرَةُ الْمُنتَهَى بَيْنَ مَلَأِ الْأَنْشَاءِ إِنَّهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ...

لنالی الحکمه- ج ۱- ص ۱۱۱

۴-۴۸-... چند نفر رجال و نساء از واعظها و مبشرهای خیلی متعصب مسیحی، چون خبر ورود

مبارک و تشرّف نفوس از هر مذهب و ملتى شنیده بودند، لذا به درب منزل مبارک آمده اجازه

تشرّف خواستند. فوراً احضار شدند و مورد شفقت و عنایت بی شمار گشتند. از مشاهده رأفت و

عطوفت عظمی، حضرات جرأت و جسارت یافته، شروع به تکذیب مسلمین و اعتراض بر اسلام

نمودند. به آنها فرمودند: «آنچه را شما درباره اسلام شنیده‌اید، هیچ ربطی به اساس اسلام ندارد.

حتی اکثر آنچه از بعض مسلمین می‌شنوید، یا از تقلید است، یا حکایت از فروعات و جزئیات، نه

بیان حقیقت و تبیین اساس اسلام. پس شما رجوع به قرآن نمایید. از آن جمله نصوص صریحه قرآن، این آیه مبارکه است که می‌فرماید: **انَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَ الَّذِیْنَ هَادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِیْنَ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُونَ** یعنی از مسلمانان و یهودی و نصاری و صابثین، نفوسی که مؤمن به خدا و حیات ملکوت شوند و دارای عمل نیک باشند، اجر آنها با خداست و خوف و حزنی به جهت ایشان نیست و مکرر در قرآن ذکر حقیقت تورات و انجیل و بزرگواری و عظمت انبیای الهی مذکور. حتی درباره مسیح در قرآن اوصافی مسطور که در انجیل نظیر آن اوصاف نیست و می‌فرماید: **حضرت مسیح در مهد تکلم و اظهار نبوت فرمود. پس اگر مقصد شما دلالت مسلمانان است، این تحصیل حاصل است؛ زیرا آنها فوق عقاید شما درباره مسیح معتقدند. یکی از آنها در نهایت ادب عرض نمود در انجیل می‌فرماید حضرت مسیح ابن الله است و این اعظم اوصافی است که در انجیل هست و در قرآن نیست. فرمودند: «ابن الله بودن در عهد حضرت مسیح و موسی اصطلاحی بود که حتی درباره بنی اسرائیل هم گفته می‌شد؛ چنانچه در تورات آنها را ابناء الله می‌فرماید و در سفر خروج آخر اصحاب چهارم است که خداوند به موسی فرمود که به فرعون بگو: بنی اسرائیل فرزند اول زاده من‌اند. اگر آنها را آزار نمایی، من فرزند اول زاده تو را می‌کشم. پس در صورتی که بنی اسرائیل به نقل تورات فرزند خدا باشند، دیگر ابن الله بودن برای حضرت مسیح چه شأن و فخری است؟**

کتاب بدایع الآثار، ج ۲، ص ۲۶۱-۲۶۰

قسمت پنجم، صوفیه

۵-۱- ای علی، مشاهده در امر رسول الله نما که اول امر در کمال ترقی و استعلا بوده و بعد توقف نموده، یکی از اسباب مانع آنکه نفوسی برخاستند و به دعوی اینکه ما اهل باطنیم، ناس بیچاره را از شریعه الهیه و مکامن عز ربّانیه ممنوع نمودند. قُلْ تَاللّٰهِ كُلُّ ظَاهِرٍ اَعْلٰی مِنْ بَاطِنِكُمْ وَ كُلُّ قَاسِرٍ اَنْوَرُ مِنْ لُبِّكُمْ. قَدْ تَرَكَ الْمُخْلِصُونَ بِوَاطِنِكُمْ كَمَا تَتْرَكَ الْعِظَامُ لِلْكَلابِ.

مانده ج ۴ ص ۳۰

۵-۲-... از قبل بعضی نفوس خود را اهل طریقت نامیده‌اند، چنانچه آثار آن نفوس حال در ارض موجود است. طوائف مختلفه هر یک طریقی اخذ کرده‌اند، اسلام از آن نفوس متفرق شد و از بحر اعظم خلیجها خارج نمودند، تا آنکه بالاخره بر دین الله وارد شد آنچه وارد شد. اسلام به آن قوت عظیمه از اعمال و افعال منتسبین او به کمال ضعف مبدل شد، چنانچه مشاهده نموده و می‌نمایند. بعضی از نفوس که خود را در ایش می‌نامند، جمیع احکام و اوامر الهی را تأویل نمودند. اگر گفته شود صلاة از احکام محکمه الهی است، می‌گویند: «صلاة به معنی دعا است و ما در حین تولد به دعا آمده‌ایم و صلاة حقیقی را عمل نموده‌ایم» و این بیچاره از ظاهر محروم است، تا چه رسد به باطن. اوهامات نفوس غافله زیاده از حد احصا بوده و هست. باری از تنبلی و کسالت، جمیع اوامر الهی را که بمثابة سدّ محکم است. از برای حفظ عالم و امنیت آن، تأویل نمودند و در تکایا انزوا جسته، جز خورد و خواب شغلی اختیار ننمودند و در معارف آنچه گفته شود تصدیق می‌نمایند، ولکن اثر حرارت محبت الله تا حال از ایشان دیده نشده، مگر معدود قلبی که حلاوت بیان را یافتند

اقتدارات ص ۲۸۲

۵-۳-... باری اختلاف احزاب سبب و علت ضعف شده، هر حزبی راهی اخذ نموده و به حبلی تمسک جسته. مع کوری و نادانی خود را صاحب بصر و علم می‌دانند. از جمله عرفای ملت اسلام، بعضی از آن نفوس متشبث‌اند به آنچه که سبب کسالت و انزواست. لعمر الله از مقام بکاهد و بر غرور بیفزاید. از انسان باید ثمری پدید آید، انسان بی‌ثمر، به فرموده حضرت روح، بمثابة شجر بی‌ثمر است و شجر بی‌ثمر لایق نار. آن نفوس در مقامات توحید ذکر نموده‌اند آنچه را که سبب اعظم است از برای ظهور کسالت و اوهام عباد. فی الحقیقه فرق را برداشته‌اند و خود را حق پنداشته‌اند، حق مقدس است از کل، در کل آیات او ظاهر، آیات از اوست، نه او....

کتاب اشراقات، ص ۱۱۵

۴-۵- ... ملاحظه نمایید هر نفسی از نفوس موهومه که یافت شد، خلیجی از بحر اعظم خارج نمود و به توهمات نفسانیه و شئونات هوائیه به تمام مکر و خدعه قیام کرد و فرقه اسلام را متفرق ساخت. قُلْ: يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ، إِنَّ الْبَاطِنَ وَ بَاطِنَ الْبَاطِنِ وَ الْبَاطِنَ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ مُقَدَّسًا عَنِ الْبَاطِنِ وَ الظَّاهِرِ إِلَى مَا لَا نِهَآيَةَ لَهَا، يَطُوفُ حَوْلَ هَذَا الظَّاهِرِ الَّذِي يَنْطِقُ بِالْحَقِّ فِي قُطْبِ الْعَالَمِ قَدْ ظَهَرَ الْأَسْمُ الْأَعْظَمُ وَ مَالِكُ الْأَمَمِ وَ سُلْطَانُ الْقَدَمِ. لَيْسَ لِأَحَدٍ مَفْرٌ وَ لَا مُسْتَقَرٌّ إِلَّا مَنْ تَمَسَكَ بِهِ الْعُرْوَةَ النَّوْرَاءِ الَّتِي بِهَا أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ... تفریق امت سبب و علت ضعف کل شده، و لکن النَّاسَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَفْقَهُونَ. بعضی از ناس که ادعای شوق و جذب و شغف و انجذاب و امثال آن نموده و می نمایند کاش به دار السلام می رفتند در تکیه قادریه ملاحظه می نمودند و منتبه می شدند....

اقتدارات ص ۱۸۶-۱۸۵

۵-۵- اگر حزب فرقان فی الحقیقه به آنچه از قلم رحمن نازل شد عمل می نمودند، جمیع من علی الأرض به شرف ایمان فائز می گشتند. اختلاف اعمال سبب اختلاف امر گشت و امر ضعیف شد. یکی دست بسته به صلوه قائم و حزبی گشوده. یکی در تشهد، التَّحِيَّاتِ می گوید و دیگری السَّلَامِ. از اینها گذشته حزبی می رقصند و می گویند این ذکر حق است، نعوذ بالله، حق از این اذکار مقدس و منزّه و مبراست. شریعت رسول الله روح ما سواه فداه را به مثابه بحری ملاحظه نما که از این بحر خلیجهای لایتناهی برده اند و این سبب ضعف شریعت الله شده ما بین عباد. و تا حین نه ملوک و نه مملوک و نه صُغُلُوك، هیچیک سبب و علت را ندانستند و به آنچه عزت رفته راجع شود و علم افتاده نصب گردد، آگاه نبوده و نیستند. باری یک خلیج شیعه، یک خلیج سنی، یک خلیج شیخی، یک خلیج شاه نعمت اللهی، یک خلیج نقشبندی، یک خلیج ملامتی، یک خلیج جلالی، یک خلیج رفاعی، یک خلیج خراباتی؛ اِنْ تَعَدُّوا سُبُلَ الْجَحِيمِ لَا تُحْصَوْنَهَا. حال سنگ ناله می کند و قلم اعلی نوحه. ملاحظه نما که چه وارد شد بر شریعتی که نورش ضیاء عالم و نارش هادی امم، یعنی نار محبتش. طُوبَى لِلْمُتَّفَكِّرِينَ وَ طُوبَى لِلْمُتَفَرِّسِينَ وَ طُوبَى لِلْمُنْصِفِينَ.

ادعیه حضرت محبوب ص ۳۹۴-۳۹۱

قسمت ششم، امام ثانی عشر - امت اسلام

۱-۶- در قرآن قبل خداوند نازل فرموده که «کَلِّ اَثْمَارِ او در این آیه هست: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» ولی در وقت ثمره کل خواستند اظهار عجز از برای مظهر قدرت و دون علم از برای مظهر علم نمایند ... و الا چه بسا اشخاص که قرآن خوانده و از ثمره اون که اقرار به قدرت و علم است از برای مظهر این آیه که قائم آل محمد است محتجب گشته.

بیان، الباب العشر من الواحد الرابع

۲-۶- ... بگو ای دوستان، کذب قبل محبوب بعد را آویخت و به رصاص ظلم شهید نمود. تفکر در نفوس کاذبه خائنه، که به اسم صدق و امانت و زهد و ورع مابین ناس ظاهر بودند، نماید تا از فزع این یوم اکبر محفوظ مانید. یکی ذکر جابلقا نمود و دیگری به جابلقا اشاره کرد و کاذب دیگر هیکل موهومی ترتیب داد و بر عرش ظنون مقرر معین نمود. بی انصافی ناحیه مقدسه ذکر کرد و بی انصاف دیگر کلماتی به او نسبت داد و این امور منکره کاذبه سبب و علت شد که سلطان مدینه احدیه را بتمام ظلم شهید نمودند

اقتدارات ص ۲۶۷

۳-۶- بسیار عجب است از اینکه مشاهده می شود نفوسی که مدعی مقام استقامت و یقین اند، به رایحه ای از روائح هیاکل اوهامیه مضطرب و متزلزل می شوند. قصص اولی ناس را از استقامت منع نموده و عدم ادراک از این عطیه کبری محروم ساخته، غافل از اینکه آنچه از قبل شنیده اند کذب صرف و افک محض بوده و هست ... از جعفر برادر عسکری سؤال نمودند که آیا از برادر تو اولادی مانده؟ فرمودند: «طفلی بوده و فوت شد.» بعد که هیاکل مجعوله این کلمه را شنیدند، تکذیب نمودند و او را کذاب نامیدند. ملاحظه کنید که ظلم به چه مقام بوده و افترا به چه رتبه رسید. بعد ذکر ناحیه مقدسه و ظهور توابع به میان آمد؛ به همان تفصیلات که از قبل شنیدید. حق انصاف عطا کند امثال آن نفوس را که ناس بیچاره را در تیه ظنون و اوهام سرگردان نمودند و آتب از ابی لهب گذاشتند. حال مدتها هم این لقب کذاب از برای آن ناطق صادق مابین آل فرعون خواهد بود. این نفوس مجعوله کذب بهمان تشبثات متشبث اند ...

مائه ج ۸ ص ۱۰۲-۱۰۱

۴-۶- یا رسول قوم منتظر یوم الهی بوده بشأنیکه در لیالی و ایام بکمال تضرع و ابتهال از حضرت سلطان بیزوال لقای آن را طالب، و چون آفتاب ظهور از افق اراده اشراق نمود کل محجوب و متحیر و غافل، الا من شاء الله، در فرقه ناجیه، یعنی شیعه که خود را بهترین احزاب عالم

می‌شمرند تفکر نما، معدودی ناس بیچاره را باوهماتی مبتلا نمودند که بالاخره سید عالم را بایادی بغضا شهید کردند، حال هم نفوسیکه ابدأً از اصل این امر اطلاع ندارند به همان اوهام برخواسته‌اند، مقصودشان آنکه یک ناحیه بمثل قبل قرار دهند، و یک جابلقای موهوم و جابلسای غیر معلومی معین نمایند و حق را بچشم خود ملاحظه کنند و ندایش را بگوش خود بشنوند، مَنْ أَرَادَ أَنْ يَعْرِفَهُ بِغَيْرِهِ لَا يَعْرِفَهُ أَبَدًا، و این مخصوص است باین ظهور امنع اقدس، الْبَهَاءُ عَلَى أَهْلِ الْبَهَاءِ الَّذِينَ تَبَدُّوا الْهَوَىٰ وَ تَشَبَّهُوا بِذَيْلِ اللَّهِ الْعَلِيمِ الْحَكِيمِ.

لثالی الحکمه - ج ۱ - ص ۱۲۸

۵-۶- هُوَ الْمُخْبِرُ الْخَبِير. حدیث کذب مجدد شد. اهل ضغینه و بغضاء در صدد دوستان الهی افتادند و در اضلال ناس جهد بلیغ نموده و می‌نمایند. سالها به اسم جابلقا و جابلصا و ناحیه مقدسه ناس را فریب دادند و گمراه نمودند. حال اقل من آن تفکر ننموده و نمی‌نمایند که حاصل فرقه شیعه چه بوده و هست و عنقریب در آن مقر یابند. ناعقین از هر گوشه به نعیق مشغول تازه بر منبر می‌روند. باری هزار و دویست سال دیگر اراده نموده‌اند به اسم وصی و ولی و نقباء و نجباء خلق بیچاره را به بئس المصیر دعوت فرمایند

امرو خلق ج ۳ ص ۳۱۵

۶-۶- این مسئله امام دوازدهم و قائم موعود در احادیث مسلسله بسیار متزلزل است. اگر نفسی انصاف داشته باشد، هیچیک از این روایات مختلفه متباینه متعارضه را اعتماد ننماید. حضرات شیعیان هر یک از ائمه اطهار را در یومش قائم می‌دانستند و منتظر خروج او بودند. بعد از حضرت امام حسن عسکری رؤسا ملاحظه کردند بنیاد امید شیعیان بکلی ویران خواهد شد و مایوس و مضمحل خواهند گشت. خواستند بوسیله‌ای نگهداری کنند؛ لهذا کنایه و استعاره و مجاز و تأویل بکار برده و روایات مختلفه پدیدار شد.

مائده ج ۲ ص ۵۱

۷-۶- ... مشاهده در اهل فرقان نما که به کلمات مزخرفه موهومه از سلطان کلمه محروم گشته‌اند. دو مطلب ما بین آن قوم محقق و ثابت بوده، به شانی که ایام و لیالی به ذکر آن دو مشغول بودند؛ یکی ذکر قائم و یکی ذکر وصایت درباره قائم. مشاهده نمودی که آنچه در دست آن قوم بود وهم صرف بود

اقتدارات ص ۳۱۹

۸-۶- فرقه طاغیه باغیه که خود را فرقه ناجیه و امت مرحومه می‌شمرند ... جعفر یک کلمه از روی صدق و راستی بیان نمود، قریب هزار و سیصد سنه کذابش نامیدند و ثمره اعمال و اقوال آن فتنه طاغیه آنکه اولیای الهی را که در روی ارض شبه و مانند نداشتند، به بدترین عذاب شهید نمودند.

آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۷۹

۶-۹-... سؤال نمودی از سر تنکیس لرمز الرئیس، در اول ظهور ملاحظه نما. شیخ محمد حسن نجفی که قطب علمای ایران بود و سایر علمای نجف و ارض طف و بلاد ایران، بعد از ارتفاع کلمه و اظهار امر، کل محجوب و ممنوع مشاهده گشتند؛ از بحر بیان رحمن محروم و از آفتاب دانش بی خبر؛ بلکه بر منابر به سب و لعن مشغول جوهر وجودی را که در قرون و اعصار لقایش را سائل و آمل بودند و عند ذکر اسمش «عَجَلَّ اللهُ» می گفتند رَدش نمودند و بالاخره بر سفک دم اطهرش فتوی دادند. ولکن نفوسی از عوام اقبال نمودند و از بحر علم الهی نوشیدند و به افق اعلی راه یافتند و در یوم ارتفاع صریر قلم اعلی به کلمه لَبَّيْكَ فائز گشتند. كَذَلِكَ جَعَلْنَا اَعْلِيَهُمْ اَسْفَلَهُمْ وَ اَسْفَلَهُمْ اَعْلِيَهُمْ. این است سر تنکیس لرمز الرئیس.

آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۱۱۱

۶-۱۰-... أَنْظُرْ نُمَّ اذْكَرْ مَلَاءَ الْفُرْقَانِ الَّذِينَ نَاحُوا عَلَي خُرُوفَاتِهِ فِي الْمَسَاجِدِ وَ عَلَي الْمَنَابِرِ فَلَمَّا اَتَى قَتْلُوهُ بِظُلْمٍ مَحِيٍّ مِنْ كِتَابِ الْعُشَاقِ ذَكَرُ الْفَرَجِ وَ السُّرُورِ...

آثار قلم اعلی ج ۲ ص ۱۱۴

۶-۱۱- حزب شیعه که خود را فرقه ناجیه مرحومه می شمردند و افضل اهل عالم می دانستند، به تواتر روایاتی نقل نمودند که هر نفسی قائل شود به اینکه موعود متولد می شود، کافر است و از دین خارج. این روایات سبب شد که جمعی را من غیر تقصیر و جرم شهید نمودند، تا آنکه نقطه اولی روح ما سواه فداه از فارس از صلب شخص معلوم متولد شدند و دعوی قائمی نمودند. اِذَا خَسِرَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا الظُّنُونَ وَ الْأَوْهَامَ وَ امر به مثابه نور آفتاب بر عالمیان ظاهر شد. مَعَ ذَلِكَ آن حزب غافله مردوده اعراض نمودند و بر قتل آن جوهر وجود قیام کردند...

اقتدارات، ص ۲۶۹

۶-۱۲- در خاتم انبیاء روح ما سواه فداه تفکر نمایید. چون آن نیر حقیقی به اراده الهی از افق حجاز اشراق نمود احزاب اعراض نمودند و بر سفک دم اطهرش قیام کردند، وازد شد بر آن حضرت آنچه که عیون ملاً اعلی گریست و افنده مخلصین و مقربین محترق گشت. باید در سبب و علت اعتراض تفکر نمود، حق جل جلاله می فرماید: «مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.» و شکی نبوده و نیست که اگر مظاهر اوامر الهی و مصادر احکام ربّانی موافق و مطابق آنچه در دست قوم است از اشارات ظهور و اخبار و نصوص ظاهر می گشتند، احدی اعراض نمی نمود؛ بلکه کل فائز می شدند و به آنچه که از برای او از عدم به وجود آمده اند و از نیستی بحت بات به طراز هستی مزین گشته اند... علمای امامیه بر آنند که حضرت قائم موعود بعد از ظهور در بیت الله به کلمه ای نطق می فرماید که نقبا از آن کلمه اعراض می نمایند و فرار اختیار می کنند. این کلمه ای است که آن حزب به آن مقر و معترف اند....

دریای دانش ص ۷۴-۷۳

۶-۱۳-... امثال آن نفوس هزار و دویست سنه بل ازید ناس را به جابلقا و جابلسا دعوت نمودند و هر نفس آگاهی که این کلمه را رد نمود و مردم را اخبار کرد که حضرت قائم علیه السلام در اصلاّب است و باید متولد شود، فتوی بر قتلش دادند و خونس ریختند...

مانند ج ۷ ص ۱۷۸

۶-۱۴-...الیوم کل باید ناظر بما یَظْهَرُ فِیْ هَذَا الظُّهُورِ باشند. لا بِمَا عِنْدَهُمْ هر نفسی باین مقام فائز نشد بعرفان نفس ظهور فائز نخواهد شد، سبب محرومی بعضی از اهل بیان از فرات رحمن اوهمات محققه عند اهل فرقان شده، و حال آنکه مشاهده نمودید که آنچه در دست آن فته بود عندالله مذکور نه، قطره از بحر علم نیاشامیده‌اند و بحر فی از علم کتاب فائز نگشتند، و چون ناس ضعیف و محتجب مشاهده می‌شوند لذا فَضْلاً لَهُمْ شمس حقیقت بذکر ذره مشغول و بحر قدم بوصف قطره ناطق، اینست که نقطه اولیه باسم بابیت ظاهر شدند، و باین مقدار هم ناس راضی نشدند تا چه رسد بذکر ولایت و امثال آن، و حال آنکه این مقامات کلاً و فوق آن بکلمه از بحر جودش ظاهر و موجود گشته و بامری معدوم و مفقود خواهد شد، حضرت اعلی در اینمقام در بیان فارسی ذکری فرمود از قول شیخ احمد احسائی عَلَیْهِ بِهَاءُ اللهُ که نفسی از ایشان سؤال نمود از کلمه که قائم بآن تکلّم می‌فرماید و سیصد و سیزده نفر که در آن روز از اتقیا و نقبای آن ظهورند متحمّل نمی‌شوند، جناب شیخ از ذکر کلمه ابا و امتناع فرمودند وَ قَالَ اِنَّكَ لَنْ تَقْدِرَ اَنْ تَحْمِلَهَا، بعد از اصرار فرمودند اگر قائم بتو بفرماید دست از ولایت امیرالمؤمنین بردار برمی‌داری، فی الفور ابا و امتناع نموده بود که حاشا و کلاً، و نقطه در اینمقام می‌فرماید: و ظاهر است نزد اهل حقیقت که حضرت شیخ کلمه را از لسان قائم باو شنوند و او چون متحمّل نشد کافر شد ولی ملتفت نشد، انتهی. قسم بآفتاب قدم که از افق سجن اعظم طالع است، اگر نفسی در این بیان مُنْقَطِعاً عَنِ التَّقْلِيدِ وَ الْاَوْهَامِ تَفَكَّرَ نماید بر عظمت امر مطلع می‌شود و هیچ ذکری او را از ذکر اعظم که بین امم ناطق است محبوب نمی‌سازد، ای ناظر حقّ حاضر می‌فرماید حال تفکّر کن و مشاهده نما که امر در چه مقام از علوّ ارتفاع و سموّ امتناع و ذروه علیا و افق اعلی بوده و ناس در چه مقام از حدود واقف و محدود، اِنَّهُ مَا اتَّخَذَ لِنَفْسِهِ شَرِيكًا وَ لَا شَبِيهًا وَ لَا نَظِيْرًا وَ لَا وَزِيْرًا وَ لَا صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا، لَعْمَرِي لَوْ نُرْسِحُ رَسْحًا مِنْ طَمْطَامِ هَذَا الْبَحْرِ الْاَكْبَرِ فِیْ ذِكْرِ هَذَا الْمَقَامِ الْاَوْعَرِ عَلٰی نِقْبَاءِ الْاَنَامِ فِیْ هَذِهِ الْاَيَّامِ لَيَهْرَبْنَ وَ يَقِرُّنَّ عَنِ حَوْلِ الْاَمْرِ الْاَلَّا مَنْ شَاءَ رَبُّكَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ، الیوم متغمّسین بحر انقطاع و مستقرّین فُلك ابهی را مقامیست که این مقامات در آنجا مذکور نه تا چه رسد باذکار آن، چه که رایحه بدع را از قمیص امر استنشاق نموده‌اند، و از ذکر ما عِنْدَ النَّاسِ پاك و مقدّس شده‌اند ...

لثالی الحکمه المجلد الثانی صفحه ۶۰

۱۵-۶-... اعراض و اجتناب ناس را سبب، علمای شیعه و اعمال ناشایسته بوده. سبحان الله، در کودکی می‌شنیدیم فلان عالم در کلمه قائم سخن می‌گوید که از احادیث و اخبار به ما رسیده یوم ظهور آن حضرت به کلمه‌ای تکلم می‌فرماید و نقباء کل از آن کلمه علیا اجتناب می‌نمایند و فرار اختیار می‌کنند. آیا آن کلمه چیست که اعلی الخلق از حق اعراض می‌نمایند. ای معشر جهلا آن کلمه این است و در این حین می‌فرماید «هُوَ» در قمیص «آنا» ظاهر و مکنون به «آنا الْمَشْهُود» ناطق نشنیده فرار نمودید. بگو این است آن کلمه که از سطوتش فرائض کل مرتعداً الا من شاء الله. مقصود از علماء در این مقامات نفوسی بوده که ناس را از شاطی بحر احدیه منع نموده‌اند.... کتاب اشراقات، ص ۱۳۸

۱۶-۶-...البته آنجناب اصفا نموده‌اند که چه گفته‌اند و چه کرده‌اند، لیسَ هذا اَوَّلَ اَمْرِ ظَهَرَ فِي الْعَالَمِ وَ اَوَّلَ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ فِي الْاِسْلَامِ، اینمظلوم مقصر، در خاتم انبیا رُوْحُ ما سِوَاهُ فِدَاةٌ تَفَكَّرْ نمائید که چه گفتند و چه کردند، در کتاب ایقان که از مشرق قلم علم و حکمت اشراق نموده ملاحظه فرمائید جمیع امور من غیر ستر و حجاب از برای آنجناب کشف می‌شود، مع آنکه آن حضرت بکلمه توحید دعوت فرمودند مع ذلک از علمای اصنام و یهود و نصاری وارد شد بر آن حضرت آنچه که لوح گریست و قلم نوحه نمود، در حضرت روح تفکر کنید آن حضرت جمیع را بیحر عنایت الهی دعوت فرمود مع ذلک علمای یهود و اصنام بر آنحضرت وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکرش عاجز و قاصر، ظلم آن نفوس غافله بمقامی رسید که حق جَلَّ جَلَالُهُ او را باسماں فرستاد، و هم چنین در سایر انبیا و اصفیا و اولیا تفکر نمائید، آیه مبارکه (وَ ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُوْلٍ) و هم چنین آیه اخری (وَ لَقَدْ هَمَّتْ كُلُّ اُمَّةٍ بِرَسُوْلِهِمْ) الی آخرها دو گواهند از برای آنچه ذکر شد، آیا سبب اعراض و اعتراضات چه بود و علت چه، جمیع علمای ایران بر آنند که طلعت موعود یعنی قائم ظاهر می‌شود و بکلمه نطق می‌فرماید که نقبای ارض از آنکلمه اعراض می‌نمایند، و نقبا بهترین خلق روی ارضند در آن یوم، اینکلمه را می‌گویند و از برای بهترین خلق اثبات هزیمت و فرار می‌نمایند و لکن در خود گمان توقف و اعراض و اعتراض و فرار ننموده و نمی‌نمایند، از این فقره بینش و دانش آن حزب معلوم و واضح است....

لثالی الحکمه المجلد الثانی صفحه ۲۰۰

۱۷-۶-...علمائی که فی الحقیقه از کأس انقطاع آشامیده‌اند، ابدأ معترض این عبد نشده‌اند؛ چنانچه مرحوم شیخ مرتضی اعلی الله مقامه و آسکنه فی ظل قباب عنایتیه در ایام توقف در عراق اظهار محبت می‌فرمودند و بغیر ما اذن الله در این امر تکلم ننمودند.

کتاب مبین ص ۸۲

۱۸-۶-...علمای ارض که لدی الله از جهلا محسوبند حجاب اکبرند از برای بشر، مبارک نفسیکه این حجاب او را منع نمود و بقوت و غلبه اسم اعظم آنرا خرق نمود و بافق امر الهی متوجه شد،

ای دوستان مقام خود را بدانید و قدر خود را بشناسید، قسم بآفتاب برهان که از افق سماء بیان اشراق فرموده جمیع اشیاء بشما متوجهند و بذکر شما مشغول، سَوْفَ يَسْمَعُ كُلُّ ذِي أذْنٍ مَا نَطَقَ بِهِ لِسَانُ الْعَظَمَةِ، إِنَّ رَبَّكُمْ الْعَلِيمُ لَهُوَ الْمُبِينُ الْخَبِيرُ، از آنچه بر شما در سبیل مقصود عالم وارد شده محزون مباشید، موت کل را اخذ نماید و سكرات آن جمیع را احاطه کند، نيكوست حال نفسیكه ضررش باحدی نرسد و در سبیل الهی ضرر این همج رعاع را تحمل نماید و بحبل صبر و اضطبار متمسك شود....

لثالی الحكمة - ج ۱ - ص ۱۲۲

۱۹-۶... در جمیع اعصار و قرون، علماء سوء موجود و منشاء فساد و طغیان اهل عناد بودند. این است که در قران می فرماید: «وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ» و در آیه ثانیه می فرماید: «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» و در حدیث می فرماید: «فُقَهَاءُ ذَلِكَ الزَّمَانِ شَرُّ فُقَهَاءِ تَحْتَ ظِلِّ السَّمَاءِ مِنْهُمْ ظَهَرَتْ الْفِتْنَةُ وَالْبَيْهَاتُ تَعُودُ»

مکاتیب ج ۲ ص ۲۲۴

۲۰-۶... ما نزلَ فی لَوْحِ الْبُرْهَانِ مِنْ قَلَمِ السَّبْحَانِ خُطَاباً لِجُمْهُورِ الْعُلَمَاءِ الْإِسْلَامِ وَعَنْ وَرَائِهِمْ أُولِي الْفُرْقَانِ أَجْمَعِينَ بَانَ (یا مَعَشَرَ الْعُلَمَاءِ بِكُمْ أَنْحَطَّ شَأْنُ الْمِلَّةِ وَنُكِسَ عِلْمُ الْإِسْلَامِ وَنُلَّ عَرْشُهُ الْعَظِيمُ كُلَّمَا أَرَادَ مُمَيِّزٌ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِمَا يَرْتَفِعُ بِهِ شَأْنُ الْإِسْلَامِ أَرْتَفَعَتْ ضَوْضَائِكُمْ بِذَلِكَ مَنَعَ عَمَّا أَرَادَ وَبَقِيَ الْمَلِكُ فِي خُسْرَانٍ كَبِيرٍ) يَا مَلَأَ الْفُرْقَانَ قَدْ بَكَى مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ ظَلْمِكُمْ. أَنْتُمْ الَّذِينَ اتَّبَعْتُمُ الْهَوَىٰ وَاعْرَضْتُمْ عَنِ الْهُدَىٰ سَوْفَ تَرَوْنَ مَا فَعَلْتُمْ إِنَّ رَبِّي لَبِالْمُرْصَادِ.

توقعات ج ۲ ص ۱۱۰

۲۱-۶- هر قولی را تصدیق نمائید و از هر نفسی مطمئن مشوید، چه که گمراهان به آداب انسان خود را می نمایند و می ربایند، چه که اگر بما فی قلوبهم ظاهر شوند، احدی اقبال ننماید. در گمراهان قبل ملاحظه نمائید، با عمامه های بیضاء و حمراء و تسبیح و رداء و زهد و ریا عباد الله را به اوهامی مبتلا نموده اند که در یوم جزا کل بر سید عالم فتوی دادند.

امر و خلق، ج ۳، ص ۳۱۶

۲۲-۶... آخر تفکر نمائید این فئه در کدام قول صادق بوده اند، هزار و دویست و شصت سنه به ختم ظهورات قائل بوده اند؛ و همچنین به کون قائم علی هیکل مخصوص در ارض معینه؛ و همچنین در علائم ظهور که به هزار روایات تمسک جسته پشانی که منکرین این اقوال را کافر می دانستند و بعد معلوم شد در ظهور نقطه بیان جل ذکره که جمیع مخطی بوده

مانده ج ۲ ص ۴۴

۶-۲۳-... چه مقدار از نفوس از علما و عرفا و فقها که در قرون و اعصار به ذکر حق مشغول و ظهور نیر اعظم را به کمال عجز و ابتهال از غنی متعال مستلث می نمودند؛ در اسحار عبرات نازل و زفرات متصاعد، و چون ایام ظهور به اراده حق جل جلاله ظاهر و آفتاب حقیقت از افق سماء مشیت الهی مشرق، کل معرض و به اعراض اکتفا نکردند تا آنکه سدره مبارکه را به اسیاف اوهام قطع نمودند و حال علمای ایران بر منابر من غیر ستر و حجاب حق را لعن می نمایند. عمل نمودند آنچه را که هیچ حزبی از احزاب عالم عمل ننمود....

اشراقات ص ۲۴۱

۶-۲۴-... عمامه و رداء سبب هلاکت قوم شد، عباد بیچاره از آن انفس غافله پذیرفتند آنچه را که سبب گمراهی شد و در یوم جزاء نتیجه آن شد که دیدند و شنیدند. علمای ایران طراً در سنین اولیّه به سبب مقصود عالمیان مشغول، عمل نمودند آنچه را که هیچ حزبی عمل ننمود و وارد آوردند آنچه را که هیچ نفسی ارتکاب ننمود. حنین اشیاء مرتفع و زفرات ملأ اعلی متصاعد، قلم نوحه می نماید و ذکر می کند، لوح می گیرد و حمل می نماید. از حق بطلب صبر عطا فرماید و دانائی بخشد، آگاهی عنایت نماید.

امرو خلق ج ۳ ص ۳۱۷

۶-۲۵-... و همچنین در زمان سرّ وجود، جمال موعود، مؤید به مقام محمود، حضرت رسول (ع) ملاحظه نمائید. معترضین و محترزین، معاندین و مکابراین، علمای یهود و رهبان عنود و کهنه جهول حسود بودند، مثل أَبُو عَامِرٍ رَاهِبٍ وَ كَعْبِ ابْنِ أَشْرَفٍ وَ نَضْرِبِنِ حَارِثٍ وَ عَاصِ بْنِ وَاثِلٍ وَ حَتَّى ابْنِ أَخْطَبٍ وَ أُمِّيَّةِ ابْنِ هِلَالٍ. این پیشوایان امت قیام بر لعن و سب و قتل و ضرب آن آفتاب مشرق نبوت نمودند و چنان طغیان در ادبیت شمع انجمن عالم انسان داشتند که «مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ بِمِثْلِ مَا أُوذِيَ» فرمودند و لسان به شکوه گشودند. پس ملاحظه نمائید که در هر عهد و عصر ظلم و زجر و حصر و جفای شدید و جور جدید، از بعضی علمای بی دین بود و اگر چنانچه حکومت تعرضی کرد و یا تعرضی نمود، جمیع به غمز و لمز و اشاره و همز این نفوس پرطغیان بود و همچنین در این اوقات، اگر بنظر دقیق ملاحظه نمائید، آنچه شایع و واقع از اعتساف علمای بی انصافی بوده که از تقوای الهی محروم و از شریعت الله مهجور و از نار حقد و نیران حسد در جوش و خروشدند.

امر و خلق ج ۳ ص ۳۲۰

۶-۲۶-... جمیع علمای عصر که هر یک در ایران پیشوا بودند و صاحب منبر و محراب، عرف حقیقت را علی قدر سم ابره نیافتند، چه اگر یافته بودند این ظلم جدید لامثل له در عالم واقع نمی شد. محض هوی و ریاست تکلم نمودند به آنچه که سبب و علت شهادت مقصود عالم، نقطه اولی روح ماسواه فداه گشت؛ چه اگر آن اذکار مجعوله نبود، حق و اولیاءش شهید نمی شدند. جمیع

علما در ستر اول ذکر نمودند که جمیع علما از قبل و بعد بر این بوده‌اند که آن حضرت باید از جابلقا و جابلقا ظاهر شود و حال این حزب می‌گوید در شیراز متولد شد. بز کفر و سفک دم مطهر امر نمودند.

مأذنه ج ۲ ص ۱۷۳

۶-۲۷-... بلی در آثار مبارک ذکر شیعه شنیعه هست، ولی مراد شیعیانی بودند که اعراض از حضرت اعلی در یوم ظهورش نمودند و صد هزار نفوس شهید کردند، نه شیعیانی که تابع حضرت امیر و ائمه اطهار علیهم السلام بودند، چه که جمیع اجداد جمال قدم و اسم اعظم و حضرت اعلی روحی لعبادهما الفداء شیعه بودند و بری از هر مخالفتی، پس در این صورت اصلاّب طاهره چه شد؟ باید گفت: این دو شمس حقیقت استغفرالله از اصلاّب شنیعه بودند. سبحان الله، ملاحظه فرمائید که غرض چه می‌کند.

مکاتیب سبز ص ۹۰

۶-۲۸- در ظهور اولم که به اسم علی علیم در مابین آسمان و زمین ظاهر شد و کشف حجاب فرمود، اول علمای عصر بر اعراض و اعتراض قیام نمودند. اگر چه اعراض امثال این نفوس بر حسب ظاهر سبب اعراض خلق شد، ولیکن در باطن، خلق سبب اعراض این نفوس شده‌اند. مشاهده کن که اگر ناس خود را معلق به ردّ و قبول علما و مشایخ نجف و دونه نمی‌ساخت و مؤمن بالله می‌شدند، مجال اعراض از برای این علما نمی‌ماند، چون خود را بی‌میرد و تنها ملاحظه می‌نمودند.

۶-۲۹-... چه قدر از عباد که شبها بنار فراق یار سوختند و تمنای وصال نمودند که تا جان نثار نمایند، و چون حجاب جمال مرتفع شد همه بحجبات جلال محبوب ماندند و بلقای محبوب که غایت مراد مریدین بود فایز نگشتند، این نبود مگر آنکه از خود گویی و چشمی نداشتند تا یار را از مار تمیز دهند و نغمه بلبل را از زاغ فرق گذارند (وَلَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَاعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا) جمیع معتکف بکلمات اهل کتاب شدند و متمسک باشارات اولی الالباب، که چنین در کتب ذکر شده و چنان در صحف مسطور گشته، و غافل از اینکه امر مبرم الهی بقاعده محدود نگردد و قانون نپذیرد، گویا از چشمه یَقَعْلُ ما يَشَاءُ ننوشیده‌اند، و از خمر يَحْكُمُ ما يُرِيدُ مرزوق نگشتند، و معلوم شد که امر بر خلاف آنچه مسطور گشته بود و ادراک و عقول احاطه نموده بود از مشرق غیب هوّیه ظاهر گشت، چنانچه قیامت به قیامی تحقق یافت، و خاتم بیدئی راجع، ای برادر من، حال درست در این کلمات تفکر فرما تا ابوابهای علوم نامتناهی مفتوح شود و باستقامت تمام در امر قائم شوی و ببصر حدید در آفاق جان و انفس جانان اسرار سبحان ملاحظه فرمائی، حال اگر این عباد چشم را بنور انقطاع منور می‌نمودند و گوش را از استماع آوازه‌های بدیع الهی منع نمی‌نمودند، البته گوش جان نظر بتعلق خود بعوالم قدس بندای عندلیب هوّیه از قبر غفلت قیام

می‌نمود و از زیارت جمال که مقصود اصلی و فیض کلی است نصیب و قسمت بر می‌داشت، قسم بخدا اگر قدری بقلب متوجه شوید از حرکت این قلم حرکات ارواح قدم ملاحظه کنید، و از سواد این مداد بوی و داد جاوید بشنوید، و از هیاکل این حروف کلمات باقیه محسوساً مشاهده کنی، نَفْحَةُ مَشْكَ از نَفْحَةُ غَيْر به غایت ممتاز، و کافور از دون خود نهایت واضح است، و صبح هدایت را از ظلمت ضلالت بس فرقه‌ها است، و این نزد اُولَى الْعِلْمِ مَبْرَهِن است که حق بجمیع جهات از جمیع ناس ممتاز است بِقَوْلِهِ وَ فَعَلِهِ وَ حَرَكَتِهِ وَ سَكُونِهِ، بقسمیکه بهیچوجه مشابهی بدون خود ندارد، و لکن فطرت جُعَلَى و طبیعت خَفَاشی الْبَتَّة از ادراک این مراتب محروم است، خَفَاش را از اشراق آفتاب دُر پاش نصیبی نه، و جُعَل را از رایحه عطر قسمتی نه....

لثالی الحکمه ج ۲ ص ۹

۶-۳۰-... در قرون و اعصار، حزبی خود را اعظم و اعلم و افقه و اتقی می‌شمردند و با عمام بیضاء و خضراء بمنابه اعلام مابین عباد به ترویج شریعت غرا، علی زعمهم مشغول بودند و چون مُنْزِل آیات و مظهر بیّنات، کشف حجاب نمود و از افق اراده اشراق فرمود، همان نفوس گفتند آنچه را که هیچ ظالمی نگفته و عمل کردند آنچه را که هیچ مشرکی عمل نکرده....

آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۱۷۳

۶-۳۱-... شیخ مرتضی، اگر چه فی الحقیقه به افق اعلی ناظر بود و از نور محبت اثری در او ظاهر، و لکن موفق به عرفان نشد و زحمت‌های هفتاد ساله بر باد رفت....

محاضرات ج ۲ ص ۹۸۵

۶-۳۲-... ابن مرادی یکی از اولیاء را شهید نموده، و لکن اهل ایران سید عالم را شهید نمودند و شاعر نیستند. صد هزار بار از مرادی شقیتر و ظالمترند و هَذَا مَا نَطَقَ بِهِ لِسَانُ الْقِدَمِ فِي هَذَا الْمَقَامِ الرَّقِيعِ....

مائده ج ۸ ص ۱۷۰

۶-۳۳- بسمی الذی به اشراق نیر التوحید. یا ابا القاسم، ندای مظلوم را به گوش جان بشنو. این آیات فی الجمله اوهاماتی به میان آمده، از حق بطلبید حزب خود را حفظ نماید. حزب قبل هر یوم به ایادی ظنون هیكلی از وهم ترتیب می‌دادند و رکن رابعش می‌نامیدند و یا اسماء اخری. سبحان الله، انسان متحیر از اقوال و اعمال آن حزب. هر یوم اجتهادی می‌نمودند و عرفانی ذکر می‌کردند، بالاخره عرفان منتهی شد به اینکه یومی از آیات این مظلوم قبل از بلوغ در مجلسی وارد، مشاهده شد دو نفس با عمامه‌های کبیر از برای یکی از مخدّرات خلف حجاب معارف و مراتب علوم خود را ذکر می‌نمودند، تا آنکه یکی از آن دو ذکر نمود: «باید بدانیم جبرئیل بالاتر است یا قنبر؛ عباس بالاتر است یا سلمان.» این مظلوم متحیر، بعد از چند دقیقه ذکر شد: «یا ملا اگر جبرئیل آن است که می‌فرماید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ، آنجا آقای قنبر هم تشریف نداشتند.» باری

آن ایام این مظلوم بر مظلومیت خاتم الانبیاء نوحه نمود و قلم گریست؛ گریستنی که ملاء اعلی گریستند و اصحاب جنت علیاء صیحه زدند. از حق می طلبیم این حزب را از امثال این ظنون و اوهام حفظ فرماید و بر صراط مستقیم، مستقیم دارد **أَنَّهُ هُوَ الْقَوِيُّ الْغَالِبُ الْقَدِيرُ**.

امر و خلق، ج ۳، ص ۳۱۲

۳۴-۶- اگر امت اسلام به دو کلمه از کلمات ملیک علام عامل می شدند، کل به هدایت مهتدی می گشتند و به سر منزل قبول و بزم وصول فائز و واصل می گردیدند و به این همه امراض روحانی و اغراض نفسانی مبتلا نمی شدند که قره عیون انبیاء و نور دیده سید یثرب و بطحاء را به دار زند و خود را از تابعین ائمه مختار دانند و به اسم موعود قیام نمایند، ولی در یوم ظهور هیکل منیرش را هدف سهام سازند. **رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ** و آن دو کلمه مبارکه اینست: **«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الَّذِينَ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ...»**

ظهور الحق ج ۴، ص ۲۵۷

۳۵-۶- همچنین در صدر اسلام به مجرد عروج روح مطهر حضرت خاتم النبیین علیه اطمینان التّحیة و الثّناء، در بین اصحاب آن حضرت اختلافی شدید راجع به اساس عقاید و مبادی اصلیه و وصایات و خلافت حاصل و این اختلاف منجر به انشقاق گشت و احزاب و فرق و مذاهب عدیده تولید نمود. مرور ایام و حوادث روزگار، اختلافات را دفع و رفع ننمود و از تجزّی و اشتقاق دائمی مانع نگشت.

توقیعات ج ۲، ص ۲۹۰

۳۶-۶- ناس نسناس، به مثابه عنکبوت، بیوت اوهامیه می تنند. **قَدْ أَعْرَضُوا عَنِ الْحَقِّ وَ تَمَسَّكُوا بِالْبَاطِلِ مِنْ دُونِ بَيِّنَةٍ وَ بُرْهَانٍ**. حجّت الهی که جمیع ذرات نزدش خاضع است، انکار نموده اند و از برهان او گذشته اند و به مشارق ظنون و اوهام که بعضی از علمای جاهل عصر باشند، تمسک و تشبث جسته اند. **أَفَ لَهُمْ وَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ مِنْ دُونِ بَيِّنَةٍ مِنَ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**. در فرقان حق جل و عز می فرماید: **«يَوْمَ يَأْتِي رَبُّكَ أَوْ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ»** و همچنین می فرماید: **«يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»** و امثال این بیانات در فرقان که فارق بین حق و باطل بوده بسیار است.

آثار قلم اعلی ج ۷، ص ۲۲۶

۳۷-۶- در کتاب قیوم الاسماء چنین خطاب گردیده است: **«يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ فِي آرَائِكُمْ فِي يَوْمِكُمْ هَذَا فَإِنَّ الذِّكْرَ فِيكُمْ مِنْ عِنْدِنَا قَدْ كَانَ بِالْحَقِّ عَالِمًا وَ شَهِيدًا وَ أَعْرَضُوا عَمَّا تَأْخُذُونَ مِنْ غَيْرِ كِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ فِي الْقِيمَةِ عَلَى الصِّرَاطِ مَوْقِفًا عَلَى الْحَقِّ قَدْ كَانَ مَسْئُولًا.»**

در همان کتاب خطاب به شیعیان و به طور کلی به جامعه پیروان حضرت رسول، حضرت اعلی فرموده: **«يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ اتَّقُوا اللَّهَ مِنْ أَمْرِنَا فِي ذِكْرِ اللَّهِ الْأَكْبَرِ فَإِنَّهُ قَدْ كَانَ فِي أُمَّ الْكِتَابِ مِنْ نُقْطَةٍ»**

النَّارِ عَظِيمًا ... يَا أَهْلَ الْفُرْقَانِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا بَعْدَ الذِّكْرِ وَ هَذَا الْكِتَابُ أَنْ تَتَّبِعُوا أَمْرَ اللَّهِ تَغْفِرَ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ وَ أَنْ تَعْرِضُوا عَنْ حُكْمِنَا نَحْكُمَ عَلَى الْحَقِّ بِالْكِتَابِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ بِالنَّارِ الْأَكْبَرِ وَ أَنَا لَا نَنْظِمُ عَلَى النَّاسِ قَطْمِيرًا. و بالاخره در همان تفسیر این نبوت حیرت انگیز مندرج: «فَسَوْفَ نُعَذِّبُ الَّذِينَ حَارَبُوا الْحُسَيْنَ عَلَى آرَضِ الْفُرَاتِ مِنْ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ بَأْسِ النَّكَالِ عَلَى الْحَقِّ بِالْحَقِّ عَظِيمًا». و نیز در همان کتاب خطاب به همان ملت فرموده: «فَسَوْفَ يَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُمْ فِي رَجَعَتِنَا وَ فِي دَارِ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا عَلَى الْحَقِّ بِالْحَقِّ الْيَمَّا»

قد ظهر يوم الميعاد ص ۵۳

۳۸-۶-... یا افغانی، یک منبر از منابر ایران باقی نه، مگر آنکه بر آن حق جل جلاله را سب نمودند و گفتند آنچه را که ذکرش ممنوع است. اگر رحمت حق سبقت نگرفته بود، کل هلاک می شدند. دو امر سبب ابقاء شده، یکی عفو الهی و دیگر اعمال بعضی از نفوس که خود را به حق نسبت می دادند....

کتاب اشراقات، ص ۲۵۰

۳۹-۶-... حجببات اوهام، انام را در ایام ظهور مظاهر احدیه و مطالع عز صمدانیه، منع نموده و می نماید، چه که در آن ایام حق به آنچه اراده فرموده ظاهر می شود، نه با اراده ناس. چنانچه فرموده: «أَفْكَلَمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ». البته اگر به اوهام ناس در ازمنه خالیه و اعصار ماضیه ظاهر می شدند، احدی آن نفوس مقدسه را انکار نمی نمود؛ مع آنکه کل در لیالی و ایام به ذکر حق مشغول بودند و در معابد به عبادت قائم. مع ذلک از مطالع آیات ربّانیه و مظاهر بیّنات رحمانیه بی نصیب بودند.... در ظهور رسول روح ما سواه فداه علمای مکه و مدینه در سنین اولیه بر اعراض و اعتراض قیام نمودند و نفوسی که ابداً اهل علم نبودند، به ایمان فائز شدند. قدری تفکر فرمائید، بلال حبشی که کلمه ای از علم نخوانده بود، به سماء ایمان و ایقان ارتقاء نمود و عبدالله ابی که از علما بود، به نفاق برخاست. راعی غنم به نجات آیات به مقرّ دوست پی برد و به مالک امم پیوست و صاحبان علوم و حکم، ممنوع و محروم، این است که می فرماید: «حَتَّى يَصِيرَ أَعْلِيكُمْ أَسْفَلَكُمْ وَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلِيكُمْ...»

کتاب اقتدارات، ص ۲۲۷-۲۲۶

۴۰-۶- اگر اهل فرقان به شریعت غرّا بعد از حضرت روح ما سواه فداه عمل می نمودند و به ذیلس تشبّث، بنیان حصن امر متزعزع نمی شد و مدائن معموره خراب نمی گشت؛ بلکه مدن و قری به طراز امن و امان مزین و فائز. از مقتریات امت موهومه و دخان انفس شیریه، ملت بیضاء تیره و ضعیف مشاهده می شود. اگر عامل می شدند از انوار آفتاب عدل غافل نمی گشتند.

اشراقات، ص ۱۳۵

۴۱-۶- حزب فرقان بعد از هزار و دویست و ازید که خود را اعلم و افضل از جمیع احزاب عالم می‌دانستند، در یوم جزا کل اهل سفر مشاهده گشتند و به نار راجع. اعلم آن حزب اجهل شد؛ اتقای آن قوم اشقی دیده شد؛ چه که بر منابر مقصود عالمیان را سب نمودند و بالاخره فتوی بر قتلش دادند.

آثار قلم اعلی ج ۷ ص ۲۶۵

۴۲-۶- نفوس ضعیفه الیوم شاعر نیستند؛ بعضی در تیه غفلت مبتلاء، بعضی به کلمات عتیقه بالیه خلقه از شطر احدیه ممنوع. هزار سنه و ازید آن نفوس موهومه شخص موهومی را در مدینه موهومه معین نموده، به او عاکف و بعد از ظهور نیر اعظم، قلیلی خرق حجبات اوهام نمودند و مابقی به همان اوهام باقی. طوبی لقوی خرق الآحجاب یسلطان ربّه العزیز القدر. آنچه در دست اهل فرقان از قبل بوده، جمیع را به این فقره مذکوره قیاس نمایید. همیشه متوهمین بوده و هستند، چنانچه حال مشاهده می‌شود.

آثار قلم اعلی ج ۶ ص ۹

۴۳-۶- أَنَّهُمْ تَقَهَّرُوا إِلَىٰ أَنْ رَجَعُوا إِلَىٰ مَقَرِّهِمْ فِي أَسْفَلِ الْجَحِيمِ إِنَّهُمْ قَدْ اتَّبَعُوا أَهْلَ الْفُرْقَانِ بَعْدَ اغْرَاضِهِمْ عَنْهُ وَ تَمَسَّكُوا بِذِكْرِ الْخِلَافَةِ وَ اخْتَبَا بَعْدَ الَّذِي آتَا أَرْدْنَا أَنْ نُقَدِّسَ الْقُلُوبَ عَمَّا حَجَبَتْهَا وَ مَنَعَهَا كَذَلِكَ نَقْصٌ لَكَ لِتَكُونَ مِنَ الْعَارِفِينَ... ای کمال، بگو: ای بی انصافان، آخر امت فرقان که هزار و دویست سنه به این حرفها مشغول بودند، چه صرفه بردند و ثمر ایشان چه شد؟ بگو: بترسید از حق یکتا و نباشید از نفوسی که کافر شدند به حجت الهی و برهان او.

مائده آسمانی، ج ۸ ص ۱۵۶-۱۵۵

۴۴-۶- شبهه ای نیست که از جهت صد هزار اغراض باطنیه، در جواب خواهند گفت که در یوم محشر بین یدی الله از معارف و مدنیت کامله انسان سؤال نمی‌کنند، بلکه اعمال صالحه را جویند. اولاً آنکه سلمنا؛ سؤال از معارف و مدنیت نمی‌کنند، آیا در یوم حشر اکبر در دیوان الهی مؤاخذه نمی‌نمایند که ای رؤسا و بزرگان، این ملت بزرگوار را چرا سبب شدید که از اوج عزت قدیمه تنزل نمودند و از مرکزیت جهان مدنیت بازماندند، با وجود آنکه مقتدر بودید که به وساطتی متشبت شوید که سبب عزت مقدسه ملت شوید؟ این را ننموده که سهل است، بلکه ملت را از فوائد عادیه نیز بازداشتید. آیا این قوم در سماء سعادت چون انجم زاهیه نبودند؟ چگونه باعث شدید که در این ظلمت دهماء افتادند و یا خود مقتدر بر ایقاد سراج عزت دارین ملت بودید، چرا بجان نکوشیدید؟ و یا آنکه چون سراج نورانی به توفیقات الهی روشن شد، به زجاجه همت او را از ارباح مخالف حفظ ننموده، از چه جهت به کمال قوت بر اطفای آن قیام نمودید؟

رساله مدنیه، ص ۱۲۱

۴۵-۶- اهل سنت فتوی بر شهادت سید عالم ندادند و به جابلقای موهوم و جابلسای ظنون تمسک نجستند، و یهود طلعت ظهور را رد نمودند و بر سفک دم اطهرش فتوی ندادند بگو ای مردم اگر به نور ایمان فائز نمی شوید، از ظلمت... خود را خارج نمائید. لعمر الله اعمال غیر اعمال رسول و همچنین اقوال.

مانده آسمانی، ج ۴، ص ۱۴۱

۴۶-۶- نفوس ناعقه غافله این ظهور را هم مثل قبل فهمیده‌اند، الی حین یوم الله را ادراک ننموده‌اند و ناس بیچاره را به اوهامات و اذکارهای قبل فریب می‌دهند. لعمر مقصودنا یک کلمه به صدق تکلم ننموده‌اند. دیگر این نفوس که اراده نموده‌اند بر قدم آن نفوس مشی کنند، اگر یوم الله را ادراک نموده بودند، ذکر ولی و وصی و امثال آن را در تراب نسیان دفن می‌نمودند. الی حین ادراک ننموده‌اند ابوابشان، یعنی ابواب اربعه، سبب و علت گمراهی گشتند. اگر آن حرفهای کذب از آن مطالع کذب ظاهر نمی‌شد، نقطه وجود روح ما سواه فداه شهید نمی‌گشت.

مانده آسمانی ج ۴ ص ۱۴۰

۴۷-۶- بنام خداوند یکتا... کتابت در سجن حاضر و تَوَجَّهَ اِلَيْهِ طَرْفُ الْمَظْلُومِ الَّذِي دَعَا الْكُلَّ اِلَى اللّٰهِ الْمُهَيِّمِ الْقَيُّومِ و صدر آن به این کلمه مبارکه مزین بود: «اللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِاِبْهَاءِ» مشاهده در غفلت اهل فرقان نماید، مع آنکه از قبل فرموده‌اند که اسم اعظم الهی در این دعا مذکور است و نزد صاحبان بصر بسی واضح و مشهود است که مقام ذکر اسم اعظم در اوّل و ابتدا بوده، چه که مقدّم بر اسماء و مبدء و مطلع اذکار است و در صدر دعای مذکور واقع شده، با وجود این جمیع انکار نموده و عارف به حقّ او نشدند، بلکه فتوی بر قتلش دادند، اِلَّا مَنْ حَفَظَهُ اللّٰهُ بِالْحَقِّ وَ اَنْقَذَهُ مِنْ بَحْرِ الْاَوْهَامِ اِنَّهُ لَهُو الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ.

مانده آسمانی ج ۴ ص ۲۳

۴۸-۶- شکر نعمت در یک مقام اظهار نعمت است، ولکن حزب شیعه بعضی محل و منزل و لباسشان از لطافت خارج است و آن را سبب زهد می‌دانند و نفس تقوی می‌شمرند. اگر این امور از فقر ظاهر، باسی نیست و عند الله مقبول و عند وسعت، هر چه اظهار نمایند و یا انفاق کنند، عند الله محبوب. ملاء عالین و ارواح مجرّده به مقامات معطره مطهره لطیفه ناظرند، چنانچه مبشّر می‌فرماید: «اگر بدانم چه محل را مقرر قرار فرمایی، هر آینه حال امر می‌نمودم از وجه ماء از الماس بنا نمایند...» امروز اهل بهاء، اگر ممکن شود، باید به غذاهای لطیفه معطره متنعم گردند، ولکن طوبی لِمَنْ اَخْتَارَ اَخَاهُ عَلٰی نَفْسِهِ.

ظهور الحق ج ۱ ص ۷۲۱-۷۲۰

۴۹-۶- مشاهده نمایید در نفوسی که در هر سنه بر مظلومیت سید الشهداء روح ما سواه فداه و اصحاب او نوحه و ندبه می‌نمایند و بر ظالمان لعنت می‌کنند و خود به ظلمی ظاهر شده‌اند که ظلم ظالمان قبل نزدش معدوم صرف بوده. فی الحقیقه به خود لعنت می‌کنند و شاعر نیستند.

مائده آسمانی، ج ۴، ص ۱۶

۵۰-۶- یا شیخ، در حزب شیعه تفکر نما، چه مقدار عمارتها که به ایادی ظنون و اوهام تعبیر نمودند و چه شهرها بنا نهادند، بالاخره آن اوهام به رصاص تبدیل شد و بر سید عالم وارد و یک نفس از رؤسای آن حزب در یوم ظهور اقبال نمود. نزد ذکر اسم مبارک، کل به «عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ» ناطق، ولکن در یوم ظهور آن شمس حقیقت کل به «عَجَّلَ اللهُ فِي نِقْمَتِهِ» متکلم و ناطق، چنانچه دیده شد ساذج وجود و مالک غیب و شهود را آویختند و عمل نمودند آنچه را که لوح گریست و قلم نوحه نمود و زفرات مخلصین مرتفع و عبرات مقرّبین نازل.

لوح شیخ نجفی، ص ۸۸

۵۱-۶- لازال نفوس جاهله خود را به رداء و عمامه می‌آراستند و در لباس علم، باب آن را سد می‌نمودند. آیا کدام یک از روایات و احادیث و اخبارشان صدق و مطابق بوده، عباد بیچاره از جهل آن نفوس غافل قرنها در تیه اوهام و ظنون سائر....

مائده آسمانی ج ۷ ص ۱۸۱

۵۲-۶- از صدر اسلام چند نفسی با لباسهای مندرس و گردنهای خاضع و زفرات و اسفات ظاهره به جان مردم بیچاره افتادند و در هر بلاد می‌رفتند، طلب مقام خلوت می‌نمودند و اظهار سر و ظهور مستتر و بعد ذکر ناحیه و جابلقا....

مائده آسمانی ج ۴ ص ۱۴۰

قسمت هفتم، احکام

۷-۱-...از بدایت تاریخ عالم تا حال آنچه سبب عمران و ترقی بوده، محبت و الفت بین بشر بوده، جمیع انبیاء برای الفت و اتحاد ظاهر شدند. جمیع کتب سماویه به جهت مودت و یگانگی نازل گشته، جمیع فلاسفه خدمت به وحدت عالم انسانی نمودند. ادیان الهی سبب الفت و یگانگی است. زیرا اساس جمیع ادیان یکی است...چه که هر دینی از ادیان به دو قسم منقسم است، قسمتی اصل است که خدمت به عالم انسانی کند و آن فضائل عالم انسانی است، معرفت الهی است، فلسفه ربّانی است، وحدت بشر است، ترقیات روحانی، کشف حقایق اشیاء و سعادت و محبت نوع انسان است. در این قسم هیچ اختلافی نیست، این منطوق دین موسوی و اساس تعالیم مسیحی و اصل آئین محمدی است. اما قسم ثانی که فرع است و تعلق به معاملات دارد. این فرع به حسب اقتضای زمان و مکان تغییر می کند. مقصد اینست که اختلاف در فروع است. اما اصل و اساس ادیان الهی یکی است...جمیع انبیای الهی به حقیقت دعوت نمودند. مقصود کل یکی است. و آن ترقی و عزت عالم انسانی و مدنیت آسمانی است.

خطابات مبارکه حضرت عبدالبهاء

۷-۲-... این یوم و آنچه در او ظاهر می شود از اصول است و سایر ایام و ما یظهر فیها از فروع محسوب است و این فروع اضافی و نسبی است، مثلاً وقتی مساجد بالنسبه الی معرفه الله از فروع محسوب است، چه که ثانی معلق و منوط به اول است و اصولی که مابین علمای عصر متداول است که ترتیب داده اند و از آن استنباط احکام الهی می نمایند علی رأیهم و مذهبهم. در مسئله فور و تراخی ملاحظه فرمایید، حق جل جلاله می فرماید: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا» حال انسان نمی داند اجرای این حکم فوری است و یا اگر تأخیر شود عیبی ندارد. بعضی برآنند به وجود قرینه معلوم می شود. یکی از علمای اعلام در نجف اشرف قصد طوایف خامس از آل عبا، علیهم السلام نمود، مع جمعی از علمات. در عرض راه اعراب پادیه قصد نهب و غارت نمودند. جناب عالم مذکور فوراً آنچه با او بود، تسلیم نمود. شاگردها عرض نمودند: «سرکار آقا در این مسئله رأی شما بر تراخی بوده، چه شد که به فور عمل نمودید؟» فرمودند: «مؤمن به وجود قراین» و اشاره به نیزه های اعراب نمودند.

مآخذ آسمانی ج ۷ ص ۱۵۶

۷-۳- هوالله ای دو ورقه مقبله موقنه، از بدو وجود تا یوم موعود رجال تفوق بر نساء در جمیع مراتب داشتند و در قرآن می فرمایند: «الرّجال قوامون علی النّساء» ولی در این دور بدیع، فیض عظیم ربّ جلیل سبب فوز مبین نساء شد. ورفاتی مبعوث شدند که گوی سبقت را در میدان عرفان از رجال

ربودند و به محبت و روحانیتی ظاهر و آشکار گشتند که نوع بشر را موهبت جلیل اکبر گردیدند... این از مواهب این دور بدیع است که جنس ضعیف را قوی فرموده و اناث را قوه ذکور بخشیده....

مکاتیب ج ۷ ص ۹۹۰-۹۸

۴-۷- هوالله ای أمة الله، در دوره‌های سابق جمع اناث هر چند اقدام در خدمات نمودند و بادیه محبت الله پیمودند، باز در صف رجال محسوب نمی‌گشتند، زیرا «الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» منصوص بود. حال در این دور بدیع کار اناث پیش گرفت، این قید برداشته شد. کل محشور در صقع واحد شدند. هر نفسی قدم پیش نهد، نصیب بیش برد و هر سواری در این میدان جولان دهد، به ضرب چوگان گوی بریاید؛ خواه رجال خواه نساء، خواه ذکور خواه اناث. رَبُّ رَبِّهِ الْخُدُورِ فَاقْتِ الذُّكُورَ وَ انْتَصَرْتَ عَلَى جَيْشٍ مَوْفُورٍ وَ حَازَتْ قَصَبَاتِ السَّبْقِ فِي مَضَامِرِ الْوَجْدِ وَ السَّرُورِ حَالِ الْحَمْدِ اللَّهُ تَوَيْكِي از آن خیل جلیلی و میدان وسیع و صبیبه محترمهات همعنانا فَعَلَيْكُمَا بِالطَّرَادِ وَالسَّبَاقِ فِي هَذَا الْمَضَامِرِ وَ الْمِيدَانِ وَ عَلَيْكُمَا الْبِهَاءُ الْأَبْهَى ع ع

مکاتیب ج ۷ ص ۱۲۱-۱۲۰

۵-۷- ... آنچه هم خلق شده باید به رتبه کمال خود برسد و به مقام بلوغ فائز شود و اگر سببی از اسباب اخیری منع نمود، این هم به مقتضای حکمت اخیری بوده و حکمت در بعضی ظاهر و مشهود است و در بعضی باطن و مستور. مثلاً دست را حق عنایت کرده و از برای انسان هم لازم است، چنانچه اعظم اسباب مشاهده می‌شود. ولكن وقتی به سبب سرقت قطع می‌گردد، حال این نقص هم به نظر کاملین کامل است، بل اکمل؛ چه که علت حفظ و سبب منع عباد از اعمال شنیعه مردود بوده....

مآئده آسمانی ج ۸ ص ۸۰۰

۶-۷- وصیت این مظلوم کل را آنکه بکمال روح و ریحان با عباد الهی معاشرت نماید. هر وقتی را حکمی و هر هنگام را اقتضایی حضرت نوح «لَا تَذَرُ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» عرض نموده و حضرت روح «إِنْ تَعَذَّبْتَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» وقتی از اوقات در عالم رؤیا خدمت حضرت رسول روح ما سواه فداه رسیدم، کلماتی از آن مطلع کتاب الهی ظاهر و بیاناتی از آن بحر حکمت ربّانی باهر و در اثناء بیان فرمودند: «از قبل فرمودم: الْجَنَّةُ تَحْتَ ضِلَالِ السُّيُوفِ» ولكن این ایام اگر ظاهر بودم، می‌فرمودم: الْجَنَّةُ تَحْتَ ضِلَالِ سِدْرَةِ الْأَلْفَةِ وَ الرَّحْمَةِ» بعد از اصغاء این کلمه مبارکه علیا عرض نمودم: «رُوحُ الْعَالَمِ لِشَفَعَتِكَ الْفِدَاءُ وَ لِعِنَايَتِكَ الْفِدَاءُ وَ لِرَحْمَتِكَ الْفِدَاءُ» و بعد از بحر بیان جاری شد آنچه که از برای قلم واسطه اظهار نه و از برای مداد مقام ابراز نه....

مآئده آسمانی ج ۸ ص ۷۸

۷-۷- خداوند در قرآن نازل فرموده: «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا». این حکم، حکم نفسی است از انفس مؤمنین. چگونه است اگر آن نفس مثل کعبه منسوب الی الله شده باشد و نفسی الله خوانده شده باشد، با وجود آنکه این قدر اهتمام در کتاب الله شده، باز از برای اشخاص که خود را منسوب به قرآن دانسته از صدر اسلام تا امروز اثری نبخشید...

۷-۸- حجاب نسوان مانع از تعلیم و تعلّم است. فقها در این خصوص مبالغه نمودند که حتی صوت نساء شنیدن را جائز ندانستند. حال آنکه مسلم است که عایشه حرم حضرت بود، می‌نشست از او سؤالات می‌نمود و جواب می‌داد و در طواف کعبه فریاد: «لَا فِئَاعَ وَ لَا لِثَامَ» بر آورد و سکینه دختر حضرت امام حسین می‌نشست، شعراء در محضرش اشعار می‌خواندند و او را حکم قرار می‌دادند. پس جائز بود، البته اگر در میان صد هزار حجّاج رو باز باشد، در سایر مواقع به طریق اولی باید باشد. دیگر دست و رو داخل در حجاب نیست، بلکه مو و سایر اعضا باید پنهان باشد. عصر اوّل چنین بود لکن بعد بر این افزودند بدرجه‌ای که نساء را حبس کردند و از تعلیم و تعلّم منع نمودند و به نهایت ذلّت رساندند، آن بود که نساء شرق از هر ترقّی باز ماندند. اما عصمت لازم و ضبط و ربط بسیار واجب....
امر و خلق ج ۳ ص ۳۴۲

۷-۹- و در سؤال و جوابی به آن حضرت (حضرت عبدالبهاء) است: سؤال: تعداد زوجات چگونه است؟ جواب: در قران کلمه «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً» دلالت بر این می‌نماید که عندالله حکم واحد مقبول است، لکن علمای اسلام تعدیل را در اکل و شرب و لباس و اسباب زندگانی معین نمودند و سبب حکم ثلاث و رباع این بود که در زمان حضرت کثرت ازدواج در میان عربها اندازه نداشت. لهذا امر به ثلاث و رباع و مشروط به تعدیل فرمودند و الاّ تعداد زوجات سبب فساد عائله است. اما ازدواج البته با جنس بعید بهتر است.

امر و خلق ج ۴ ص ۱۷۴

۷-۱۰- من جمله حکمت تعدّد زوجات و جواز آن در دیانت اسلام، بیان می‌فرمودند که قبل از بعثت رسول الله تعدد زوجات بین اعراب چنان رواج و کثرتی داشت که دفعتاً ممکن نبود حکم به یک نمایند. با وجود این می‌فرماید: اگر نتوانید تعدیل بین چهار نمایید، باید یکی را اختیار کنید. از این آیه معلوم است که فی‌الحقیقه عند الله یکی مجاز و مقبول است، چه که تعدیل غیر ممکن است....

بدایع الآثار، ج ۲، ص ۱۹۲

۷-۱۱- این ظهور، ظهور رحمت کبری و عنایت عظمی است، چه که حکم جهاد از کتاب محو نمود و منع کرد و به معاشرت با جمیع ادیان به روح و ریحان امر فرمود. آن جناب دیده و می‌داند آنچه از قلم اعلی در زبر و الواح نازل شده. فساد و نزاع و جدال ممنوع و همچنین امر نمودیم به قرائت کتب قوم. جمیع این امور عنایتی است بزرگ از برای عباد که از قبل ممنوع بودند و به جهاد مأمور. استعمال لباس اجنبیه و ملاحظه کتب آن قوم از قبل ممنوع و آثار منع در کتب موجود و مشهود، و لکن در این ظهور اعظم سدّ منع برداشته شده و به جای آن حرّیت عطا و عنایت گشت.

امر و خلق ج ۴ ص ۲۴۸

۷-۱۲- در هر ظهوری که اشراق صبح هدی شد، موضوع آن اشراق امری از امور بود. در ایام ظهور حضرت کلیم موضوع شریعت الله اطاعت و انقیاد ربّ الجنود بود و احکام در نهایت سختی و گران. این است که در قرآن می‌فرماید: «رَبَّنَا لَا تَخِمَلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا» و در یوم

اشراق نیر منیر حضرت مسیح موضوع و اساس شریعت آن صبح ملیح، حسن اخلاق و ائتلاف و وفاق و عدم انتقام از اهل نفاق و شقاق بود. لهذا «مَنْ ضَرَبَ عَلَيَّ خَدَّكَ الْيَمِينِ حَوْلَ لَهِّ الْاَيْسَرِ» فرمود. و در یوم ظهور جمال محمدی موضوع امر و دین الله کسر اصنام و منع عبادت اوثنان و تحقیر فراعنه و اذلال طواغیت بود....

۷-۱۳- از قبل فرموده اند: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ» و لسان عظمت در یوم ظهور فرموده «لَيْسَ الْفَخْرُ لِمَنْ يُحِبُّ الْوَطَانَ بَلْ لِمَنْ يُحِبُّ الْعَالَمَ...».

دریای دانش ص ۸۹ س ۱

۷-۱۴- این مظلوم در طفولیت در کتابی که نسبتش به مرحوم مغفور ملا باقر مجلسی بوده، غزوه اهل قریظه را مشاهده نموده و از آن حین مهموم و محزون بود، بشأنی که قلم از ذکرش عاجز. اگر چه آنچه واقع شد امرالله بوده و مقصود جز قطع دابر ظالمین نبوده، و لکن چون دریای عفو و فضل بیکران مشاهده می‌شد، لذا در آن ایام از حق جلّ جلاله می‌طلبید آنچه را که سبب محبت و الفت و اتحاد کل من الارض بوده

مآده آسمانی ج ۲ ص ۱۲۸

۷-۱۵- و اما قضیه اینکه در صحف از پیش نیز شمه‌ای از این تعالیم الهی موجود، آن تعالیم در زمان خود ترویج گشت و تأثیر نمود. حال در دست ملل مانند آیت منسوخ می‌ماند. به هیچ وجه حکمی ندارد. ملاحظه در ملت مسیح کنید که حال نفسی به وصایای آن حضرت عمل ننماید و همچنین نظر به اسلام کنید که بکلی از وصایا و نصائح الهی در قرآن بی‌خبرند. لفظی خوانند، اما از معنی بوئی نبرند و همچنین حال هر چند طوائف و ملل سایر از فلاسفه بعضی از الفاظ بر زبان برانند که دلیل بر صلح و سلام باشد یا دلالت بر حسن رفتار کند، ابدأ حکمی ندارد؛ گفتگوی محض است. و لکن وصایا و تعالیم اسم اعظم، نافذ در قلوب، ثابت در نفوس است.

مکاتیب ج ۲ ص ۱۴۴

۷-۱۶- جواب در قرآن چنین است که فائض مضاعف حرام است و شرح نزول آن آیه که یهودیان به طریق مضاعف و مضاربه فائض می‌گرفتند و اگر مقدار جزئی قرض می‌کرد، در اندک زمانی به قاعده مضاعف و مضاربه مبلغ کلی می‌شد. لهذا اوس و خزرج و سایر مسلمانان در زیر دیون عظیمه یهودیان بودند. مبلغ اصلی را به کرات گرفته بودند، اما ربا جمع شده، بدرجه‌ای رسیده بود که اداء آن ممکن نبود. آنچه تحصیل می‌نمودند، به یهود می‌دادند و خلاصی نداشتند. لهذا آیه منع ربا نازل....

بخش سوّم، علم الحدیث

تعریف علم الحدیث و بخشهای آن

علم الحدیث علمی است که به آن اقوال و تقاریر و افعال پیغمبر و امام شناخته می‌شود. از تعریف مزبور، موضوع آن، که اقوال و احوال و افعال معصوم (و به تعبیر دیگر تقریر و امضاء معصوم) است، دانسته شد. معمولاً علم الحدیث را به دو بخش تقسیم نموده‌اند: اول علم روایت الحدیث که در آن از کیفیت اتصال حدیث به معصوم از لحاظ احوال روات و کیفیت سند و غیره گفتگو می‌شود و اصطلاحاً علم اصول الحدیث نامیده شده.

دوم علم درایت الحدیث که از معانی و مفاهیم الفاظ وارد در احادیث بحث می‌نماید. امام (ع) فرمود: 'حَدِيثٌ تَدْرِي خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ تَرْوِي' (دانستن یک حدیث بهتر از نقل هزار حدیث است). بخش اول نیز به دو دسته منقسم می‌گردد، زیرا گاهی از احوال رجال سند از لحاظ عدالت و وثاقت و عدم آن بحث می‌شود که به علم (رجال) مسمی است و هنگامی از کیفیت نقل حدیث به توسط راویان (از لحاظ تواتر و وحدت نقل، اتصال و انقطاع آن، و مراتب نقل، از نظر صحت و ضعف و اصطلاحات مربوط به این خصوصیات) گفتگو می‌شود که از آن به مصطلح الحدیث تعبیر شده.

اسامی حدیث و مناسبت معنی لغوی و اصطلاحی

حدیث اصطلاحاً کلامی است که حاکی قول یا فعل یا تقریر معصوم ع باشد و بر آن خبر و سنت و روایت نیز اطلاق شده. ظاهراً وجه تسمیه خبر به حدیث از آن جهت است که در مقابل قرآن که هر دو بیان احکام الهی است، قرار گرفته، زیرا اکثر اهل سنت قائل به قدم قرآن می‌باشند و از این رو احکامی که از ناحیه شخص پیغمبر انتشار یافته (حدیث) در مقابل (کلام قدیم-قرآن) نامیده‌اند.

اما خبر به معنی مُخْبِرٌ به استعمال شده. در تاج العروس آمده: خبر چیزی است که از دیگری نقل شود و اهل عربیت، قید (احتمالُ الصّدقِ وَ الكذبِ) را در آن اضافه کرده‌اند، ولی نزد مُخَدِّثین به معنی حدیث آمده.

اما روایت را به معنی حدیث گفته‌اند. در مَجْمَعُ الْبَحْرین فرموده: روایت در اصطلاح، خبری است که به طریق نقل به معصوم ختم شود.

اصل روایت از (رَوَى الْبَعِيرُ الْمَاءَ آيَ حَمَلَهُ) مشتق است. چون راوی نیز حامل و ناقل حدیث

شمرده می‌شود.

اما اثر: جوهری در صحاح اللغه فرموده: **أَثَرُ الْحَدِيثِ إِذَا ذَكَرْتَهُ غَيْرَكَ. وَ مِنْهُ حَدِيثٌ مَأْثُورٌ آي يَنْقُلُهُ خَلْفٌ عَنِ سَلْفٍ.** و در قاموس آمده: **الْأَثَرُ: نَقْلُ الْحَدِيثِ وَ رِوَايَتُهُ.** در المنجد و مجمع البحرين نیز همین معنی را یاد نموده. شیخ بهایی در وجیزه فرموده: **أَثَرٌ** مرادف با حدیث است و بعضی اعم از حدیث دانسته‌اند و جمعی اثر را به آنچه از صحابه نقل شود اختصاص داده‌اند.

بنابراین: اثر در استعمال روایات، به تناسب حکم موضوع، همان بقایای اقوال و افعال منقوله از پیغمبر و سلف صالح است و چنان که دیدیم با معنی لغوی مغایرت ندارد. **أَثَرٌ** در حدیث نیز نحوه استعمال: اما نحوه استعمال فعل در حدیث، **مَشَدَّدٌ** و از باب تفعیل آمده. گفته می‌شود: **حَدَّثْتَهُ بِكَذَا وَ حَدَّثَهُ كَذَا آي أَخْبَرْتَهُ بِهِ.** و در خبر از باب تفعیل و افعال هر دو آمده. **يَقَالُ: أَخْبَرَهُ وَ أَخْبَرَهُ الشَّيْءَ وَ بِالشَّيْءِ: أَنْبَأَهُ بِهِ،** و در روایت فقط از ثلاثی مجرد از باب ضرب استعمال شده. منتهی محدثین جایی که راوی بتنهایی حدیث را از استاد شنیده **حَدَّثَنِي** و در موردی که دیگری نیز با وی سماع نموده **حَدَّثَنَا** استعمال نموده‌اند و همچنین اگر بر او قرائت حدیث شده **أَخْبَرْتَنِي** و چنانچه دیگری با وی شرکت داشته **أَخْبَرْنَا** به کار برده‌اند. **أَخْبَرْتَنِي** اختصار **سَنَدٌ**: چون تدوین حدیث خاصه مجامع احادیث در اعصاری صورت گرفته که روایات و ناقلین به وساطتی از معصوم حدیث را نقل می‌نموده‌اند، برای تعبیر از **مُرَادٌ**، لفظ **حَدَّثَنِي** یا **أَخْبَرْتَنِي** **فُلَانٌ** به کار می‌رفته و گاهی به لفظ **عَنْ فُلَانٍ** با حذف فعل متعلق به آن اکتفا می‌شده. **عَلَايِمُ** اختصار: در کتب متأخر برای تعبیر از **حَدَّثْنَا** و **أَخْبَرْنَا** و همچنین **حَدَّثَنِي** و **أَخْبَرْتَنِي**، **عَلَايِمُ** اختصاری وضع و استعمال شده. **عَلَايِمُ** مزبور به قرار ذیل است:

ثَنَا-نا: در حدَّثْنَا انا: در أَخْبَرْنَا

ح: رمز **حَيْلُولَه** که اگر محدث متنی را به دو سند نقل نماید، هنگام انتقال از سندی به سند دیگر **ح** می‌نویسند. این رمز از **تحوُّل** به معنی انتقال یا **حَيْلُولَه** (به معنی فاصله و حاجز شدن) مشتق شده. نیز معمولاً در ضمن سلسله سند حدیث، **قَالَ** را که تکرار می‌شود، حذف می‌کنند. مثلاً: **مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ قَالَ حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ اِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي اِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ...** که **قَالَ** اول را حذف و به یک **قَالَ** اکتفا می‌کنند.

ولی متأخرین طریقه دیگری در اختصار به کار برده‌اند و آن این است که فقط نام کسانی را که از آنان نقل حدیث شده ذکر و به کیفیت سند (صحیح، حسن، موثق و غیره) اشاره و سپس متن حدیث را آورده‌اند.

گاهی نیز در چند حدیث که از یک اصل یا یک راوی نقل شده، در اولین حدیث، سلسله

روایات، آورده شده و در بقیه به لفظ (وَ بِهِذَا الْأَسْنَادِ) از ذکر سلسله روایات استغنا شده.

چگونگی تدوین حدیث

اکنون بی‌مناسبت نیست نظری به نحوه تدوین علم الحدیث افکنیم. پیغمبر (ص) طی ۲۳ سال رسالت خود، به هدایت و ارشاد مردم اشتغال داشت و چنانکه در جای خود مسلم است، آیات قرآن کریم نجومیاً و به واسطه مناسبتی بر وی نازل می‌شد و حضرتش بر مردم قرائت و نویسندگان وحی نیز به ثبت آن می‌پرداختند. البته در پیرامون آیات، سؤالاتی از آن حضرت می‌شد و آن جناب بیاناتی می‌فرمودند که بعضی جنبه تفسیر و تشریح آیات و برخی شامل تفصیل و تشریح احکام و قوانین قرآن و احياناً بیان شأن نزول آیات و سور را داشت، چنانکه در خود قرآن آمده: «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» و «وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ».

طی این مدت، خاصه بعد از هجرت که قوانین اسلام در احوال فردی و شؤون اجتماعی، راه توسعه می‌پیمود، پیغمبر (ص) ابتداءً یا پس از سؤال مسلمین، بیاناتی در عقاید و اخلاق و عبادات و قوانین اجتماعی و مدنی و جنایی و کیفری و اخلاق شخصی و آداب و عادات معاشرت و کیفیت تشکیل خانواده و سلوک عملی و ترغیب بر تحصیل فضایل می‌فرمود که برنامه مترقی مسلمین محسوب می‌شد و لذا بدان اهمیت داده و در فیض سماع و تحمل آن دقت و همت می‌ورزیدند. و در این میان گروهی که به مناسباتی از این منبع فیض بیشتر استفاده نموده بودند، به کثرت حدیث و نقل از پیغمبر، مشهور و مورد مراجعه دیگران شدند.

عمل صحابه: بدیهی است که تا پیغمبر خود در میان مردم بود و دسترسی به منبع فیض نبوی بسهولت میسر می‌شد، اهمیت حدیث چنانکه باید مشهود نبود. ولی هنگامی که حضرتش رخت از این جهان بست، مردم حس کردند نیاز بیشتری به احادیث پیغمبر (ص) (که به ضمیمه قرآن تنها راهنمای جماعت محسوب می‌شد) دارند. لذا (به عقیده اهل سنت) پس از پیغمبر، عمل اصحاب هم به سنت ضمیمه شد. زیرا اصحاب با پیغمبر بوده و از وی آنچه را شنیده بودند، عمل می‌کردند و پیغمبر خود بر اعمال آنان نظارت داشت. علاوه که اصحاب (در نظر اکثریت مسلمین) عدول امت به شمار می‌رفتند، بنابراین، عمل آنان برای دیگران حجت بود. لذا آنچه را طبقه تابعین از اصحاب می‌شنیدند برای دیگران نقل و روایت می‌کردند و هكذا و بدین ترتیب حدیث ایجاد و متداول و از این به آن نقل گردید و همدوش قرآن، ملاک عمل مردم و راهنمای امت قرار گرفت.

ولی آشکار است که کلیه منقولات اصحاب به صحت نبیوسته، زیرا اولاً احادیث تا نیمه

قرن دوم هجری هنوز ضبط نشده بود و پیداست که با گذشت یک قرن و نیم از زمان صدور حدیث مدار تحدیث، نقل شفاهی بوده؛ بدین معنی که طی این مدت، روایات سینه به سینه می‌گشت و به اتکاء حافظه از کسی که حدیث را شنیده بود به دیگری نقل می‌شد و می‌دانیم که حافظه هر قدر هم قوی باشد، کار نوشته را نمی‌کند. خاصه که همه ناقلین به قوت و کثرت حافظه موصوف نبوده‌اند. علاوه که حدیث (چنانکه خواهیم دید) نقل به معنی می‌شده و چون همگان در تأدیة معنی حدیث به الفاظ دیگر، چنانکه بایست احاطه و تسلط نداشتند، خواه ناخواه، تغییر در معنی پیدا می‌گردید.

ثانیاً دواعی جعل حدیث چنانکه خواهیم دید زیاد بوده.

جمع آوری حدیث

باری آنچه مسلم است، جمع حدیث، رسماً از قرن دوم هجری شروع شده، به این شرح که عمر بن عبدالعزیز به این فکر افتاد حدیث را جمع کند. در موطأ نقل می‌کند که به ابوبکر بن محمد حزمی نوشت حدیث را جمع کن که می‌ترسم علم علماء نابود شود. سیوطی این سخن را در تنویر الحوالک از موطأ و نیز از تاریخ اصفهان (ابونعیم اصفهانی) نقل می‌کند. منتهی ابونعیم اینسان می‌نویسد: کَتَبَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ اِلَى الْاَافاقِ: اَنْظُرُوا حَدِيثَ رَسُولِ اللهِ فَاجْمَعُوهُ
این شخص قاضی مدینه در زمان سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز بوده و چون خلافت عمر از سال ۹۹ تا سال ۱۰۱ هجری است قهراً ضبط احادیث در آغاز قرن دوم هجری خواهد بود. از ابن عبّاد نقل شده: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز درگذشت، ابوبکر نام برده کتبی در حدیث نگاشته بود. (تنویر الحوالک سیوطی ص ۵) ولی از این مجموعه اثری نیست و ممکن است به واسطه کوتاهی دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز (دو سال و پنج ماه) این کار به آخر نرسیده باشد.

ذهبی در حوادث سال ۱۴۳ می‌گوید: در این سال بود که در مکه و مدینه علماء شروع به تدوین حدیث نمودند.

بعضی نوشته‌اند اول کسی که به امر ابن عبدالعزیز جمع احادیث نمود، ابن شهاب زهری (محمّد بن مسلم) عالم حجاز و شام بوده است. ابونعیم می‌نویسد: عمر بن عبدالعزیز به تمام نقاط دستور کتابت و ضبط احادیث را صادر نمود. این کار که قبلاً توسط مکتب حضرت باقر (ع) (۵۷-۱۰۴) و به دست آن جناب در میان شاگردان امام متداول شده بود، با بخشنامه خلیفه تعمیم یافت و در حوزه‌های درس حدیث، کم کم نوشتن و کتابت مرسوم گردید و جمعی از پیشوایان علمی آن عصر، خود به جمع و تدوین حدیث پرداختند و در نتیجه در بلاد اسلامی به آن دانش

معروف شدند؛ از این جماعت:

ابن جَرِيح (جَرِيح) متوفی ۱۵۰ هجری (تقریب ابن حَجَر و دول الاسلام) یا ۱۴۹ (اللَّغَه) در مکه که از تفسیر ابن جَرِيح نسخه عتیقی در کتابخانه سید بن طاووس، علی بن موسی موجود بوده است که وی در کتاب سعد السعود خود از آن نام می برد. نسخه سَعْدُ السُّعُود در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد موجود است.

محمد بن اسحق مُتَوَقِّي ۱۵۱ هجری در مدینه السلام (بغداد)

مالک بن آنس متوفی ۱۶۹ هجری در مدینه یا ۱۷۹ (تقریب التهذیب)

سعید بن ابی عروبه متوفی ۱۵۶ هجری در بصره.

حَمَادِ بْنِ سَلْمَه (ابو سلمه) متوفی ۱۷۶ هجری در بصره.

رَبِيع بن صَبِيح متوفی ۱۶۰ هجری در بصره.

سعید بن ابی عَوَانَه متوفی ۱۵۶ هجری در بصره.

سُقَيَانِ ثُورِي متوفی ۱۶۱ هجری در کوفه.

أَوْزَاعِي متوفی ۱۵۶ هجری در شام.

مُعَمَّر متوفی ۱۷۵ هجری در یمن.

ابن مُبَارَك متوفی ۱۸۱ هجری در خراسان.

لَيْثِ بْنِ سَعْدِ متوفی ۱۷۵ هجری در مصر.

زیاد البُکَاثِي متوفی ۱۸۳ هجری در کوفه.

ابن عِيَّاش متوفی ۱۹۳ هجری در کوفه.

سُقَيَانِ بن عَيْيَنَه متوفی ۱۹۸ هجری در مکه.

و هَشِيم در واسط و جَرِير بن عبد الحمید دُرَرِي، اشتهار داشتند.

گر چه سال وفات ابن جَرِيح از دیگران پیشتر است، ولی به تصریح ابن حجر (در شرح صحیح بخاری) رَبِيع بن صَبِيح اَقْدَم جامعین حدیث است. ابوطالب مکی در 'قُوَّة القلب' گوید: این مؤلفات پس از سالهای ۱۲۰ یا ۱۳۰ نوشته شده است..

ذهبی در حوادث سال ۱۴۳ هجری نوشته: در این زمان علمای اسلامی شروع به تدوین حدیث و فقه و تفسیر نمودند.

بعضی گفته اند اقدم این کتب، کتاب ابن جَرِيح در آثار و تفاسیر است و سپس کتاب مُعَمَّر بن راشد صَنَعَانِي است که در آن سنن را مُتَبَوِّباً آورده و از آن پس 'مُوطَأ' مالک.

اینک، نام بزرگان تابعین که به کثرت حدیث و فتوی مشهورند:

سَعِيد بن مُسَيَّب، قاسم بن محمد بن ابی بکر، عُرْوَه بن زُبَیْر، خارجه بن زید بن ثابت، ابو

سَلَمَه بن عبد الرَّحْمَن بن عَوْف، عُبَيْدُ اللَّهِ بن عَبَّيْه بن مسعود، سَلِيمَان بن يَسَار هَلَالِي، عَلَقْمَه، أَبَان بن عُثْمَان، اَبَا عُثْمَان نَهْدِي، مَسْرُوق، حَسَن بَصْرِي (مفتی بصره)، عَطَاء (مفتی کوفه) که هفت نفر اول علاوه بر مرجعیت در حدیث، مقام قضاوت و افتاء داشته و به فقهاء سبعة معروف اند (تقریب و شرح آن، قواعد الحدیث، ص ۷۴)

جمع دیگری نیز به حدیث اشتغال داشتند که وفاتشان از سال دویست هجری متأخر است. از اینان اند: الْأَمَامُ الشَّافِعِي متوفی ۲۰۴ در مصر، واحدي ۲۰۷ در بغداد، ابن نافع صنعان ۲۱۱ در یمن، عبدالله بن عبد الحکیم ۲۱۴ در مصر، عبدالله بن مُسَلِّمَه ۲۲۱ در بصره، کاتب واقدي ۲۳۰ در بغداد، یحیی بن مُعین ۲۳۳ در مدینه.

مراکز حدیث

علامه قاسمی در (قواعد الحدیث، ص ۸۱) فرموده: در صدر اول معتمدترین شهرهای اسلامی از لحاظ نقل حدیث نبوی، اهل مدینه و پس از آن بصره و سپس شام بوده است. آنگاه از خطیب بغدادی نقل کرده: صحیحترین طُرُق سُنَن، احادیثی است که اهل حَرَمَیْن (مکه و مدینه) نقل کرده‌اند. اهل یمن نیز احادیث صحیحهای (که مرجع آن نیز حجازیان اند) نقل کرده‌اند، ولی شماره آن اندک است.

در سایر بلاد، بصریان در کثرت نقل سُنَن ثابتہ بر سایرین مقدم‌اند، گرچه اهل کوفه نیز در کثرت نقل، دست کم از آنان ندارند، ولی اکثر منقولات ایشان صحیح نیست. حدیث شامیان اکثر مُرْسَل و مَقْطُوع است.

از هشام بن عُرْوَه نقل شده که می‌گفت: اگر عراقی هزار حدیث نقل کند، ۹۹۹ حدیث را القاء کن و در آن یک (باقیمانده) شک و تردید نما.

باری نموداری از این احادیث ضمن، مُسْنَدِ ابْنِ حَنْبَلٍ به نام (مُسْنَدِ الْبَصْرِيِّينَ مُسْنَدِ الشَّامِيِّينَ...) آمده. چنانکه مشاهده می‌شود این جماعت با اختلاف بلاد در یک عصر به نشر حدیث پرداخته‌اند و تاریخ این نهضت درست مصادف انقراض بنی امیه (۱۳۲ هجری) و روی کار آمدن بنی‌العباس است. علت مهم این امر یکی احتیاج دستگاه خلافت عباسی به تبلیغات مذهبی برای تثبیت مقام خود بوده که قهراً با تشویق محدثین و تقرّب آنان به دربار خلفاء جلب نظر عامّه می‌شد، دیگر معارضه با مکتب علویان و به عبارت دیگر معارضه با مکتب تشیع بود، زیرا حضرت باقر و صادق در خلال منازعات اُمویان و عباسیان، فرصتی برای نشر احادیث یافته و از این رو مردم که به دین علاقه مند بودند، متوجه این خاندان که حافظ میراث پیغمبر بودند، شدند. زیرا طبق نقل بزرگان تنها از حضرت صادق چهار هزار شاگرد کسب فیض می‌نمودند. سه دیگر همین ترویج بیانی و عملی از ناحیه ائمه شیعه بود که طی معارضه با روی کار آمدن قیاس و استحسان

در احکام الهی (که مستلزم مَحَق و زوال واقعی دین بود) که **اِذَا قِيسَتْ مُحَقِّ الدِّينُ بِاِ سَعِي** تمام به نشر حدیث پرداختند و امثال مالک بن انس، بلا واسطه از این مکتب الهام گرفتند و در فکر جمع آوری حدیث افتادند. باری از آثار این جماعت جز **مُوطاً** مالک به دست ما نرسیده. **مُوطاً** بحسب احکام فقهی ترتیب یافته و کلیه احادیث آن مسند نیست.

مُوطاً به معنی کتاب منقح و ممهّد است، یعنی مجموعه‌ای که برای جمع آثار نبوی مهیا شده (مقدمه **موطأ** چاپ **المجلس الأعلى**) پیش از مالک کسی کتابش را به این اسم نامگذاری نکرده است، زیرا تألیفات حدیثی را یا جامع و یا مصنف و یا مؤلف می‌نامیدند (مقدمه **موطأ**).

سیوطی در **تَنْوِيرُ الْحَوَالِكِ** می‌نویسد: ابوبکر ابهری فرموده: تمام آثار و روایاتی که در **موطأ** از پیغمبر و صحابه و تابعین نقل شده هزار و هفتصد و بیست حدیث است، که از آن جمله ششصد حدیث مرسل و ششصد و سیزده حدیث موقوف و صد و هشتاد و پنج اثر از تابعین می‌باشد، ولی طبق شماره‌گذاری چاپ **المجلس الأعلى** به روایت محمد بن حسن شیبانی ۱۰۰۸ است.

روش مالک در **موطأ** این است که ابتداء حدیث را نقل و سپس فتوای اهل مدینه را ذکر و آنگاه رأی و استنباط خود را در آخر بیان می‌سازد.

این کتاب از حدود چهل هزار حدیث جمع آوری شده، منتهی چون مالک طی حیات خود به حکمت و اصلاح آن می‌پرداخت و در خلال این مدت از **موطأ** نسخه برداری می‌شد، قهراً در عدد احادیث آن اختلاف شده، ولی طبق نقل بعضی **موطأ** در آخرین مراحل عمر مؤلف جامع حدود چهار هزار حدیث بوده است.

گر چه مالک به عقیده خود احادیث صحیحه را جمع آوری نموده، ولی باید دانست که احادیث **موطأ** (طبق اصطلاح مشهور) صحیح نیست، زیرا مالک مراسیل و بلاغات را نیز صحیح به شمار آورده. در روش این کتاب تعصب عقیده بی‌دخالت نبوده، زیرا مالک با مکتب فقهی عراق - که مبنی بر رأی و قیاس بود - سخت مخالفت داشت و معتقد بود با داشتن مستند روایی به رأی و قیاس نمی‌توان پرداخت.

موطأ در اقطار اسلامی اشتهار کامل یافت. حتی منصور عباسی به مالک گفت: می‌خواهم **موطأ** را نسخه نموده، به بلاد اسلامی گسیل دارم. وی پاسخ داد: مردم حدیث را شنیده و عمل کرده‌اند، به حال خودشان واگذار.

صِحاحِ سِتِّ

پس از مالک، عصر طلایی حدیث شروع می‌شود و در این عصر است که مجامع حدیث اهل سنت که در رأس آنان **صِحاحِ سِتِّه** (ششگانه) است به وجود آمد. **صِحاح** به ترتیب زمان از این قرار است:

۱- صحیح بخاری یا (الجامعُ الصحیح) از ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری متوفی ۲۵۶ هجری.

۲- صحیح مُسَلِّم از ابو الحسین مُسَلِّم بن حَجَّاج قَشِیرِی نیشابوری متوفی ۲۶۱ هجری

۳- سُنن ابن ماجه از محمد بن یزید بن ماجه قزوینی متوفی ۲۷۳ هجری

۴- سُنن ابی داوود از سلیمان بن اَشْعَث بن اسحق سَجِسْتانی متوفی ۲۷۵ هجری

۵- جامع ترمذی یا (سُنن ترمذی) از ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره متوفی ۲۷۹ هجری

۶- سُنن نسائی (مسمی به مجتبی) از ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب متوفی ۳۰۳ هجری

کتاب ششگانه مذکور در فوق باضافه موطأ و مُسْنَد ابن حنبل متوفی ۲۴۱ هجری، جوامع

اولیه حدیث اهل سنت را تشکیل می‌دهد.

تذییل مؤلفین صحاح

اینک ترجمه مختصری از مؤلفین جوامع مزبور، ضمیمه توضیحاتی درباره هر کتاب تقدیم

می‌شود.

الف - (بخاری): ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مُعْبِرَه جَعْفِی بخاری است که در بخارا به سال ۱۹۴ متولد و در سال ۲۵۶ در گذشت و از وی اولاد ذکور نماند. اجداد وی زردشتی بودند و اول کسی که از آنان به دین اسلام مشرف شد، مُعْبِرَه (پدر سوم بخاری) بوده و به واسطه انتساب (ولاء) به سعید جعفی (والی خراسان) به جعفی مشهور شد.

خطیب بغدادی (به نقل ابن خلیکان از وی) گوید: چون بخاری وارد بغداد شد محدثین آن سامان برای آزمایش وی صد حدیث انتخاب و در سند یا متن هر یک تغییراتی داده، آنگاه نزد او قرائت نمودند. بخاری درباره کلیه احادیث مزبور، اظهار بی‌اطلاعی نمود. آنگاه هر یک را به ترتیب با متن و سند صحیح قرائت کرد.

بخاری به سال ۲۵۶ به شهر خود بازگشت. گویند که برای نوشتن هر یک از احادیث کتاب صحیح خود، غسل می‌نموده و دو رکعت نماز می‌خواند. (ر.ک. التاج، ص ۱۳)

نیز از وی نقل شد که می‌گفت: کتاب صحیح را طی ۱۶ سال از ششصد هزار حدیث (که بین من و خدا حجت است) انتخاب و تدوین نمودم.

ب - مسلم: به سال ۲۰۶ (یا ۲۰۴ به نقل تیسیر الوصول و سُبُل السلام) متولد و برای اخذ حدیث به حجاز و عراق و شام و مصر مسافرت کرد و از مشایخ حدیث و من جمله، احمد بن حنبل خوشه چینی کرد. آخرین سفر وی به بغداد در سال ۲۵۹، یعنی دو سال به آخر حیات وی صورت گرفته. از وی نقل شده که صحیح خود را از سیصد هزار حدیث که شنیده بود، انتخاب نمود. حافظ ابو علی نیشابوری درباره کتاب وی گوید: در زیر آسمان، کتاب حدیثی به صحت

صحیح مسلم نیست.

ج- ابن ماجه قزوینی: به سال ۲۰۹ (یا ۲۰۷ به نقل سُبُل السلام) متولد و برای اخذ حدیث به بصره و کوفه و بغداد و مکه و شام و مصر و ری مسافرت کرد. و در سال ۲۷۳ در گذشت. از مؤلفات وی تفسیری است بر قرآن شریف و تاریخ قزوین (ابن خلکان ج ۲، ص ۵۹) ریحانه الادب ج ۲، ص ۱۳۵، الکنی و الألقاب ج ۱.

د- ابوداود سجستانی: تولدش در ۲۰۲ بوده، برای اخذ و استماع حدیث به بلاد خراسان و شام و مصر و حجاز مسافرت نموده و اخیراً در بصره سکني گزید و در همانجا به سال ۲۷۵ درگذشت.

ترمذی و نسائی و ابو عوانه اسفرائینی از وی سماع حدیث نموده‌اند.

ابو داود کتاب سنن خود را از مسموعات خویش از ثقات، جمع و به نظر احمد بن حنبل رسانید. احمد از آن بشایستگی تجلیل کرد.

خطابی فرموده: لَمْ يُصَنَّفْ فِي حُكْمِ الدِّينِ كِتَابٌ مِثْلَهُ. (در احکام دینی کتابی مانند آن نوشته نشده).

ابوداود گوید: پانصد هزار حدیث نوشتم و از آنها کتاب (سنن) را انتخاب کردم (فَجَمَعْتُ فِيهِ أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَ ثَمَانِ مِائَةٍ حَدِيثٍ ذَكَرْتُ الصَّحِيحَ وَ مَا يَشْبَهُهُ وَ هُوَ كِتَابٌ لَا تَرُدُّ عَلَيْكَ سُنَّةَ عَنِ النَّبِيِّ (ص) إِلَّا وَ هِيَ فِيهِ) و در آن چهار هزار و هشتصد حدیث صحیح و مشابه آن گرد آوردم. چنانکه هیچ یک از سنن نبوی در آن فروگذار نشده.

۵- ترمذی: وی به سال ۲۰۰ یا ۲۰۹ (چنانچه احمد شاکر در مقدمه سنن نوشته) در بوغ که قریه‌ای در شش فرسنگی ترمذ است متولد و نزد بخاری و سایر مشایخ حدیث، تلمذ کرد و به بلاد خراسان و عراق و حجاز سفر نمود ولی استاد احمد شاکر از اینکه خطیب، نام وی را در تاریخ بغداد نیاورده و نیز از اینکه ترمذی از بزرگترین محدث بغداد، یعنی احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ ه) نقل حدیث نکرده است، استنباط می‌کند که ترمذی به بغداد نرفته. ترمذی علاوه بر کتاب جامع (یا سنن) خود، کتاب علل و نیز کتاب شمائل النبی (ص) را تألیف نمود. ترمذی با اینکه یکی از مشاهیر حفاظ حدیث است، نایبنا بوده ولی استاد احمد شاکر، حکایتی از ادیسی نقل می‌کند که حاکی از بینایی ترمذی است (ر.ک. مقدمه سنن، چاپ احمد شاکر). فوتش در رجب سال ۲۷۹ اتفاق افتاد (ترمذی: به کسر تاء و میم یا به فتح تاء و کسر میم یا به ضم میم از شهرهای ماوراء النهر و در کنار جیحون واقع شده است). (مراصد الاطلاع). جامع ترمذی حاوی بیش از پنج هزار حدیث است و تکرار احادیث در آن کمتر است. (ر.ک. التاج).

و- نسائی: تولدش به سال ۲۱۴ یا ۲۱۵ در نساء به فتح نون (از شهرهای خراسان است که

در یک منزلی ابیورد و دو منزلی سرخس واقع شده در نسبت به آن نسوی و نسائی استعمال می‌شود) بوده و برای کسب حدیث به خراسان و حجاز و عراق و مصر و شام و جزیره مسافرتها کرد آنگاه در مصر سکونت گزید.

گویند در اواخر عمر از مصر به شام آمد و چون از وی در فضیلت معاویه حدیث خواستند، گفت: غیر حدیث پیغمبر که به وی فرمود لاَ أَشْبِعَ اللهُ بَطْنَهُ (خداوند شکمش را سیر نکند) چیزی در فضیلت وی نمی‌دانم. لذا وی را به ضرب لگد از مسجد بیرون کردند و چون از این آسیب، بیمار شده بود، به رمله از شهرهای فلسطین کوچانیدند و در آنجا بر اثر همین بیماری وفات یافت دار قُطْنی گوید: حسب وصیتش، وی را به مکه منتقل کردند و در آنجا در گذشت. نسائی به تشیع منسوب بوده و کتابی به نام (خصائص) در فضائل امیر المؤمنین تالیف نمود و خود در سبب تالیف کتاب مزبور گوید: چون به شام وارد شدم، مردم آن سامان را از علی (ع) منحرف دیدم، لذا به تالیف این کتاب پرداختم.

نسائی مردی معتبد و زاهد بود و طی سال، روز در میان، روزه می گرفته، فوتش در ۳۰۳ در مکه اتفاق افتاد. در سنن نسائی بیش از صحاح دیگر، احادیث تکرار شده، چنانچه حدیث نیت را شانزده بار ذکر نموده (ابن خلکان، ج ۱، الکنی و الألقاب، ص ۶۳، ریحانة الآداب، ج ۲، ص ۱۷۰ سبیل السلام، ص ۱۰، التاج، ص ۱۳)

ز- ابن حنبل: احمد بن حنبل، پیشوای مذهب حنبلی (از مذاهب اربعه اهل سنت) به سال ۱۶۴ در بصره متولد گردید. مردی متنسک بود و در عین حال به امر حدیث بسیار اهتمام داشت و چون قائل به قدم قرآن بود، در زمان معتصم عباسی (که خود و قبل از وی برادرش مأمون قائل به حدوث قرآن بودند) تنبیه و حتی به ضرب تازیانه کتفش آسیب دید (۵۲۰هـ) این ضرب و حبس باعث اشتها و محبوبیت بیشتری در نزد مردم شد. گویند: طبری فقیه و دانشمند بزرگ (صاحب تفسیر و تاریخ مشهور) کتابی در اختلاف فقهاء تالیف نمود که در آن نامی از ابن حنبل نیامده بود. چون بر او اعتراض کردند، گفت: وی محدث بوده نه فقیه. همین سخن باعث شد که طبری با موقعیت علمی خود منفور عامه اهل بغداد گردید. از اینجا، مقام ابن حنبل، نزد عامه آن زمان معلوم می‌گردد. ابن حنبل، اصلاً از مرو بوده و زمانی که مادرش از مرو به بغداد مهاجرت کرد، به وی حمل داشت. ولی تولد نوزاد در بغداد رخ داد. بعضی گفته‌اند که تولدش نیز در مرو بوده و در شیرخوارگی به بغداد منتقل شده.

احمد نزد شافعی تلمذ کرده و تا مهاجرت استاد به مصر، ملازم وی بوده و برای اخذ حدیث به شام و حجاز و یمن سفر کرده، جماعتی از اعلام چون بخاری و مسلم از او حدیث اخذ کرده‌اند. در مرتبه حفظ وی گویند یک میلیون حدیث حفظ داشته و مسند را از ۷۵۰ هزار حدیث انتخاب

کرده (علوم الحدیث، ۲۹۶) وفاتش به سال ۲۴۱ در بغداد رخ داد و جمع کثیری (که از بسیاری سابقه نداشت) بر جنازه اش نماز خواندند. (ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۶، سُبُل السلام، ص ۸)

توضیحاتی در باره جوامع مزبور

مُوطًا: چنانچه اشاره نمودیم، مالک در ابتداء، موطًا را از احادیث کثیری گردآورد ولی کم کم به جرح و تعدیل آنها پرداخت و اخیراً حدود هزار حدیث را حاوی است.

چلیبی در کشف الظنون از ابو القاسم شافعی نقل کرده که موطًا مالک به یازده روایت نقل شده که چهار روایت فعلاً مستعمل است و اشهر و اصح آنها روایت آبی مَصْعَب احمد بن ابی مکر است که حدود صد حدیث بیش از روایات دیگر دارد. (تَدْرِيبُ الرَّاوي، ص ۵۴) ولی چلیبی را که (الْمَجْلِسُ الْأَعْلَى لِلشُّنُونِ الْأِسْلَامِيَّةِ الْجُمْهُورِيَّةِ الْمُتَّحِدَةِ) با تعلیقات و تحقیق عبدالوہاب عبد اللطیف استاد علم الحدیث جامع آزر انتشار داده طبق روایت محمّد بن الحسن الشیبانی است.

صحیح بخاری: احادیث صحیح بخاری را ابن صلاح (به نقل چلیبی در کشف الظنون، ج ۱، ص ۵۴۳) با مکررات ۷۲۷۵ حدیث ضبط کرده و نووی و ابن تیمیہ (در منہاج السنہ، ج ۴، ص ۵۳) نیز در این شمارش از وی تبعیت نموده‌اند.

بخاری صحیح را در مدت ۱۶ سال گرد آورد و در کشف الظنون از ۸۲ شرح بر آن نام می‌برد. از مزایای صحیح بخاری این است که برای ابواب، عناوینی ذکر می‌کند که از آنها نظریه وی را در مسایل فقهی می‌توان استنباط نمود. نیز وی در ابتدای هر باب، آیات قرآنیہ را که متناسب با عنوان باب است آورده.

وجه تسمیة کتاب بخاری به صحیح، آن است که وی شرایطی برای ناقلین حدیث که موجب اطمینان و وثاقت در نقل آنان باشد، مقرر داشت و صحیح خود را از احادیثی که واجد شرایط مزبور بود، انتخاب و تدوین نمود.

صحیح بخاری به نقل ابن حجر شامل ۷۳۹۷ حدیث و به نقل ابن خلدون ۹۲۰۰ مسند است که باضافه معلقات و متابعات بالغ بر ۹۰۸۲ حدیث می‌شود و با حذف مکررات ۲۷۶۲ حدیث باقی می‌ماند و به نقل نووی پس از حذف مکررات، شامل چهار هزار حدیث است. بنا به نوشته صاحب (التاج) صحیح بخاری را نود هزار نفر از وی سماع کردند.

البته این عدد مبالغه آمیز است، ولی حاکی از شهرت و مقبولیت کتاب بخاری در زمان مؤلف می‌باشد.

بر صحیح بخاری، شروح زیادی نگاشته شده و می‌توان خلاصه کرد که درباره هیچ کتاب حدیثی تا این اندازه کوشش و کار نشده، گر چه مع الاسف تعداد زیادی از این قبیل کارهای علمی چون بدون اطلاع از زحمات سابقین انجام شده، تکرار مکرر و در نتیجه، تحصیل حاصل می‌باشد. ولی

در ضمن شمار این شروح و نوشته‌های مکرر بعضی که نویسندگان آن به سعه اطلاع، معروف و ضمناً از مؤلفات سابقین استفاده نموده‌اند، وجود دارد که ما بعداً از آنها نام می‌بریم.

به هر حال می‌توان کارنامه تعداد کثیری از دانشمندی که در پیرامون صحیح بخاری، قلم فرسایی نموده‌اند در کشف الظنون (قائمه ۵۴۵ تا ۵۵۵) ملاحظه کرد و ما به واسطه اختصار از ترجمه و نقل آن خودداری نمودیم.

صحیح مُسلم: شامل ۷۲۷۵ حدیث است که با حذف مکررات بالغ بر ۴۰۰۰ می‌گردد (تقریب النوای، ص ۵۱) صحیح مسلم از این لحاظ که احادیث را در فصل مربوط به آن قرار داده و کمتر تکرار نموده، بر صحیح بخاری ترجیح دارد. گر چه صحیح بخاری را از جهت صحت و دقت بر آن ترجیح می‌دهند.

درباره صحیح مسلم نیز باید جمله‌ای را که اخیراً نسبت به صحیح بخاری و کارهای بزرگان در پیرامون آن گفتم، تکرار کنم. زیرا صحیح مسلم در نزد اهل سنت مهمترین کتاب حدیث، پس از صحیح بخاری است - گر چه بعضی مغایره (اهل مغرب) کتاب وی را بر بخاری ترجیح داده‌اند - و این سخن از شیخ حاکم، حافظ ابو علی نیشابوری نقل شده (به نقل نووی در اول شرح خود بر صحیح مسلم) که: *مَا تَحْتَ أَدِيمِ الْأَرْضِ أَصْحَابُ مِنْ كِتَابِ مُسْلِمٍ* یعنی زیر سفره آسمان، کتابی صحیحتر از صحیح مسلم نیست.

ولی بزرگان، چون نسائی (به نقل کشف الظنون) وجه ترجیح اینان را از این جهت دانسته‌اند که مُسلم برای هر حدیثی موضع مناسبی، معین و فقط حدیث را در آنجا ذکر و طرق مختلف حدیث را در همان محل یاد کرده؛ به خلاف بخاری. علاوه که تعالیق مسلم، فقط ۱۴ موضع است. بر صحیح مسلم، شروح و مستدرکاتی نوشته شده (اسامی و خصوصیات این کتب در کشف الظنون ثبت گردیده، بدانجا مراجعه فرمایید) که از آن جمله است شرح نووی که مکرر چاپ شده است. صحیحین: جمعی از دانشمندان احادیث صحیح بخاری و مسلم را جمع و این دو را در تألیف واحدی گرد آورده‌اند.

سنن ابی داوود: سنن ابی داوود شامل ۴۸۰۰ حدیث است (تدریب الراوی، ص ۵۶). در باره این کتاب گفته شده: کسی که قصد حصر سنن را داشته باشد، به سنن ابی داوود مراجعه کند (علوم الحدیث).

سنن ابن ماجه: سنن ابن ماجه در بین صحاح به حسن ترتیب ممتاز است. بر این کتاب سیوطی و جمعی دیگر شرح نوشته‌اند. شرح سیوطی موسوم به (مصباح الزجاجة علی سنن ابن ماجه) نام دارد. نام پاره ای از این شروح را در کشف الظنون (ج ۲، قائمه ۱۰۰۴) ملاحظه فرمائید.

سنن نسائي: درباره سنن نسائي گویند: بعضي امراء از او پرسیدند: آیا تمامی احادیث سنن صحیح است؟ پاسخ داد: نه. وي گفت: تنها احادیث صحیح را برای ما جمع نما لذا نسائي کتاب سنن کبیر خود را تلخیص و احادیث معلله را از آن اسقاط نمود و نام کتاب اخیر را 'مجتبی' گذارد و همین کتب اخیر است که در شمار صحاح سته محسوب می‌گردد.

گفته شده سنن نسائي، جامع مزایای کتب ششگانه است. در باره شرایط صحت، نزد نسائي گفته شده: شروطی را که نسائي درباره رجال سند قائل است از شروط مسلم شدیدتر است. سنن نسائي در بین صحاح سته به کثرت تکرار احادیث، معروف است. حتی یک حدیث (حدیث نیت) را ۱۶ بار تکرار نموده (ر.ک. التاج)

جامع ترمذی: درباره جامع ترمذی نقل شده که پس از تألیف مزبور، آن را بر علمای حجاز و عراق و خراسان، عرضه داشت و مورد قبول همگان واقع شد. از مزایای جامع ترمذی، قلت تکرار احادیث آن است. این کتاب به نام 'جامع' و نیز 'سنن' نامیده شده و شامل حدود پنج هزار حدیث است.

مسند ابن حنبل: مسند ابن حنبل، بزرگترین کتابی است که از متقدمین به جا مانده، زیرا جامع متجاوز از ۸۰ هزار حدیث است (به نقل ابن خلدون ۳۱ هزار حدیث. ر.ک. ترجمه مقدمه ابن خلدون ۲/۹۰۸)

ابن حنبل خود گوید: هَذَا الْكِتَابَ جَمَعْتُهُ وَانْتَقَيْتُهُ مِنْ أَكْثَرِ مِنْ سَبْعِمِائَةِ أَلْفِ حَدِيثٍ وَخَمْسِينَ أَلْفًا (مقدمه مسند چاپ احمد شاکر. ترجمه مقدمه ابن خلدون ۲/۹۰۸) که طبق این گفتار، کتاب مزبور از هفتصد و پنجاه هزار حدیث، گرد آوری و انتخاب شده است. جوامع صحاح سته: گروهی از دانشمندان دو یا چند یا تمام صحاح نام برده را در یک کتاب جمع و تألیف نموده‌اند که نام بعضی از کتب جمع بین الصحیحین (صحیح بخاری و مسلم) را یاد نمودیم.

سیر تدوین حدیث در شیعه

سیر حدیث و تدوین و تنسیق آن نزد امامیه به نحوه دیگری است که اکنون خلاصه آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

چنانکه دیدیم مدار حدیث اهل سنت تا نیمه قرن دوم هجری، نقل شفاهی و مستند آن حافظه روات بود. زیرا عامه بواسطه نهي خلیفه دوم از کتابت حدیث، به تدوین و ضبط آن نپرداختند. هروی (در کتاب ذم الکلام به نقل سیوطی در تنویر الحوالک از وي) از عبدالله بن دینار نقل کرده که صحابه و تابعین، حدیث را نمی‌نوشتند و فقط به حفظ می‌سپردند، تا اینکه بواسطه گذشت زمان و در گذشت علماء، ترس نابودی حدیث پیش آمد. لذا عمر بن عبدالعزیز به ابابکر

حزمی نوشت که سنن و احادیث را جمع نماید. ولی در این عقیده اهل بیت رسالت مخالف بوده و علاوه بر دستور کتابت حدیث، خود به ضبط آن پرداختند و چنانکه دیدیم ابن حجر و سیوطی، حضرت علی و حسن (ع) را در شمار صحابه رسول اکرم که نوشتن احادیث پیغمبر را روا می‌دانستند، شمرده‌اند.

لذا اول کتاب حدیث، طبق نوشته شیعه و بعض عامه، از آن علی بن ابی طالب (ع) و به املاء پیغمبر است و این کتاب نزد امام باقر، وجود داشته که حضرتش آن را به حکم بن عتیبه نشان داده و همچنین کتاب السنن و الاحکام و القضاء از آن ابو رافع، آزاد کرده رسول خدا (ص) و خزانه دار امیر المؤمنین (ع) است که شیخ نجاشی (رجال نجاشی، طبع طهران، ص ۵) وی را از متقدمان شیعه شمرده و اسناد خود را به کتاب او پیوسته و هم اوست که برای اولین بار به تبویب اخبار پرداخت.

فوت ابورافع به نقل ابن حجر در تقریب، در سال ۳۵ هجری بوده است (مطابق با اولین سال خلافت امیر المؤمنین ع) ولی طبق نقل رجالیون شیعه، وی در جنگهای آن جناب شرکت داشته. حتی نجاشی و انستراآبادی، مراجعتش را با امام حسن (ع) از کوفه به مدینه ذکر نموده‌اند. نجاشی نیز درباره وی می‌نویسد: ابورافع پس از درگذشت رسول خدا (ص)، ملازمت امیر المؤمنین را اختیار نموده و در شمار برگزیدگان شیعه در آمد.

دیگر از پیشینیان شیعه که به تألیف کتاب حدیث نام برده شده‌اند، سلمان فارسی و ابوذری غفاری است که اولی حدیث جائلیق و دومی وقایع پس از رسول اکرم (ص) را جمع آوری و تدوین نموده و به نقل ابوحاتم (در کتاب الزینة) عنوان شیعه بر چهار تن از صحابه در زمان پیغمبر (ص) اطلاق می‌شده (سلمان و اباذر و مقداد بن اسود کندی و عمّار یاسر)

از آن پس علی بن ابی رافع و برادرش عبدالله - که هر دو کاتب امیر المؤمنین بوده‌اند - و سلیم بن قیس - که از جمله اولیاء اصحاب آن جناب بوده - در حدیث و قضایای بعد از پیغمبر کتاب برداختند. علی بن ابی رافع، کتابی در فنون فقه مشتمل بر وضو و نماز و سایر ابواب نوشته و کتاب سلیم از کتبی است که مرجع شیعه بوده است و شیخ حر عاملی آن را از مدارک وسائل الشیعه و هدایة الأئمة خود قرار داده.

مدتی هم به واسطه کنترل شدیدی که از ناحیه بنی امیه و عمّال آنان چون زیاد بن ابیه و پسرش عبید الله و حجاج بن یوسف ثقفی نسبت به شیعه، اعمال می‌شد، بازار حدیث از رونق افتاد. البته اوضاع سیاسی زمان و جنگهای داخلی و خارجی خاصه موضوع خوارج و قیامهای پیاپی آنان کمتر به مسلمین، فرصت درس و بحث حدیث را می‌داد. باضافه که با وجود صحابه و تابعین و دسترسی به احادیث نبوی کمتر نیازی به جمع و تدوین حدیث، حس می‌شد. ولی از آغاز سده

دوم به بعد، خاصه در زمان حضرت باقر (۱۱۴هـ) و حضرت صادق (۱۴۸هـ) روایت و مؤلفین شیعه در علم الحدیث به طور محسوس، فزونی یافتند، چنانکه ذهبی در ترجمه ابان بن تغلب گوید: تشیع در طبقه تابعان و تابع تابعان در میان دینداران و پارسایان و ثقات، فراوان و بسیار گشت. آنگاه گفته: چنانچه احادیث اینان را با همه کثرت و شیوعی که دارند، مردود بدانیم، قسمتی از آثار نبویه از میان خواهد رفت و مفسده این کار ظاهر است و به دلیل، نیازی نیست. حسن بن علی بن زیاد و شاء (وَ كَانَ مِنْ وُجُوهِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ نَجَاشِي) که از اصحاب حضرت رضا (ع) است، گوید: من در مسجد کوفه نهصد شیخ را درک کردم که همه می گفتند: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

شیخ مفید، متوفی ۴۱۳ فرموده: امامیه از عهد امیر المؤمنین تا عهد حضرت عسکری چهار صد کتاب به نام اصول تصنیف نموده‌اند.

همین مطلب را محقق، متوفی ۶۷۶ در معتبر و شهید، متوفی ۷۸۶ در ذکری با (اختلاف عبارت) آورده‌اند. نیز مفید، ضمن حالات حضرت صادق در کتاب ارشاد و ابن شهر آشوب در مناقب و طبرسی، متوفی ۵۴۸ در اعلام الوری نوشته‌اند: کسانی که از ثقات با اختلاف مقالاتشان از امام صادق روایت کرده‌اند، چهار هزار تن بوده‌اند. و نیز گفته شده از میان شاگردان حضرتش، چهار صد کتاب از احادیثی که جنابش تدریس و املاء می فرموده، پرداختند و آن کتابها را شیعه اصول می نامند و چون فوت حضرتش در سال ۱۴۸هـ بوده، قهراً شاگردان (یعنی نویسندگان اصول نامبرده) مقدم یا معاصر گروهی که از اهل تسنن به جمع حدیث پرداختند می باشند. زیرا جمع کثیری از نامبردگان از شاگردان حضرت باقر که در ۱۱۴ یا ۱۱۲هـ وفات فرموده بوده‌اند و کلیه کسانی که از اهل سنت به جمع تدوین حدیث پرداخته و ما نامشان را یاد کردیم سال فوتشان پس از این دو امام، خاصه حضرت باقر است (مثلاً بین وفات حضرت باقر و مالک بیش از نیم قرن فاصله است و هكذا) برای نمونه جابر بن یزید جعفی در ۱۲۸هـ در گذشته و وفات ابان بن تغلب در زمان حضرت صادق بوده و محمد بن قیس بجلی از اصحاب حضرت سجاد و باقر ۱۱۴هـ بوده‌اند و ابو حمزه ثمالی به سال ۱۵۰ در گذشته. فوت زراره در سال ۱۵۰ و محمد بن مسلم نیز در همین سال و ابو عبیده حذاء و بسام صیرفی در قرن دوم بوده و به نقل رجالیون هر یک از نامبردگان دارای تالیف یا تالیفاتی در حدیث بوده اند. حتی مانند ابان بن تغلب و ابان بن عثمان الاحمر نه تنها در حدیث، کتاب نوشته‌اند، بلکه در قرائت و تفسیر و تاریخ و ادب، در شمار پیشوایان این دانشها قرار داشتند. (ر.ک. تاسیس الشیعه، فصل ۷، ۸ و ۱۲)

اصل، در اصطلاح علمای حدیث، مجموعه‌ای از روایات است که زاوی بلا واسطه از لسان امام شنیده و ضبط نموده باشد. ولی چنانچه به واسطه کتاب دیگری (که از امام اخذ شده)، مجموعه‌ای گرد آورد، به این مجموعه (فرع) و به مرجع اولی (اصل) گویند.

یا مراد به اصل مجرد کلام امام (ع) است، در مقابل کتاب و مصنف که در آنها علاوه بر کلام ائمه از خود مؤلف نیز بیاناتی هست.

مؤلفین کتب رجال در آغاز، اصحاب اصول را از مصنفین جدا می‌کردند و اول کسی که این کار را به حد استیفاء انجام داد، احمد بن حسین بن عبید الله غضائری از مؤلفین قرن پنجم هجری و معاصر شیخ طوسی است که دو کتاب، یکی در ذکر مصنفات و دیگری در ذکر اصول، تألیف کرد که شیخ طوسی پس از وی ترجمه مصنفین و اصحاب اصول را در یک جا جمع نمود.

باری ابن عقده، کتابی در اسامی روات و ناقلین از حضرت صادق تصنیف کرده، نیز ترجمه پاره‌ای از این بزرگان و کتب مؤلفه آنان در کتابهای فهرست ابن ندیم، متوفی ۳۸۵هـ. و رجال کشی تلمیذ عیّاشی و رجال نجاشی، متوفی ۴۵۰هـ- و رجال و فهرست شیخ طوسی، متوفی ۴۶۰هـ- و معالم العلماء معروف به فهرست ابن شهر آشوب سرری مازندرانی، متوفی ۵۸۸هـ و فهرست شیخ مُتَجَبِّ الدین، متوفی ۵۸۵هـ- و سایر کتب رجالیه متأخره آمده.

ولی با این همه، شیخ طوسی که در زمان خویش، ریاست امامیه را داشته و در مدت اقامت در بغداد نیز دسترسی به کتابخانه بسیار نفیس دار العلم شاپور و کتابخانه پرج استادش، سید مرتضی داشته، در آغاز فهرست می‌نویسد: من هیچ گاه تعهد نمی‌کنم که همه تصانیف و اصول روایی شیعه را در این کتاب نام برم، زیرا این کار با کثرت انتشار شیعه در بلاد مختلف، عملی و قابل ضبط نیست.

باری علامه بزرگوار، حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی در جلد دوم کتاب شریف الذریعه الی تصانیف الشیعه یکصد و هفده اصل و ترجمه مصنفین آنها را ذکر می‌کند و شیخ حرّ عاملی در فائده پنجم هدایه الامّه که اختصاری از وسائل الشیعه است، می‌نویسد: نام آنچه از مصنفات شیعه که در زمان ائمه و یا غیبت صغری و اوایل غیبت کبری در کتاب رجال استر آبادی آمده، بالغ بر شش هزار کتاب است.

باری همین اصول و نقل شفاهی محدثین معتمد شیعه، مجامع حدیث امامیه را فراهم ساخت، چنانکه شیخ اجل اقدم، ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد البرقی (متوفای ۲۷۴ یا ۲۸۰هـ.) کتاب محاسن را که شامل تعداد کثیری از ابواب حدیث است، در قرن سوم تألیف فرمود. از آن

پس کوششی در جمع احادیث متفرقه و ترتیب و تنسیق و مجموعه ساختن آن در میان محدثین امامیه، پیدا گشت که از آن میان کتابهای کافی، تهذیب، استبصار و مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهَ به واسطه اشتمال بر اغلب روایات شیعه و اهمیت و وثاقت جامعین آن، اشتها بیشتر کسب کرد و ما اکنون اجمالی از ترجمه مؤلفین و مزایای آن کتب را از نظر خوانندگان می گذرانیم.

الف - کافی: این کتاب، تألیف شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی است که کلیه علمای رجال وی را توثیق نموده اند. ابن اثیر در جامع الاصول نسبت به وی نوشته: شیخ ابو جعفر در مذهب اهل بیت، امام و عالمی بزرگوار و فاضلی مشهور است که از مجددین مذهب در رأس ماه سوم، شمرده شده. کلینی در جمع احادیث، بسیار دقت داشته و برای تألیف این کتاب، بیست سال رنج دیده و آن را از اصول معتمده، گرد آوری فرمود و برای شناساندن روایات مؤثق، به جمع کتابی در رجال پرداخت.

تولد کلینی در یکی از قرای ری بوده و بیشتر مشایخ وی قمیین اند و ظاهراً برای بسط معلومات و نشر حدیث به مرکز علمی اسلام در آن زمان، یعنی بغداد، مهاجرت نموده و در آنجا به اخذ و نشر حدیث پرداخت، چنانکه در عصر خود به ثقة الاسلام معروف گشت. و به نقل تاج العروس ریاست فقهای امامیه در زمان مقتدر عباسی ۲۹۵-۳۲۰ هجری به وی منتهی گشت. در حروف میم تاریخ شام ابن عساکر کلینی را ترجمه کرده، گوید: در بعلبک املاء حدیث می کرده.

شیخ مفید درباره کتاب کافی فرموده: هُوَ مِنْ أَجَلِّ كُتُبِ الشَّيْعَةِ وَ أَعْظَمِهَا فَايْدَةً. مجلسی فرموده: أَضْبَطُ أَصُولٍ وَ أَجْمَعُ أَنَهَا سَتِ وَ بَهْتَرِينَ وَ بَزْرَكْتَرِينَ مَوْلَّاتِ فِرْقَه نَاجِيَه اسْت. اهمیت کتاب کافی، صرف نظر از جلالت شأن مؤلف آن و جامعیت کتاب، از لحاظ عصر مؤلف است که مصادف با حیات نواب اربعه امام عصر (ع) و (طبق مشهور در افواه) به توفیق الکافی کافی لشیعتنا از جانب امام، مَوْسُحٌ وَ مُمْضِي گشت. زیرا وفات کلینی در سال ۳۲۹ هجری و فوت آخرین نایب امام (ع) یعنی جناب علی بن محمد سمری (یا سیمری) در نیمه شعبان ۳۲۸ یا ۳۲۹ اتفاق افتاد. و این فضیلت در میان کتب اربعه، خاص کتاب شریف کافی است. کافی شامل ۱۶۱۹۹ حدیث و مشتمل بر سی کتاب است، در اصول عقاید و احادیث، احکام فقهی و در پایان، بخشی در خطب و مواعظ به نام الرُّوضَه است که بعضی (ملا خلیل قزوینی در الصافی) در انتساب آن به کلینی تردید کرده اند. ولی حاجی نوری در خاتمه مُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ، این تشکیک را مردود شمرده است. کتاب کافی، مکرر چاپ شده و نسخه های دستنویس آن بسیار است از آن جمله نسخه کهنی از فروغ، که به سال ۶۷۵ در واسط نوشته شده است، در کتابخانه مدرسه نواب وجود دارد و نسخه ای از اصول کافی که در قرن نهم نوشته شده است، در تملک اینجناب می باشد.

ب- مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه: از شيخ اجل، صَدُوقُ الطَّائِفَه، ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه قمي، متوفي ۳۸۱ ه است که طبق خواهش شريف ابو عبد الله، محمد بن الحسن، معروف به نعمه در قصبه ايلاق بلخ به جمع و تأليف آن پرداخته و خود در ابتدای آن تصريح کرده که از کتب متقدمين اصحاب - از قبيل حريز بن عبد الله سجستاني و شيخ اجل حلي و علي بن مهزيار اهوازي و احمد بن عيسي و ابن ابي عمير و شيخ برقي - استخراج و استفاده نموده. و در اين انتخاب، آنچه مورد اعتماد و فتوي بين وي و پروردگارش بوده، ذکر و ايراد کرده. مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه شامل ۹۰۴۴ حديث است

شيخ صدوق، داراي مؤلفات کثير و مُتَّعِي در اخبار است که قسمت مهم آن، هم اکنون در دست و اغلب، مکرر به طبع رسيده است. کتاب مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه، مکرر انتشار يافته و اخيراً چاپ مُتَّقِي از آن توسط فاضل محترم، آقاي غفاري در طهران انجام شده. نسخه‌هاي خطي من لا يحضره نیز بسيار است و از آن جمله، نسخه‌اي مصحح با دستخط بلاغ مجلسي اول و محقق سبزواري در کتابخانه مدرسه نواب مشهد و نسخه مصححي با دستخط بلاغ و اجازه محقق سبزواري در تملک اينجانب است که در چاپ آقاي غفاري از آن استفاده شده است.

ج-د- تهذيب و استبصار:

اين دو کتاب تأليف شيخ الطائفه، ابو جعفر محمد بن حسن طوسي (متوفي ۴۶۰ ه) است. شيخ ساکن بغداد، و نزد شيخ مفيد و سيد مرتضي تلمذ نموده و بعد از سيد مرتضي، دوازده سال در آن مرکز، مرجعيت عامه داشته و در سال ۴۴۸ ه به واسطه حوادثي که در بغداد رخ داد، به نجف مهاجرت فرمود. (ر.ک. المنتظم ابن جوزي، کامل التواريخ ابن اثير ضمن وقايع سال مزبور). شيخ، پايه گذار علوم اسلامي در مذهب تشيع است و هم اوست که حوزه علمي شيعه را به نجف انتقال و در واقع تأسيس فرمود. وي در فنون تفسير و کلام و فقه و اصول و حديث و رجال، کتب ممتعي تأليف کرده که تا کنون نیز مرجع مي‌باشد و گذشت زمان و ترقي معارف از ارزش علمي آنها نکاسته است.

شيخ، ابتداء تهذيب را تأليف نمود و چون طي جمع آوري آن کتاب به تعارض و تنافي ظواهر بعض اخبار برخورد کرد، به فکر تأليف کتاب مستقل، که جامع اين دسته اخبار باشد، افتاد. و کتاب استبصار را در اين زمينه پرداخت و با اصول علمي به جمع مضامين و توفيق اخبار، اهتمام نمود.

کتاب تهذيب شرح مقنعه استاد وي (شيخ مفيد) است که در فقه نوشته شده و شيخ طوسي، اخبار هر باب را به تناسب در شرح آن آورده.

شرح کتب اربعه

بر این کتاب، شروح و حواشی کثیری نگاشته شده که بعضی به اتمام رسیده و برخی فقط شامل شرح بخشی از کتاب است. مع التأسف حاصل این زحمات در زوایای کتابخانه‌ها (آن هم بیشتر مکاتب شخصی) یا به دست نیستی سپرده شده و جز کمی از حواشی که ضمن چاپ سنگی کافی (اصول و فروع) و چاپ اخیر آن توسط آقای آخوندی انتشار یافته و جز بعض شروح به طبع نرسیده. از شروح مزبور که انتشار یافته شرح مجلسی بر کافی (به نام 'مرآت العقول') و شرح فارسی ملا خلیل قزوینی بر اصول کافی به نام 'صافی' است. چون ملا خلیل را شرح دیگری به عربی بر کافی به نام 'شافی' است و نیز شرح فارسی مجلسی اول (ملا محمد تقی) بر 'من لا یحضره الفقیه' به نام 'لوامع صاحبقرانی' و بیاناتی از محدث کاشانی (مرحوم فیض) بر احادیث کتب اربعه ضمن کتاب شریف وافی است همچنین شرح استاد مظفر بر اصول کافی است که اخیراً کار چاپ آن در نجف به پایان رسیده است و رَوْضَةُ الْمُتَّقِينَ مرحوم مجلسی و با این همه باید اذعان کرد که شرحی - که در خور این کتب (و خاصه بر اصول کافی) با مقتضیات زمان شایسته انتشار است - ظهور نیافته و چنانکه بعضی از بزرگان اهل سنت درباره صحیح بخاری (با آن همه شروح مفصله) گفته که 'شرح صحیح بخاری بر عالم اسلام فریضه‌ای است که تأدیه نشده، درباره کافی نیز (با کمال سرافکندگی) باید همین سخن را تکرار کرد.

باری، پس از گذشت دوران این سه بزرگوار، در بازار حدیث، رکودی دست داد که تا عصر صفویه برقرار بود و در این عصر که محدثین بزرگی از نو برخاسته و به جمع آوری آثار قدما پرداخته‌اند که در رأس اینان است: مُحَمَّد بن ثَلَاث آخر، یعنی محمد بن مرتضی معروف به ملا محسن فیض کاشانی، متوفی ۱۰۹۱ و محمد بن الحسن الحر العاملي المَشْعَرِي، معروف به شیخ حرّ عاملي، متوفی ۱۱۰۴ محمد باقر بن محمد تقی معروف به مجلسی، متوفی ۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ هجری که به ترتیب صاحب جوامع ثلاثه: وافی، وسائل الشیعه و بحار الانوار می‌باشند.

دیگر از بزرگان این دوره، محدث جزایری (سید نعمت الله بن عبد الله موسوی، صاحب انوار نعمانیه) متوفی ۱۱۱۲ ه است که دو شرح (کبیر: مقصود الانام، صغیر: غایه المرام) بر تهذیب شیخ طوسی و شرحی بر روضه کافی و شرح استبصار (به نام کشف الاسرار) و شرح توحید صدوق (به نام انس الوحید) و شرح عَوَالِي الثَّلَاثِي (به نام جَوَاهِرِ الْعَوَالِي) نوشته.

نیز سید هاشم بحرانی که دارای تألیفات کثیری در فن حدیث است. از آن جمله، تفسیر روایی وی به نام 'برهان' و کتاب 'غایه المرام فی فضائل امیر المؤمنین و الائمه علیهم السلام' و 'مدینه المعاجز' و 'معالم الزلفی' به طبع رسیده و هر یک دلیل بارزی بر تبخّر و سعه اطلاع نویسنده در فن حدیث است.

جعل حدیث

باید دانست که کلیه احادیث منقوله به صحت نییوسته و روی دلایل و شواهدی، دست جعل در میراث نبوت و ولایت برده شده. سید مرتضی می‌فرماید: همانا احادیثی که در کتب شیعه و سایر مذاهب اسلامی نقل شده متضمن انواع اشتباهات و اموری است که بطلان آن یقینی است، مانند امور محال و چیزهایی که دلیل قطعی بر فساد آن داریم، چون جبر و رؤیت ذات باری تعالی و قول به وجود صفات قدیمه برای خداوند و امثال آن از مطالبی که ما را ناچار به نقد احادیث می‌نمایند.

محقق (در مقدمه کتاب معتبر) فرماید: قال علی (ع) قَدْ كَذَبَ عَلِيٌّ رَسُولَ اللَّهِ عَلِيٌّ عَهْدِهِ حَتَّى قَامَ خَطِيباً فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ كَثُرَتِ الْكِذَابَةُ فَمَنْ كَذَبَ عَلِيًّا مُتَعَمِّدًا فَلْيَبْتَوِّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ، ثُمَّ كَذِبَ عَلَيْهِ مِنْ بَعْدِهِ، نِزْ نَقْلٍ مِی كُنْد كِه حَضْرَت صَادِق فَرَمُود: لِكُلِّ رَجُلٍ مِّنَّا رَجُلٌ يُكْذِبُ عَلَيْهِ. برای هر یک از ما (اهل بیت) مردی که به دروغ سخنی به ما نسبت می‌دهد، وجود دارد. و از این رو تشخیص صحیح و سقیم حدیث، مشکل گردیده و قهراً تناول این علم از عهده همگان خارج گشته، در نتیجه هر کس را نرسد که به هر منقولی اعتماد نموده و آن را به ساحت قدس نبوی و ولّوی انتساب دهد.

شرایط منقول و ناقل و علل جعل حدیث

می‌دانیم که پس از پیغمبر، اختلافات و حوادثی میان مسلمین پدید گردید که پاره‌ای از آنها سبب شد در زمینه آن، احادیثی جعل، و بدین وسیله موضوع، تثبیت شود که اهم آنها از این قرار است:

الف: موضوع خلافت و جانشینی پیغمبر که جمعی به نص رسول اکرم و گروهی به حسب شوری می‌دانستند.

ب: روی کار آمدن معاویه به دست آویز خونخواهی از کشندگان عثمان (خلیفه سوم) وی برای استحکام فرمانروایی خود به دو قوه مثبت و منفی به شرح زیر تشبیه کرد:

۱- تبلیغات و جعل حدیث در فضایل بنی امیه (درباره روایاتی که له خلفاء جعل کرده‌اند، رک. نوادر فیض، ص ۳۷) و مظلومیت عثمان و قلمداد نمودن علی (ع) از مسببین قتل وی.

۲- سرکوبی و نابودی مخالفین بنی امیه و اخفاء و اضمحلال فضایل بنی هاشم و خاصه علی (ع) و تبدیل فضایل آن جناب به بدیها.

ج: موضوع خوارج و تشکیل اصول اعتقادی به خلاف مبانی عامه که برای تشیید مبانی اعتقادی خویش، دست به جعل حدیث زده و احياناً کسانی نیز علیه آنان حدیث جعل می‌کردند. چنانچه مهلب بن ابي صفره برای ضعیف ساختن خوارج به جعل حدیث علیه آنان دست زد.

د: تشعّبات مذهبی و آراء و معتقدات فرق منشعبه از قبیل زندیه، مُعْتَزَلَه، حَنَابِلَه، ظاهریّه، مجسمه، غلات، کرامیه، آشاعره، مُتَصَوِّفَه و باطنیه. با تشعّبات طایفه بر هر فرقه و همچنین پیدایش مذاهب مختلف فقهی، از ابو السّعادات احمد بن منصور نقل شده که بین دو دست پروردگار، لوحی است که در آن اسماء کسانی که قائل به صورت از برای خدا و رؤیت حق تعالی و چگونگی آن شده اند، ثبت شده و فرشتگان به آنان مباحثات می کنند. (میزان الاعتدال، ۱/۷۵، لثالی المصنوعه ۱/۱۴، بنقل الغدیر ۵/۲۱۷)

از اسحاق بن مهشاد، نقل شده که وی بر مذهب کرامیه، جعل حدیث می کرد و کتابی در فضایل محمد بن کرام نیز نگاشته که تمام دروغ و جعل است.

شعرانی در عهد کبری فرماید: **انْ أَكْثَرَ مَنْ يَقَعُ فِي خِيَانَةِ هَذَا الْعَهْدِ الْمُتَّصِفَةِ الَّذِينَ لَا قَدَمَ لَهُمْ فِي الطَّرِيقِ، فَرُبَّمَا رَوَوْا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ مِنْ كَلَامِهِ لَعَدَمِ ذَوْقِهِمْ وَ عَدَمِ فُرْقَانِهِمْ بَيْنَ كَلَامِ النَّبُوَّةِ وَ غَيْرِهَا وَ سَمِعْتُ شَيْخَنَا شَيْخَ الْأِسْلَامِ زَكَرِيَّا رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ: أَمَّا قَالَ بَعْضُ الْمُحَدِّثِينَ: كَذَبَ النَّاسَ الصَّالِحُونَ، لِعَلِّبَهُ سَلَامَةَ بَوَاطِنِهِمْ، فَيُظَنُّونَ بِالنَّاسِ الْخَيْرِ وَ أَنَّهُمْ لَا يَكْذِبُونَ عَلَي رَسُولِ اللَّهِ. فَمُرَادُهُمْ بِالصَّالِحِينَ: الْمُتَعَبِّدُونَ الَّذِينَ لَا عَوْضَ لَهُمْ فِي عِلْمِ الْبَلَاغَةِ فَلَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ كَلَامِ النَّبُوَّةِ وَ غَيْرِهِ بِخِلَافِ الْعَارِفِينَ، فَأَنَّهُمْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ ذَلِكَ.**

ه: ظهور بنی العباس و اشغال دستگاه خلافت اسلامی به توسط آنان که همانند امویان و به پیروی آنان برای تشیید ارکان دولت خود، دست به تبلیغات دو پهلو (علیه خلفای اموی و معارضین خود از یک طرف و جعل فضایل بنی العباس از طرف دیگر) زدند. به طور مثال: از انس مرفوعاً نقل شده که پیغمبر فرمود: **جبرئیل بر من وارد شد، در حالی که قبای سیاه به تن و موزه سیاه به پا داشت و گفت یا محمد این زی و لباس پسران عموی تو بعد از توست** (تاریخ بغداد، ۴/۲۳۲)

چنانچه سیوطی با آنکه خود کتاب به نام اللثالی المصنوعه در احادیث موضوعه نوشته، کتابی به نام الالاساس در فضایل بنی عباس تألیف کرده و پیداست احادیثی که طی این کتاب درباره مناقب این خاندان آورده در چه پایه از اتقان و صحت است.

و: تماس نزدیک و مستقیم عده‌ای از زنداقه با اسلام و تلبّس به زی و لباس مسلمین و در نتیجه جعل و دسّ احادیث برای بی‌پایه نشان دادن مبانی و احکام اسلام.

ز: داخل کردن اسرائیلیات در میان احادیث که عده‌ای از حسن تمایل مردم به افسانه و سرگذشت ایام گذشته سوء استفاده نموده و قصصی که در میان قوم یهود شهرت داشت، با پر و بال بیشتری، در مجامع نقل کرده و گروهی از صحابه خوشنام، چون ابن عباس از آنها اخذ و کم کم در طبقات بعد وی حسن اعتماد به ناقلین جزء مرویات تفسیری به شمار آمد.

ح: افتخارات قبایل و بلاد اسلامی بر یکدیگر که دامنه آن به جعل احادیث درباره نیکی و بدی شهرها و مردمان کشیده شده.

ط: جعل احادیث از ناحیه متشرعین و مقدّسین برای تحریص و ترغیب مردم به اعمال دینی و پیروی از کتاب و سنت.

ی: احترام فوق العاده ای که عموم، نسبت به ناقلین و محدّثین مرعی می‌داشتند که همین جهت خود باعث اکتار بعضی صحابه و تابعین در نقل حدیث شد.

ک: افتخار به خاندانها و انساب که بهترین افتخار، نصیب پسرانی بود که آباء آنان به کثرت حفظ یا نقل حدیث مشهور و در عداد محدّثین یا فقهاء به شمار می‌رفتند.

از این رو بعضی افراد که خود مایه آن را نداشتند، احادیثی جعل و از پدران خویش نقل می‌نمودند، یا سلسله روایات حدیث ثابت و مسلمی را تغییر و یکی از آباء خود را در شمار آن سلسله جا می‌زدند چنانکه در *شذرات الذهب* این مطلب را از ابوبشر مروزی نقل می‌نماید (به نقل الغدیر)

ل: نزدیک شدن یک عده از راویان حدیث به خلفاء و جعل حدیث برای جلب نظر آنان و در نتیجه بر نمودن کیسه خود و سیاه کردن نامه خویش... غیاث بن ابراهیم بر مهدی عباسی وارد شد و کبوترانی در منزل خلیفه مشاهده کرد (زیرا خلیفه به کبوتر علاقه داشت) برای خشنودی خلیفه حدیث «*لَا سَبَقَ إِلَّا فِي حَفِّ أَوْ حَافِرٍ أَوْ حَمَامَةٍ*» در اسلام مسابقه بجز در مورد سواری شتر و اسب و کبوتر روا نیست» را جعل کرد. خلیفه به وی انعام داد، ولی چون پشت کرد، گفت: *أَشْهَدُ أَنَّ هَذَا قَفَا كَاذِبٍ بِرَسُولِ اللَّهِ*، شهادت می‌دهم که پشت این مرد به دروغگو و افتراء زننده به رسول خدا می‌ماند. سپس دستور داد کبوتران را کشتند.

م: اختلاف در مکاتب فقهی و تأیید آراء شخصی به احادیث، که جمعی وضع حدیث را در این زمینه که حکم به نظر فقیه *مُستَم* باشد، جایز شمرده‌اند.

قُرْطُبي گوید (به نقل علوم الحدیث) بعضی فقهای اهل رأی انتساب حکمی که مطابق قیاس جلی باشد، به رسول خدا جایز شمرده‌اند.

تمام این جهات و نیز علل دیگری سبب گردید که احادیثی از ناحیه استفاده جویان وضع و به پیغمبر یا امام نسبت داده شود.

گرچه در قرن سوم و چهارم که مجامع حدیث تدوین شد، اهتمام بلیغی در جدا ساختن احادیث صحاح از غیر آن به عمل آمد، ولی با گذشتن دو قرن یا بیشتر از زمان صدور احادیث، دشواری این امر پیداست. خاصه که پاره‌ای از علل جعل، در همان ازمنه نیز موجود بوده. زیرا تماس زناده با مسلمین در این اعصار بیشتر بوده و طرفداران مذاهب، همچون خوارج و عثمانیان

و از آن پس حنبله و ظاهریه و پیروان مذاهب فقهی و بالاخره غلاة و متصوفه به فعالیت خود ادامه می‌دادند.

باضافه دستگاه خلافت نیز در این ماجرا بی‌دخالت نبود و قهراً کسانی به واسطه نزدیکی به دربار خلفاء از جعل و یا انتشار مجعولات، به نفع آنان خودداری نداشتند.

کار قصه گوینان و محدثین حرفه‌ای نیز دور رونق خود را می‌پیمود، ابن جوزی نقل می‌کند که احمد بن حنبل و یحیی بن معین در مسجد رُصَافَه نماز می‌گزاردند، قصه گوئی در این اثناء بساط خود را در مسجد باز و به نقل حدیثی از احمد و یحیی سخن ساز کرد که این دو از که و آن از فلان و وی از رسول خدا نقل کرد که هر که 'لا اله الا الله' گوید، خداوند مرگی که منقارش از طلا و بالش از مرجان... و سپس سخن را در وصف مرغ و ثواب گوینده به جایی رسانید که در حدود بیست ورق نمی‌گنجید. ابن حنبل به یحیی و او به وی نگاهی مبادله کردند. آنگاه محدث کذایی شروع به جمع آوری بخششهای مردم نمود و به انتظار بیشتری ساکت شد.

یحیی بن معین به وی گفت: نزد من آی قصاص به گمان بخشش نزد وی آمد. یحیی از او سؤال کرد: چه کسی ترا به این حدیث خبر داد؟ پاسخ داد: احمد بن حنبل و یحیی بن معین، یحیی به وی گفت: من یحیی و اینک ابن حنبل نیز حاضر است و ما خود از این حدیث خبر نداریم قصاص بی‌درنگ گفت: من کراراً شنیده بودم که یحیی بن معین مرد احمقی است، تا کنون یقین نداشتم، گوئی در جهان یحیی بن معین و احمد حنبل فقط شما یید. همانا من از هفده احمد بن حنبل و یحیی بن معین حدیث نوشته‌ام و با تمسخر از آن دو جدا شد. (علوم الحدیث، ۲۸۹)

تمیز مجعولات

از این رو جمعی به نقادی حدیث پرداخته و قواعدی برای تشخیص صحیح از سقیم وضع نمودند. این قواعد که به مُصْطَلَحُ الْحَدِيثِ مسمی گشت، به ضمیمه علم (معرفة الرجال) مفتاح نقد الحدیث و دانستن آن، اولین شرط تمیز احادیث صادره از مجعولات محسوب می‌شود.

البته دو رکن دیگر در این فن یعنی تشخیص صحیح از سقیم، جزو قواعد اساسی علم الحدیث می‌باشد. اول آشنایی نسبتاً کامل به لغت و قواعد زبان عربی که لسان صدور اخبار است. دوم دانستن تاریخ اسلام و سیره رسول اکرم و ائمه هدی و تاریخ مذاهب و فرق اسلامی و اجمالی از آراء و معتقدات ملل و نحل.

ولی اطلاع بر فنون سه گانه (درایة الحدیث و رجال، لغت و قواعد زبان، تاریخ و ملل و نحل) فقط جنبه اعدادی داشته و اصل الاصول، ذوق سلیم و تخلیه ذهن از تعصبات است. منتهی وسایل علمی مزبور پیمودن این مرحله را تسهیل می‌کند.

دیگر از مهمترین شرایط صحت حدیث عدم مخالفت با عقل است، زیرا عقل رسول باطن و

مهمترین حجت خداوند است که به وسیله آن شناسایی خدا و راستی و درستی پیغمبران هویدا می‌گردد.

بدیهی است که گفتار پیغمبر (که نبوت وی به راهنمایی همین حجت باطنی شناخته شده) نمی‌شود مخالف با اصل حجت (یعنی عقل) باشد. ولی باید دانست که مخالفت با عقل، موضوعی است و نداشتن دلیل بر طبق آن، موضوعی.

زیرا مفاد قسمت مهمی از احادیث از دایره حکم عقل و نفی و اثبات آن به توسط داوری خرد برکنار است. در اینجا است که اگر حدیثی واجد شرایط دیگر صحت بود، باید پذیرفت. زیرا مفاد پاره‌ای از احادیث، احکام تعبّدی محض بوده و چنانچه عقل نیز در مورد آنها حکم موافقی داشته باشد، معلوم نیست آن جهت، علت منحصره باشد.

و اما در غیر احکام، چون علی الفرض، مفاد حدیث طبق قاعده: **كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ فَذَرَهُ فِي بَقْعَةِ الْأُمْكَانِ**، ممکن الوقوع است، و از طرفی به صادق مصدق انتساب دارد، نباید رد نمود؛ زیرا گفته‌اند: **لِكُلِّ مَقَالٍ رِجَالٌ** (برای هر سخنی مردانی خاص اند) و **رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَيَّ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ** (بسیار کس اند که سخن ژرفی را به ژرف بین تر از خود ابلاغ می‌کنند).

تیز از شرایط صحت احادیث، مخالفت نداشتن با کتاب خدا (قرآن) است، چنانکه این معنی در احادیث به حد استفاضه رسیده که **كُلَّمَا خَالَفَ قَوْلَ رَبَّنَا لَمْ نَقُلْهُ وَ كَلَّمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ** (یعنی هر چه مخالف قرآن باشد سخن ما نیست و باطل است).

دیگر مخالفت نداشتن مضمون خبر با ضرورت مذهب یا سنت قطعی یا با اجماع قطعی است که در موارد مخالفت خبر با یکی از این سه، جعل حدیث و کذب آن مسلم است. منتهی به دست آوردن اجماع قطعی کاری است، مشکل و اما اجماع منقول، نزد محققین شیعه مورد نظر است.

نیز از علایم تشخیص جعل حدیث، آن است که مضمون خبر از مطالبی باشد که اگر راست می‌بود، با وجود دواعی، مخفی نمی‌ماند، یا از مطالبی باشد که احتیاج در دین و مذهب، مقتضی نقل آن بود که بنابراین این گونه احادیث به شهادت عقل، باطل و از درجه اعتبار، ساقط است.

علایم و وسایل تشخیص احادیث مجعوله و صحیحه

شیخ اجل، رئیس الطائفه، ابوجعفر طوسی در کتاب **عده الاصول** پاره‌ای از علایم برای استفاده صحت خبر (صحت مضمون خبر) می‌فرماید:

الف- موافقت با ادله عقلیه

ب- مطابقت با کتاب خدا

ج- موافقت با سنت قطعیّه

د- موافقت با آنچه فرقه امامیه بر آن اجماع نموده‌اند.

سپس اضافه می‌کند که این قرائن، شواهدی بر صحت مضمون خبر است، نه بر نفس خبر، زیرا ممکن است راوی، حدیثی با چنین خصوصیات ساخته باشد.

لذا علماء برای تشخیص موضوعات، امور ذیل را ذکر فرموده‌اند:

۱- واضع به جعل و وضع حدیث. چنانکه از ابو عصمت (نوح بن ابی مریم مرّوزی) که به نوح جامع معروف است نقل نمودیم که خود اقرار کرد احادیثی در فضایل سوره‌های قرآن از قول ابن عباس ساخته.

۲- اینکه در الفاظ حدیث، غلطهایی (از لحاظ قواعد ادبی) مشاهده شود؛ یا رکاتی در ناحیه معنی وجود داشته باشد. زیرا از پیغمبر که فصیحترین عرب (و ناطقین بالضاد) است و همچنین از ائمه شیعه که سر آمد فصحای عرب‌اند، جمله‌ای نادرست و یا معنی زنده‌ای صادر نمی‌گردد.

ربیع بن خثیم گوید: نورانیت حدیث چون روز آشکار است و ما ضمن زیارت جامعه می‌خوانیم: «كَلَامُكُمْ نُورٌ» منتهی چون در احادیث از دیر زمان نقل به معنی شایع بوده و همگان را قدرت تأدیة معانی به الفاظ فصیح میسر نبوده تنها غلط لفظی را ملاک جعل حدیث نمی‌توان دانست. لذا حافظ بن حجر نیز ملاک تشخیص موضوع و مجعول را فقط رکاکت معنوی می‌داند.

آری در آن صورت که راوی تصریح کند که به الفاظ صادره از معادن بلاغت نقل نموده، و معذک غلطهایی در ناحیه لفظ وجود داشته باشد، به ناچار باید حمل بر وضع و جعل حدیث کرد.

۳- مفاد و معنی حدیث، مخالف با عقل یا حس و مشاهده باشد. بدانسان که تأویل آن ممکن نگردد، چنانکه از عبد الرحمن بن زید نقل شده که وی از پدرش... از رسول خدا حدیث کرد که کشتی نوح دور خانه خدا طواف کرده، آنگاه در مقام ابراهیم (ع) دو رکعت نماز گزارد.

۴- طی حدیث درباره موضوعی بی‌اهمیت و کوچک مبالغاتی زیاد شده باشد. چنانکه بر بعضی مستحبات یا خواندن پاره‌ای عوذات و دعاها مبالغه‌ها رفته و گزافه‌ها گفته شده و چنانکه ما در سابق اشاره کردیم اینگونه احادیث بیشتر از ناحیه قصه‌گویان و نویسندگان و گویندگان کم مایه وضع و نقل گردیده، مثل: «مَنْ صَلَّى الْعَصْرَ أُعْطِيَ ثَوَابَ سَبْعِينَ نَبِيًّا».

۵- ناقل حدیث کسی باشد که به دروغ و کذب مشهور و به وضع و جعل حدیث معروف باشد. منتهی صدور حدیث از شخص دو غگو را به تنهایی نمی‌توان علامت جعل آن دانست، همچنان که بدون مؤیدی بر آن اعتماد نمی‌توان نمود.

۶- مضمون حدیث، مخالف منقولات مسلم تاریخ باشد، مثل حدیث رفع جزیه از یهود خیبر به استناد عهدی که در خیبر به دستور رسول اکرم توسط معاویه نوشته شده. زیرا معاویه در

جنگ خیبر هنوز مسلمان نشده بود.

۷- مخالفت با مقصد و هدف شارع. مثل حدیث: «خَيْرُكُمْ بَعْدَ الْمَاتِنِينَ مَنْ لَا زَوْجَةَ لَهُ وَلَا وَلَدَ»

(بهترین مسلمان بعد سده دوم کسی است که زن و فرزند نداشته باشد).

۸- اشتغال حدیث بر اموری که خلاف سیره و رفتار و گفتار عقلاء است. مثل حدیث: **الدِّيكُ الْأَبْيَضُ حَبِيبِي وَ حَبِيبُ جَبْرِئِيلَ** یا حدیث: **لَوْ كَانَ الْأَرُزُّ رَجُلًا لَكَانَ حَلِيمًا**.

۹- مخالفت حدیث با کتاب خدا یا مفاد حدیث متواتر مثل حدیث: **وَلَدُ الزَّوْنَا لَا دَخَلَ الْجَنَّةَ** الی **سَبْعَةِ أَبْنَاءٍ** که مخالف آیه شریفه **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى** است، البته می‌توان گفت که آیه شریفه ناظر به حکم تکلیفی و حدیث ناظر به حکم وضعی است، پس با هم تفاوت ندارند.

مُصْطَلِحُ الْحَدِيثِ

اتمه حدیث چون نوعاً احادیث را با اسناد و وسائط نقل می‌کردند، لازم بود پیرامون روایات، بحث و دقتی بیشتر شود، زیرا وسائط کم کم رو به فزونی می‌رفت و قهراً در بین این عده کسانی یافت می‌شد که به حدیث آنان اعتماد نمی‌توان کرد.

استقصاء بحث در این باره، نیاز به دانستن احوال روایات داشت؛ و از اینجا علم رجال پدیدار گردید، نیز در دسته‌بندی روایات و طرق نقل و وظائف ناقل و منقول الیه و خصوصیات که در الفاظ متن حدیث یا سلسله سند آن است و نامگذاری هر یک، علم دیگری به وجود آمد که به مصطلح الحدیث مسمی گشت.

ابن خلدون در مقدمه تاریخ العبر خود درباره تشعب علم الحدیث می‌نویسد: دانشهای حدیث بسیار و گوناگون است. از آن جمله مباحثی است که در ناسخ و منسوخ حدیث، گفتگو می‌کند، زیرا در شریعت ما ثابت شده است که روا بودن و روی دادن نسخ، همچون مهری از خدای تعالی نسبت به بندگان است و از لحاظ مصالحی که خدا آنها را بر عهده آنان گذاشته است، نسخ، مایه سبکباری ایشان می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: هر آیه‌ای را منسوخ کنیم یا فرو گذاریم، بهتر از آن یا مانندش را بیاوریم. و شناختن ناسخ و منسوخ هر چند عموماً مربوط به قرآن و حدیث است، ولی آنچه در این باره در قرآن هست در تفسیرهای آن مندرج شده است و قسمتی که اختصاص به حدیث دارد در میان دانشهای آن، فصل خاصی به شمار می‌رود. از این رو، هر گاه دو خبر به طریق نفی و اثبات، تعارض پیدا کنند و جمع میان آنها با بعضی تأویلها دشوار گردد و معلوم شود که کدام یک از آنها مقدم است، آن وقت تعیین می‌شود که خبر متأخر، ناسخ است و شناختن ناسخ و منسوخ از مهمترین و دشوارترین دانشهای حدیث به شمار می‌رود.

و از جمله دانشهای حدیث، اندیشیدن در اسناد و شناختن احادیثی است که عمل کردن به آنها واجب است و چنین حدیثهایی بر حسب سندی روایت می‌شود که شرایط آن کامل باشد.

زیرا عمل به اخبار پیامبر (ص) هنگامی واجب می‌شود که راستی آنها بر ظن غلبه کند و آنگاه باید در طریقی که این ظن به دست می‌آید، اجتهاد شود و آن از راه شناختن راویان حدیث و اطمینان به عدالت و ضبط آنان حاصل می‌گردد. عدالت و ضبط آنان به وسیله روایت از مشاهیر و بزرگان دین که تعدیل و برائت آنان از جرح و غفلت تأیید می‌کنند، به ثبوت می‌رسد و روایت آنان برای ما دلیلی بر پذیرفتن یا فرو گذاشتن اخبار است.

و همچنین مراتب این روایت کنندگان که از صحابه و تابعان می‌باشند و تفاوت ایشان در مقام و منزلت و باز شناختن یکایک آنان از یکدیگر در این پذیرفتن یا رد احادیث، تأثیر می‌بخشد. گذشته از این، سندها (زنجیره‌های حدیث) از لحاظ اتصال یا انقطاع آنها، فرق می‌کند.

بدینسان که راوی، روایت کننده‌ای را که از وی حدیث را نقل کرده است، ندیده یا دیده باشد. همچنین سلامت زنجیره حدیث از عللی که برای آن موهن است، در صحت حدیث مؤثر است و سرانجام زنجیره حدیث به دو طرف منتهی می‌گردد و طرف برتر مورد قبول و طرف فروتر رد می‌شود و درباره متوسط، بر حسب اینکه از ائمه حدیث نقل شده باشد، اختلاف است. عالمان حدیث در این باره اصطلاحات خاصی وضع نموده و آنها را برای مراتبی که تقسیم کرده‌اند، به کار می‌برند، مانند: صحیح و حسن و ضعیف و مُرْسَل و مُنْقَطِع و مُعْضَل و شاذ و غریب و دیگر عناوینی که در میان آنان متداول است و این اصطلاحات را به ابوابی تقسیم کرده‌اند و اختلاف یا توافق نظر ائمه حدیث را درباره هر یک از آنها آورده‌اند.

تواتر و آحاد

حدیث یا متواتر است، یا آحاد. متواتر در لغت، آمدن یکی پس از دیگری بلافاصله است که آیه شریفه **ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَىٰ** به همین معنی آمده و در اصطلاح علم الحدیث، منظور خبر جماعتی است که (فِي حَدِّ نَفْسِهِ نَهْ بِه ضَمِيمَه قَرَائِن) اتفاق آنان بر کذب، محال و در نتیجه موجب علم به مضمون خبر باشد.

تواتر نیز به لفظی و معنوی و اجمالی تقسیم شده. مورد تواتر لفظی خبری است که مفاد آن در روایات کثیره به الفاظ مخصوص و همسان هم نقل شود و این معنی به ندرت در اخبار وجود می‌یابد.

زیرا ناقلین صدر اول، معدود بوده و تواتر در طبقات بعد حاصل گشته. البته روایاتی مورد این ادعا است که شاید حدیث **مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوهُ مَعْدُهُ مِنَ النَّارِ** از اظهر مصادیق مزبور باشد. زیرا ۶۲ تن از صحابه این حدیث را از پیغمبر نقل نموده‌اند که در طبقات بعدی بر عده ناقلین افزوده شده.

اما معنوی آن است که مورد تواتر، مفاد مشترک چند حدیث باشد و به عبارت دیگر معنی التزامی قضیه، متواتر باشد. چون شجاعت امیر المؤمنین که از منقولات تاریخ (غزوات و سرایای رسول اکرم (ص) و جنگهای خود آن جناب) به تواتر رسیده است.

تواتر اجمالی عبارت است از علم به صحت یکی از چند حدیثی که در یک موضوع وارد شده باشد، مانند حجیت خبر عادل، که در کتب اربعه آمده باشد. زیرا از رجوع دادن امام (ع) بعضی شیعه را به جمعی از اصحاب خود و یا سؤال شیعه از وثاقت بعضی اصحاب ائمه تا بتوانند از او اخذ احکام نمایند، علم اجمالی حاصل می‌گردد که اگر یک مورد هم از مفاد این روایات از امام صادر شده باشد، نتیجه خواهد داد که می‌توان به قول مُخْبِرِی که مورد وثوق است، اعتماد نمود و از او (که ناقل حدیث از امام است) اخذ معالم دین کرد.

خبر آحاد: خبری است که فقط یک یا چند نفر (که فی حدِّ نَفْسِه و بدون ضمیمه و قرینه از گفته آنان علم به مضمون خبر حاصل نشود) آن را نقل کرده باشند....

اصول اربعه: محدثین شیعه حدیث را به چهار قسم بدین قرار (صحیح، حسن، موثق و ضعیف) تقسیم کرده‌اند که هم اکنون این اصطلاح، متداول و معمول است و سایر اصطلاحات در این چهار قسم مندرج می‌باشند.

۱- صحیح: و آن خبری است که سلسله سند توسط رجالی موثق و امامی مذهب به معصوم منتقل گردد.

۲- حسن: خبری است که رجال سند تماماً در هر طبقه امامی مذهب و ممدوح باشند ولی تنصیب بر عدالت هر یک نشده باشد. ولی حسن به اصطلاح اهل سنت، حدیثی است که سلسله سند در وثاقت نزدیک به درجه صحت بوده و یا روایت مرسل است که مرسل آن نقه باشد و در هر صورت سالم از شذوذ و علت باشد. وجه تسمیه حسن بدین نام از آن جهت است که نسبت به راویان آن حُسن ظن داریم.

۳- موثق: خبری است که نسبت به کلیه افراد ناقلین، تنصیب به توثیق شده باشد، گرچه بعضی از رجال سلسله سند غیر امامی باشند.

۴- ضعیف: خبری است که شروط یکی از اقسام نامبرده در آن جمع نباشد.

کنی و القاب ائمه

موضوع دیگری که اطلاع آن بر محدث، لازم است. دانستن القاب و کنای ائمه است، چه آنکه روایات در بیشتر احادیث از ائمه به کنیه یا لقب نام برده‌اند. زیرا در لسان عرب، هنگام نام بردن از بزرگان یا مخاطبه با آنان نوعاً به کنیه تعبیر می‌شود و اتفاقاً بیشتر کنای ائمه، مشترک بین آنان است و از این رو احتیاج به امتیاز آن به واسطه قرائن کلامیه و مقامیه داریم.

۱- ابوالقاسم: کنیه حضرت رسول اکرم ص و حضرت بقیة الله (ع) است و چنان که در اخبار به طور مطلق ذکر شود، مراد حضرت ولی عصر است.

و چون روایت از حضرت امام حسن و امام حسین ع نادر است، ذکر کنیه ایشان کمتر شده با آنکه کنیه حضرت امام حسن، ابو محمد است و کنیت امام حسین، ابو عبدالله است (لوامع صاحبقرانی) و کنیه امام صادق (ع) نیز ابو عبدالله است.

۲- ابوالحسن: مشترک بین حضرت امیر و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت هادی است، منتهی به طور اطلاق یا متداول، حضرت موسی بن جعفر و (به قید ثانی) حضرت رضا و (به قید ثالث) کنیه حضرت هادی است.

۳- ابومحمد: مشترک بین حضرت مجتبی و حضرت زین العابدین و حضرت امام حسن عسکری است، گر چه نوعاً در اخبار اطلاق بر اخیر می شود و حضرت زین العابدین را همیشه به اسم یاد می کنند.

۴- ابو ابراهیم: خاص حضرت موسی بن جعفر (ع) است.

۵- ابو اسحاق: مختص به حضرت صادق (ع) است.

۶- ابوجعفر: مشترک بین حضرت باقر و امام جواد (ع) است. منتهی چنانچه به طور اطلاق ذکر شود یا به قید اول، مراد حضرت باقر و با قید ثانی حضرت جواد (ع) است و استعمال ابوالحسن در کنیه امیر المؤمنین کم و بیشتر ابوالحسنین که خاص آن جناب آمده.

اما القاب:

لقب عالم و شیخ و فقیه و عبد صالح، خاص حضرت موسی بن جعفر است. ولی گاهی شیخ در لقب حضرت صادق نیز آمده است، چنان که ابو عبدالله و فقیه و عالم نیز بر آن حضرت اطلاق شده، ولی مجلسی فرموده: فقیه را بیشتر بر امام علیّ النقی اطلاق می کنند و گاه باشد که فقیه را بر امام حسن عسکری و صاحب الامر اطلاق می کنند (لوامع، ص ۸۷)

لقب نقی و ماضی و صاحب العسکر و رجل، در مورد حضرت امام حسن عسکری استعمال شده. چنانکه گاهی از آن حضرت به ماضی و فقیه نیز تعبیر گردیده.

لقب صاحب و صاحب الدار، به قائم مهدی یعنی حضرت صاحب الزمان اختصاص دارد و لقب صاحب الناحیه را به حضرت صاحب الامر اطلاق می کنند (لوامع) و نیز به حضرت هادی و حضرت عسکری اطلاق شده. مجلسی اول فرموده: غایب و علیل و غریم را نیز بر حضرت حجّت اطلاق می کنند (لوامع).

بأحدیهما: حضرت باقر یا صادق اراده شده و بعسکرین حضرت هادی و عسکری مرادند و بکاظمین حضرت موسی بن جعفر و حضرت جواد اراده می شود.

و اما بقیة القاب :

امیر المؤمنین و مجتهد و شهید و زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و جواد و هادی و عسکری و صاحب الزمان به ترتیب القاب مشهوره دوازده امام اند که نزد عموم، حتی از اسماء این بزرگواران بیشتر اشتها دارد. (ر.ک. لوامع صاحبقرانی، مشترکات طریحی).

جمع بین الاحادیث

مطلب دیگری که اطلاع بر آن اجمالاً لازم است، دانستن طریق جمع بین احادیث متعارض است. زیرا ضمن اخباری که در دست ماست، به عده‌ای احادیث متعارضه برخورد می‌کنیم که تنافی میان آنها خارج از سه قسم نیست:

۱- ابتدایی که قابل جمع دلّالی است.

منظور از جمع دلّالی (در مقابل جمع تبرّعی) آن است که چنین جمعی بر مقتضای قواعد زبان می‌باشد. مانند تنافی عام و خاص و یا مطلق و مقید. زیرا طبق قواعدی که در اصول مقرر است چنین مواردی قابل جمع می‌باشد. خاص بر عام و مطلق بر مقید، مقدم است.

۲- تنافی ملول دو خبر به طوری که قابل جمع نباشد که خود به دو گونه صورت می‌گیرد:

الف: جایی که یکی از دو حدیث مؤید به مُرَجَّحِی باشد.

ب: صورتی که دو حدیث، خالی از مُرَجَّحات است.

در مورد اول وجود مُرَجَّحات مناسب است مُرَجَّحاتی که ممکن است حدیثی را به آن بر دیگری مقدم داشت بیان کرد. مُرَجَّحات مزبور چهار دسته است: مُرَجَّحات سندی، مُرَجَّحات الفاظ حدیث، مُرَجَّحات متن حدیث، مُرَجَّحات خارجی.

مُرَجَّحات سند و متن حدیث را می‌توان مُرَجَّحات صدور نامید، زیرا وجود هر یک موجب اطمینان به صدور (ذُو الْمَرْبِیَّة) بر دیگری می‌گردد، اما مُرَجَّحات خارجی با غمض عین از صدور روایت است. زیرا ممکن است روایتی از معصوم صادر شده باشد، ولی به ملاحظاتی برای بیان حکم واقعی نباشد و به عبارت دیگر پاره‌ای از مُرَجَّحات خارجی مربوط به جهت صدور است نه اصل صدور.

مُرَجَّحاتی که در روایات ذکر شده

اینک شایسته است احادیثی را که در مورد تعارض اخبار وارد شده و پاره‌ای از مُرَجَّحات بالا مأخوذ از آن است، از رسایل شیخ انصاری بازگو نموده و سپس مختار محققین را درباره اصل ترجیح و کیفیت آن بیان سازیم.

۱- مقبوله عُمَرِ بْنِ حَنْظَلَةَ که مشایخ ثلاثه از وی نقل کرده‌اند.

صد روایت درباره تحاکم و صفات حاکم است که به همین مناسبت، راوی از اختلاف بین دو حاکم که ناشی از اختلاف روایی باشد، سؤال می‌کند. امام در پاسخ می‌فرماید: **الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَغْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْزَعُهُمَا وَ لَا يُتَلَفَتُ إِلَيَّ مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخِرُ. قُلْتُ: فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَا يُفْضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَيَّ الْآخِرُ**

قال: يُنظَرُ إِلَيَّ مَا كَانَ مِنْ رِوَايَتِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَ بِهِ، الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ بَيْنَ أَصْحَابِكَ. فَيُؤَخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِهِمَا وَ يُتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ. فَإِنَّ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ. وَ إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَيْنَ رُسُدِهِ فَيَتَّبِعُ، وَ أَمْرٌ بَيْنَ غَيْبِهِ فَيُجْتَنَبُ وَ أَمْرٌ مُشْكَلٌ يَرُدُّ حُكْمَهُ إِلَيَّ اللَّهُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: حَلَالٌ بَيْنٌ وَ حَرَامٌ بَيْنٌ وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ. فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجِيَ مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ، وَقَعَ فِي الْمُحَرَّمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ»

قال قلت: فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عَنْكُمْ مَشْهُورَانِ، قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ؟ قَالَ: يُنظَرُ فَمَا وَاقَفَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ خَالَفَ الْعَامَّةَ فَيُؤَخَذُ بِهِ وَ يُتْرَكُ مَا خَالَفَ حُكْمَهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ وَ وَاقَفَ الْعَامَّةَ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْفَقِيهَانِ عَرَفَا حُكْمَهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ فَوَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبْرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ وَ الْآخَرَ مُخَالَفًا لَهُمْ، بَأَيِّ الْخَبْرَيْنِ يُؤَخَذُ؟ قَالَ: مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فِيهِ الرَّشَادُ.

فقلت: جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَإِنْ وَاقَفَهُمُ الْخَبْرَانِ جَمِيعًا؟ قَالَ: يُنظَرُ إِلَيَّ مَا هُمْ أَمِيلٌ إِلَيْهِ حُكْمُهُمْ وَ قَضَائُهُمْ، فَيُتْرَكُ وَ يُؤَخَذُ بِالْآخِرِ، قُلْتُ: فَإِنْ وَاقَفَ حُكْمُهُمُ الْخَبْرَيْنِ جَمِيعًا؟ قَالَ: إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَارْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِفْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ..

۲- مرفوعه زراره است که ابن ابی الجمهور احسانی در عوالی اللثالی از حضرت باقر نقل می‌کند: قال زراره: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (ع) فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، يَأْتِي عَنْكُمْ الْخَبْرَانِ وَ الْحَدِيثَانِ الْمُتَعَارِضَانِ فَأَيُّهُمَا أَخَذُ؟ قَالَ يَا زَرَّارَ: خُذْ مَا أَشْتَهَرُ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَ دَعِ الشَّاذَّ النَّادِرَ. فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، إِنَّهُمَا مَعًا مَشْهُورَانِ مَأْتُورَانِ عَنْكُمْ. فَقَالَ: بِمَا يَقُولُ أَغْدَلُهُمَا عِنْدَكَ وَ أَوْثَقُهُمَا فِي نَفْسِكَ.

فقلت: إِنَّهُمَا مَعًا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ مُوْتَقَانِ، فَقَالَ: أَنْظِرْ مَا وَاقَفَ مِنْهُمَا الْعَامَّةَ فَاتْرُكْهُ وَ خُذْ بِمَا خَالَفَ. فَإِنَّ الْحَقَّ فِيمَا خَالَفَهُمْ. قُلْتُ: رَبِّمَا كَانَا مُوَافِقَيْنِ لَهُمْ أَوْ مُخَالَفَيْنِ فَكَيْفَ أَصْنَعُ؟ قَالَ: إِذَا فَخَذُ بِمَا فِيهِ الْحَاطِطَةُ لِدِينِكَ وَ أَتْرَكَ الْآخَرَ، قُلْتُ: فَإِنَّهُمَا مَعًا مُوَافِقَانِ لِلْإِحْتِيَاطِ أَوْ مُخَالَفَانِ لَهُ فَكَيْفَ أَصْنَعُ؟ فَقَالَ أِذْنٌ فَتَخَيَّرْ أَحَدَهُمَا. فَتَأْخُذْ بِهِ وَ دَعِ الْآخَرَ.

۳- روایتی است که صدوق مسنداً از حضرت رضا ع نقل می‌کند که طی آن آمده:

مَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَدِيثَيْنِ مُخْتَلَفَيْنِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ. فَمَا كَانَ فِي كِتَابِ اللَّهِ مَوْجُودًا حَلَالًا أَوْ حَرَامًا، فَاتَّبِعُوا مَا وَاقَفَ الْكِتَابَ. وَ مَا لَمْ يَكُنْ فِي الْكِتَابِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَيَّ سُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَمَا

كَانَ فِي السُّنَّةِ مَوْجُوداً مَنَهِيّاً عَنْهُ، نَهَى حَرَامٌ وَ مَأْمُوراً بِهِ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ أَمْرَ الزَّامِ، فَاتَّبَعُوا مَا وَافَقَ نَهْيَ النَّبِيِّ ص وَ أَمْرَهُ وَ مَا كَانَ فِي السُّنَّةِ نَهْيَ عَاقِفَةٍ أَوْ كِرَاهَةٍ نَمَّ كَانَ الْخَيْرُ الْأَخِيرُ خِلَافَهُ، فَذَلِكَ رُحْصَةً فِيمَا عَاقِفَةُ رَسُولِ اللَّهِ وَ كِرَاهَةُ وَ لَمْ يُحَرِّمَهُ فَذَلِكَ الَّذِي يَسَعُ الْأَخْذُ بِهِمَا جَمِيعاً أَوْ بِأَيِّهِمَا شِئْتَ، وَسَعَكَ الْإِخْتِيَارُ مِنْ بَابِ التَّسْلِيمِ وَ الْإِتْبَاعِ وَ الرَّدِّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَ مَا لَمْ تَجِدُوهُ فِي شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْوُجُوهِ، فَرُدُّوا إِلَيْنَا عِلْمَهُ، فَتَحْنُ أَوْلَى بِذَلِكَ، وَ لَا تَقُولُوا فِيهَا بَارَأْتُمْكُمْ وَ عَلَيْنَكُمْ بِالْكَفِّ وَ التَّثْبُتِ وَ الْوُقُوفِ وَ أَنْتُمْ طَالِبُونَ بَاحِثُونَ حَتَّى يَأْتِيَكُمْ الْبَيَانُ مِنْ عِنْدِنَا.

اصطلاحات علم الحديث

صحابه : صحابه (به کسر صاد و فتح آن) جمع صاحب به معنی یار و در اصطلاح این فن، کسی را گویند که پیغمبر اکرم را در حال اسلام دیدار کرده باشد، و صحابی، منسوب به آن است. ولی عرفاً، صحابی به کسی می گویند که مدت مصاحبتش زیاد باشد. شماره اصحاب رسول اکرم، هنگام فوت آن حضرت یکصد و چهارده هزار نفر بوده که از آن میان در حدود یکصد هزار نفر از آن جناب استماع حدیث کرده اند و آخرین کسی که از آنان درگذشت ابو الطفیل عامر بن وائله بود که به سال ۱۱۰ هجری وفات کرده.

سند: همان زنجیره راویان حدیث است که متن را از معصوم خبر می دهد.

اسناد: رفع حدیث و رساندن آن است به گوینده اولی. لفظ اسناد چون مصدر است به طور جمع و تشبیه آورده نمی شود. مگر اینکه به معنی سند استعمال شود، مثلاً بگوییم: رَوَى الشَّيْخُ هَذَا الْحَدِيثَ بِأَسَانِيدٍ مُخْتَلَفَةٍ. نقل احادیث مسنداً از اختصاصات مسلمین است که در امم دیگر مانند یهود و نصاری نیست.

وجه و طریق: مرادف با سند و به معنی سلسله راویانی است که توسط آنان حدیث از معصوم نقل می شود. مثلاً گفته می شود: نَقَلَ الشَّيْخُ هَذَا الْحَدِيثَ بِهَذِهِ الطَّرِيقِ. أَوْ هَذَا حَدِيثٌ لَا يُعْرَفُ إِلَّا مِنْ هَذَا الْوَجْهِ.

مُسْنِدٌ: اصطلاحاً کسی را گویند که حدیث را با سند نقل کند، چه از کیفیت اسناد اطلاع داشته باشد و چه فقط ناقل و راوی آن باشد.

مُحَدَّثٌ: کسی را گویند که اسانید را شناخته و به علل و نقایص حدیث آشنایی داشته باشد و اسمای راویان و حال آنان را بداند و از متون روایی، مقدار معتنا بهی حفظ باشد.

حافظ (جمع: حَفَاطٌ): در درجه بالاتری (نسبت به مُسْنِدٌ وَ مُحَدَّثٌ) است که می بایست بر سنن رسول اکرم اطلاع داشته و موارد اتفاق و اختلاف آن را بداند و به احوال راویان و طبقات مشایخ حدیث، کاملاً اطلاع داشته باشد. مثلاً درباره امام احمد بن حنبل می نویسد که پس از درگذشت وی دوازده بار، کتاب حدیث از وی باز ماند که تمام را حفظ داشت.

نیز دربارهٔ ابن عَقَدَه نقل می‌کند که چهار برادر طَبَّی اقامت خود در کوفه هر یک صد هزار حدیث با ملاء ابن عَقَدَه نوشتند و هنگام مراجعت و تودیع، استاد به آنان اظهار داشت: شما به همین قلیل اکتفاء نمودید؟ من کمترین مقداری که از یک استاد سماع نمودم بالغ بر یکصد هزار حدیث می‌شود.

مُخْرَجٌ مُخْرَجٌ: معمولاً به صاحب یکی از صحاح یا دیگر کتب معروف حدیث اطلاق می‌شود که به عنوان مرجع، حدیث از وی نقل شده است. بنابراین مُخْرَجٌ یا مخرَجٌ (از باب افعال و تفعیل) کسی است که حدیث را در کتاب خود آورده. چون کلینی و شیخ طوسی در کافی و تهذیب. مثلاً: خَرَجَهُ الْكَلْبِيُّ أَوْ أَخْرَجَهُ؛ ذَكَرَهُ.

طبقه: در اصطلاح جماعتی را گویند که معمولاً همسن و در ملاقات مشایخ با یکدیگر همعصر و شریک باشند.

عَدَه: جماعتی از مشایخ حدیث ناقل‌اند که به توسط آنان، روایت را نقل می‌کند.

پایان مبحث علم الحدیث

منتخبات نهج البلاغه و احاديث

قال أبو جعفر (ع): تَكَلَّمُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَ لَا تَتَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ فَإِنَّ الْكَلَامَ فِي اللَّهِ لَا يَزِدَادُ صَاحِبَهُ إِلَّا تَحْيِيرًا. وَ فِي رِوَايَةِ الْأَخْرِيِّ عَنْ حَزِينِ بْنِ حَزِينٍ: تَكَلَّمُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا تَتَكَلَّمُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ.

اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۴۵

قال أبو عبد الله (ع) مَنْ وَصَلَنَا وَصَلَ رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ وَصَلَ رَسُولَ اللَّهِ فَقَدْ وَصَلَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى...

بحار، ج ۲۶، ص ۲۲۸

...قال قلت لعلي بن موسى الرضا ع يا ابن رسول الله ما تقول في الحديث الذي يرويه أهل الحديث أن المؤمنين يزورون ربهم من منازلهم في الجنة فقال ع يا أبا الصلت إن الله تبارك و تعالی فضل نبيه محمدا ص علي جميع خلقه من النبيين و الملائكة و جعل طاعته طاعته و مبايعته مبايعته و زيارته في الدنيا و الآخرة زيارته فقال عز و جل « مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ » وَ قَالَ « إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ » وَ قَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ زَارَنِي فِي حَيَاتِي أَوْ بَعْدَ مَوْتِي فَقَدْ زَارَ اللَّهَ وَ دَرَجَةُ النَّبِيِّ ص فِي الْجَنَّةِ أَرْفَعُ الدَّرَجَاتِ فَمَنْ زَارَهُ إِلَيَّ دَرَجَتَهُ فِي الْجَنَّةِ مِنْ مَنْزِلِهِ فَقَدْ زَارَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَالَ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا مَعْنَى الْخَبَرِ الَّذِي رَوَوْهُ أَنَّ ثَوَابَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ النَّظَرُ إِلَيَّ وَجْهَ اللَّهِ فَقَالَ ع يَا أبا الصلت مَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِوَجْهِ كَأَلْوَجْهِ فَقَدْ كَفَرَ وَ لَكِنْ وَجْهَ اللَّهِ أَنْبِيَائُهُ وَ رُسُلُهُ وَ حُجَجُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هُمْ الَّذِينَ بِهِمْ يُتَوَجَّهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَيَّ دِينِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ « كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَنان وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ » وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ « كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ » فَالنَّظَرُ إِلَيَّ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ حُجَجِهِ ع فِي دَرَجَاتِهِمْ ثَوَابٌ عَظِيمٌ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ قَدْ قَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ أَبْغَضَ أَهْلَ بَيْتِي وَ عِزَّتِي...

بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۴۰

عن أبي عبد الله ع قال جاء حبرٌ إلي أمير المؤمنين صلوات الله عليه فقال يا أمير المؤمنين هل رأيت ربك حين عبَدته قال فقال و يلك ما كنت أعبدُ رباً لم أره قال و كيف رأيتَه قال و يلك لا تُدركُه العيونُ في مُشاهدةِ الأبصارِ و لكن رأته القلوبُ بحقائق الإيمان

اصول کافی (هشت جلدی) ج ۱، ص ۹۷

قال سمعتُ أبا عبد الله ع يقولُ صعدَ رسولُ اللَّهِ ص المنبرَ فتغيَّرتُ و جنتاهُ وَ التَّمَعُ لَوْنُهُ ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنِّي إِنَّمَا بُعِثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ قَالَ ثُمَّ ضَمَّ السَّبَّاحَتَيْنِ ثُمَّ قَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنَّ أَفْضَلَ الْهَدْيِ هَدْيُ مُحَمَّدٍ ص وَ خَيْرَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ...

مستدرک الوسائل ج ۱۲، ص ۳۲۵

... قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَقُومَ الْقَائِمُ الْحَقُّ مَعًا وَ ذَلِكَ حِينَ يَأْذَنُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَمَنْ تَبِعَهُ نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَكَ فَاللَّهُ اللَّهُ عِبَادَ اللَّهِ أَثْبُتُوا وَ لَوْ عَلَى النَّجْلِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَتَى يَقُومُ فَأْتَمُّكُمْ قَالَ إِذَا صَارَتِ الدُّنْيَا هَرْجًا وَ مَرْجًا وَ هُوَ التَّاسِعُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ (ع)

بحار الانوار - ج ٢٦ - ص ٢٢٢

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَدْعِيهِ غَيْرُ صَاحِبِهِ إِلَّا بَتَرَ اللَّهُ عُمُرَهُ.

اصول كافي، ج ١، ص ٢٧٢

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: ذَكَرْنَا عِنْدَ مُلُوكِ آلِ فُلَانٍ فَقَالَ: إِنَّهَا هَلَكَ النَّاسُ مِنْ اسْتَعْجَالِهِمْ لِهَذَا الْأَمْرِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ إِنَّ لِهَذَا الْأَمْرِ غَايَةً يَنْتَهِي إِلَيْهَا فَلَوْ قَدْ بَلَغُوا لَمْ يَسْتَفِدُوا سَاعَةً وَ لَمْ يَسْتَأْخِرُوا.

اصول كافي، ج ١، ص ٢٣٠

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَ لَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةِ وَ لَا بَقَلَّةِ وَ هُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ وَ جُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَ أَمَدُهُ حَتَّى يَبْلُغَ مَا بَلَغَ وَ طَلَعَ حَيْثُمَا طَلَعَ وَ نَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ مُنْجِزٌ وَعْدُهُ وَ نَاصِرٌ جُنْدُهُ.

نهج البلاغه - ص ٢٤٢

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ كَانَتْ عَصَا مُوسَى لِأَدَمَ عَ فَصَارَتْ إِلَيَّ شُعْبَابٌ ثُمَّ صَارَتْ إِلَيَّ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ وَ إِنَّهَا لِعِنْدَنَا وَ إِنَّ عَهْدِي بِهَا أَنفَاءً وَ هِيَ خَضْرَاءُ كَهَيْئَتِهَا حِينَ انْتَزَعْتَ مِنْ شَجَرَتِهَا وَ إِنَّهَا لَتَنْطِقُ إِذَا اسْتَنْطَقْتَ أَعَدَّتْ لِقَائِمَنَا عَ يَصْنَعُ بِهَا مَا كَانَ يَصْنَعُ مُوسَى وَ إِنَّهَا لَتَرُوعُ وَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ وَ تَصْنَعُ مَا تُوَمِّرُ بِهِ إِنَّهَا حَيْثُ أَقْبَلَتْ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ يُفْتَحُ لَهَا شُعْبَابَانِ إِحْدَاهُمَا فِي الْأَرْضِ وَ الْأُخْرَى فِي السَّمَاءِ وَ بَيْنَهُمَا أَرْبَعُونَ ذِرَاعًا تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ بِلِسَانِهَا

الكافي (هشت جلدی) ج ١، ص ٢٢٢

قَالَ (ع): لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ» لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَ هُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَيَّ فِتْنَةً وَ لَكِنْ مَنْ اسْتَعَاذَ فَلَيْسَتْ عِزٌّ مِنْ مَضَلَّاتِ الْفِتَنِ

نهج البلاغه، ص ١١٢٧

أَيُّهَا النَّاسُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يَكْفَأُ فِيهِ الْأَسْلَامُ كَمَا يَكْفَأُ الْأَنْبَاءُ بِمَا فِيهِ. أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَاذَكُمْ مِنْ أَنْ يَجُورَ عَلَيْكُمْ وَ لَمْ يَعِذْكُمْ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَكُمْ وَ قَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ وَ إِنَّ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ»

نهج البلاغه، ص ٣٠٥

وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذُّهَبَانِ وَ مَعَادِنَ الْعِقْيَانِ وَ مَغَارِسَ الْجِنَانِ وَ أَنْ يَخْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وَحُوشَ الْأَرْضِ لَعَلَّ وَ لَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ وَ اضْمَحَلَّتِ الْأَنْبَاءُ... وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الْإِتْبَاعُ لِرُسُلِهِ وَ التَّصَدِيقُ بِكُتُبِهِ وَ الْخُشُوعُ لَوَجْهِهِ وَ الْاسْتِكَانَةُ لِأَمْرِهِ وَ الْاسْتِسْلَامُ لِطَاعَتِهِ وَ أُمُورًا لَهُ خَاصَّةٌ لَا تَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ

نهج البلاغه، ص ٧٩١-٧٩٢

نَحْنُ الشُّعَارُ وَالْأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ وَلَا تُؤْتِي الْبُيُوتَ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ آتَاهَا غَيْرَ أَبْوَابِهَا
سُمِّيَ سَارِقًا

نهج البلاغه، ص ۲۷۹

قال أبو جعفر (ع): مَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى اللَّهِ وَيَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِ
فَلْيَتَوَلَّ آلَ مُحَمَّدٍ وَيَبْرَأَ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَيَأْتِ بِالْإِمَامِ مِنْهُمْ فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ وَنَظَرَ إِلَيْ
اللَّهِ.

بحار الانوار ج ۲۷، ص ۵۱

نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ وَمَحَطُّ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ وَبِنَابِيعِ الْحِكْمِ نَاصِرِنَا وَمُحِبِّبِنَا
يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ وَعَدُوِّنَا وَمُبْغِضُنَا يَنْتَظِرُ السُّطُوءَةَ.

نهج البلاغه، ص ۳۳۷

...عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ نَصَبَ عَلِيًّا عَ عَلِمًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ
مَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا وَمَنْ جَهَلَهُ كَانَ ضَالًّا وَمَنْ نَصَبَ مَعَهُ شَيْئًا كَانَ مُشْرِكًا وَمَنْ جَاءَ بِوَلَايَتِهِ دَخَلَ
الْجَنَّةَ وَمَنْ جَاءَ بَعْدَاوَتِهِ دَخَلَ النَّارَ

الكافي (هشت جلدی) ج ۲، ص ۲۸۳

قال أبو عبد الله (ع): إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنَا فَأَحْسَنَ خَلْقَنَا وَصَوَّرَنَا وَجَعَلَنَا عَيْنَهُ فِي عِبَادِهِ وَلِسَانَهُ النَّاطِقَ فِي
خَلْقِهِ وَيَدَهُ الْمَبْسُوطَةَ عَلَى عِبَادِهِ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَوَجْهَهُ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ وَبَابَهُ الَّذِي يَدُلُّ عَلَيْهِ وَ
خُرَائِنَهُ فِي سَمَائِهِ وَآرِضَهُ بِنَا أَمْرَتِ الْأَشْجَارِ وَأَنْبَعَتِ الْأَنْهَارِ وَجَرَّتِ الْأَنْهَارُ وَبِنَا يَنْزِلُ غَيْثُ السَّمَاءِ
وَيَنْبُتُ عَشْبُ الْأَرْضِ وَبِعِبَادَتِنَا عَبْدَ اللَّهِ وَلَوْ لَا نَحْنُ مَا عَبْدَ اللَّهُ.

قال الباقر (ع): نَحْنُ وَوَلَاةُ أَمْرِ اللَّهِ وَخُرَانُ عِلْمِ اللَّهِ وَوَرْتَهُ وَخِي اللَّهِ وَحَمَلَهُ كِتَابِ اللَّهِ، طَاعَتُنَا قَرِيضَةٌ
وَ حُبُّنَا إِيْمَانٌ وَ بُغْضُنَا كُفْرٌ مُحِبِّبِنَا فِي الْجَنَّةِ وَ مُبْغِضُنَا فِي النَّارِ.

آثار الصادقين، ج ۱، ص ۳۹۱ (اصل منبع: بحار، ج ۲۶، ص ۲۵۲)

عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ (ع) عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (ص) قَالَ: مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّ النَّبِيَّ وَ لَا يُحِبُّ الْوَصِيَّ فَقَدْ
كَذَبَ وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ النَّبِيَّ وَ لَا يَعْرِفُ الْوَصِيَّ فَقَدْ كَفَرَ.

آثار الصادقين، ج ۲، ص ۴۰ (اصل منبع: وسایل، ج ۱۸، ص ۵۶۲)

عَنْ إِمَامِ عَلِيٍّ (ع) قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ بَابُهَا كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ
يَدْخُلُ الْمَدِينَةَ بِغَيْرِ الْبَابِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَأَنْوَا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا.

بوستان معرفت، ص ۳۲ (از احاديث مورد قبول اهل سنت)

إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ
بِلِسَانٍ وَ لَا يُدَلُّ مِنْ تَرْجُمَانٍ وَ إِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ.

نهج البلاغه، ص ۲۸۶

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ. وَلَكِنْ حَاجِبُهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ
يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا.

نهج البلاغه، ص ١٠٨

وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّكُمْ تَقُولُونَ: عَلِيٌّ يَكْذِبُ!

فَاتْلُكُمْ اللَّهُ، فَعَلَيْ مَنْ أَكْذَبَ؟ أَعَلَيْ اللَّهِ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ! أَمْ عَلِيٌّ نَبِيٌّ؟ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ! كَلَّا
وَاللَّهِ وَلَكِنَّهَا لَهَجَةٌ عَنَيْتُمْ عَنْهَا وَ لَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا... «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ».

نهج البلاغه، ص ١٤٦

وَلَقَدْ دَخَلَ مُوسَى ابْنُ عِمْرَانَ وَ مَعَهُ أَخُوهُ هَرُونَ (ص عَلَيْهِمَا) عَلِيٌّ فِرْعَوْنَ وَ عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ
وَ بِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ فَشَرَطَا لَهُ أَنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ، فَقَالَ: أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي
دَوَامَ الْعِزِّ وَ بَقَاءَ الْمُلْكِ وَ هُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَ الذُّلِّ، فَهَلَّا أَلْفِي عَلَيْهَا أَسَاوِرُ مِنْ ذَهَبٍ؟

نهج البلاغه، ص ٢٩٠

وَ لَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِرَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَيَّ الْمُرْتَادِينَ وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ
أَنْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْتٌ وَ مِنْ هَذَا صِغْتٌ فَيُمَزَّجَانِ. فَهَذَا لَكَ يَسْتَوِي
الشَّيْطَانُ عَلَيَّ أَوْلِيَانِهِ وَ يَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى.

نهج البلاغه، ص ١٣٧

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ (ص) لَمَّا آتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ
أَبَاؤُكَ وَ لَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ وَ نَحْنُ نَسْتَلُكَ أَمْرًا أَنْ آتَيْتَنَا إِلَيْهِ وَ آرَيْتَنَا عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ رَسُولٌ وَ
أَنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ. فَقَالَ (ص): وَ مَا تَسْأَلُونَ؟ قَالُوا تَدْعُونَا لِنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى
تَنْقَلَعَ بِعُرُوقِهَا وَ تَقَفَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ (ص): إِنَّ اللَّهَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. فَإِنَّ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ
أَتُؤْمِنُونَ وَ تَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأَرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ وَ أَنِي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَقْبَلُونَ إِلَيَّ
خَيْرٌ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ أَجَابَتِ دِرْخَوَاسْتِشَانَ هَمْكِي كَفْتَنْدُ: فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ عَجِيبُ السُّخْرِ
خَفِيفٌ فِيهِ!

نهج البلاغه، ص ٨١٥-٨١٧

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةَ يَعْنِي الْمَعْرِفَةَ بِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَالِقُهُ فَلِذَلِكَ قَوْلُهُ:
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.

محجة البيضاء، ج ١، ص ٢١٢

وَ فِي الْحَدِيثِ الْمَشْهُورِ: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةَ وَ آبَاؤُهُ يَهُودَانِهِ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يَمَجَّسَانِهِ.

آثار الصادقين، ج ١، ص ٣٠

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» وَ كَيْفَ يَهْتَدِي
مَنْ لَمْ يَنْصُرْ؟ وَ كَيْفَ يَنْصُرُ مَنْ لَمْ يَتَدَبَّرْ؟ اتَّبِعُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَ آفَرُوا بِمَا نَزَلَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
وَ اتَّبِعُوا آثَرَ الْهَدْيِ. فَإِنَّهُمْ عَلَامَاتُ الْأَمَانَةِ وَ التَّقَى وَ أَعْلَمُوا أَنَّهُ لَوْ أَنْكَرَ رَجُلٌ عَيْسَى ابْنَ مَرْيَمَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ وَ أَقْرَبَ بَمَنْ سِوَاهُ مِنَ الرَّسُلِ لَمْ يُؤْمِنِ، اقْتَصُوا الطَّرِيقَ بِالتَّمَاسِ الْمَنَارِ وَ التَّمِسُوا مِنْ وَرَاءِ
الْحُجُبِ الْآثَارِ تَسْتَكْمِلُوا أَمْرَ دِينِكُمْ تُوْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ.

اصول كافي، ج ١، ص ٢٣٨

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: مَا الْأِسْلَامُ؟ فَقَالَ: دِينُ اللَّهِ اسْمُهُ الْأِسْلَامُ وَ هُوَ دِينُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ
تَكُونُوا حَيْثُ كُنْتُمْ وَ بَعْدَ أَنْ تَكُونُوا فَمَنْ أَقْرَبَ بَدِينِ اللَّهِ فَهُوَ مُسْلِمٌ وَ مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ
فَهُوَ مُؤْمِنٌ.

اصول كافي، ج ٢، ص ٢٢

قَالَ النَّبِيُّ (ص): وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنَنَّ عَبْدٌ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أَهْلِهِ وَ
وَلَدِهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.

آثار الصادقين، ج ٢، ص ٢٧ (اصل منبع: سفينة، ج ١، ص ١٩٩)

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَدُ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ فِي اللَّهِ مِنْ أَكْثَرِ شُعَبِ الْإِيمَانِ أَلَا وَ مَنْ
أَحَبَّ فِي اللَّهِ وَ ابْتِغَىٰ فِي اللَّهِ وَ أُعْطِيَ فِي اللَّهِ وَ مَنَعَ فِي اللَّهِ فَهُوَ مِنْ أَصْفِيَاءِ اللَّهِ

اصول كافي (هشت جلدی)، ج ٢، ص ١٢٢

...عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، قَالَ: الْإِيمَانُ إِقْرَارٌ وَ عَمَلٌ وَ الْأِسْلَامُ إِقْرَارٌ بِلا عَمَلٍ.
سَأَلَ رَجُلٌ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنِ الْأِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ مَا الْفَرْقُ بَيْنَهُمَا... فَقَالَ: الْأِسْلَامُ هُوَ الظَّاهِرُ الَّذِي عَلَيْهِ
النَّاسُ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خُدَّةٌ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى
الزَّكَاةَ وَ حَجَّ الْبَيْتِ وَ صِيَامَ شَهْرَ رَمَضَانَ فَهَذَا الْأِسْلَامُ وَ قَالَ الْإِيمَانُ مَعْرِفَةُ هَذَا الْأَمْرِ مَعَ هَذَا فَان
أَقْرَبَ بِهَا وَ لَمْ يَعْرِفْ هَذَا الْأَمْرَ كَانَ مُسْلِمًا وَ كَانَ ضَالًّا.

اصول كافي، ج ٢، ص ٢٨-٢٩

عَنْ الرُّضَا (ع) قَالَ: الْإِيمَانُ فَوْقَ الْأِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ وَ التَّقْوَىٰ فَوْقَ الْإِيمَانِ بِدَرَجَةٍ وَ الْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَىٰ
بِدَرَجَةٍ وَ لَمْ يُقَسَّمْ بَيْنَ الْعِبَادِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ.

اصول كافي، ج ٢، ص ٥٧

الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ

نهج البلاغه، ص ٩٢٨-٩٢٣

...عَلَىٰ بْنِ الْحُسَيْنِ ع قَالَ الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ

اصول كافي (هشت جلدی)، ج ٢، ص ٨٩

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع لَوْ أَنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ وَ خُدَّةٌ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ حَجَّجُوا
الْبَيْتَ وَ صَامُوا شَهْرَ رَمَضَانَ ثُمَّ قَالُوا لَشَرِّعِ صَنَعَةَ اللَّهِ أَوْ صَنَعَةَ رَسُولِ اللَّهِ ص، أَلَا صَنَعَ خِلَافَ الَّذِي
صَنَعَ أَوْ وَجَدُوا ذَلِكَ فِي قُلُوبِهِمْ لَكَانُوا بِذَلِكَ مُشْرِكِينَ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ
يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» ثُمَّ قَالَ أَبُو
عَبْدِ اللَّهِ ع عَلَيْكُمْ بِالتَّسْلِيمِ

الكافي (هشت جلدی)، ج ١٠، ص ٣٩١

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: ... قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا أَرَادَ بِعَيْنِهِ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ وَفَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ وَإِذَا أَرَادَ بِعَيْنِهِ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سُودَاءَ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ»

اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۰-۲۲۱

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) هَلْ لِأَحَدٍ عَلَيَّ مَا عَمِلَ ثَوَابٌ عَلَيَّ اللَّهُ مُوجِبٌ إِلَّا الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ لَا

اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۲

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: لَا يَضُرُّ مَعَ الْإِيمَانِ عَمَلٌ وَلَا يَنْفَعُ مَعَ الْكُفْرِ عَمَلٌ، إِلَّا تَرَى أَنَّهُ قَالَ: «وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ»

اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۳

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى... قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ وَلَا مَعْرِفَةً إِلَّا بِعَمَلٍ فَمَنْ عَرَفَ دَلَّتْهُ الْمَعْرِفَةُ عَلَيَّ الْعَمَلِ وَمَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ إِلَّا أَنْ الْإِيمَانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ...

اصول کافی، ج ۱، ص ۹۲

لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَذْرَكَهُ.

نهج البلاغه، ص ۱۵۰

فَأَنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَيَّ فِرَاشِهِ وَهُوَ عَلَيَّ مَعْرِفَةً حَقَّ رَبِّهِ وَحَقَّ رَسُولِهِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيدًا وَوَقَعَ أَجْرُهُ عَلَيَّ اللَّهُ وَاسْتَوْجِبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ وَقَامَتِ النَّيَّةُ مَقَامَ أَصْلَانِهِ لَسْتَيْفِهِ فَإِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مُدَّةً وَأَجَلًا...

نهج البلاغه، ص ۷۶۵-۷۶۶

وَأَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَيَّ مِثَالَهُ... وَأَعْلَمُ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتًا وَكُلُّ نَبَاتٍ لَا غِنِيَّ بِهِ عَنِ الْمَاءِ وَالْمِيَاءُ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا طَابَ سَقِيُّهُ طَابَ غَرْسُهُ وَحَلَّتْ ثَمَرَتُهُ وَ مَا خَبِثَ سَقِيُّهُ خَبِثَ غَرْسُهُ وَأَمَرْتُ فَمَرَّتُهُ.

نهج البلاغه، ص ۲۸۱

علي بن محمد... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: الْعَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ

اصول کافی، ج ۱، ص ۷۲

عَلِيَّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ لِي جَارًا كَثِيرَ الصَّلَاةِ كَثِيرَ الصَّدَقَةِ كَثِيرَ الْحَجِّ لَا بَأْسَ بِهِ. قَالَ: فَقَالَ: يَا إِسْحَاقُ كَيْفَ عَقَلْتَهُ؟ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ لَيْسَ لَهُ عَقْلٌ، قَالَ: فَقَالَ: لَا يُرْتَفَعُ بِذَلِكَ مِنْهُ...

اصول کافی، ج ۱، ص ۷۲

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَا قَسَمَ اللَّهُ لِلْعِبَادِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ. فَتَوْمُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنَ سَهْرِ الْجَاهِلِ وَأَقَامَةُ الْعَاقِلِ أَفْضَلُ مِنَ سُخُوصِ الْجَاهِلِ وَلَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا وَلَا رَسُولًا حَتَّى يَسْتَكْمِلَ الْعَقْلَ وَيَكُونَ

عَقْلَهُ أَفْضَلَ مِنْ جَمِيعِ عُقُولِ أُمَّتِهِ وَ مَا يُضْمِرُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي تَفْسِيهِ أَفْضَلَ مِنْ اجْتِهَادِ الْمُجْتَهِدِينَ وَ مَا آدَى الْعَبْدُ فَرَائِضَ اللَّهِ حَتَّى عَقَلَ عَنْهُ وَ لَا يَلْغُ جَمِيعُ الْعَابِدِينَ فِي فَضْلِ عِبَادَتِهِمْ مَا يَلْغُ الْعَاقِلُ وَ الْعَقْلَاءُ هُمْ أَوْلُو الْأَلْبَابِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « وَ مَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا أَوْلُو الْأَلْبَابِ »

اصول كافي، ج ١، ص ٦٠

عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ كَثِيرَ الصَّلَاةِ وَ كَثِيرَ الصِّيَامِ فَلَا تُبَاهُوا بِهِ حَتَّى تَنْظُرُوا كَيْفَ عَقَلَهُ

اصول كافي، ج ١، ص ٧٢

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَنِ الْعِبَادِ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ وَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَي قَدْرِ عُقُولِهِمْ

الكافي (هشت جلدی) ج ١، ص ٩٥

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا.

نهج البلاغه، ص ١١٦٨

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَي سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَّجٌ رَعَاعٌ آتِبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَي رُكْنٍ وَثِيقٍ

نهج البلاغه، ص ١١٥٥

... قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: ... يَا هُشَامُ إِنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ... يَا هُشَامُ مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَاءَهُ وَ رُسُلَهُ إِلَي عِبَادِهِ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنْ اللَّهِ فَآخَسْنَهُمْ أَسْتَجَابَتُهُمْ مَعْرِفَةً وَ أَعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ آخَسْنَهُمْ عَقْلًا وَ أَكْمَلَهُمْ عَقْلًا أَرْفَعَهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ... فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ أَعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَ الرَّاعِبِينَ فِيهَا وَ رَغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ وَ كَانَ اللَّهُ أَنْسَهُ فِي الْوَحْشَةِ وَ صَاحِبَهُ فِي الْوَحْدَةِ وَ غَنَاهُ فِي الْعَيْلَةِ وَ مُعَزَّهُ مِنْ غَيْرِ عَشِيرَةٍ يَا هُشَامُ نَصَبُ الْحَقِّ لِبَطَاعَةِ اللَّهِ وَ لَا نَجَاةَ إِلَّا بِالطَّاعَةِ وَ الطَّاعَةَ بِالْعِلْمِ وَ الْعِلْمَ بِاللِّتَعَلُّمِ وَ التَّعَلُّمَ بِالْعَقْلِ يُعْتَقَدُ وَ لَا عِلْمَ إِلَّا مِنْ عَالِمٍ رَبَّانِيٍّ وَ مَعْرِفَةَ الْعِلْمِ بِالْعَقْلِ يَا هُشَامُ قَلِيلُ الْعَمَلِ مِنَ الْعَالِمِ مَقْبُولٌ مُضَاعَفٌ وَ كَثِيرُ الْعَمَلِ مِنْ أَهْلِ الْهَوَى وَ الْجَهْلِ مَرْدُودٌ يَا هُشَامُ مَنْ أَرَادَ الْغِنَى بِمَا مَالٍ وَ رَاحَةَ الْقَلْبِ مِنَ الْحَسَدِ وَ السَّلَامَةِ فِي الدِّينِ فَلْيَتَضَرَّعْ إِلَي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي مَسْأَلَتِهِ بِأَنْ يُكَمِّلَ عَقْلَهُ...

اصول كافي (هشت جلدی) ج ١، ص ٦٦

عَلِيٌّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «أِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» قَالَ يَغْنِي بِالْعُلَمَاءِ مَنْ صَدَّقَ فِعْلُهُ قَوْلَهُ وَ مَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فِعْلُهُ قَوْلَهُ فَلَيْسَ بِعَالِمٍ

اصول كافي، ج ١، ص ٨٥

عَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا... قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع)... أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ تَفَهُمٌ... أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ... أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيهَا، أَلَا لَا خَيْرَ فِي نُسُكٍ لَا وَرَعَ فِيهِ

اصول كافي، ج ١، ص ٨٦

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى... عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: مَنْ أَقْبَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى لَعَنَهُ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَ
مَلَائِكَةُ الْعَذَابِ وَ لَحِقَهُ وَزُرُّ مَنْ عَمِلَ بِفِتْيَاهُ .

اصول كافي، ج ١، ص ٩٢

جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع فَسَأَلَهُ عَنْ مَسَائِلَ فَأَجَابَ ثُمَّ عَادَ لِيَسْأَلَ عَنْ مِثْلِهَا فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ
الْحُسَيْنِ ع مَكْتُوبٌ فِي الْإِنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ لَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلَّمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ
يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا وَ لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا

الكافي (هشت جلدی) ج ١ ص : ٢٤٤

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): الْفُقَهَاءُ أَمْنَاءُ الرَّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا. قِيلَ يَا
رَسُولَ اللَّهِ: مَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَي دِينِكُمْ

اصول كافي، ج ١، ص ٩٧

قَالَ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَمَّا عَزَمَ عَلَي التَّسِيرِ إِلَى الْخَوَارِجِ وَ قَدْ قَالَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ سِرَّتَ فِي هَذَا الْوَقْتِ خَشِيَتْ أَنْ لَا تَنْظُرَ بِمَرَادِكَ مِنْ طَرَفِ
عِلْمِ النُّجُومِ فَقَالَ (ع): أَتَزَعَمُ أَنَّكَ تَهْدِي إِلَى السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَ فِيهَا صَرْفَ عَنْهُ السُّوءُ؟ وَ تَخَوْفُ مِنْ
السَّاعَةِ الَّتِي مِنْ سَارَ فِيهَا حَاقَ بِهِ الضَّرُّ؟ فَمَنْ صَدَّقَكَ بِهَذَا فَقَدْ كَذَّبَ الْقُرْآنَ وَ اسْتَغْنَى عَنِ الْأَسْتِعَانَةِ
بِاللَّهِ فِي نَيْلِ الْمَجْتُوبِ وَ دَفْعِ الْمَكْرُوهِ. ثُمَّ أَقْبَلَ (ع) عَلَي النَّاسِ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَيَّاكُمْ وَ تَعَلَّمَ النُّجُومَ
الَّا مَا يُهْتَدَى بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ فَإِنَّهَا تَدْعُوا إِلَى الْكُهَانَةِ وَ الْمُنْجِمِ كَالْكَاهِنِ وَ الْكَاهِنِ كَالسَّاحِرِ وَ السَّاحِرِ
كَالْكَافِرِ وَ الْكَافِرِ فِي النَّارِ، سَبَرُوا عَلَي اسْمِ اللَّهِ.

نهج البلاغه، ص ١٧٧

وَ آخَرَ قَدْ تَسَمَّى عَالِمًا وَ لَيْسَ بِهِ، فَاقْتَبَسَ جَهَائِلَ مِنْ جُهَالٍ وَ أَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ وَ نَصَبَ لِلنَّاسِ
أَشْرَاكَ مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ وَ قَوْلِ زُورٍ. قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَي آرَائِهِ وَ عَطَفَ الْحَقَّ عَلَي أَهْوَائِهِ، يُؤْمِنُ
النَّاسَ مِنَ الْعِظَامِ وَ يَهْوُونَ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ، يَقُولُ: أَفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ وَ فِيهَا وَقَعَ... فَأَيْنَ تَذَهَّبُونَ؟ وَ أَنَّى
تُؤْفَكُونَ؟ وَ الْأَعْلَامُ قَائِمَةٌ، وَ الْآيَاتُ وَاضِحَةٌ وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ فَأَيْنَ يُنَاهُ بِكُمْ؟ بَلْ كَيْفَ تَعْمَهُونَ وَ
بَيْنَكُمْ عِتْرَةٌ نَبِيَّكُمْ وَ هُمْ أَرَمَةُ الْحَقِّ وَ أَعْلَامُ الدِّينِ وَ أَسِنَّةُ الصِّدْقِ.

نهج البلاغه، ص ٢١٤

أَلَا فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَ كِبْرَائِكُمْ الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ وَ تَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِمْ وَ أَلْقُوا
الْهَجِينَةَ عَلَي رَبِّهِمْ وَ جَاخَدُوا اللَّهَ عَلَي مَا صَنَعَ بِهِمْ... فَإِنَّهُمْ قَوَاعِدُ آسَاسِ الْعَصَبِيَّةِ وَ دَعَائِمُ أَرْكَانِ
الْفِتْنَةِ

نهج البلاغه، ص ٧٨٦

وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكْتُمْ وَ لَنْ تَأْخُذُوا بِمِثْقَالِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي
نَقَضَهُ وَ لَنْ تَمْسُكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَبَدَّهَ فَالْتَمَسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ
الْجَهْلِ، هُمْ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمَهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ لَا يَخَالِفُونَ
الدِّينَ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَهَوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.

نهج البلاغه، ص ٢٥٠

قال رسول الله (ص): رأس العقل بعد الإيمان بالله عز وجل التحبب إلى الناس.

آثار الصادقين، ج ٣، ص ٥١ (اصل منبع: فضائل باب الواحد)

وقال ص أفضل مكافأة المعروف الدعاء والشكر لله وأشدكم حبا لله أشدكم حبا للناس وأجرؤكم على الله أجرؤكم على الناس.

مستدرك الوسائل ج ١٢ ص ٣٥٩

عن الرضا (ع) قال: الإيمان فوق الإسلام بدرجة والتقوى فوق الإيمان بدرجة واليقين فوق التقوى بدرجة ولم يقسم بين العباد شيء أقل من اليقين.

اصول كافي، ج ٢، ص ٥٧

قال أبو عبد الله ع إذا أراد أحدكم أن لا يسأل ربه شيئا إلا أعطاه فليتأس من الناس كلهم ولا يكون له رجاء إلا عند الله فإذا علم الله عز وجل ذلك من قلبه لم يسأل الله شيئا إلا أعطاه.

الكافي (مختار جلدی) ج ٢، ص ٨٠

...عن أبي عبد الله (ع) قال القرآن عهد الله إلى خلقه فقد ينبغي للمرء المسلم أن ينظر في عهده وأن يقرأ منه في كل يوم خمسين آية.

اصول كافي - ج ٢ - ص ٦٠٩

يا أيها الناس طوبى لمن شغلته عيبه عن عيوب الناس وطوبى لمن لزم بيته واكل قوته واشتغل بطاعة ربه وبكى على خطيئته فكان من نفسه في شغل والناس منه في راحة.

نهج البلاغه - ص ٥٧٦

...عباد الله، زنوا أنفسكم من قبل أن تورثوا وحاسبوها من قبل أن تحاسبوا... واعلموا أنه من لم يعن على نفسه حتى يكون له منها واعظ و زاجر لم يكن له من غيرها زاجر ولا واعظ.

نهج البلاغه ص ٢٢٥

...أما أنه ليس بين الحق والباطل إلا أربع أصابع. فسئل عليه السلام عن معنى قوله هذا، فجمع أصابعه ووضعها بين أذنه وعينه، ثم قال: الباطل أن تقول سمعت، والحق أن تقول رأيت.

نهج البلاغه - ص ٢٣١

قال رسول الله (ص): لا يؤمن أحدكم حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه.

آثار الصادقين، ج ٣، ص ٥٥ (اصل منبع: صحيح بخاري، ج ١، ص ١٠)

فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده إلا بالحق ولا يحل أذى المسلم إلا بما يحب.

نهج البلاغه، ص ٥٢٢

وإن الله سبحانه قد امتن علي جماعته هذه الأمة فيما عقد بينهم من حبل هذه اللفة، التي ينتقلون في ظلها ويأوون إلي كنفها بِنِعْمَةٍ لا يعرف أحد من المخلوقين لها قيمة، لأنها أرحم من كل ثمن وأجل من كل خطر.

نهج البلاغه، ص ٨٠٨

فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدىً وَ لَمْ يَدْعُكُمْ فِي جِهَالَةٍ وَ لَا عَمَى قَدْ سَمَى
 أَنَارَكُمْ وَ عَلَّمَ أَعْمَالَكُمْ وَ كَتَبَ آجَالَكُمْ وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ نَبِيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ عَمَّرَ فِيكُمْ نَبِيَهُ أَرْمَانًا
 حَتَّى أَكْمَلَ لَهُ وَ لَكُمْ فِيمَا أَنْزَلَ مِنْ كِتَابِهِ دِينَهُ الَّذِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ... وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ وَ قَدَّمَ إِلَيْكُمْ
 بِالْوَعِيدِ .

نهج البلاغه، ص ٢٠٦

وَ لَمْ يُخَلِّ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنَزَّلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَازِمَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ. رُسُلٌ لَا تُقْصَرُ
 بِهِمْ قَلْبُهُ عَدَدِهِمْ وَ لَا كَثْرَةُ الْمُكْذِبِينَ لَهُمْ: مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَوْ غَايِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ .

نهج البلاغه، ص ٢٣

قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ فَقَالَ نُوحٌ وَ
 إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ ص قُلْتُ كَيْفَ صَارُوا أَوْلَى الْعِزْمِ قَالَ لِأَنَّ نُوحًا بُعِثَ بِكِتَابٍ وَ
 شَرِيعَةٍ وَ كُلُّ مَنْ جَاءَ بَعْدَ نُوحٍ أَخَذَ بِكِتَابِ نُوحٍ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ حَتَّى جَاءَ إِبْرَاهِيمُ ع بِالصُّحُفِ وَ
 بَعِزِمَتِهِ تَرَكَ كِتَابَ نُوحٍ لَا كُفْرًا بِهِ فَكُلُّ نَبِيٍّ جَاءَ بَعْدَ إِبْرَاهِيمَ ع أَخَذَ بِشَرِيعَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ مِنْهَاجِهِ وَ
 بِالصُّحُفِ حَتَّى جَاءَ مُوسَى بِالتَّوْرَةِ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ وَ بَعِزِمَتِهِ تَرَكَ الصُّحُفَ وَ كُلُّ نَبِيٍّ جَاءَ بَعْدَ
 مُوسَى ع أَخَذَ بِالتَّوْرَةِ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ حَتَّى جَاءَ الْمَسِيحُ ع بِالْإِنْجِيلِ وَ بَعِزِمَتِهِ تَرَكَ شَرِيعَةَ
 مُوسَى وَ مِنْهَاجَهُ فَكُلُّ نَبِيٍّ جَاءَ بَعْدَ الْمَسِيحِ أَخَذَ بِشَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ حَتَّى جَاءَ مُحَمَّدٌ ص فَجَاءَ
 بِالْقُرْآنِ وَ بِشَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَاجِهِ فَحَالَهُ حَالُ إِيَّايَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامُ إِيَّايَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَهَؤُلَاءِ أَوْلُوا
 الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ع

الكتابي (هشت جلدی) ج : ٢ ص : ١٨٠

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ أَحْدِي وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً سَبْعُونَ مِنْهَا فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ
 وَ افْتَرَقَتِ النَّصَارَى اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً أَحْدِي وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ أُمَّتِي
 سَتَفْتَرِقُ ثَلَاثًا وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ.

بوستان معرفت، ص ١٦ (از احاديث مورد قبول اهل سنت)

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَصْبَحَ فِيكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَكَتُمُونِي لَظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ
 حَقِّي مِنَ الْأَمَمِ وَ أَنَا حَظُّكُمْ مِنَ النَّبِيِّينَ.

بوستان معرفت، ص ٨٣ (اصل منبع: مسند ابن حنبل، ص ٢٧٠)

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَا كُمْ يَوْسُفُ وَ أَنَا بَيْنَكُمْ فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَ تَرَكَتُمُونِي لَظَلَمْتُمْ.

بوستان معرفت، ص ٩١

هُوَ الَّذِي أَسْكَنَ الدُّنْيَا خَلْقَهُ وَ بَعَثَ إِلَيَّ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ رُسُلَهُ... أَخْمَدُهُ إِلَيَّ نَفْسِهِ كَمَا اسْتَحْمَدَ إِلَيَّ خَلْقَهُ
 وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا وَ لِكُلِّ قَدْرٍ أَجَلًا وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا...

نهج البلاغه، ص ٦٠٠

وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ عِصْمَةً لِّأَمْرِكُمْ فَأَعْطَوْهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مَلُومَةٍ وَلَا مُسْتَكْرَهَةٍ بِهَا وَاللَّهُ لَتَفْعَلْنَ أَوْ لَيُنْفِقَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلَامِ ثُمَّ لَا يَنْقُضَهُ إِلَيْكُمْ أَبَدًا حَتَّى يَأْزِرَ الْأَمْرُ إِلَيَّ غَيْرِكُمْ

نهج البلاغه، ص ۵۴۸

أَرْسَلَهُ عَلَيَّ حِينَ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَطُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْأَمَمِ وَاعْتِزَامِ مِنَ الْفِتَنِ وَانْتِشَارِ مِنَ الْأُمُورِ وَتَلَفِ مِنَ الْخُرُوبِ وَالدُّنْيَا كَاسِفَهُ النُّورِ... قَدْ دَرَسَتْ مَنَارُ الْهُدَى وَظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدِيِّ، فِيهَا مَتَجَهَّمَةٌ لِأَهْلِهَا عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا نَمْرُهَا الْفِتْنَةُ وَطَعَامُهَا الْجِيْفَةُ وَشِعَارُهَا الْخَوْفُ وَدِنَارُهَا السِّيفُ فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللَّهِ.

نهج البلاغه، ص ۲۲۱

وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَابْنَاءَنَا وَأَخْوَانَنَا وَأَعْمَامَنَا، مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيْمَانًا وَتَسْلِيمًا وَمُضِيًّا عَلَى اللَّقَمِ وَصَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْأَلَمِ وَجِدًّا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ... فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا. فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُوْنَا الْكُتُبَ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ وَ مُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ

نهج البلاغه، ص ۱۴۵

وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَ يُقِيمُ أَوْدَانَكُمْ وَلَكِنِّي وَاللَّهِ لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي. أَضْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ وَآتَعَسَ جُدُودَكُمْ لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَا عَرَفْتُمْ الْبَاطِلَ وَلَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَمَا بَطَلْتُمْ الْحَقَّ.

نهج البلاغه، ص ۱۶۲

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ... إِنَّ الطَّيْبَتَيْنِ خُلِطَتَا جَمِيعًا وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوِي» فَالْحَبُّ طَيْبَةٌ الْمُؤْمِنِينَ الَّتِي أَلْقَى اللَّهُ عَلَيْهَا مَحَبَّتَهُ وَ النَّوِي طَيْبَةٌ الْكَافِرِينَ الَّذِينَ نَأَوْا عَنْ كُلِّ خَيْرٍ وَ إِنَّمَا سُمِّيَ النَّوِي مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ نَأَى عَنْ كُلِّ خَيْرٍ وَ تَبَاعَدَ عَنْهُ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ» فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ الَّذِي تَخْرُجُ طَيْبَتُهُ مِنْ طَيْبَةِ الْكَافِرِ وَ الْمَيِّتُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنَ الْحَيِّ هُوَ الْكَافِرُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنْ طَيْبَةِ الْمُؤْمِنِ فَالْحَيُّ الْمُؤْمِنُ وَ الْمَيِّتُ الْكَافِرُ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ» فَكَانَ مَوْتُهُ اخْتِلَاطَ طَيْبَتِهِ مَعَ طَيْبَةِ الْكَافِرِ وَ كَانَ حَيَاتُهُ حِينَ فَرَّقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَيْنَهُمَا بِكَلِمَتِهِ كَذَلِكَ يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْمُؤْمِنَ فِي الْمِيلَادِ مِنَ الظُّلْمَةِ بَعْدَ دُخُولِهِ فِيهَا إِلَى النُّورِ وَ يُخْرِجُ الْكَافِرَ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلْمَةِ بَعْدَ دُخُولِهِ إِلَى النُّورِ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ «لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَيَّ الْكَافِرِينَ»

اصول كالی (هشت جلدی) ج ۲ ص ۶

پایان بخش احادیث

بخش پنجم، لغات و اصطلاحات

۱. آدم

آدم یا ابوالبشر نخستین انسان و پدر همه مردمان، درباره آفرینش و زندگی او در دینهای سه گانه یهود و مسیحیت و اسلام روایات و داستانهای همسانی آمده است. گویند واژه آدم از عبری گرفته شده کلمه مؤنث آن ادمه در عبری به معنی خاک یا زمین است. کاربرد دو صورت کلمه مذکر و مؤنث آدم و ادمه با هم در سفر پیدایش تورات معنی خاکی را القا می کند. در اغلب اسطوره های بین النهرین و آسیای انسان از خاک و یا خاک آغشته به خون خدایان آفریده شده است. در وجه تسمیه او گویند چون جسم آدم از خاک روی زمین (ادیم) بوده است و یا چون از دمیده شدن روح الهی در او عطر آگین شده است و اقوال دیگر.

به جهت تفصیل قضیه آفرینش و چگونگی آن و اخراج از بهشت باید به کتب مقدسه رجوع نمود و این قضیه به تفصیل در این کتب آمده است.

به حکم آیه مبارکه « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا » آدم جامع جمیع اسماء و صفات الهی است چنانچه قیصری گوید تخصیص کلمه آدمیت را به حکمت الهی از آن جهت است که چون حضرت آدم برای خلافت روی زمین آفریده شده مرتبت جامع تمام مراتب عالم و مراتب مرتبت الهیت است و مظهر تمام اسماء غیب الغیوب است....

در آثار مبارکه در معنای داستان خلقت و آدم و آفرینش مطالب بسیار جامع و مفصّلی بیان شده جهت اطلاع از برخی بیانات به جزوه تفاسیر و مسائل فلسفه مراجعه شود.

آنچه به اختصار میتوان اشاره کرد این است که این داستانهای آفرینش به ظاهر ظاهر مطابق حقیقت نیست و معنا و مفهوم باطنی داشته و باید تاویل گردد.

منظور از آدم « فرد کامل یعنی اول شخص عالم که جامع کمالات معنویّه و صورتیه است » می باشد و چون عالم وجود بدون وجود انسان در این سلسله ناقص و نقص در خلقت الهی راه ندارد، نمی توان زمانی تصوّر نمود که انسان نبوده باشد. در مفاوضات مبارک می فرمایند: « همچنین به ادله عقلیه ثابت شد که انسان از اصل و اساس انسان بوده و نوعیتش از قدیم است حال برهان الهی اقامه کنیم که وجود انسان لازم الوجود است بدون انسان کمالات ربوبیت جلوه ننماید... لهذا ربوبیت الهیه که مستجمعیت جمیع کمالات است تجلی در حقیقت انسانی کرده یعنی ذات احدیت مستجمع جمیع کمالات است و از این مقام یک تجلی بر حقیقت انسانیّه کرده... این است

که انسان مرآت تامه مقابل شمس حقیقت است و جلوه گاه اوست. تجلی کمالات الهیه در حقیقت انسان ظاهر است. این است که خلیفه الله است. رسول الله است. اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کمالات الهیه است لهذا نمی شود که بگوییم که وقتی بوده که انسان نبوده منتهی این است که این کره ارضیه نبوده ولی این مظهریت کامله از اول لا اول الی آخر لا آخر بوده و این انسان که گوییم مقصد هر انسان نیست مقصد انسان کامل است...»

منابع: مفاوضات، دایره المعارف اسلامی، فرهنگ معارف اسلامی

۲. آکله الاکباد

به ذیل «هند جگر خوار» مراجعه شود.

۳. آل عبا

آل عبا یا پنج تن عنوانی است که در فرهنگ اسلامی برای حضرت محمد (ص) حضرت علی (ع) حضرت فاطمه و دو فرزندان آنان حضرات حسن (ع) و حسین (ع) به کار می رود و از آنان به آل کساء و اصحاب کساء نیز تعبیر می شود. مأخذ این عنوان روایتی است که به حدیث کساء معروف است. طبق این روایت روزی در خانه امیرالمؤمنین، علی (ع) این پنج تن در زیر عبا رسول اکرم یا پوشش (کساء) دیگری گرد آمدند. رسول اکرم (ص) دست به دعا برداشت و فرمود: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذِيبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً». پس از دعای حضرت، آیه تطهیر نازل گشت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» احزاب، ۳۳ مطابق برخی روایات رسول اکرم (ص) پس از نزول آیه تطهیر اهل بیت خود را به شرحی که گذشت در زیر کساء گرد آورده و دعا کرد. درباره مصادیق اهل بیت میان راویان اختلاف نظر هست. برخی از آنان همسران رسول اکرم (ص) و برخی دیگر همه نزدیکان وی را مشمول این عنوان شمرده اند. اما بیشتر ایشان اصطلاح اهل بیت را در آیه شریفه منحصر به آن پنج تن دانسته اند.

آنچه در آثار مبارکه مورد توجه ذکر شده است این است که مقام و مرتبه آنان را باید به درستی درک نموده و به دقت مراعات نمود. مقام رسالت و وصایت و خویشاوندی را نمی توان مساوی قرار داد. چنانچه می فرمایند: «سالها آن نفوس بشرک خفی و جلی مشغول بودند و ابدأ ادراک ننمودند نفوسی که به کلمه ای از کلمات رسول الله خلق شده اند آن نفوس را شبه آن حضرت بلکه فوق آن حضرت می دانسته اند. بلی به ظاهر بعضی اقرار نمی نمودند و لکن از بیانات و

عبارات آن نفوس این مطلب واضح و مبرهن است: عصمت کبری که مخصوص به نفس الله است از جهل و نادانی در مادونش ذکر می نمودند.»

منابع: مائده آسمانی جلد ۴ دائره المعارف بزرگ اسلامی جلد ۲

۴. آیه الكرسي

یکی از آیات مبارکه قرآنیّه است که در سوره بقره به این بیان ذکر شده: **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ.** (بقره - ۲۵۵)

نام این آیه به صدر اسلام باز می گردد. از احادیث اینگونه بر می آید که در زمان حضرت محمد(ص) نیز به این آیه، آیه الكرسي اطلاق می شده، در عظمت این آیه روایات بسیاری منقول است. چنانچه آمده است «... یا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّمَا أَنْزَلَ عَلَيْكَ أَعْظَمُ؟ قَالَ: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، آيَةُ الْكُرْسِيِّ» از بزرگترین آیه در کتاب الهی سوال شده و آن حضرت فرمودند: آیه الكرسي است. از ائمه (ع) و همچنین از صحابه، روایات بسیاری در عظمت آیه الكرسي آمده است چنانچه از حضرت علی(ع) روایت شده که فرمودند: «قرآن سید کلام هاست و سوره بقره سید قرآن است و آیه الكرسي سید سوره بقره...». شرافت این آیه در معانی عظیمه و دلالتی است که بر توحید حقیقی و خالص و قیومیت مطلقه الهیه و ... دارد. در بسیاری از روایات از شیعه و سنی نقل شده که در فضیلت آیه الكرسي حضرت فرمود: «این آیه از تحت عرش بر من نازل شده و به انبیای قبل عطا نشده. قَالَ أُعْطِيَتْ آيَةُ الْكُرْسِيِّ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ» و در روایتی آمده که همه حقایق در آیه الكرسي مندمج است. «فَقَالَ(ع): إِنَّ كُلَّ شَيْءٍ فِي آيَةِ الْكُرْسِيِّ». سعه کرسی، احاطه سلطنت الهیه است و کرسی در قرآن به معنی تخت، سریر و دیگر علم، عظمت و قدرت الهی است. چنانچه مزوی است که در معنی «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» امام فرمود: یعنی علم خداوند. یعنی مراد از آن مراتب علم الهی میباشد که احدی جز او از آن آگاه نیست و نیز در خبری آمده است که اسم اعظم الهی در آیه الكرسي است.

منابع: المیزان، قرآن پژوهی

۵. أَبْطَحُ وَأَبْطَحِي

ابطح ناحیه‌ای بین مکه و منی، بر سر راه مدینه در یک فرسخی شهر مکه و نیز گویند ابطح منطقه‌ای است در شمال مکه که هر وقت سیل جاری می شود همه آنرا فرا می گیرد و چون همواره بستر سیل بوده آنرا ابطح خوانند. طبق روایات اسلامی در این مکان بوده که حضرت

آدم(ع) به امر جبرئیل، شیطان را با سنگ ریزه زد. در دوره جاهلیت قُصَی بن کلاب از نیاکان پیامبر اسلام خاندان قریش را که در حجاز پراکنده بودند، گرد آورد و با قبایل خزانه و بنی بکر بر سر ریاست کعبه و مکه در ابطح جنگیده، و عده بسیاری کشته شدند و بالاخره جنگ بواسطت بزرگان عرب خاتمه یافت. در نهایت سیادت و امارت مکه به قصی داده شد و قبائل خزانه و بنی بکر از مکه کوچ کردند.

قصی خاندان قریش را به دو دسته تقسیم کرد. دسته ای را در ابطح فرود آورد که به قریش بطاح شهرت یافتند.

عبدالمطلب، جد پیامبر اسلام را که ابوالبطحاء و سیدالبطحاء گفته‌اند نیز بعلت انتساب به قصی و بطاح است. همچنین پیامبر اسلام را که ابطحی نامیده‌اند به دلیل انتسابش به عبدالمطلب و سکونت در بطحاء بوده است. نخستین باری که پیامبر به دستور پروردگار دعوت خود را آشکار فرمود در ابطح بود و همچنین پیامبر اسلام(ص) در فتح مکه در ابطح منزل کرد و مردم مکه در آنجا با وی بیعت کردند.

در آثار مبارکه نیز به بطحاء بعنوان محل اشراق شمس حقیقت اشاره گشته است قوله العزیز: «همچنین در ظهور خاتم انبیاء که از شرق بطحاء اشراق فرمود کل منکر شدند که تو آن ظهور موعود نیستی...»

و نیز... «جزیره العرب در نهایت ظلمت بود... ناگاه از مطلع حجاز، نور محمدی تابید و آفتاب حقیقت از افق بطحاء درخشید، جزیره العرب روشن شد...».

منابع: کتاب بدیع، خطابات مبارکه، دائره المعارف بزرگ اسلامی

۶. ابلیس

این کلمه از اصل یونانی کلمه «دیابلس» (که به معنای سخن چین و دروغگو هم هست) آمده و برخی لغویون عرب آن را از ماده اَبْلَس به معنی «نومید شدن» می‌دانند. این کلمه در قرآن در پنج موضع ذکر شده است. او از فرشتگان و در زمره ملائک الهی بود، با نام «عزازیل» و به سبب استکبار و عدم سجده به آدم (به این دلیل که آدم از خاک و او از آتش خلق شده) از مقام خود تنزل نمود و از خداوند تا روز قیامت مهلت خواست، خداوند به او تا روز قیامت مهلت داد و شیطان گفت از این زمان به بعد سبب گمراهی بندگان خداوند خواهد شد و جز عده قلیلی همه را اغوا خواهند نمود.

این مساله در سایر ادیان نیز مطرح است چنانچه در زمان حضرت سلیمان، او سارق اسم اعظم می‌باشد. در زمان حضرت موسی در مساله خلقت راه می‌یابد و سبب گمراهی انسان می‌شود.

در دور حضرت مسیح سبب امتحان آن حضرت می‌گردد و حضرت ایوب را به بلا یا و مشاکل مبتلا می‌سازد ... مباحث در باب ابلیس و وجود او بسیار است و بخصوص در اسلام در این باب، مسائل متنوعی آمده‌است و هر گروهی از عرفا و متکلمین و مفسرین و ... نظرات خاصی پیرامون آن آورده‌اند.

گروهی برایش موجودیت مادی نیز قایل شده‌اند. عده‌ای معتقدند که این داستان به همین صورت ظاهر رخ داده و بعضی تأویل و معانی باطنی برایش قایلند. به این طریق برخی گویند منظور از آدم نوعی و این داستان تخیلی و گروهی می‌گویند این ابلیس مذکور در قرآن «قوه‌ای است که انسان را به سوی شر می‌خواند» و گاهی او را منشاء جمیع شرور می‌دانند و آنچه بد و زشت است به او منسوب می‌دارند.

در احادیث اسلامی نیز از ائمه علیهم السلام روایاتی در این باب آورده شده‌است. در معنی انتساب او به ابلیس روایت شده که او از رحمت خدا نا امید شد و به آن جهت به این نام خوانده شد. «فِي الْمَعَانِي عَنِ الرِّضَاعِ): أَنَّهُ سُمِّيَ إِبْلِيسَ لِأَنَّهُ أَبْلِسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» و او اول کسی بود که کفر ورزید: «فِي الْعُيُونِ عَنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: إِنَّ إِبْلِيسَ أَوَّلُ مَنْ كَفَرَ وَ أَنْشَأَ الْكُفْرَ».

در مقامی ابلیس به اول کسی اطلاق می‌شود که از مظهر امر الهی معرض می‌گردد. چنانچه حضرت عبدالبهاء در بیانی می‌فرمایند: «از بدایت عالم تا امروز هر وقت ندای الهی بلند شد ندای شیطان هم بلند شد زیرا همیشه ظلمت می‌خواهد مقاومت نور کند...» و در جایی مقصود مخالفین و معرضین از امر الهی هستند. «... داستان مخالفت مظاهر ابلیس در ادوار ظهور تجدید شد گاهی ابلیس در زمان آدم مخالفت کرد. گاهی نمرود سلطان بابل در زمان ظهور خلیل الله مخالفت کرد گاهی فرعون و بلعم در زمان ظهور حضرت موسی مخالف شدند گاهی رؤسای قریش مانند ابوکیاسه که بعدها ملقب به ابوجهل شد به مخالفت مظهر امر الهی قیام کرد... زمانی در هیات ائیم کرمانی مجسم و به مخالفت مظهر ربوبیت قائم شد و زمانی ازل و ناصرالدین شاه و سلطان عبدالعزیز...»

گاهی صفات ابلیس گونه در افراد بشری چون انانیت و خود پسندی و حسد و ... جلوه کرده و انسان را مظهر ابلیس می‌سازد و در این مقام به افرادی که اینگونه صفات را دارند، نیز قابل اطلاق است. چنانچه در بیانی بغض مجزی و عداوت صرف، شیطان خوانده می‌شود و عداوت را حاصل و سوسه شیطان می‌نامند.

در بیانی می‌فرمایند: هر کسی اراده کند فردی را از حبّ جمال قدم منع نماید شیطان است. «لَوْ تَشْهَدُ بِأَنَّ أَحَدًا أَرَادَ أَنْ يَمْنَعَكَ عَنْ حُبِّ الْغُلَامِ فَاعْلَمْ بِأَنَّهُ لَهُوَ الشَّيْطَانُ قَدْ ظَهَرَ عَلَى هَيْئَةِ

الإنسان» و در بیانی دیگر می‌فرمایند قوله تعالی: «باری الیوم شیطان بکلّ صور ظاهر شده و خواهد شد که شاید بشانی از شوون و قسمی از اقسام ناس را از مبدء امر محتجب نماید».

منابع: آثار مبارکه، جنات نعیم، مانده آسمانی، المیزان، تقریرات جناب رادمهر

۷. ابن فارض

أبو حَفْص ابوالقاسم عُمَر ۶۳۲-۵۷۶ق، فرزند ابی الحسن علی بن المرشد بن علی، عارف و شاعر معروف زبان عرب، متولد و متوفی در مصر. وی دراصل از اهل حماة (در سوریه) بوده و پدرش به مصر مهاجرت کرد. گویند لقب ابن فارض به این دلیل داشته‌است که پدرش در علم فرائض متخصص بوده و فروض و حقوق زنان را که بر ذمه مردان است معین می‌نمود. او هم‌عصر بزرگترین شخصیت عرفانی جهان اسلام، محیی‌الدین عربی بود و ابتدا در جوانی، قبل از مرگ پدر در کوه‌های نزدیک مصر و صحاری آنجا اوقاتی را به عزلت می‌گذرانیده ولی پس از مرگ پدر تمامی اوقات خود را در آنجا می‌گذراند، چون از این راه فتوحاتی بر او حاصل نشد به دلالت یکی از اولیاء به حجاز و مکه رفته و در آنجا به فتوحاتی دست یافت پس از آنکه مدت پانزده سال در وادی‌های اطراف به خلوت به سر برد، دوباره به مصر بازگشت. ابن فارض در عصر خود مورد احترام بوده و چون در شهر راه می‌رفته مردم در اطرافش جمع شده، برکات و دعا طلب می‌نمودند.

دیوانی از ابن فارض بر جای مانده که با همه کوچکی یکی از بدیع‌ترین آثار ادبی زبان عربی و به گفته جامی «مشمول بر عیون معارف و فنون لطایف است» در این دیوان دو قصیده مهم وجود دارد، یکی خَمْرِیّه (میمّه) که در آن هستی حاصل از شراب عشق الهی وصف شده، دوم نظم السلوک که حدود ۷۶۰ بیت است و غالباً به نام تائیه کبری خوانده می‌شود تا از قصیده بسیار کوتاهتری که آن نیز قافیه تاء دارد (تائیه صغری) متمایز باشد در باره تائیه کبری فرزند ابن فارض کمال‌الدین محمد گوید که شیخ آنرا پس از به هوش آمدن از جذبات متعدّی (که گاه یک هفته تا ده روز طول میکشید) املا می‌کرد.

صدرالدین قونوی گوید «ناظم این قصیده از بزرگان اهل حق بود، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و فراست و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشده» و جامی گوید «و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود».

بر این قصیده از نظر اهمّیتی که دارا است، شروحي نوشته شده که نخستین و مهمترین آنها شرح سعیدالدین فرغانی است که نام «مَشَارِقُ الدَّرَارِی» بر آن نهاده‌است. در دیوان او خصوصاً

در تائیه اشعاری هست که باعث شده، جمعی از علماء و اصحاب تراجم آنها را حمل بر تشیع وی نموده و نشانه حبّ وی به اهل بیت ع دانند.

«اهمیت دیگر ابن‌فارض در عرفان از این جهت است که او یکی از دو شاعر صوفی عرب زبان می‌باشد که آثار منظوم ایشان با گنجینه بسیار غنی و وسیع اشعار عرفانی به زبان فارسی قابل مقایسه است. اشعار ابن‌فارض از نظر زیبایی کلام و عمق مفاهیم صوفیانه قابل مقایسه و برابری با آثار عارفان پارسی‌گوی است. شاعر دیگر ابن‌عربی است که به خاطر اهمیت آثار منشورش کم‌تر اشعار وی مورد تحقیق قرار گرفته‌است. در آثار مبارکه بهائی لااقل سیزده بیت از اشعار ابن‌فارض ذکر شده‌است ... شاهکار ابن‌فارض قصیده تائیه کبری است. اسم این قصیده در اصل «لِوَاتِحِ الْجَنَانِ وَ رَوَاتِحِ الْجَنَانِ» بوده‌است جنان به فتح جیم به معنی قلب و جنان به کسر جیم به معنی بهشت است. ابن‌فارض در دیوانش می‌نویسد که حضرت محمد شبی در رویا بر او ظاهر شده، فرمودند اسم این قصیده را به «نظم السلوک» تغییر دهد لذا به این اسم موسوم گشته‌است ولی عموماً به قصیده تائیه کبری مشهور است زیرا آخر ابیات به تاء ختم می‌شود... تائیه کبری با وجودی که قصیده است از نقطه نظر موضوع شبیه به غزل است. موضوع اساسی قصیده تائیه عشق و محبت است و معشوق عبارت از حوریه‌ای است که ابن‌فارض با او به گفتگو می‌پردازد. او قصیده‌اش را این طور شروع می‌کند:

سَقَّتْنِي حَمِيًّا الْحَبِّ رَاحَةً مَقَلْتِي وَ كَأْسِي مُحِيًّا مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتْ

دست چشم شراب عشق را به من نوشانید در حالیکه پیاله من صورت او بود که از نفس زیبایی زیباتر است.

حضرت ولی امرالله می‌فرمایند: باری چون علما و اعظام کردستان بر مراتب فضل و علو درجات علم و حکمت جمال‌قدم جلّ ثنائه واقف گردیدند و به اجاطه ذاتیه آن طلعت عظمت بی‌بودند در مقام آن برآمدند که از محضر مبارک امری را که در نظرشان اقوی دلیل بر سعه معارف روحانیه آن منبع فضل و کرم شمرده می‌شد خواستار شوند این بود که به ساحت انور معروض داشتند که تا کنون هیچیک از اصحاب طریقت و ازباب حکمت نتوانسته‌اند بر سبک و رویه قصیده ابن‌فارض یعنی تائیه کبری منظومه‌ای انشاء نمایند، اینک رجای ما آن است که آنوجود مبارک عنایت فرموده به این امر اقدام و قصیده‌ای به همان سجع و ردیف تنظیم فرمایند این استدعا مورد قبول مبارک واقع و جمال‌اقدس ابهی قریب دو هزار بیت به نحوی که درخواست نموده بودند، به رشته نظم درآوردند و از بین اشعار مذکور صد و بیست و هفت بیت را اختیار و به حفظ آن اجازت فرمودند و بقیه را وزای ادراک نفوس و ماعدای احتیاج زمان تشخیص دادند و همین صد و بیست و (هفت) بیت است که قصیده عزّ و رقائیه را که نزد دوستان و اصحاب عربی زبان مشهور و بین آنان دایر و معروف است تشکیل می‌دهد. اشعار مذکور که حکایت از مراتب

عرفانیه و شئونات حکمتیه آن مظهر احدیه می نمود به درجه ای در قلوب و ارواح موثر و نافذ واقع گردید که همه یکدل و یک زبان اعتراف نمودند که فرد فرد آن اشعار متضمن قوت و اتقان و لطافت و جذابیتی است که نظیر آن در هیچ یک از دو قصیده ابن فارض، شاعر معروف مشاهده نمی شود.»

همچنین به جزوه عرفان امر مراجعه شود.

منابع: سفینه عرفان، دفتر سوم، مقاله افغانی، دائرة المعارف شیع

۸ ابن ملجم

عبدالرحمن مُرادى مقتول بسال ۴۰ هجرى و ۶۶۱ میلادى، مردى از گروه خوارج و قاتل امام على عليه السلام می باشد. او را از قبيله مُراد خوانده اند. از زندگى ابن ملجم اطلاع روشنى در دست نيست زيرا نامش تنها در آخرين روزهاى زندگى و در نتيجه به شهادت رساندن حضرت على (ع) زيانزد شد. قدر مُسَلَّم اين است که ابن ملجم از پيروان امام على (ع) بوده که پس از ماجرای حکمیت در جنگ صفین به خوارج پیوسته است.

منقولست هنگامى که عمرو بن عاص از خليفه درباره مشکلات قرآن يارى خواست عمرو، طى نامه اى به وى فرمان داد که عبدالرحمن بن ملجم را در کنار مسجد جاي دهد تا او قرآن و فقه به مردم بياموزد و اين نشان مى دهد که وى در داشتن اين اطلاعات مهارتى داشته است.

درباره چگونگى شهادت امام على (ع) و انگيزه ابن ملجم روايت مشهورى هست که تمام مورخان و محدثان با تفاوتهاى آن را نقل کرده اند که به دنبال سرکوبى خوارج در نهران سه تن از آنان (که يکى از آنها عبدالرحمن بن ملجم بود) در مکه گرد هم آمدند و بر آن پيمان بستند که همزمان حضرت على عليه السلام و معاويه و عمرو بن عاص را بکشند.

عبدالرحمن کشتن امام را بر عهده گرفت و بدین منظور به کوفه آمده، با يارانش از خارج شهر ديدار کرد. اما هدفش را پنهان ساخت. روزى به تصادف زن زيباى به نام قُطّام دختر شجنه بن عارى را ديد و به او دل باخته، از وى خواستگارى کرد. آن زن که پدر و برادرش در نهران کشته شده بودند اين پيشهاد را پذيرفت و يکى از شرايطش را کشتن امام قرار داد.

عبدالرحمن با چند نفر ديگر (به روايتى دو نفر) همراه شد و در شب سوء قصد در مسجد بيتوته کردند و چون حضرت على (ع) براى نماز صبح به مسجد آمد عبدالرحمن با شعار «الله الحکم يا على لا لک» (اى على فرمانرواى از آن خداست نه از آن تو) شمشير زهر آلود خود را بر فرق وى فرود آورد. مردم ابن ملجم را دستگير کردند ولى همراهانش فرار کردند. منابع شيعى ۱۹ ماه رمضان را شب ضربت خوردن دانسته اند (در منابع سُنیان روز جمعه ۱۷ رمضان سال ۴۰

ذکر شده). این واقعه به گونه های دیگری نیز نقل شده است. (انگیزه های مختلفی را برای قتل بر شمرده اند). ابن ملجم دستگیر شد و او را به نزد امام علی (ع) آوردند، ایشان فرمودند اگر از این ضربت مردم، او را به قصاص قتل من بکشید و اگر زنده ماندم خود می دانم که با او چگونه رفتار کنم گویند پس از شهادت امام، ابن ملجم را برای قصاص نزد حسن بن علی (ع) آوردند و ایشان او را به یک ضربت شمشیر گردن زد و جسد او در کوفه دفن است.

و نیز به قسمت آثار مبارکه در همین جزوه مراجعه کنید

منابع : دایره المعارف اسلامی، جانشینی حضرت محمد

۹. ابوالاثمه

ابوالاثمه یکی از القاب حضرت علی علیه السلام می باشد که به واسطه ایشان امامت شروع و ولایت الهیه در خاندان او جاری گشت. و سایر ائمه از سلاله آن حضرت می باشند که ظاهراً به او منسوب و حقیقتاً نیز از ولایت و مقام او موروث .

مقام آن حضرت در کتاب الهی و احادیث به تفصیل آمده است که حضرت محمد (ص) فرمود «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا» و «وَلِأَيِّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمِنَ مِنْ عَذَابِي». آن حضرت (ص) شرط ایمان و علم را قبول ولایت علی (ع) قرار دادند و این ولایت را به حصنی تشبیه فرمودند که هر کس وارد آن گردد از عذاب ایمن خواهد بود.

خطبه های بسیار بلیغ و فصیح و پرمعنی از آن حضرت در کتاب نهج البلاغه جمع آوری گشته و در یکی از این خطبه ها به مقام خود اشاره می فرمایند «يَا أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي ...» ایشان مبین آیات الهی و کتاب خداوند هستند، مشکلی در کتاب و شرع وجود ندارد مگر اینکه آنحضرت بر آن عالم و واقفند .

حضرت علی (ع) نه تنها بعنوان امام اول شیعیان و جانشین حضرت محمد (ص) مورد تکریم بوده، بلکه غیر شیعیان و غیر مسلمانان، کل بر بزرگواری آن حضرت مقرر و معترفند و در نزد اهل سنت بعنوان خلیفه چهارم شمرده می شوند در حق او «لَوْلَا عَلِيُّ لَهَلَكَ عُمَرُ» گفته اند.

آن حضرت در میان غیر مسلمانان از اعراب و نصاری در زمان خلافت و زندگیشان، مقام خاص و ممتازی داشتند و آثاری در دست است که آنان نیز شهادت بر بزرگواری او داده اند (برای اطلاع از چگونگی شهادت ایشان به ابن ملجم مراجعه کنید) یکی از القاب آن حضرت، يَغْسُوبُ الدِّينِ است که گاه يعسوب المتقين نیز گویند چنانچه ایشان فرمود «...يَا أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي أَنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَغْلَمُ مِنَ الْعَالَمِ بِطُرُقِ الْأَرْضِ أَنَا يَغْسُوبُ الدِّينِ وَ غَايَةُ السَّابِقِينَ وَ لِسَانُ الْمُتَّقِينَ وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ وَ وَارِثُ النَّبِيِّينَ وَ خَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَنَا قَسِيمُ النَّارِ وَ خَازِنُ

الْجَنَّةِ وَصَاحِبِ الْحَوْضِ وَصَاحِبِ الْأَعْرَافِ وَ آئِسَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِمَامُ الْإِعْرَافِ بِجَمِيعِ أَهْلِ
وَلَايَتِهِ...»

در آثار مبارکه در مورد ولایت آن حضرت و مقامی که از سوی حضرت محمد(ص) به ایشان در واقعه غدیر خم تفویض گردید مطالب مفصل و مهمی نازل گردیده، جهت اطلاع رجوع به آنها لازم است. ایشان مبین آیات الهی و مقامی منحصر بفرد دارند که درک حقیقت آن در رتبه بشری ممکن نیست. و عرفان حضرت رسول (ص) و شناخت حقیقی دین اسلام، بدون عرفان مقام آن حضرت و ولایت الهیه محال و غیر ممکن، این سبک ولایت نه در ادیان قبل از اسلام سابقه داشته و نه در آینده قابل تکرار است. حقایق و وقایعی که در دوران آن حضرت رخ داد و عکس العمل هایی که از سوی مومنین و منکرین انجام گرفت، به عنوان تجربه ای بینظیر بر صفحه حیات بشری باقی و ماندگار خواهد بود.

منابع: آثار حضرت نقطه، بخار الانوار ج ۱۳، نهج البلاغه.

۱۰. ابوالفداء

الملك المويّد عمادالدین بن علی بن محمود (۷۳۲-۷۶۲ق) و (۱۳۳۲-۱۲۷۳م) مؤرّخ و جغرافی دان و امیر حماة. او از خاندان ایوبیان بود و نیای بزرگ وی شاهنشاه برادر صلاح الدین ایوبی بوده است. در دمشق تولّد یافت و در جوانی بواسطه رشادت و تدبیری که در جنگها از خود نشان داده بود به پادشاهی حماة رسید. ابوالفدا همزمان با مارکوپولو می زیست اما برعکس او به جهانگردی نپرداخت و تنها به عربستان مصر و بخش شرقی آسیای صغیر و شمال بین النهرین سفر کرد. وی مردی متفکر و سریع الانتقال، بسیار مطلع، صاحب استعداد شاعری و در عین حال، شجاع و دارای استعداد جنگی بود.

زندگی پر تحرک و اداره دولت، مانع آن نگشت که ابوالفدا به تالیف آثار در زمینه های مختلف نپردازد چنانچه وی صاحب آثار بسیاری در زمینه های تاریخ، جغرافیا، صرف و نحو، حدیث، فقه ادبیات، طب و نیز ادیان است.

از کتب او در زمینه تاریخ «المختصر فی أخبار البشر» می باشد که در ۴ مجلد و متضمن اطلاعات تاریخی مربوط به ادوار پیش از اسلام و عهد اسلامی تا ۷۲۹ هجری است. جلد اول این کتاب درباره انبیا و پادشاهان ایران، مصر، یونان، روم و اعراب پیش از اسلام است. بعلاوه تاریخ اسلام از آغاز تا خلافت منصور عباسی و سه مجلد بعد، درباره تاریخ اسلام تا سال هفتصد و بیست و نه هجری می باشد. کتب تاریخی ابوالفدا از کتب مشهور او می باشد و بعلاوه دیگر مصنّفات او مانند «تقویم البلدان» که از کتب جغرافیایی است به السنه اروپایی ترجمه و نشر

گردیده و در اروپا نیز از شهرتی همسان شرق برخوردار است. ابوالفدا در زمینه‌هایی که ذکر آن رفت آثاری دارد که علاقمندان باید به منابع لازمه مراجعه نمایند و شرح آن در این قسمت نمی‌گنجد.

حضرت عبدالبهاء روح الوجود له الفداء در رسالهٔ مدنیه از ایشان ذکر خیر نموده و به کتاب تاریخشان استناد فرموده‌اند. در آنجا که مطالبی راجع به عظمت ایران در ازمنهٔ قبل و وسعت حکمرانی پادشاهان قدیم چون کوروش می‌آید می‌فرمایند: «نظر به تاریخ ابی الفداء که از تواریخ معتبرهٔ عربی است اقالیم سبعةٔ عالم را در قبضهٔ تصرف در آورد...»

منابع: رسالهٔ مدنیه، دایرهٔ المعارف اسلامی

۱۱. ابو ایوب انصاری

ابو ایوب انصاری، خالد بن زید از مشاهیر صحابهٔ پیامبر (ص) و از یاران حضرت علی (ع) می‌باشند. مادرش از قبیلهٔ خزرج بود. پیامبر در هجرت به مدینه در خانهٔ او فرود آمد و تا اتمام مسجد مدینه و حجرات آن در آنجا اقامت گزید. ایشان در همهٔ غزوات پیامبر (ص) حضور داشت و پس از رحلت پیامبر (ص) از جمله صحابه‌ای بود که به دفاع از حق امامت علی (ع) پرداختند. در زمان خلفای راشدین در فتوح مسلمانان شرکت داشت. پس از قتل عثمان از نخستین کسانی بود که با حضرت علی (ع) بیعت نمود و در هر سه جنگ جمل، صفین و نهروان در کنار ایشان شمشیر زد. او در زمان خلافت حضرت علی (ع) مدتی حکومت مدینه را داشت. پس از شهادت امیر المؤمنین علی (ع) بار دیگر برای جنگ در سرحدات به سپاهیان اسلام پیوست و در خلافت معاویه که یزید پسر خلیفه در رأس سپاهی به غزوهٔ روم رفته بود، ابو ایوب در جمع سپاهیان وی حضور داشت و در محاصرهٔ قسطنطنیه شرکت نمود.

در سال ۵۲ هجری که قسطنطنیه در محاصرهٔ مسلمانان بود، ابو ایوب بر اثر بیماری در گذشت و او را به وصیت خودش در پای دیوار شهر به خاک سپردند. پس از استیلای ترکان بر قسطنطنیه در محلی که می‌گفتند ابو ایوب مدفون است، مسجد بزرگی ساختند. همچنین مراجعه کنید به آثار مبارکه قسمت «مباحث تاریخی».

منابع: دایرهٔ المعارف تشیع

۱۲. ابوسفیان

صخر بن حرب بن أمیه بن عبدالمطلب بن عبدمناف از مشهور مردان عرب در صدر اسلام است. او را گاهی به کنیه ابو حنظله نیز نامیده‌اند. به روایتی ده سال قبل از عام الفیل (۵۶۰ م) تولد یافت. از برخی اشارات بر می‌آید که وی پیش از اسلام از بزرگان قریش بوده‌است و پیشه

بازرگانی داشته‌است. با آغاز دعوت پیامبر(ص) ابوسفیان از سرسخت‌ترین دشمنان او شده با این همه، شدت مخالفت او را از دیگر سران قریش مانند ابوجهل و ابولهب کمتر دانسته‌اند.

ابوسفیان در رأس سپاهیان جنگهای متعددی با پیامبر اسلام داشت و سرانجام پس از دشمنیها و پیکارهای متعدده، در سال هشتم قمری به هنگام فتح مکه به وساطت عباس بن عبدالمطلب نزد پیامبر اکرم(ص) آمد و اسلام آورد و پیامبر خانه او را پناهگاه امن اعلام کرد. پس از آن ابوسفیان و خانواده‌اش در شمار مسلمانان در آمدند و پیامبر(ص) او را به عمارت نجران فرستاد. در همان سال در جنگ حنین، ابوسفیان فرماندهی گروهی جنگجو را بر عهده داشت. گفته‌اند در غزوه طائف بود که ابوسفیان یک چشمش را از دست داد. پس از آن پیامبر(ص) او را برای گردآوری صدقات به طائف فرستاد. تاریخ دقیق مرگ وی روشن نیست. به گزارشی حدود پنج سال پیش از قتل عثمان(در سال ۳۰ قمری) درگذشت.

ابوسفیان فرزندان متعددی داشت که بنام ترین آنها معاویه است که نقش سیاسی مهمی در سده اول قمری ایفا کرد و سلسله اموی را بنیاد کرد. فرزند دیگر او یزید بود که ابوبکر او را فرمانده سپاه کرد. یکی از دختران وی به نام ام حبیبه است که به حبشه هجرت کرد و سپس به مدینه بازگشت و پیامبر اسلام با او ازدواج کرد.

در آثار مبارکه نام ابوسفیان ذکر شده و مؤید این مطلب است که او از بزرگان قریش بوده و در غزوه حنین صد شتر از غنائم به او عنایت شده: «... بعد از فتح مکه، غزوه حنین که ما بین مکه و طائفست واقع. بعد از فتح و نصرت ... حضرت به اعظم اهل مکه مثل ابوسفیان و غیره هر یک صد ناقة عنایت فرمودند...»

همچنین به آثار مبارکه در همین جزوه و مطالب مربوط به او مراجعه فرمایند.

ابوسفیان نام یکی از شعرای صدر اسلام نیز هست که پسر عمو و صحابی پیامبر اکرم(ص) بود. او نیز پس از بعثت در شمار دشمنان سرسخت پیامبر درآمد و در جنگ با پیامبر با مشرکان همکاری می‌کرده و با این همه اندکی قبل از فتح مکه اسلام آورد و در اعتذار از گذشته و ستایش پیامبر(ص) شعری سرود. به قولی در اوایل خلافت عمر درگذشت و در بقیع مدفون است.

منابع: اقتدارات، ظهور الحق جلد ۷، دایره المعارف بزرگ اسلامی جلد ۵

۱۳. ابوطالب

عبد مناف (عمران) بن عبدالمطلب بن بنی هاشم بن عبد مناف قُرشی متوفی به سال دهم بعثت (۶۲۰ م) عمو و حامی پیامبر(ص). پدرش عبدالمطلب از رؤسای مکه بود. از میان فرزندان متعدّدش سه پسر به نام ابوطالب، زبیر و عبدالله «پدر پیامبر(ص)» از یک مادر به نام

فاطمه زاده شدند. به وصیت او، کفالت حضرت محمد که تا ۸ سالگی بر عهده خود او بود به ابوطالب واگذار شد. از این زمان ابوطالب به عنوان جانشین پدر سرپرستی محمد(ص) را بر عهده گرفته و پس از بعثت او به پیامبری نیز به حمایتش پرداخت.

سخاوت ابوطالب در بین قریش معروف بوده و نفوذ، عدالت و درایت او چنان بود که قبایل عرب در مکه، ابوطالب را داور خود می‌شناختند و او نیز در داورزی جانب حق را نگاه می‌داشت. ابوطالب بعد از بعثت حضرت محمد(ص) با ایمان فرزندش علی(ع) به اسلام مخالفت نکرد و حتی او را به همراهی با پیامبر فرمان داد. بعد از اینکه دعوت پیامبر در مکه بالا گرفت سران قریش به اندیشه قتل او افتادند و از ابوطالب خواستند که محمد را به آنان تسلیم کند و چون نپذیرفت پیمان بستند که از هر گونه روابط فردی و اجتماعی با بنی هاشم اجتناب ورزند. پس پیامبر(ص) و ابوطالب و مسلمانان در بیرون شهر مکه در محلی که بعدها به نام «شعب آبی طالب» شهرت یافت مقام گزیدند. ابوطالب سرانجام در هشتاد و چند سالگی در گذشت.

به اعتقاد شیعه ابوطالب به حضرت محمد(ص) و دین او ایمان آورد. اما مصلحت را در کتمان آن دانست زیرا اگر ایمانش را آشکار می‌کرد همچون دیگر مسلمانان مکه دیدگاه او مشخص می‌گردید و نمی‌توانست به عنوان سرپرست قبیله، حکم و داور مشرکان گردد و از مقام شیخوخت خود در حمایت از رسول اکرم و نصرت دین او سود جوید. جمهور علما، و مفسران شیعه و عده ای از بزرگان اهل سنت عقیده به اسلام ابوطالب دارند.

منابع: دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۵

۱۴. ابولؤلؤ

ابولؤلؤ قاتل عمر بن خطاب می‌باشد. شهرت او تنها به دلیل قتل عمر است و از زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست. بیشتر منابع نام او را فیروز ثبت کرده‌اند و بنابر خبر مشهور، او از مردم نهاوند بود که در جنگ به دست مسلمانان اسیر و به غلامی فرمانروای کوفه درآمد درباره انگیزه قتل عمر به دست ابولؤلؤ همسانی چندانی در منابع تاریخی وجود ندارد. بنابر کهنترین روایات حاکم کوفه، نامه ای به عمر در مدینه نوشت و از او خواست که تا اجازه دهد غلامش، ابولؤلؤ به مدینه بیاید و مردم از فنون او مانند نقاشی، آهنگری و درودگری بهره‌مند شوند. عمر با آنکه ورود غیر عرب را به مدینه ممنوع شمرده بود، موافقت کرد. پس از چندی ابولؤلؤ نزد عمر از مولای خود شکایت کرد که خراجی سنگین بر او بسته، ولی خلیفه شکایت او را روا ندانست و ابولؤلؤ از بی‌اعتنایی او در خشم شد... چندی بعد در مسجد کمین کرده و هنگام نماز صبح، عمر

را به ضربت خنجر از پای درآورد. پس از آنکه چند نفر دیگر را نیز زخمی کرد با همان وسیله خودکشی کرده و این تاریخ را سال ۲۳ هجری و ۶۴۴ میلادی ذکر نموده‌اند.

منابع: دایره المعارف اسلامی، فرهنگ دهخدا

۱۵. أَحْسَنُ الْقَصَصِ

این تعبیر در قرآن مجید، آیه سوم سوره یوسف به کار رفته است «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ» قصص با فتح قاف یعنی قصه گویی (برابر با اقتصاص) و نباید آن را به قصص به کسر قاف (جمع قصه) اشتباه کرد. برخی مفسران برآنند که کل قرآن مجید احسن القصص است، زیرا در اوج فصاحت، حسن معانی، شیرینی الفاظ و نظم و پیوند بین فواصل آیات است یا به این دلیل که در آن اخبار امتهای گذشته و سرنوشت آینده کائنات است و آنچه بندگان تا روز قیامت بدان نیازمندند در آن هست. بعضی دیگر مفسران بر آنند که مراد از احسن القصص، فقط سوره یوسف است، زیرا دازای فواید و نکت و غرابی است که سوره‌های دیگر ندارند. همچنین از آن جهت که تنها قصه‌ای است که یکپارچه از آغاز تا انجام درباره یک موضوع، یعنی قصه حضرت یوسف ع در یک سوره است.

این اصطلاح در آثار مبارکه حضرت اعلی نیز آمده است، چنانکه حضرت نقطه، روح الوجود لمظلومیتة الفدا، تفسیری بر سوره یوسف مرقوم فرمودند که این تفسیر معروف به «احسن القصص» یا «قیوم الاسماء» است و هر یک از آیات سوره یوسف مبنای نزول یکی از سور کتاب قیوم الاسماء قرار گرفته که جمعاً ۹۲۰۰ بیت است.

این کتاب در آثار جمال قدم جل اسمه الاعظم به توصیف اول و اعظم و اکبر جمیع کتب و در آثار حضرت ولی عزیز امر الله به نام «قرآن اهل بیان» ستوده شده است. محل نزول این اثر مبارک در شیراز و اولین سوره آن که «سورة الملك» نام دارد در شب پنجم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۰ و در حضور جناب باب الباب و به خواهش قلبی ایشان عز نزول یافت.

مباحث مطروحه در آن تفسیر قرآن بر اساس تأویل و ضمناً تطبیق شخصیت روحانی حضرت یوسف بر نفس مبارک و من ینظره الله موعود و همچنین سید الشهداء ارواحنا لهم الفدا است و نیز شمه‌ای از احکام که با احکام اسلامی قرابت فراوانی دارد در آن آمده است.

منابع: قرن بدیع جلد ۱، ظهور الحق، جزوه مطالعه آثار ۸، تاریخ نبیل، نوزده هزار لغت، دایره المعارف تشیع

۱۶. أَرْبَعِينَ

اربعین به معنی چهل و چله در مواضع گوناگون به کار رفته و مفاهیم مختلفی را می‌رساند. منجمله اشاره به روز بیستم صفر (چهل روز از عاشورا گذشته) و یا مدت چهل روزی که صوفیان

به اعتکاف و گوشه نشینی می پردازند و شاهد آنرا حدیثی می آورند که به این مضمون است: اگر کسی چهل روز به خدا اخلاص ورزد چشمه های حکمت از دلس بر زبانش جاری شود. (مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَي لِسَانِهِ). همچنین حضرت موسی به مدت چهل روز به کوه طور رفت و در قرآن کریم اشاره شده... اذْ وَأَعِدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً... بقره، ۵۱

نیز اربعین عنوان مشترکی است برای شماری از نوشته ها که در آنها به گونه های مختلف چهل حدیث فراهم آمده. وجود احادیثی که در آنها بر حفظ و روایت چهل حدیث توصیه شده موجب رواج اینگونه کتب بوده است... عن النبی قال «مَنْ حَفِظَ مِنْ أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا مِنَ السُّنَّةِ كُنْتُ لَهُ شَفِيعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» این کتب در زمینه های گوناگون چون سیرت و سنت رسول اکرم (ص) و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام، اصول دین، فقه، تصوف و... نوشته شده است. گرد آورندگان بنا بر مقتضای موضوع و سلیقه خود از چهل حدیث استفاده نموده اند. گویند پایه گذار این کتب عبدالله بن مبارک بوده که بسال ۱۸۱ق در گذشته است.

منابع: بحار الانوار، ۲، دایره المعارف بزرگ اسلامی، فرهنگ نوربخش

۱۷. اسْتِخَارَةٌ

این کلمه به معنی «طلب خیر کردن» و «بهترین امر را خواستن» می باشد و در اصطلاح نوعی دعا و توسل به خداوند است، در انجام امری که خیر و شر آن بر انسان پوشیده است. به نظر شیخ مفید استخاره کردن (طلب خیر از خداوند نمودن) در امور واجب و یا حرام، درست نیست بلکه در امور مباح و یا برای ترک امر مستحبی به جهت تعارضش با امر مستحب دیگر بکار گرفته می شود. در احادیث آمده است که حضرت محمد (ص) چنانچه قرآن را به اصحابش تعلیم می فرمود استخاره ای نیز به ایشان تعلیم می داده که عبارت بود از یک نماز دو رکعتی شبیه نماز صبح (نماز استخاره) و در آخر این نماز به تعداد صد یا صد و یک مرتبه دعای «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ» باید خوانده می شد بعد آنچه به قلب الهام می گردید مجری می شده است. در کتب ادعیه و فقهی امور مخصوصه دیگری نیز برای استخاره آمده است که می توان به آن مراجعه کرد.

بغیر از نماز استخاره در اسلام سه نوع استخاره دیگر معمول است که عبارتند از ۱. استخاره

به قرآن ۲. استخاره ذات الرقاع ۳. استخاره به تسبیح

۱. استخاره به قرآن. احادیثی وارد شده که هم نهی از تَفَالُّ به قرآن است و هم استحباب این عمل را می رساند. افرادی که آن را مجاز و مستحب می شمردند راههای گوناگونی را مطرح کرده اند که برای نظریات و روشهای آن به کتب آنان بایستی مراجعه شود. یکی از این روشها که (سید محسن) امین به نقل از مجز ابن محمد آورده پس از ثبوت، قرآن مجید را می گشایند و به

اولین آیه‌ای که در اولین سطر صفحهٔ راست می‌آید می‌نگرند. اگر معنای آیه ناقص بود و یا قسمت اصلی و اعظم آن در صفحه قبل بود به آن رجوع می‌کنند و آیه را می‌خوانند. اگر مضمون آیه حاکی از رحمت یا امر به خیر و نظایر آن بود «خوب» است و اگر آیه حاکی از غضب و یا نهی از شری یا امر به عقوبتی و نظایر آن بود خوب نیست... مرحوم مجلسی نیز در کتاب مفاتیح الغیب در مورد استخاره و اقسام آن بیاناتی آورده است..

۲. استخاره ذاتُ الرُّقاع یا استخاره به کمک قطعه‌های کاغذ که این نیز روش خاصی دارد و روی شش قطعه کاغذ دعای مخصوصی نوشته و سه تایی آن اَفْعَلَ (انجام بده) و سه تایی آن لَا تَفْعَلْ (انجام نده) می‌نویسند و بعد از نماز و دعای مخصوصی رقعۀها را که قبلاً زیر سجاده قرار داده‌اند به هم زده و یکی یکی باز می‌کنند و می‌خوانند اگر سه بار یکی از آنها آمد، همان جواب است و الا این عمل را تا پنج بار تکرار کرده و به اکثریت بدست آمده عمل می‌کنند.

۳. استخاره به تسبیح: در این روش سورهٔ از قرآن و ادعیه بخصوصی قرائت و بعد به آدابی (رو به قبله بودن و خاتم عقیق با نقش محمد(ص) و علی(ع) در دست داشتن و...) نیت کرده و مقداری از دانه‌های تسبیح را گرفته از بقیه جدا می‌کنند. بعد دوتا دوتا می‌شمرند، در پایان اگر فرد باقی ماند خوبست و اگر زوج باقی ماند خوب نیست.

در آثار مبارکه در این دور بدیع، آنچه مهم و قابل اعتماد ذکر شده توجه به حق و استمداد از آستان الهی در این گونه موارد است، چنانچه در ابتدای بحث نیز ذکر شد استخاره‌ای که حضرت محمد(ص) در دور خود تعلیم می‌فرموده اند عبارت از نماز و دعای مخصوصی بوده و بعد از توجه و دعا آنچه به قلب خطور می‌کرده جواب استخاره می‌دانسته‌اند و مراسم دیگری همراه آن نبوده است. چنانچه در این موارد مشورت ممکن باشد تصمیم به مشورت و دعا میسر بشود مورد قبول است و الا توجه و دعا و استمداد از حق اصل است و لا غیر و نه مراسم و آداب دیگر. در بیانی می‌فرمایند قوله الاحلی: «راجع به سوال اخیر، هنگامیکه وسایل مشورت مفقود شخص در انجام امر مهمی متردد و استخاره نمودن با کتاب اقدس چگونه است؟ فرمودند: در این موارد آنچه لازم و واجب، توجه تام و استمداد از مصدر فیض و الهام است لا غیر و اگر چنانچه تأجیل در تصمیم ممکن یا وسایل مشورت فراهم گردد احسن و انسب است.»

منابع: گنجینه حدود و احکام، قرآن پژوهی

۱۸. اسرافیل

اسرافیل یا فرشته صور و یا ملک بَعَث نام یکی از فرشتگان مقرب است که مأمور دمیدن در صور در روز رستاخیز است. اسرافیل در لغت سریانی به معنای بندهٔ خدای تعالی (اسرا- بنده) و

ثیل - خدا) است. نام اسرافیل در قرآن کریم ذکر نشده و از علائم آن و احادیث به این نام و مأموریت او حکم می‌نمایند از فرشتگان چهارگانه اصلی که هر یک مأموریتی خاص دارند اسرافیل صاحب صور است و او به امر الهی دوبار در صور خواهد دمید. در دمیدن اول، سبب صعق موجودات می‌گردد و در دمیدن ثانی، همه مردگان زنده می‌شوند.

در قرآن کریم در این مورد و آثار و علائم آن، آیات بسیار آمده‌است که به نوعی به قیامت و علائم آن مربوط می‌گردد و نیز به «وحي» و «رادفه-راجفه» در همین قسمت مراجعه کنید.

آنچه در آثار اسلامی در مورد ملائکه آمده‌است این است که آنان موجوداتی غیر مادی و غیر جسمانی می‌باشند که واسطه بین خدای تعالی و خلق او می‌باشند و هیچ امری از حق صادر نمی‌شود الا اینکه ملک یا ملائکه ای بر آن موکل باشند و این ملائکه در شئون و مقامات مختلفی‌اند و برخی فوق بعضی. و هم چنین صاحب اراده ای مستقل نیستند، بلکه امر خداوند را مجری می‌دارند و عصیان نمی‌ورزند. اگر چه در بسیاری از مواضع از هیئت و شکل ملائکه سخن به میان آمده‌است به سبب بیان ظهورات و تمثیل آنها بوده‌است تا در ظرف ادراک انسانی جای گیرند و وصف آن ممکن گردد و اینکه به اشکال مختلفی ظاهر می‌گردند مگر در شکل خوک و سگ و... این هم دلیل معتبری از عقل و نقل ندارد الا اینکه در السن و افواه اینگونه منتشر شده‌است. آنچه از آثار مبارکه در مورد ملائکه است موید بسیاری از همین معانی است که در تفاسیر اسلامی آمده‌است و با آنچه در ذهن عوام می‌باشد، بسیار متفاوت، چنانچه جبرئیل را بال و پری متصورند و اسرافیل را صورتی و هیئتی جسمانی و ظاهری.

به جهت معانی ملائکه به جزوه تفاسیر مراجعه نمایید. آنچه به اختصار در این مورد می‌توان آورد این است که ملائکه در این مقام و اسرافیل که صاحب صور است یکی از ارکان و قوای مظهر امر الهی است که بواسطه او آثار حیات ظاهر می‌گردد و چنانچه در معانی قیامت و علائم آن مشهور است این حیات، حیات روحانی و معنوی است که به مردگان و بی‌بهره‌گان از حیات، زندگی جاودان اعطاء می‌گردد و قبض این حیات نیز در قدرت و اراده مظهر امر است که آنچه جاری بود نسخ فرماید و آنچه لازم است عنایت فرماید.

فیض الهی که بواسطه مظهر امر در ادوار گوناگون بر خلق افاضه می‌گردد در هر مرتبه به ملکی منسوب و حیات و رزق و حشر و نشر و... همه از فیض الهی است و اراده حق که از این مجری تحقق می‌یابد.

منابع: المیزان، دهخدا، مضمون آثار مبارکه

امام جعفر صادق(ع) در ابتدا یکی از فرزندان خود به نام اسماعیل را به عنوان جانشین خود انتخاب و اعلان فرمود. در این حکم بداء و تغییر حاصل شد و بعد فرزند دوم خود موسی را به جانشینی اعلام فرمودند. گروهی از شیعیان این تغییر را نپذیرفتند و در عقیده اولی ثابت و استوار ماندند که سلسله اسماعیلیه خوانده می‌شوند. اسامی و نامهای دیگری نیز دارند که از جمله مشهورترین آنها «باطنیّه» است. بدین سبب که آنان معتقدند به اینکه «هر ظاهری را باطنی است و هر تنزلی را تأویلی». در عراق به نامهای باطنیه و قرامطه و مزدکیه خوانده می‌شده‌اند و در خراسان به نامهای اسمعیلیّه و ملاحظه مشهور بوده‌اند و گاهی «حشاشین» نیز به آنها گفته شده‌است. به عقیده ایشان تنها لقب «اسماعیلیّه» درست است که به واسطه آن از سایر فرق شیعه ممتاز می‌گردند.

در نظر آنان امام هفتم، اسماعیل بن جعفر است و بعد از او فرزندش، محمد بن اسماعیل و بعد از ایشان ائمه ظاهرین و مستورین در بلاد تا ظهور مهدی نسل بعد نسل ظاهر خواهند شد. چنانچه زمین هیچ گاه از امام و حجت او خالی نخواهد بود. هنگامیکه امام ظاهر باشد جائز است که حجت او مستور باشد و اگر امام مستور باشد حتما حجت او ظاهر خواهند بود. عقاید ایشان به مرور زمان و قیام رهبرانشان دچار تغییرات و تحولاتی گردیده‌اند که برای اطلاع از آن به کتبشان باید مراجعه نمود.

اسمعیلیّه در ابتدا در مورد امام خود، اسماعیل بن جعفر دو عقیده مختلف یافتند. گروهی می‌گفتند که او نمرده است و لکن این اعلان موت به سبب تقیه و حفظ از قتل است و در آخر الزمان دو باره ظاهر خواهند شد. گروه دیگر معتقدند که او وفات نمود و امامت به فرزندشان منتقل گشت. چنانچه مشهور است پنج سال قبل از فوت پدر در مدینه (سال ۱۴۵ هجری) درگذشت و در آنجا مدفون می‌باشد و گروهی شاهد مرگ ایشان بودند. با این وجود برخی ادعا کردند که تا پنج سال بعد از مرگ پدر نیز زندگی کرد و او را در بازار بصره مشاهده کرده‌اند که مرد مفلوجی را به واسطه مس دست شفا داده است.

این فرقه در تاریخ مورد اتهامات و آزار و اذیتهای بسیاری بوده‌اند چنانچه این گروه را به عنوان فریب خوردگان و استعمال کنندگان حشیش و دارای زشت ترین فسادهای اخلاقی در «انجمن های سری» متهم نموده‌اند. حکیم ناصر خسرو و حسن صباح و جانشینان او از مروّجین فرقه اسماعیلیّه در ایران بوده‌اند و پیروانشان در ایران و هند و مصر بسیارند.

جمال قدم جلّ اسمه الاعظم در بیانی به مسئله بداء و تغییر در امامت اشاره می‌فرمایند قوله العزیز: «... یا عندلیب علیک بهائی بگو در حضرت اسمعیل ابن حضرت صادق(ع) چه می‌گویی؟»

این همان اسمعیل است که حضرات اسمعیلیّه به او متمسک و متشبث اند. آن حضرت او را امام و وصی فرمود و حکم در این فقره ثابت، بعد عزلش نمودند و این سبب اضطراب اصحاب شد و زراره که از اجله اصحاب آن حضرت بود عرض نمود: «آیا می شود امام عزل شود؟» فرمودند: «بدا شد». راوی این حدیث کلینی و معترض زراره، هر دو نزد اصحاب رجال، موثق اند. قُلْ أَنْظِرُوا لَتَعْرِفُوا مَا نَطَقَ بِهِ الْقَلَمُ الْأَعْلَى فِي هَذَا الْمَقَامِ الْعَزِيزِ الْبَدِيعِ. دیگر معلوم و واضح است که معترضین و معترضین در این مقام چه گفته اند. منهم من قال: «اگر قابل نبود از اول چرا پیشوای خلق قرار فرمود و اگر قابل بود عزلش چرا؟ مقام امامت مقام هدایت خلق است. در رتبه اولی و در عقیده شما آن حضرت دارای علوم اولین و آخرین است. لذا نباید چنین امری که مخالف و مغایر است از ایشان ظاهر شود. باری ذکر این فقرات نظر به عقاید آن حزب است...».

منابع: قاموس ایقان جلد ۲، ملل و نحل، تاریخ فلسفه هنری کرین، جامعه شناسی دین

۲۰. الست

این اصطلاح در موارد مختلف استفاده می شود مأخوذ از آیه قرآنیّه می باشد که می فرماید «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» این آیه که گویای اخذ میثاقی است از نبی اکرم (ص) به تصریح مفسرین یکی از دقیق ترین و شگفت انگیزترین آیات قرآنیّه می باشد که برای اطلاع در کلام آنان باید به تفاسیر مراجعه شود. در این مختصر به الست و یوم الست اشاره خواهیم کرد که آورده اند «الستُّ بِرَبِّكُمْ» شهادتی است که بنی آدم بر ربوبیت حق سبحانه می دهد و مراد از این اتمام حجت است که در روز قیامت احدی از ذریّه آدم نتواند خود را غافل از این میثاق و عهد، معرفی نماید و عذری داشته باشد. یوم الست روزی است که خداوند در عالمی که بنام «ذر» نیز خوانده شده این عهد را گرفت و ذریّه آدم را حاضر نمود که در چگونگی این عالم و خطاب نظرات بسیار و در عین حال پراکنده ای آمده است و ذریّه آدم در جواب این سؤال جواب مثبت دادند. اگر به آیات نازل در قبل از این آیه توجه شود، یک مسئله کلی بنظر می رسد که خداوند ظهورات الهیه قبل را بر می شمرد و نوع عکس العمل خلق را در برابر آنان واضح می سازد و این آیه بعد از شرح ظهورات قبلیه آمده است. چنانچه سید رشتی می گوید «إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ لَمَّا خَلَقَ الْخَلَائِقَ فِي عَالَمِ الذَّرِّ الَّذِي هُوَ قَبْلَ هَذَا الْعَالَمِ وَ أَوْسَعُ مِنْهُ بِسَبْعِينَ أَلْفَ مَرْتَبَةٍ فَكَلَّمَهُمْ بِقَوْلِهِ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَ عَلِيٌّ وَ لِيَكُمْ وَ إِمَامُكُمْ وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ وَ لَدِهِ أَوْلِيَاكُمْ وَ ائِمَّتُكُمْ» مسئله بسیار مهم در اینجا معنای «بربکم» می باشد که معنای روز الست را واضح می سازد و در تفاسیر کمتر به آن توجه شده است.

در آثار مبارکه از الست و بلی ذکر فراوان شده و از عهدی شبیه این عهد در کلمات مکنونه ذکر شده. «...یاد آورید آن عهدی را که در جبل فاران که در بقعه مبارکه زمان واقع شده با من نموده‌اید...» و نیز در بیانی از حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند «حمد خدا را که در یوم نداء آهنگ ملاء اعلیٰ شنیدی و خطاب الست را جواب بلی دادی و منجذب ملکوت ابهی گردیدی» و نیز می‌فرمایند «ای ورقه مبتله، در یوم نداء نقطه اولی، علم بلی بلسان کینونت برافراشتی و در صبح نورانی جمال رحمانی دیده را به مشاهده آیات کبری روشن نموده رقم محبت بر لوح دل نگاشتی حال از جام سرشار الست مخمور و سرمست شو تا محرم سراپرده عزت گردی و بخلوتخانه ملکوت ابهی پی‌بری»

باتفکر و توجه به آیات قرآنیّه در سوره اعراف و بیانات مبارکه و کلمات مکنونه معنای الست و روز الست قدری واضح می‌گردد و با توجه به معانی که از یوم قیامت در آثار مبارکه آمده‌است شأن و هدف آیه را واضح می‌سازد که این عهد به جهت روز قیامت بوده تا عذری برای خلق در ایمان به او نماند.

منابع: کلمات مکنونه، قرآن، میزان، مکانیب ج ۷، اصول العقاید

۲۱. انصار

در تاریخ اسلام به آن دسته از مسلمانان مدینه گفته می‌شود که پس از هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه به او گرویدند و آن حضرت را یاری و حمایت نمودند این افراد بیشتر از دو قبیله اوس و خزرج بودند. (به ذیل «اوس» مراجعه نمائید)

در مقابل انصار، مهاجرین می‌باشند و مهاجرین گروهی از مسلمانان هستند که با پیغمبر از مکه به مدینه آمده بودند. در آثار مبارکه از این دو گروه مسلمانان اولیه ذکر به میان آمده و ایمانشان به مظهر امر ستوده شده‌است که قسمتی از آن در آثار مبارکه در همین جزوه آمده‌است.

منابع: دهخدا المنجد

۲۲. اوس - خزرج

اوس و خزرج دو قبیله از قبایل قحطانی می‌باشند. مسکن اصلی آنها یمن بوده که بعدها به یثرب مهاجرت کرده‌اند. خزرج از قبایل مهاجری بودند که وقتی به اطراف یثرب رسیدند قبایل یهودی از جمله بنو قینقاع و بنو قریظه و بنو نظیر در آن شهر می‌زیستند و در آن شهر و اطراف آن بیش از هفتاد قلعه و قصر داشتند. خزرج ابتدا در خارج شهر ماندند ولی پس از آنکه بر تعدادشان افزوده شد و قدرتی یافتند، نخست برخی قلاع یهود را گرفته و سپس با همکاری قبیله اوس، یهودیها را مقهور ساخته و نیمی از شهر را در اختیار خود گرفتند.

زیاده طلبی‌های این دو قبیله علاوه بر دست یافتن به اکثری از مناطق یثرب، سبب رو دررویی و منازعه بین آنها نیز گردید، منازعات متعددی بین آنها روی داد که معروفترین آنها «بُعَاث» نام داشت. خزرج پیامبر (ص) را به یثرب دعوت کردند و سبب هجرت ایشان شده و پس از ورود پیامبر (ص) به یثرب از جمله انصار شدند. اوس و افراد این قبیله نیز قبل از ایمان در کنار خزرج و گاهی رو درروی آنان می‌زیست و بت «منات» را می‌پرستیدند که به هنگام هجرت پیامبر (ص)، آنان نیز ایمان آورده و از جمله انصار گشتند.

در روایات و اخبار اسلامی نام این دو قبیله که در کنار یهودیان یثرب می‌زیسته‌اند ذکر گردیده، یهودیان که سه قبیله بزرگ بوده و قدرتی داشتند هرگاه مورد تعرض این دو قبیله اوس و خزرج قرار می‌گرفتند خطاب به آنان می‌گفتند که اگر پیامبر موعود ما که قرار است در این نواحی ظهور کند ظاهر گردد ما بر شما و قبایلتان پیروز خواهیم شد و سلطنت آینده از آن ما خواهد بود. چنانچه مشهور است مدت این مخاصمات بیش از ده سال تداوم داشت و یهود منتظر ظهور موعود خود بودند.

اما هنگامی که پیامبر اسلام (ص) دعوت خود را آشکار فرمود، همگان و بخصوص اهل کتاب را به اطاعت و ایمان خواند یهودیان به سبب آنکه پیامبر از نسل عرب و غیر یهود مبعوث شده و از سلاله اسحق نیست استکبار و اعراض نمودند و از قبول دعوتش محتجب شدند. اما این دو قبیله پیامبر را به آن شهر دعوت و ایمان آوردند و به لقب انصار مفتخر شدند. (در مقابل مهاجرین که مؤمنینی بودند که همراه پیامبر از مکه به مدینه آمده بودند). در قرآن آیاتی چند به افتخار این دو قبیله و ایمانشان نازل گردیده و از اعراض یهود مذمت شده است. این دو قبیله هنگامی که در ظل اسلام وارد شدند مخاصمه و جنگ را متوقف و با صلح و برادری با هم زیستند. در آثار مبارکه نیز نام این دو قبیله و مخاصمات فیما بینشان، شرح احوالشان پس از ایمان و تبدیل جنگ به آشتی و برادری آمده‌است چنانچه می‌فرمایند: «مَجْمَلًا أُنْكَبُ أَوْسَ وَخَزْرَجَ دَوَّ طَائِفَهُ بَوَدُّوْا مَا بَيْنَ أَيْمَانِهِمْ فِي تَمَامِ أَيَّامِ قِتَالِهِمْ وَحَرْبِ قَائِمِ إِلَى أَنْ قَامَ الرَّسُولُ وَظَهَرَ بِالْحَقِّ جَمَعَهُمَا الْإِسْلَامُ...»

همچنین مراجعه شود به «بنی قینقاع» و «بنی هاشم» و آثار مبارکه در همین جزوه.

منابع: اقتدارات مبارکه، ستیزگاه باورهای دیروز امروز، المیزان، المنجد

۲۳. اُوَیْسِ قَرْتِي

اُوَیْسِ بنِ عَامِرِ بنِ مَالِكِ از مؤمنین خاص حضرت محمد می‌باشد. نسبت او به قرتی را بدان سبب گفته‌اند که جد ششم او قرن (این کلمه به سکون «ر» نیز ضبط شده‌است) بوده و نیز

گفته‌اند چون در محلی از یمن به نام «قَرْنُ الْمَنَازِل» می‌زیسته‌است. به این محل نسبت دارد و اویس قرنی خوانده می‌شود. ورود اسلام به یمن ده سال بعد از هجرت پیامبر (ص) به مدینه بوده و به احتمالی اویس نیز در همین سال یعنی سال دهم هجرت مسلمان شده و گویند سن او در موقع ایمان حدود چهل سال بوده‌است.

قلب پاک و خلوص اویس به حدی بوده که تنها با شنیدن اوصاف حضرت بی آنکه کسی او را راهنمایی کرده باشد دریافت که او پیامبر بر حق است. زندگی او بسیار ساده و از شترچرانی می‌گذشته و به جهت پرستاری از مادر سالخورده‌اش به مسافرت نمی‌رفته، چنانچه یکبار به جهت زیارت حضرت عازم مدینه گردید اما هنگامی رسید حضرت محمد (ص) در مدینه تشریف نداشتند بناچار پیغام و عرض خود را به برخی اصحاب گفته و بازگشت. او پیامبر را در زمان حیات زیارت نکرد. اما ارتباط معنوی او، نمایانگر قوت ایمان و صفای روح او بوده و زبانزد خاص و عام گردید. در تاریخ بعد از اسلام به عنوان الگویی از قرب معنوی در شعر و عرفان و ادبیات و عرصه دین مشهور گردید.

پیامبر در حق او می‌فرمود: «أَنْتِ لَأَنْشُقُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرْفِ الْيَمَنِ» و چون از ایشان پرسیدند این شخص در یمن کیست فرمود: «او کسی است که اگر از شما غایب شد از او سراغ نمی‌گیرید و اگر در میان شما آشکار شد به او اعتنا نمی‌نمایید.» و همواره از اویس به عنوان «نَفْسُ الرَّحْمَنِ» یاد می‌فرمود. پس از وفات حضرت رسول به ولای امیر مومنان علی (ع) دل بست و از غیر او برید و به اصحاب آن حضرت پیوست. گویند در جنگ صفین که به سال ۳۷ هجری اتفاق افتاد در سپاه علی بن ابی طالب علیه السلام با لشکر معاویه جنگید و در این واقعه شهید شد.

در آثار مبارکه از اویس قرنی به مناسبات گوناگون یاد شده من جمله حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند قوله‌العزیز «...هر چند اویس ساربان بود ولی به ایمان و ایقان در یوم ظهور چنین مقام پیدا نمود که بعد از هزار و سیصد سال سلاله اش ممتاز و مفتخراند...»

حضرت عبدالبهاء در لوحی دیگر می‌فرمایند: «أَيُّ بِنْدَةٍ أَلَهِي ... قَرَبٌ وَ حُضُورٌ بِه جَانِ اسْتِ نَه بِه تَن وَ بِه وَجْدَانِ اسْتِ نَه بِه بَدَنِ سِرِّ وَجُودِ وَ حَائِزِ مَقَامِ مُحَمَّدِ حَضْرَتِ رَسُولِ رُوحِي لَه الْفِدَاءِ دَرِ يَثْرِبِ وَ حِجَازِ بُوْدُنْدِ وَ اْوَيْسِ قَرْنِ دَرِ اَقْصَى بِلَادِ يَمَنِ بَا وَجُودِ اَيْنِ بَعْدِ مَسَافَتِ «أَنْتِ اَجِدُّ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ» مِي فَرْمُودُنْدِ. پَسِ مَعْلُومُ شُدِ قَرَبِ وَ حُضُورِ بِه قُلُوبِ وَ اَرْوَاحِ اسْتِ نَه بِه جِسْمِ وَ اَشْبَاحِ» وَ نِيْزِ مِي فَرْمَايَنْدِ: «أَيُّ يَارَانِ وَ اَمَاءِ رَحْمَنِ ... دَرِ هَرِ چِيْزِ اَصْلِ يَادِ دَلِ وَ جَانِ اسْتِ نَه اَثْرِ خَامِهِ وَ بَنَانِ، حَضْرَتِ فَخْرِ رَسْلِ سِرِّ وَجُودِ بِه ظَاهِرِ، بِه اْوَيْسِ قَرْنِ دَرِ يَمَنِ نَه نَامِهْ اَي نِگَاشْتِ وَ نَه مِلَاقَاتِي حَاصِلِ گِشْتِ. بَا وَجُودِ اَيْنِ «أَنْتِ اَجِدُّ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ»

می فرمود. زیرا آن یمن، کوی و وطن حضرت اویس قرن بود. پس معلوم شد که مخابرات روحانی عظیمتر و بهتر و شیرینتر است...»

در سایر بیانات مبارکه نیز مطالب مشابهی می توان یافت که ایمان و ایقان حقیقی را در نتیجه صفای صدر و استعداد قلب ذکر فرموده و اهمیت ارتباط روحانی و مخابرات قلبیه را مورد عنایت قرار می فرمایند. قوله تعالی: «...بگو ای دوستان، چراغهای هدایت دل را بیادهای ضلالت غل، خاموش نکنید، اگر چه حکم (مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلُّ لَنْ تَجِدَ لَهُ وِليّاً مُرْشِداً) ثابت و محقق است، ولكن دلالت (ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) هم جاری و ساری است، و عنایت بیدلُ اللهُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ هم ظاهر و واضح است، این ناله جان را جز گوش پاک نشنود، و شمس معانی جز در صدور صافیه عکس نیندازد. معاشران یوسف که شبها با او در یک بساط جالس بودند و در همه ایام موآنس، از بوی خوش او محروم بودند، و دماغ جان یعقوب جانان از فرسنگهای بعیده ادراک نمود، پس زکام غفلت را باید بذکر جمیل دوست مداوا نمود و چشم قلب را از استشمام قمیض حب روشن و منور داشت، تا بوی خوش محبوب ادراک شود و نار حبّ الهی غیر دوست از مغز و پوست همه را بسوزاند، و تا این مقام حاصل نشود جمیع اعمال عاقل و باطل گردد...»

منابع: لئالی الحکمه ج ۲، مائده آسمانی ج ۹، نشریه معارف، سرگذشت اویس قرن و ابن مسعود

۲۴. اهل کتاب

اهل کتاب اصطلاحی است که در موارد متعدده در قرآن کریم بکار رفته است. چنانچه در سوره آل عمران آیات بسیاری خطاب به آنان نازل شده است. آنان را مورد عتاب و خطاب قرار داده اند که چرا به خداوند کفر می ورزند و راه الهی را سد می کنند هم چنین آنان را به وحدت و کلمه حق می خوانند. مفسرین اسلامی معتقدند که مقصود از اهل کتاب یهود و نصاری هستند که کتاب تورات و انجیل از کتب نازل بر آن دو قوم است. در قوانین مدنی گاه زرتشتیان را نیز جزء اهل کتاب محسوب می دارند اما مفسرین معتقدند که اگر کتاب آنان (اوستا) درست بود در قرآن نامی از آن و یا پیامبران می آمد و یا بدان اشاره می شد چنانچه کتاب نوح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل مسیح و زبور داوود در قرآن ذکر شده اما از اوستا و آن قوم خبری نیامده است. در این صورت لفظ اهل کتاب به یهود و نصاری اختصاص دارد.

در آثار مبارکه «اصحاب رس» به قوم زرتشت تعبیر یافته که مقصود از رس رود آرس بوده و اصحاب آن مؤمنین به دین حضرت زرتشت. از سویی نام تمامی پیامبران در قرآن کریم ذکر نشده و آنچه ذکر شده بنا به حکمتی و یا به جهت و تناسب مطلبی (در آیات) بوده است.

جمال مبارک جلّ ثنائه در کتاب مبارک ایقان بعد از ذکر آیات مربوط به اهل کتاب می‌فرمایند. مقصود از اهل کتاب که مخاطب قرار گرفته اند علمای یهود و پیشوایان نصاری هستند که زمام فکر و عقل مردم در دست آنهاست و نفوس را از عرفان حق مانع می‌شوند قوله تعالی: «این معلوم است که اهل کتاب که سد نموده‌اند مردم را از صراط مستقیم، علمای آن عهد بوده‌اند چنانکه اسم و رسم جمیع در کتاب مذکور است...»

منابع: قاموس ایقان جلد ۴، المیزان جلد ۳

۲۵. بدا

بدا در لغت به معنی آشکار شدن رأی که قبلاً نبوده و در شرع به معنی تغییر پذیرفتن حکم و پیدا شدن رأی جدید در مقابل رأی قدیم آمده‌است.

شیعه معتقد به بدا می‌باشد، چنانچه ابن بابویه می‌گوید «محو می‌فرماید خدا هر چه را می‌خواهد. ثابت می‌نماید هر چه را می‌خواهد. و نزد اوست سرنوشت اصل و امّ الکتاب و خدا محو نمی‌کند مگر چیزی را که بوده و ثابت نمی‌نماید مگر امری را که نبوده پس در این معنی ما را اسناد به مذهب بداء داده اند...»

و حضرت صادق (ع) فرمود: خداوند عالم هرگز هیچ پیغمبری را مبعوث نساخت تا اولاً اقرار از او گرفت برای خدا به بندگی و ترک خدایان ناحق، دیگر آنکه خدا تأخیر می‌کند هر چه را می‌خواهد و تعجیل می‌نماید هر چه را می‌خواهد و منسوخ شدن شریعت‌ها و حکمهای پیش به شریعت پیغمبر (ص) از این است و نسخ کتابهای آسمانی به قرآن از این است و ایضاً فرمود «هر کس گمان کند که اراده می‌کند خدا امروز در چیزی که نمی‌دانسته آنرا دیروز، من از او بیزاری می‌جویم و فرمود هر که گمان کند که برای خدا بداء روی داده بوجه پشیمانی او نزد ما کافر است بخداوند عظیم»

با توجه به این معانی، شریعت الهی شامل بدا در مواردی گردیده‌است، چنانکه در اسماعیل و امامت او بدا روی داد و در ظهور قائم موعود در مواردی که تاریخی معین گردیده بود بنا به احادیث مشهور، بداء در حکم الهی روی داد و ظهور به تأخیر افتاد. این مفهوم در کلیه وعود الهیه به تأخیر یا تغییر افتاد صادق می‌باشد، که جهت اطلاع باید به کتب امامیه مراجعه شود. اما اهل سنت را اعتقادی به بداء و حقانیت آن نیست.

در اصطلاح آثار مبارکه در این دور بدا به معنای تغییر شریعت قبل و تجدید احکام و سنن قدیمه و نزول تعالیم بدیعه و ظهور مظهر امر می‌باشد که کل نشانه ظهور قدرت حق است در بیان فارسی مندرج است قوله تعالی «فِي أَنْ الْبَدَاءَ لِلَّهِ حَقٌّ» خداوند عبادت کرده نمی‌شود به هیچ چیز

مثل بدا ... متعالی است بدایِ خدائی که مقترن شود با بدایِ خلق. زیرا بدایِ خلق از عجز می‌گردد و بدایِ او از قدرت و نزد هر ظهور مشیّتی بدایِ او ظاهر...»

در زیارت نامه جمال مبارک جلّ جلاله نازل «بِكَ أَشْرَقَتْ شُمُوسُ أَلْقَدَمِ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ وَ طَلَعَ جَمَالُ الْغَيْبِ عَنِ أَفْقِ الْبَدَاءِ...». قضا، مقام اظهار امر و بعثت مظهر امرالله می‌باشد که وقوعش حتمی است و از این جهت قضای الهی نامیده می‌شود... و بدا مقام مظهریت و وضع شریعت مستقلّه جدیده است ... هر یک از مظاهر مقدّسه در هر دوری... به مقتضای آن دوره و استعداد و حدود فهم مردم آن عصر... شریعتی وضع می‌فرماید که به جای شریعت قبلی در جهان برقرار می‌گردد و احکام و دستورات فرعیّه شریعت سابقه منسوخ می‌شود. این مسئله در امر مبارک بدا نامیده می‌شود.

منابع: قاموس ایقان ج ۱، بیان فارسی، اعتقادات صدوق، دهخدا، نوزده هزار لغت

۲۶. بَرزَخ

برزخ در لغت به معنای حائل بین دو چیز یا واسط و در میان مانند باریکه ای از زمین بین دو دریا می‌باشد. در اصطلاح قرآنی نیز این کلمه به چند معنی بکار رفته، از جمله در آیه مبارکه «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» که مراد از برزخ، عالم قبر و عالمی است که انسان بعد از موت تا قیامت در آن به سر می‌برد. روایات بسیاری در این زمینه آمده که این عالم حائل است بین این دنیا و روز بعثت. نیز به معنی فاصله بین دوزخ و بهشت نیز آمده است.

در آیات قرآنیّه برزخ به معنای حائل و پرده ای که بین دو چیز قرار گرفته، بکار رفته است چنانچه فرموده‌اند «وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَ حِجْرًا مَخْجُورًا». که گاه یکی از این بحرها را به مومنین و دیگری را به مشرکین تعبیر نموده‌اند با اینکه هر دو در ظاهر زندگی می‌نمایند و در دنیا یکی هستند، اما مخلوط و در هم آمیخته نیستند و بین آنها پرده و حجابی قرار دارد و برزخی بین آنها است و با یکدیگر در اصل متفاوتند.

جهت معانی برزخ در آثار مبارکه به جزوه تفاسیر مراجعه فرمایید تا با توجه به آیات قرآنیّه و معانی حقیقی و تفسیری آن به معنی برزخ واقف گردید.

منابع: المیزان، دهخدا

۲۷. بَرّهوت

نام چاهی عمیق در حَضْرَمَوْت (ناحیه ای در شبه جزیره عربستان در امتداد بحر عمان) است که گویند ارواح خبیثه در آن مسکن دارند و نیز به بیابان داغ و بی‌آب و علف اطلاق می‌شود. تیز برهوت نام بیابانی است در حَضْرَمَوْت که در این بیابان چاهی بسیار عمیق وجود

داشته و گفته می‌شود که ارواح کفار و منافقین در آنجا جمع می‌شوند. در نزدیکی آن قبر حضرت هود است که معتبرترین زیارتگاه عربستان جنوبی است و مردم هر ساله در ماه شعبان به زیارت آن می‌روند

منابع: دهخدا، نوزده هزار لغت

۲۸. بَنِي قُرَيْظَةَ - بَنِي قَيْنِقَاع

این دو، نام دو قبیله از یهود می‌باشد. چگونگی هجرت آنان از وطن خود به مدینه و توطن در آنجا به شرحی که در احادیث آمده به این صورت است که یهودیان در کتب خود یافته بودند که پیامبر جدید (حضرت محمد) بزودی ظهور کرده و مهاجرت به ما بین عیر و اُحُد (در نزدیکی مدینه) خواهد کرد، به جهت جستجوی این مکان به اطراف مدینه رسیده و در اینجا پراکنده گشتند و صاحب اموال کثیر و اولاد گشته و هر گاه ظلمی بر آنان روا می‌داشتند (بخصوص از سوی دو قبیله اوس و خزرج) در پاسخ می‌گفتند که بزودی پیامبر ما ظهور نموده و ظلم شما را دفع خواهد کرد. اما هنگامی که پیامبر به مدینه نزول اجلال فرمودند اقوام یهود از ایمان استنکاف و اعراض نمودند و حضرت با آنان معاهده ای امضاء نمود که از تعرض به آنان به شرطی که پیمان نشکنند خودداری شود و آنان سه گروه بودند به نامهای بنو قَيْنِقَاع، بنو نَظِير و بنو قُرَيْظَةَ. اما قبیله بنی قینقاع در غزوه بدر پیمانشان را شکستند و بدین سبب تحت محاصره قرار گرفته، شکست خوردند و به وساطت برخی، حضرت محمد (ص) از آنان گذشتند به شرط اینکه مدینه را ترک گویند و در اطراف آن هم سکونت نکنند، آنان با زنان و فرزندان خود به شام روانه شده و اموالشان به عنوان غنیمت جنگی مصادره گشت. بنی قریظه نیز تا غزوه خندق به پیمان خود وفادار ماندند و به واسطه پیمان شکنی بعد از غزوه خندق مورد محاصره اصحاب قرار گرفته و بعد از بیست و پنج روز محاصره و برخی شروط بالاخره قبول کردند حکم «سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ أَوْسِي» مورد قبول طرفین قرار گیرد و او در حالی که در جنگ مجروح شده بود حاضر شده امر کرد که مردان آنان کشته شوند و زنان و فرزندان به اسیری، برده شده، اموال آنان به غنیمت گرفته شود. بر آنان این حکم اجرا شد و تمام مردان گردن زده شدند که تعدادشان ششصد تا هفتصد نفر بود و فقط یک نفس که قبل از قتل اسلام آورد باقی ماند و زنان همه اسیر شدند بجز یکی که گردن زده شد.

در شان نزول آیه ۲۶ سوره احزاب مفسرین معتقدند که مربوط به این قبیله و عاقبت آنها است «وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا» «این آیه در باره بنو قریظه نازل گردیده که پیمان و عهدی که با رسول خدا

بسته بودند شکستند و در جنگ احزاب به ابو سفیان کمک نموده و به او پیوستند تا وقتی که دشمن فرار اختیار کرد و در آن میان منادی مسلمین ندا کرد که ای مسلمانان پیامبر فرماید تا نماز عصر باید بنی قریظه دستگیر شوند یعنی پس از گرفتار ساختن آنان نماز عصر خوانده شود زیرا جبرئیل بر پیامبر نازل گردیده و گوید هنوز فرشتگان سلاح و اسلحه خود را بر زمین ننهاده اند لذا بنی قریظه را گرفتار ساختند و چندین روز آنها را در محاصره گذاشتند تا اینکه یهود بنو قریظه سعد بن معاذ را وسیله قرار داده و به حکم او راضی گشتند. سعد حکم کرد که مردان آنان کشته شوند و زنان و کودکان آنها اسیر گردند و اموال آنها نیز تقسیم گردد و زمین آنها به مهاجرین برسد و انصار در زمین مزبور سهمی نداشته باشند. پیامبر فرمود: ای سعد به حکم خداوند منان آنان را حکم کردی.

همچنین در قرآن کریم در آیه ای به الفتی (که خداوند در قلوب افرادی که قبلاً دشمن یکدیگر بوده اند ایجاد می کند اشاره فرموده) و ذکر می نمایند این الفتی که به واسطه دین الهی در افتد موجود می گردد آنقدر عظیم است که به انفاق اسباب آسمانها و زمین نیز به دست نمی آید. اما خداوند بواسطه تعالیم خود، این امر را ممکن می سازد. چنانچه می فرمایند «وَالْفَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ أَنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» انفال، ۲۱

در شان نزول این آیه در کافی آمده است که حضرت باقر (ع) فرمود «اوس و خزرج دو طایفه بودند که با یک طایفه از قریش یاری پیغمبر اکرم (ص) می نمودند. قبل از اسلام و در زمان جاهلیت بین دو طایفه اوس و خزرج دشمنی و کینه توزی شدیدی بود و پیوسته با یکدیگر جنگ و ستیزه داشتند ولی به برکت وجود پیغمبر اکرم و اسلام آوردن آنها، خداوند ایشان را به هم مهربان نموده و الفتی در قلوب آندو طایفه ایجاد کرد...»

در آثار مبارکه که نیز از این گروه نام برده شده است. چنانچه در بلائی وارد بر حضرت محمد (ص) و اصحاب با وجود اینکه از قدرت و قوت ظاهری نیز مدد می جستند، می فرمایند:

قوله الجلیل: «باری ای عبد ناظر اگر بخواهم جمیع آنچه وارد شده به نص آیات الهی ذکر نمایم تطول الکلام و نبعث عن المرأ مقصود آنکه مع اقتدار ظاهر و اتصال حکم باطن به ظاهر این همه بلایا بر ایشان وارد شده و حال آنکه حدود ظاهره را جاری می فرمود چنانچه در یک روز هفتصد نفر را گردن زدند و این در غزوه بنی قریظه بود و تفصیل او آنکه بعد از غزوه خندق جبرئیل نازل و عرض نمود یا رسول الله یا مریک ذو امر عظیم بان تصلی العصر و اصحابک عند بنی قریظه و امر النبی اصحابه بما امر فخرج و معه الاصحاب الی بنی قریظه فلما بلغوا احاطتهم جند الله و اخذ قلوبهم الرعب عند ذلك سئل الاوس رسول الله فی اطلاقهم کما اطلق بنی قینقاع خلفاء الخزرج. مجمل آنکه اوس و خزرج دو طائفه بودند و ما بین ایشان در تمام ایام قتال و حرب قائم،

إلى أن قام الرسولُ وظهرَ بالحقِّ جمعَهُما الإسلامُ. لذا به این دو طائفه در اکثر مواقع به یک منوال حکم می‌شد و بنی قریظه خلفاء اوس بودند و چون حضرت از قبل، بنی قینقاع را که از خلفاء خضرج بودند به وساطت بعضی منافقین که در ظاهر دعوی اسلام می‌نمودند و از صحابه محسوب، عفو فرمودند بنی قریظه هم همان قسم رجا نمودند. قالَ الرَّسُولُ رُوحُ مَاسِوَاهُ فِدَاؤُهُ، أَلَا تَرْضَوْنَ بِمَا يَحْكُمُ فِيهِمْ سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ وَ أَنَّهُ كَانَ سَيِّدُ الْأَوْسِ فَقَالُوا بَلَى، وَلَكِنْ سَعْدٌ مَذْكُورٌ عَلَيْهِ رَشْحَاتُ النَّوْرِ بِسَبَبِ جِرْحِي كَمَا فِي غَزْوَةِ خَنْدَقٍ بِهٖ إِيشَان رَسِيدَه بُوَد اَز حَضُور مَمْنُوع بُوَدنَد. مخصوص حضرت فرستادند و او را به زحمت تمام حاضر ساختند. فَلَمَّا حَضَرَ أَخْبَرُوهُ بِمَا أَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ سَعْدُ أَنَا أَحْكُمُ بَأَن يُقْتَلَ رِجَالُهُمْ وَ يُقَسَّمُ أَمْوَالُهُمْ وَ تُسْبَى ذُرَارِيهِمْ وَ نَسَائُهُمْ قَالَ الرَّسُولُ: قَدْ حَكَمْتَ بِمَا حَكَمَ بِهِ اللَّهُ... وَ عَمِلَ بِهِمْ الْجُنْدُ كَمَا حَكَمَ بِهِ سَعْدُ، ضَرَبُوا أَعْنَاقَهُمْ وَ قَسَمُوا أَمْوَالَهُمْ وَ سَبَّوْا نِسَائَهُمْ وَ ذَرَّارِيَهُمْ. در دو یوم هفتصد نفر را گردن زدند. مع قدرت ظاهره و باطنه و شوکت الهیه، متصلا بعضی مرتد و بعضی رجوع به اصنام و بعضی به انکار صرف راجع و مشغول...»

منابع: اقتدارات مبارکه، قرآن ترجمه خواجوی، المیزان جلد ۱ و ۹، تفسیر جامع

۲۹. بنی هاشم

بنی ختشم یکی از طوایف قریش، از فرزندان هاشم بن عبد مناف، نخستین قبیله عرب که شهر مکه را آباد و خانه کعبه را نوسازی کرده و حج بیت الله را ترویج نمود. نخستین رئیس قبیله قریش که موجب شهرت و ثروت آن قوم شده و تولیت کعبه و مقام شریف را به خود منتقل نمود و طوائف قریش را از صحراهای بطحاء به مکه کوچ داد قُصَيِّ بن کلاب جد پنجم رسول الله (ص) بود.

بعد از مرگ قُصَيِّ پسر بزرگش عَبْدُ الدَّارِ به حکم وصیت، شریف و متولی کعبه شد و برادرانش عبد مناف و عَبْدُ الْعَزْزِيِّ و ... به حکم او گردن نهادند. اما بعد از درگذشت او، پسران عبد مناف به نامهای عبد شمس، هاشم، مُطَلِّب و نوفل خود را برای ریاست قریش شایسته‌تر از وارثان عبدالدار دانستند و در برابر آنان صف آرایی نموده و نزدیک بود کار به جنگ و خونریزی بیانجامد که با وساطت رؤسای قبیله و تقسیم مناسب و مقامات نزاع از بین رفت. در آن ایام مقام سقایت و رفادت (غذا رسانی) به بنی عبد مناف رسید و تا سال هشتم هجری و فتح مکه این مقام برقرار بود که از آن به بعد به فرمان رسول الهی کلیه مقامات و مناسب بجز پرده‌داری و سقایت منسوخ گردید. وارث عبد مناف پسر ارشدش عبد شمس بود و در این میان عَبْدُ الْمُطَلِّب نیز در سال ۴۵ قبل هجرت شریف مکه گشت که نسب بنی هاشم به او می‌پیوندد.

حضرت رسول(ص) در سال ۵۷۱ میلادی در این قبیله به جهان آمده و نشو و نما نمود. در زمان او سپاهی از ابرّه به جنگ مکه آمد که به طور معجزه آسای هلاک شدند. همانگونه که در تاریخ اسلام ذکر شده است در سال هشتم هجری حضرت محمد(ص) مکه را فتح فرموده، بتها را شکست و بلال بر فراز بام کعبه صدای اذان سرداد و بدین طریق پیروزی بنی هاشم بر بنی امیه و سایر طوایف قریش مسلم گردید.

عبد مناف پسری به نام عبدالشمس داشت که طایفه بنی امیه به او منسوب اند. از ابتدا بین این دو فرزند عبد مناف تفاوت بسیار وجود داشته و عناد بنی امیه بعد از ظهور اسلام و شهادت حضرت علی(ع) با بنی هاشم به اعلی درجه خود رسید. در احادیث و روایات اسلامی در فضایل بنی هاشم و نکوهش بنی امیه بسیار ذکر شده و «آل رسول الله» را منحصر در بنی هاشم یاد کرده اند.

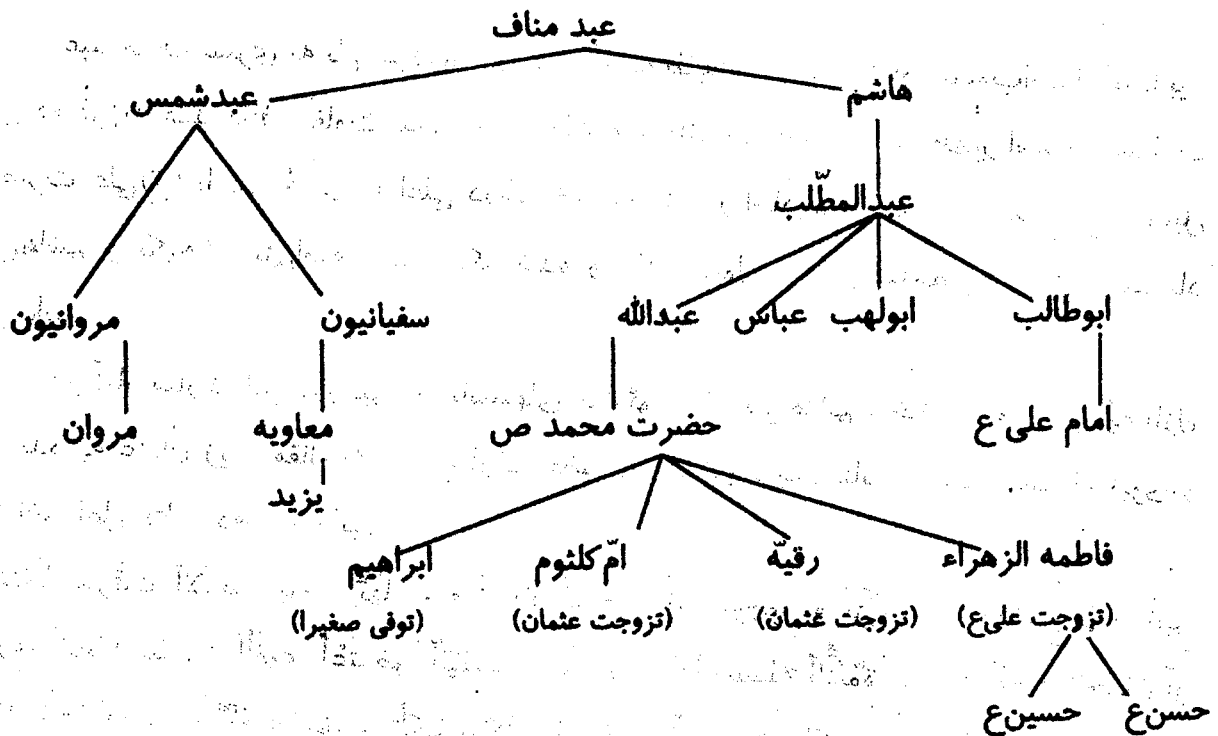
در آثار مبارکه این دور نیز به مناسبتهای گوناگون ذکر بنی هاشم و خاندان او و بنی امیه نازل گردیده. به عنوان زیب مقال به بیان مبارک حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در مورد سلسله نبوی و اعتراض اهل کتاب دقت فرماید:

«عِنْدَمَا اشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا... وَ تَجَدَّدَ قَمِيصُ كُلِّ مُوجُودٍ وَ تَزَيَّنَتْ البَطْحَاءُ بِظُهُورِ خَيْرِ الْوَرَى الْمُؤَيَّدِ بِشَدِيدِ الْقُوَى اغْتَرَضَ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى بَانَ سَلْسِلَةِ النُّبُوَّةِ سُلْسِلَةً كَعُقُودِ الْجُمَانِ اَوْ قَلَانِدِ الْعَقِيَانِ فِي ذُرِّيَةِ اسْحَقَ وَ تِلْكَ بَرَكَةٌ مَمْنُوحَةٌ مَخْصُوصَةٌ لِتِلْكَ الذَّرِّيَةِ الطَّاهِرَةِ وَ السَّلَالَةِ الْبَاهِرَةِ بِنُصُوصٍ مِنَ التُّورَةِ وَ لَا خِلَافَ وَ لَا شِقَاقَ وَ هَذِهِ الذَّرِّيَةُ تَلَاكُتْ بِانْوَارِ التَّوْحِيدِ كَالْكَوَاكِبِ الذَّرِّيَةِ فَكَيْفَ اَنْتَقَلَتِ النُّبُوَّةَ الْعُظْمَى وَ الْمَنَحَةَ الْكُبْرَى مِنْ تِلْكَ الْاَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ الزَّكِيَّةِ اِلَى صَلْبِ عَبْدِ مَنْافٍ وَ بِحَسَبِ رِغْمِهِمْ اَسْمُهُ دَالٌّ عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ مِنَ الْخِلَافِ. فَانزَلَ اللهُ رَدًّا لِقَوْلِهِمْ وَ تَبَكَّيْنَا لَهُمْ وَ لَمَنْ يَحُومُونَ حَوَائِمَهُمْ «اللهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» لَانَ الْعُنَاصِرَ الْجِسْمَانِيَّةِ وَ الطَّبَائِعَ التَّرَائِيَّةِ لَا عِبْرَةَ فِيهَا وَ لَا مَعْوَلٌ عَلَيْهَا. اِنَّمَا الْعِبْرَةُ فِي الْاَخْلَاقِ لَيْسَ فِي الْاَغْرَاقِ. اِذَا وَاوَقَّ حَسَنُ الْاَخْلَاقِ شَرَفَ الْاَغْرَاقِ فَالِنَسْبَةُ حَقِيقَتُهُ «الْوَلَدُ سِرُّ اَبِيهِ» وَ اِذَا خَالَفَ ^{عَالَمِيَّةً} مَجَازِيَةً «اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» هَذَا اِذَا نَظَرْنَا اِلَى صَرِيحِ التَّنْزِيلِ... وَ لَيْسَ مَظَاهِرُ الْوَحْيِ وَ مَطَالِعُ الْاِلْهَامِ وَ مَوَاقِعُ النُّجُومِ وَ مَنَابِعُ قَيْضِ رَبِّ الْعِبَادِ مُشَابِهِينَ وَ مَقْيِسِينَ بِالْاَصْنَافِ مِنَ الصَّافِنَاتِ الْجِيَادِ وَ بِمَا اَنَّ الْعَوَامَ كَالْهَوَامِ يَغْفُلُونَ عَنِ جَوْهَرِ الْبُرْهَانِ يَتَعَرَّضُونَ لِأُمُورٍ مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ. فَتَبَّأَ لَهُمْ وَ لَأَوْهَامِهِمْ وَ سَخْفًا لِمَنَادِيهِمْ وَ اَصْنَافِهِمْ وَ اَنَّ لِلَّهِ خِرْقًا فِي الْعَادَاتِ وَ اِظْهَارًا لِآيَاتِ بَاهِرَاتِ فِي ظُهُورِ كَلِمَاتِهِ الْجَامِعَاتِ. فَلَا يَجُوزُ لِمَنْ بَصْرُهُ حَدِيدٌ اَوْ الْقَى السَّمْعُ وَ هُوَ شَهِيدٌ اَنْ يَجْعَلَ الْعَادَةَ الْمُسْتَمْرَةَ مِيزَانًا لِأَمْرِ اللهِ فِي آيَاتِهِ الْمُسْتَوْدَعَةِ وَ الْمُسْتَقْرَةِ حَيْثُ جَرَتْ عَادَةُ الْمَلِكِ الْعَلَامِ اَنْ تَنْدَقِقَ نُطْقَهُ الْاِنْسَانِ مِنَ الْاَصْلَابِ وَ تَنْعَقِدَ فِي الْاَرْحَامِ وَ خَلَقَ الْمَسِيحَ رُوحَ اللهِ بِنَفْخَةٍ مِنْ رُوحِهِ خَارِقًا لِلْعَادَةِ الْمُسْتَمْرَةِ الْمُسَلَّمَةِ بَيْنَ

الْأَنَامِ وَ هَلْ يَجُوزُ بَعْدَ وُضُوحِ هَذِهِ الشُّرُوحِ أَنْ يَتَوَقَّفَ أَحَدٌ فِي أَمْرِ اللَّهِ أَوْ يَحْتَجِبَ بِأَوْهَامِ الْمُتَرَاتِبِينَ فِي ظُهُورِ آثَارِ اللَّهِ لَا وَ رَبِّكَ»

همچنین به ذیل ابوطالب و قریش در همین قسمت و آثار مبارکه در مورد حضرت محمد مراجعه شود.

سلسله نبوی را میتوان به این صورت ذکر نمود:



منابع: مکاتیب مبارکه جلد ۱، قاموس ایقان جلد ۴، دهخدا، دایره المعارف تشیع، المنجد، جانشین حضرت محمد

۳۰. تابعین

جمع تابعی است و تابعی کسی است که خود پیامبر را دیدار نکرده باشد ولی اصحاب آن حضرت را در حال اسلام درک نموده باشد.

چنانچه کسی هیچیک از صحابه را (در حال اسلام) ندیده ولی تابعین را ملاقات کرده باشد وی را تبع تابعین (اتباع تابعین) نامند و به قولی، افاضل مسلمین را در زمان حضرت رسول (ص) مصاحب رسول می نامیدند زیرا فضیلتی برتر از این عنوان نبود و بدین سبب آنها را صحابه می گفتند و چون عصر دوم اسلام رسید. آنانکه درک صحبت صحابه حضرت رسول را کرده بودند. تابعین خوانده شدند و گروه بعد را اتباع تابعین نامیدند.

منابع: دهخدا، علم الحديث

۳۱. تَعْزِير

در لغت بمعنی نكوهیدن و ملامت کردن است. اما در اصطلاح فقهی به معنای خاصی بکار می‌رود چنانکه یکی از احکام فقهی «کتاب الحدود و التعزیرات» است که در باره قوانین و مقررات جزائی اسلام می‌باشد در اینجا حدود، منظور مجازات معین و مشخصی است که در مورد تخلفی، در تمام ازمنه و امکانه و شرائط به گونه‌ای یکسان اجراء می‌شود و این مقررات حدود و مفرد آن حد است. مثلاً حدّ شرب خمر یا هر مسکر مایع، هشتاد ضربه تازیانه است و این تخلف در تمام شرایط و زمانها همین مجازات را دارد و حاکم شرع هم آنرا تغییر نمی‌دهد. بلکه برای این تخلفات در شرع، مجازات از پیش تعیین شده وجود دارد.

اما برخی مجازاتها، بستگی به نظر حاکم دارد. که با در نظر گرفتن علل و شرایط و موجبات، تصمیم‌گیری و اعمال می‌شود اینها را «تَعْزِيرَات» می‌نامند. یعنی درحقیقت برای اینگونه تخلفات «حدّ» معین شرعی برقرار نشده است و حکومت اسلامی می‌تواند هر طور مصلحت بداند، مجازات نماید. مانند حکم مجازات فردی که در شرایط خاصی، کالائی را احتکار کند و یا گرانفروشی نماید که حدّ معین نشده و حاکم شرع با توجه به مقتضیات و مصالح «تعزیر» و مجازات خاصی را اعمال می‌کند. و یا مثلاً حد بر کودک واجب نیست. اما تعزیر شرعاً بر کودک هم وارد است.

منابع: دهخدا، فقه و اصول فقه

۳۲. تَعْزِیْه

تسلیت دادن (مصیبت دیده را) و شکیبائی و نیز به معنای عزاداری بکار می‌رود و نیز به نمایش دادن وقایع کربلا و حوادثی آن و نمایش مذهبی و شبیه‌خوانی گفته می‌شود. مجالس تذکر مصائب و گریه و زاری بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام توسط شیعیان، مجالس روضه خوانی خوانده می‌شود. قبل از طلوع سلطنت صفویه، شیعیان ایران گمنام و پنهان می‌زیستند و در خلوت، جلساتی برای ذکر مصائب حضرت سیدالشهداء تشکیل می‌دادند و آنرا حلقه ماتم می‌نامیدند و یکی از علمای معروف (ملاحسین کاشفی) کتابی در وقایع کربلا تألیف و نام آنرا روضه‌الشهدا گذاشته بود. شیعیان در حلقه ماتم آن را می‌خواندند.

متدرجاً بر اثر تسلط صفویه و رسمیت یافتن مذهب شیعه مجالس عزاداری علناً در همه جا منعقد می‌شد و گروهی شغل خود را این قرار دادند که در مجالس عزاداری، کتاب روضه‌الشهدا را بصدای بلند بخواندند و کم‌کم بواسطه تخفیف، آنها را روضه خوان گفتند. که هنوز هم به همین اسم معروفند ولی اغلب از وجه تسمیه خود به روضه خوان مطلع نیستند.

منابع: فرهنگ معین، زیرنویس مانده آسمانی ج ۳

این اصطلاح در سوره مؤمن در قرآن کریم به کار رفته است که می‌فرمایند «وَاِذَا قَوْمٌ اِنِي اَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» و مطالب آن در مورد قیامت و علایم آن می‌باشد

بنابراین یوم التناد نام دیگری برای یوم قیامت است. شاید تسمیه از این جهت باشد که در آن روز ظالمین بعضی از برخی دیگر مدد می‌خواهند و یکدیگر را مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهند و به سبب آنکه در دنیا ظلم و تعدی نموده‌اند. صدای ناله و فریاد برمی‌آورند و نیز گفته شده که منظور از تناد، گفتگویی است که بین اصحاب جنت و اصحاب نار واقع می‌گردد.

چنانچه به آیات قبل و بعد از این آیه توجه شود به خوبی معنای خوف از یوم تناد مشخص می‌گردد که در آن روز، ظهور الهی واقع می‌گردد و مانند ظهورات قبل قوم به انکار و آزار و اذیت می‌پردازند، چنانچه قضیه ظهور حضرت موسی و انکار فرعون و فرعونیان آمده است و همچنین داستان حضرت یوسف و اینکه قوم در هنگام ظهور او شک و تردید روا داشتند و مؤمن نشدند و بعد از وفات او گفتند دیگر پیامبری ظاهر نخواهد شد. و چنانچه مشخص است، مصداق این آیه مبارکه در این ظهور الهی بعینه واقع شد و خوف قیامت که خوف از عدم ایمان و ظهور انکار و اعراض در برابر امر الهی بود از عباد ظاهر گشت.

در یوم تناد که روز ظهور مظهر امر الله است، تناد نیز واقع می‌گردد که اهل ایمان نفوس محتجبه و غافلین را به صراط مستقیم می‌خوانند و آنها را آواز می‌دهند که حق را بشناسند.

منابع: المیزان، قاموس ابقان

جَابِلْقَا وَ جَابِلْسَا نام دو شهر افسانه‌ای است که در فلسفه و عرفان اسلامی از آن یاد شده است

جَابِلْسَا یا جَابِرْسَا که گاه جَابِلِصْ گفته‌اند در جانب یا در سر حد مغرب بوده که بر حسب روایات هزار دروازه دارد و از هر دروازه هزار تن پاسبانی می‌کنند. در مصطلحات صوفیه کنایه از منزل آخر سلوک است که با منزل اول به قدر مسافت میان شرق و غرب فاصله دارد. برخی از متألهین صوفیه این شهر را مثل جَابِلْقَا متعلق به عالم مثال دانسته‌اند و اخبار راجع به آن را بدین گونه تأویل کرده‌اند

در اصطلاح تصوف، جَابِلْسَا عالم مثال و برزخ است. که ارواح پس از مفارقت نشأة دنیوی در آنجا گرد آیند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه‌ای که در نشأة دنیا کسب کرده‌اند در آنجا مشاهده کنند.

جابلقا نیز در تواریخ و قصص شهری بغایت بزرگ در جانب مشرق است و در اصطلاح صوفیه گاه برای منزل اول سلوک به کار برده شده است. و نیز کنایت از عالم اطلاق و منزل روح است، چنانکه سنایی گوید:

«سخن کز روی دین گویی، چه عبرانی چه سریانی / مکان کز بحر حق خواهی چه جابلقا چه جابلسا»

سهروردی نیز در باب این عوالم نظراتی دارد و آنها را مربوط به عالم مثل می داند.

در احادیث و اخبار اسلامی حضرت قائم در این شهر است و افراد آن شهرها را اینگونه توصیف می کنند: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) فَقَالَ: إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَدِينَتَيْنِ: مَدِينَةً بِالْمَشْرِقِ وَ مَدِينَةً بِالْمَغْرِبِ. فِيهَا قَوْمٌ لَا يَعْرِفُونَ إِبْلِيسَ وَلَا يَعْلَمُونَ بِخَلْقِ إِبْلِيسَ. نَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ حِينٍ فَيَسْأَلُونَا عَمَّا يَخْتَاجُونَ إِلَيْهِ وَيَسْأَلُونَا عَنِ الدُّعَا فَنَعْلَمُهُمْ وَيَسْأَلُونَا عَنِ قَائِمِنَا مَتَى يَظْهَرُ؟ ... لَوْ رَأَيْتُمُوهُمْ لَأَخْتَقَرْتُمْ عَمَلَكُمْ. يُصَلِّي الرَّجُلُ مِنْهُمْ شَهْرًا لَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ عَنِ سَجْدَتِهِ. طَعَامُهُمُ التَّسْبِيحُ وَ لِبَاسُهُمُ الْوَرَقُ وَ وَجُوهُهُمْ مُشْرِقَةٌ بِالنُّورِ... مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ لَمْ يَضَعُوا السَّلَاحَ مُنْذُ كَانُوا يَنْتَظِرُونَ قَائِمَنَا. يَدْعُونَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُرِيَهُمْ آيَاتِهِ وَ عُمْرُ أَحَدِهِمْ أَلْفُ سَنَةٍ... فَإِذَا أَمَرَهُمُ الْإِمَامُ بِأَمْرٍ فَأَمَوْا عَلَيْهِ أَبَدًا حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يَأْمُرُهُمْ بِغَيْرِهِ لَوْ أَنَّهُمْ وَرَدُوا عَلَيَّ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ مِنَ الْخَلْقِ لَأَقْنُوهُمْ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ... لَهُمْ سَيُوفٌ مِنْ حَدِيدٍ غَيْرِ هَذَا الْحَدِيدِ لَوْ ضَرَبَ أَحَدُهُمْ بِسَيْفِهِ جَبَلًا لَقَدَّهُ حَتَّى يَفْصِلَهُ وَ يَغْزُوا بِهِمُ الْإِمَامُ (ع) الْهِنْدَ وَ الدِّيْلَمَ وَ الْكُرْدَ وَ الرُّومَ وَ بَرْبَرَ وَ فَارِسَ وَ بَيْنَ جَابِرْسَا إِلَيَّ جَابَلْقَا هُمَا مَدِينَتَانِ وَاحِدَةٌ بِالْمَشْرِقِ وَ وَاحِدَةٌ بِالْمَغْرِبِ لَا يَأْتُونَ عَلَيَّ أَهْلَ دِينٍ إِلَّا دَعَوْهُمْ إِلَيَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، إِلَيَّ الْإِسْلَامَ وَ الْإِقْرَارَ بِمُحَمَّدٍ (ص) وَ التَّوْحِيدِ وَ وَلايَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ...»

و در ادامه بیان می آید که کسی از خلق نمی ماند مگر اینکه به اسلام موقن شود و سایرین مقتول و مخدول می گردند.

و در حدیثی از امیرالمؤمنین حضرت علی (ع) است که از چگونگی حیات در این شهرها می پرسند: «...فَقِيلَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَكَيْفَ يُبْصِرُونَ وَ يَحْيَوْنَ؟ وَ كَيْفَ يَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ وَ لَيْسَ تَطْلُعُ الشَّمْسُ عَلَيْهِمْ؟ فَقَالَ: إِنَّهُمْ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ اللَّهِ فَهُمْ فِي أَشَدِّ ضَوْءٍ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ وَ لَا يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ شَمْسًا وَ لَا قَمَرًا وَ لَا نُجُومًا وَ لَا كَوَاكِبَ وَ لَا يَعْرِفُونَ شَيْئًا غَيْرَهُ. قِيلَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَيْنَ إِبْلِيسُ عَنْهُمْ؟ قَالَ: لَا يَعْرِفُونَ إِبْلِيسَ وَ لَا سَمِعُوا بِذِكْرِهِ. لَا يَعْرِفُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ خَدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ...»

و در مقامی امام حسن علیه السلام در حقانیت خود مثال به این دو شهر می زند که «وَ أَنْكُمْ لَوْ طَلَبْتُمْ بَيْنَ جَابَلِقَ وَ جَابِرْسَ رَجُلًا جَدَّهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَا وَجَدْتُمُوهُ غَيْرِي وَ غَيْرِ أَخِي الْحُسَيْنِ وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ اللَّهَ هَدَاكُمْ بِجَدِّي مُحَمَّدٍ (ص)...»

جمال قدم در بياني در اشاره به اين اقاليم و معاني آن مي فرمايند. قوله العزيز: «وَكَلَّمَا سَمِعْتَ فِي ذِكْرِ مُحَمَّدٍ بْنِ الْحَسَنِ رُوحَ مَنْ فِي لُجَجِ الْأَزْوَاجِ فِدَاهُ حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ أَنَا كُلُّ بِهِ مُوقِنُونَ وَلَكِنْ ذَكَرُوا أُمَّةَ الدِّينِ بَأَنَّهُ كَانَ فِي مَدِينَةِ جَابَلْقَا وَ وَصَفُوا هَذِهِ الْمَدِينَةَ بِأَنَارٍ غَرِيبَةٍ وَ عِلَامَاتٍ عَجِيبَةٍ وَ أَنْكَ لَوْ تُرِيدُ أَنْ تُفَسِّرَ هَذِهِ الْمَدِينَةَ عَلَيَّ ظَاهِرِ الْحَدِيثِ لَنْ تَقْدِرَ وَ لَنْ تَجِدَهَا أَبَدًا لِأَنَّكَ لَوْ تَفَحَّصَ فِي أَقْطَارِ الْعَالَمِ وَ أَطْرَافِ الْبِلَادِ لَنْ تَجِدَهَا بِأَوْصَافِ الَّتِي وَصَفُوهَا مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ تَسِيرُ فِي الْأَرْضِ بِدَوَامِ أَرْكَبَةِ اللَّهِ وَ بَقَاءِ سُلْطَنَتِهِ لِأَنَّ الْأَرْضَ بِتَمَامِهَا لَنْ تَسَعَهَا وَ لَنْ تَحْمِلَهَا وَ أَنْكَ لَوْ تَدُلَّنِي إِلَيَّ هَذِهِ الْمَدِينَةَ أَنَا أَذُوكَ إِلَيَّ هَذِهِ النَّفْسِ الْقُدْسِيَّةِ الَّتِي عَرَفُوهُ النَّاسُ بِمَا عِنْدَهُمْ لَا بِمَا عِنْدَهُ وَ لَمَّا أَنْتَ لَنْ تَقْدِرَ عَلَيَّ ذَلِكَ لِأَنَّكَ التَّأْوِيلُ فِي هَذِهِ الْأَحَادِيثِ وَ الْأَخْبَارِ الْمَرْوِيَّةِ عَنْ هَؤُلَاءِ الْأَنْوَارِ... ثُمَّ أَعْلَمَ بَأَنَّهُ لَمَّا كَانَ الْأَنْبِيَاءُ كُلُّهُمْ رُوحٌ وَ نَفْسٌ وَ أَسْمٌ وَ رَسْمٌ وَاحِدٌ وَ أَنْكَ بِهَذَا الْعَيْنِ لَتَرَى كُلَّ الظُّهُورَاتِ أَسْمُهُمْ مُحَمَّدٌ وَ آبَائُهُمْ حَسَنٌ وَ ظَهَرُوا مِنْ جَابَلْقَاءِ قُدْرَةَ اللَّهِ وَ يَظْهَرُوا مِنْ جَابَلْسَاءِ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ جَابَلْقَاءَ لَمْ يَكُنْ إِلَّا خَزَائِنَ الْبَقَاءِ فِي جَبْرُوتِ الْعَمَاءِ وَ مَدَائِنِ الْغَيْبِ فِي لَاهُوتِ الْعِلَاءِ وَ تَشْهَدُ بِأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ كَانَ فِي جَابَلْقَاءِ وَ ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَنْ يُظْهَرُهُ اللَّهُ يَكُونُ فِيهَا إِلَيَّ إِنْ يُظْهَرُهُ اللَّهُ عَلَيَّ مَقَامِ سُلْطَنَتِهِ وَ أَنَا بِذَلِكَ مُقَرَّبُونَ وَ بِكُلِّهِمْ مُوقِنُونَ وَ أَنَا أَخْتَصَرْنَا فِي مَعَانِي جَابَلْقَاءِ فِي هَذَا الْمَقَامِ وَلَكِنْ تَعْرِفُ كُلَّ الْمَعَانِي فِي أَسْرَارِ هَذِهِ الْأَلْوَحِ لِتَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ وَلَكِنَّ الَّذِي ظَهَرَ فِي السِّتِّينِ لِأَخْتِنَاجٍ فِي حَقِّهِ لَا التَّبْدِيلَ وَ لَا التَّأْوِيلَ لِأَنَّهُ كَانَ أَسْمُهُ مُحَمَّدٌ وَ كَانَ مِنْ أَبْنَاءِ أُمَّةِ الدِّينِ إِذَا يَصْدُقُ فِي حَقِّهِ بَأَنَّهُ ابْنُ الْحَسَنِ وَ هَذِهِ مَعْلُومٌ عِنْدَ جَنَابِكَ وَ مَشْهُودٌ لَدِي حَضْرَتِكَ بَلْ أَنَّهُ خَالِقُ الْأَسْمِ وَ مُبْدِعُهُ لِنَفْسِهِ لَوْ أَنْتُمْ بِطَرْفِ اللَّهِ تَنْظُرُونَ...» و بعد به ذكر مصائب و شدايدي كه بر حضرت محمد(ص) از سوي معرضين وارد گشت و كلمه او تثبيت يافت و مقايسه آن با صدمات و بلاياي كه بر حضرت موعود وارد گشت تكلم مي فرمايند و حجيت آيات و كتاب الهي را اشاره مي نمايند و ... همچنين رجوع شود به آثار مبارك كه قسمت «امّت اسلام» در همين جزوه.

منابع: آثار قلم اعلي ج ۳، بحار الانوار ج ۴۴ و ۵۷، دايره المعارف تشيع، فرهنگ نوربخش

۳۵. جَزِيرَةُ الْخَضْرَاءِ

جزیره الخضراء يا جزیره صاحب الزمان (عج) نام جزيره اي است كه در روايات متأخر شيعه محل اقامت امام عصر (عج) بوده و چهار فرزند او بر شهرهاي آن فرمان مي رانند. در كتاب جغرافياي مسلمانان جزيره اي كه به نام جزیره الخضراء شناخته شده است، «الخثيراس» نام دارد و در جنوب غربي اسپانيا و در كرانه درياي مدیترانه واقع است كه در رمضان ۹۱ ق به دست مسلمانان فتح شد. اما در روايت شيعه جزیره خضراء كه به جزیره صاحب الزمان نيز شهرت دارد با اين جزيره متفاوت است و جزيره اي است در بحر ابيض (مدیترانه) كه

به گفته قاضي نور الله شوشتری حضرت صاحب الزمان (عج) و اولاد و اصحاب او در آنجا می باشند.

داستان جزیره الخضراء که به یک سفرنامه خیالی مانند است. گویا در اصل، روایت دو تن از علمای شیعه به نامهای شیخ شمس الدین ابن بحیح حلی و شیخ جلال الدین عبد الله بن حرام حلی است که آن دو در نیمه شعبان ۶۹۹ ق از زین الدین علی بن قاضي مازندرانی که مجاور نجف بوده شنیده بودند. این زین الدین علی که از معاصران علامه حلی ۷۲۶ ق بود، برای این دو تن روایت کرد که همراه استاد خود زین الدین علی مغربی مالکی به مصر و از آنجا به آندلس رفت و در میان راه به تصادف پایش به جزیره خضراء رسید. وی در جزیره روافض که شهری آبادان بود و برج و بارویی استوار داشت با شیخ محمد نامی که با کشتی برای جزیره نشینان آذوقه آورده بود دیدار کرد و با او به جزیره خضراء رفت. وی در آنجا با سید شمس الدین محمد که نائب خاص امام قائم در جزیره بود دیدار کرد. جزیره خضراء را به اوصافی که دارای باغها و آب روان و جویبارهای زیبا بوده و امام زمان در قبه‌ای در بالای کوه اقامت می نموده... توصیف کرده است. پس از آن زین الدین علی از آندلس به طرابلس غرب و از آنجا به مکه رفت و پس از گذراندن حج به عراق بازگشت و در نجف مجاور گردید.

این داستان به صورتهای دیگر نیز روایت شده و در دوره صفویه شاخ و برگهایی به آن افزوده شده که گویا کهنترین روایت مکتوب از شهید اولی ۷۸۶ ق است. روایتی دیگر از آن به محقق کرکی ۹۴۰ ق منسوب است. مجلسی نیز در بحار الانوار در باب افرادی که با آن حضرت دیدار کرده اند، این داستان را آورده است. باری از صاحب نظران معاصر نیز به جعلی بودن این روایات استناد کرده و آنرا ساخته عقاید مخالفان می دانند. اما به هر صورت وجود این امر قابل انکار نیست.

در آثار مبارکه نیز به این محل اشاره رفته، چنانچه در بیانی مذکور، قوله العزیز: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَرْكَزَ إِشْرَاقِهِ وَ مَطْلَعَ أَنْوَارِهِ وَ أَفْقَ آثَارِهِ وَ مَرْكَزَ أَسْرَارِهِ الْأَفْقَ الْأَعْلَى وَ مَلَكُوتَهُ الْأَبْهَى وَ جَنَّتَهُ الْمَأْوَى وَ جَزِيرَتَهُ الْخَضْرَاءَ وَ مَعْمُورَتَهُ الْجَابِلِقَاءَ وَ مَدِينَتَهُ الْجَابِرُصَاءَ، فَأَشْرَقَتْ شَمْسُ الْحَقِيقَةِ مِنْ ذَلِكَ الْأَفْقِ الْمُنِيرِ وَ طَلَعَ وَ لَاحَ وَ بَاحَ أَنْوَارُهُ عَلَيَّ آفَاقِ الْعَالَمِينَ. هَذَا هُوَ الْكَنْزُ الْأَخْفَى وَ هَذَا هُوَ السَّمَاءُ الَّذِي صَعَدَ إِلَيْهَا عِيسَى وَ هَذَا طُورُ سَيْنَاءَ الَّذِي وَجَدَ مُوسَى عَلَيَّ نَارَ الْهُدَى وَ هَذَا هُوَ الْمَدِينَةُ الَّتِي اسْتَقَرَّ فِيهَا آلُ مُوسَى وَ هَذَا هُوَ الْعَرْشُ الَّذِي عَرَجَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ هَذَا هُوَ الْعَالَمُ الْغَيْبِ الَّذِي ظَهَرَتْ مِنْهُ هَذِهِ الْأَثَارُ وَ أَشْرَقَتْ مِنْهُ هَذِهِ الْأَنْوَارُ وَ طَلَعَتْ مِنْهُ هَذِهِ الشُّمُوسُ وَ سَطَعَتْ مِنْهُ هَذِهِ الْبُدُورُ وَ لَاحَتْ مِنْهُ هَذِهِ النُّجُومُ. فَطُوبَى لِمَنْ عَرَفَهُ وَ أَدْرَكَهُ وَ أَطَّلَعَ بِسِرِّهِ وَ رَمَزِهِ وَ حَقِيقَتِهِ وَ كَانَ مِنَ الْمُطَّلِعِينَ بِأَسْرَارِ الزُّبُرِ وَ الْأَلْوَابِ بِفَضْلِ رَبِّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ...»

و بدین ترتیب معنای حقیقی این اسما به دست می‌آید که به جهت ارتباط معنایی به ذیل «جابلقا و جابلسا» نیز رجوع شود. همچنین آثار مبارکه قسمت «امت اسلام» زیارت گردد.

منابع: مکاتیب مبارکه ج ۱، دایره المعارف تشیع، بحار الانوار

۳۶. جوامع الکلم

به قرآن کریم اطلاق می‌شود. همچنین احادیثی که هر چند در الفاظ مختصرند اما مطالب کثیر و مفاهیم عمیقی را در خود دارند. چنانچه از پیامبر مأثور است که فرمود: «أوتيتُ جوامعَ الکلم» و از این رو تمامی کلمات قصاری که دارای معنای جامع و حکمتهاست و از آن حضرت نقل گردیده به این نام معروف‌اند.

علما از دیر زمان این سخنان را گرد آوری کرده‌اند. از جمله ابن السنی در الایجاز.

و نیز نام برخی کتب حدیث نیز می‌باشد. همچنین مجموعه مقالات و رسایل شیخ احمد احسایی در مجموعه‌ای به نام جوامع الکلم جمع آوری و طبع گردیده است.

حضرت عبدالبهاء ارواحناله‌الفداء در بیانی می‌فرمایند: «کلام بر دو قسم است، یکی جوامع الکلم و فصل الخطاب که بغایت موجز و مفید است، دیگری اساطیر و حکایات که مُسَهَّب و طویل و مُطَبَّب است ولی معانی قلیل و کمیاب. پس نفوسی که در ظلّ کلمه داخل، اهل معنایی‌اند نه الفاظ و طالب حقایق‌اند نه مجاز. جمیع لسانها نزدشان مقبول و مرغوب، اگر معنایی محبوب موجود...»

منابع: مکاتیب جلد ۸، دزابه الحدیث، دهخدا، تاریخ عقاید ادیان و مذاهب سامی

۳۷. چهارده معصوم

عبارت چهارده معصوم را شیعیان به حضرت محمد و حضرت فاطمه علیها السلام دختر آن حضرت و ائمه اسلامی علیهم السلام اطلاق می‌نمایند در عقیده شیعیان دوازده امامی ائمه از حضرت علی علیه السلام ابتدا و به امام زمان منتهی می‌گردند و ولایت الهیه در نسل ایشان جاری است و از جانب حضرت محمد به وصایت و جانشینی انتخاب گردیده‌اند.

در آثار مبارکه نوع عصمتی که در مورد پیامبر و ائمه به کار می‌رود یکی ذکر نشده و اگر فردی قائل به تساوی مقام باشد و در یک رتبه ذکر نماید دچار غفلت و اشتباه بزرگی است چنانچه دو مقام و رتبه است یکی عصمت ذاتی و عصمت کبری که فقط مقام مظهر امر الهی بوده و در این مقام شریک و مثیلی ندارند و بدین سبب مظاهر الهیه ذاتا مصون از خطا و اشتباه می‌باشند. اما اوصیای الهی و جانشینان مظاهر الهیه به سبب فضل و موهبتی که شاملشان گردیده

است دارای عصمت می‌باشند و این عصمت موهوبی است و ائمه اسلامی علیهم‌السلام دارای عصمت موهوبی بوده و از حضرت محمد(ص) اخذ فیض می‌نمایند.

و در مورد امام غایب و قائم (ع) مقام عصمت، عصمت ذاتی و کبری می‌باشد. ایشان به شهادت آثار و احادیث اسلامی نیز دارای مقامی فوق مقایسه با ظهورات قبل می‌باشند و ظهور ایشان دارای عظمت و قدرت و انواری فوق‌العاده می‌باشد که قابل جمع در رتبه سایر ائمه اسلامی (ع) نیست.

منابع: دایره المعارف تشیع، منابع امری

۳۸. حَجَرُ الْأَسْوَدِ

حجرالاسود سنگ سیاه مقدسی است به قطر تقریبی ۳۰ سانتی‌متر که در داخل دیوار کعبه نصب گردیده‌است. گویند احتمالاً این سنگ، از اجزای سماوی است. این که حجر الاسود چه وقت و از کجا آمده و همچنین در باره قدمت کعبه، روایاتی است تا جاییکه بعضی بنای کعبه را پیش از حضرت ابراهیم می‌دانند و برخی گویند جبرئیل این سنگ را برای حضرت ابراهیم آورده‌است. به هر صورت این سنگ در دیوار شرقی کعبه جای دارد و حجاج هنگام طواف کعبه تبرکاً این سنگ را لمس کنند. پیش از اسلام نیز این سنگ مورد احترام و پرستش عرب بوده‌است. همین سنگ بود که قبایل عرب هنگام برپایی خانه کعبه در نصب آن نزاع کردند و هر یک از رؤسای قریش می‌خواست این شرافت نصیب او شود که سرانجام حکمیت را به محمد امین واگذارند و حضرتش سنگ را با دست مبارک در میان پارچه‌ای نهاد و فرمود تا هر یک از رؤسای قبایل قسمتی از پارچه را در دست گیرند و سنگ را به محل نصب منتقل سازند، آنگاه خود، سنگ را از میان پارچه برداشت و در محل نصب گذاشت و این پنج سال قبل از بعثت آن حضرت بود.

این سنگ بر اثر انتقالات زیاد به دست قرمطیان (در قرن ۴) شکست برداشته و اکنون با پوشش نقره‌ای شکستگیها پوشانده شده‌است. همچنین به ذیل کعبه مراجعه کنید.

منابع: اعلام قرآن، المیزان، احکام قرآن، فرهنگ دهخدا

۳۹. حَجَّةُ الْإِسْلَامِ

حجة الاسلام به فتح «ح» نام اولین حجی است که بر هر مسلمان واجب می‌باشد. در مقابل حج بالنذر که وجوب آن به واسطه نذر است و در مقابل حج‌های مکرری که استحبایی انجام گیرد. چنانچه در شرایع الاسلام آمده‌است: «وَلَا يَجِبُ فِي الشَّرْعِ إِلَّا مَرَّةً وَاحِدَةً وَ هِيَ حَجَّةُ

الاسلام». نیز آخرین حج پیامبر اسلام ص است که آنرا حَجَّةُ الْوِدَاعِ یا حَجَّةُ الْبَلَاغِ نیز گویند. همچنین به حَجَّةُ الْوِدَاعِ رجوع شود.

منابع: دهخدا، احکام قرآن

۴۰. حَجَّةُ الْوِدَاعِ

به آخرین حج پیامبر اسلام که در سنه دهم هجرت انجام گرفت حَجَّةُ الْوِدَاعِ گویند که به نامهای حَجَّةُ الْبَلَاغِ و حَجَّةُ التَّمَامِ و حَجَّةُ الْاِسْلَامِ نیز خوانده می‌شود.

در مورد مطالبی که آن حضرت در آخرین حج خود بر خلق ایراد فرمودند کتب تاریخی مشروح آورده‌اند. از آن جمله سفارش به دوری از خشم خدا و وحدت و تقوی، نیکی و اجرای اصول عالیه اخلاقی، نیکی به زنان، توجه به بردگان و زیر دستان، عدم اشتغال به غیبت و پرهیز از قتل نفوس غیر دشمن و... بعد فرمودند من در میان شما دو ثقل گرانبها قرار دادم که اگر به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد. امت را بر حذر داشتند از اینکه بعد از آن حضرت به کفر بازگردند و گمراه شوند و به جان یکدیگر افتند و ... و به آنها سفارش فرمودند که به کتاب خدا و عترت و اهل بیت توجه تام کنند و بعد از طی منازلی در غدیر خم، در حالی که دست مبارک حضرت علی ع را در دست داشتند، خطبه دیگری انشاء فرمودند، در آن خطبه در ابتدا بر ولایت خود بر مؤمنان و بعد ولایت علی ع بر اهل ایمان تأکید فرموده و عهد گرفته و فرمودند: «کسی که من مولا و ولی او بودم، علی مولای اوست...» و پس از آن فرمودند که در روز قیامت از دو امر و ثقل مهم از شما پرسش خواهم کرد که با آن چگونه رفتار کردید. حاضران پرسیدند آن دو ثقل کدام اند؟ فرمود: ثقل اعظم کتاب خدا، ثقل دیگر عترت و خاندان من است. جهت اطلاع از جزئیات این واقعه به کتب تاریخی مراجعه کنید. در آثار مبارکه در این ظهور عظیم نیز در مواقع مختلفه اشاراتی به این واقعه مهمه عظیمه فرموده‌اند و صحت آن را تأکید و رفتاری که امت پس از آن حضرت داشتند بیان فرموده‌اند.

چنانچه حضرت عبدالبهاء در بیانی می‌فرمایند «در حَجَّةِ الْوِدَاعِ حضرت رسول در غدیر خم که منزلی از منازل ما بین مدینه و مکه است کمر بند حضرت امیر را گرفتند و بلند فرمودند و گفتند: أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ كُنْتُ مَوْلَا فِهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاةُ اللَّهِ وَ اَلِ مِنْ وَاوَاةٍ وَ عَادِ مِنْ عَادَاةٍ وَ اَنْصُرْ مَنْ نَصَرْتَهُ وَ اَخْذُلْ مَنْ خَذَلْتَهُ. بعد حضرات حاضرین جمیع اذعان و تمجید نمودند، حتی عمر یخ یخ لَكَ يَا عَلِيٌّ لَقَدْ اَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ كَفْتِ وَلِيَّ بَعْدَ فِرَاوَشٍ نَمُوْدُنْد...» و نیز به آثار مبارکه در اهمیّت عهد و میثاق و نیز ابوالاثمه و عمر در همین قسمت مراجعه کنید.

منابع: مائده آسمانی ج ۲، فرهنگ دهخدا، احکام قرآن، اسلام و دیانت بهائی

۴۱. حدیث شاذ و نادر

حدیثی را که فرد مورد اعتمادی روایت کند و محتوای آن در برابر قول مشهور قرار داشته باشد، آنرا شاذ و نادر می‌گویند.

منابع: علم حدیث

۴۲. حدیث قدسی

حدیث قدسی حدیثی است که پیغمبر از خداوند اخبار کند. بدین گونه که معنی و مضمون آن بر قلب پیامبر القا می‌شود و پیامبر با لفظ خود اداء می‌نماید لذا در لفظ آن تحدی و اعجازی نیست (بخلاف قرآن که تغییر آن به لفظ دیگری جائز نیست و دیگران در آوردن مثل آن عاجزند) چنانچه «هُوَ مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مِنْ حَيْثُ اللَّفْظِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ...». البته برخی علمای حدیث نیز معتقدند که در حدیث قدسی لفظ و معنی هر دو از جانب خداست بدون غرض اعجاز در مقابل سایر احادیث که معنا از جانب خدا و لفظ از ناحیه معصوم است. علمای حدیث تفاوت‌هایی بین قرآن و حدیث برشمرده‌اند. من جمله: قرآن بوساطت جبرئیل نازل می‌گردد (بخلاف حدیث قدسی) و حتی لفظ آن هم از سوی خداوند است اما در حدیث قدسی لفظ ممکن است از پیامبر باشد.

و نیز به احادیثی گفته می‌شود که پیغمبر از پروردگار خود در شب معراج روایت کرده و قریب به یکصد حدیث می‌باشد که آنرا به پیامبر نسبت دهند. درباره این احادیث هرگاه ذکری به میان آید گویند «قال رسول الله (ص)». اما هرگاه در باره قرآن ذکری به میان آید. آنرا جز به حق نسبت ندهند «قال الله تعالی»

بدیهی است که این معانی و مفاهیم ارتباط مستقیمی دارد با نوع نگرش و تفکر اسلامی درباره وحی و نزول آن و جبرئیل و شخصیتی که برای او متصورند و مقام پیامبر که واسطه وحی و دریافت کننده آن می‌باشد.

منابع: قاموس ایقان جلد ۱، فرهنگ دهخدا، علم الحدیث و درایه الحدیث، علم حدیث

۴۳. حدیث کَمِیل

مقصود حدیثی است که کَمِیل بن زبید نَخَعِی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند. کمیل از صحابه و شیعیان حضرت علی ع و از خواص آن حضرت بود که حجاج بن یوسف ثقفی او را به جرم محبت حضرت علی ع مقتول ساخت. کمیل گاهی از طرف حضرت، به امارت و حکومت بعضی نقاط منصوب می‌شد ولیکن به سبب اینکه در ممانعت دشمن و حفظ آنجا اهتمام لازم را به خرج نمی‌داد مورد عتاب و سرزنش قرار می‌گرفت.

دعای مشهور کمیل نیز از حضرت علی علیه السلام به واسطه او روایت شده است. حدیث کمیل در سؤال از حقیقت و معنای آن است. بر این حدیث شروح و حواشی گوناگونی نوشته شده و مورد توجه علما و عرفای اسلامی بوده است و حدیث بدین گونه است: سَتَلَ كُمَيْلُ بْنُ زَيْدٍ نَخَعِي فَقَالَ مَا الْحَقِيقَةُ؟ فَقَالَ ع: مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةُ؟ فَقَالَ كُمَيْل: أَوَلَسْتُ صَاحِبَ سِرِّكَ؟ فَقَالَ بَلِي وَلَكِنْ يَتَرَسَّخُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي. فَقَالَ كُمَيْل: أَوَ مِثْلَكَ يُخَيَّبُ سَائِلًا؟ فَقَالَ ع: الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ وَ قَالَ زِدْنِي بَيَانًا... فَقَالَ ع: مَخُو الْمَوْهُومَ مَعَ صَخُو الْمَعْلُومِ، فَقَالَ زِدْنِي بَيَانًا. فَقَالَ ع: هَتَكَ السُّتْرَ لِعَلْبَةِ السَّرِّ، فَقَالَ زِدْنِي بَيَانًا. فَقَالَ ع: نُورٌ أَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَيَلُوحُ عَلَيَّ هَيَاكِلَ التَّوْحِيدِ آثَارُهُ، فَقَالَ زِدْنِي بَيَانًا. فَقَالَ ع: جَذْبُ الْأَحَدِيَّةِ لَصِفَةِ التَّوْحِيدِ، فَقَالَ زِدْنِي بَيَانًا. فَقَالَ ع: اِطْفَأِ السَّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ.

این حدیث در نظر بسیاری از عرفا معانی دقیق و عمیقی را شامل می‌شود و شرح و تفسیری بر آن نوشته‌اند جهت اطلاع بیشتر به رسائل ملا عبدالرزاق لاهیجی و مصباح الهدایة رجوع فرمایید.

در آثار مبارک این دور اعظم نیز به این حدیث و معانی آن اشاراتی فرموده‌اند که در این مختصر نمی‌گنجد و علاقمندان به آثار مبارک رجوع کنند.

منابع: نهج البلاغه، قاموس ایقان ج ۴، فلسفه اسلام

۴۴. حدیث مُرْسَلٌ

حدیث مرسل، حدیثی است که همه روایات یا بعضی از آنها حذف شده و گاهی به حدیثی گفته می‌شود که تابعی آنرا از پیامبر بدون ذکر واسطه، روایت کند. مثل اینکه «سعید بن مسیب» بگوید پیامبر اکرم فرموده است: نظر به وجه عالم عبادت است. و یا کسی که در حکم تابعی است از امام (ع) بدون ذکر واسطه روایت نماید. در باره حجیت و عدم حجیت حدیث مرسل دو قول است. بعضی آنرا در صورت ثقه بودن حجّت می‌دانند و بعضی دیگر آنرا مطلقاً حجّت نمی‌دانند.

منابع: علم حدیث

۴۵. حدیث مَقْطُوعٌ

مقطوع همان مَوْقُوفٌ است، منتهی از تابعی و یا کسیکه در حکم او است (مانند مصاحبین و یا تابعین مصاحبین ائمه معصومین علیهم السلام) روایت کند نه از صحابی، بدیهی است اینگونه اقوال و افعال، عدم انتسابش به معصوم روشنتر و وضعش از صورت قبل برتر خواهد بود.

منابع: علم حدیث

«سلسله روایات حدیث تا معصوم ع که از آن تعبیر به سند حدیث می شود اگر در هر طبقه‌ای به حدی باشد که امکان توافق آنها بر کذب بطور عادی محال باشد و موجب علم گردد، به آن خبر متواتر می گویند. حدیث غدیر که از ۱۱۰ صحابی و حدیث ثقلین که از کتب اهل سنت از ۳۹ طریق و از طریق شیعه از ۸۲ طریق نقل شده که آنرا از رسول خدا روایت کرده‌اند از این قبیل به حساب آمده‌است. خبر متواتر گاهی لفظی است که لفظ واحد به طور متواتر روایت می شود مانند احادیث یاد شده و گاهی معنوی است که مضمون واحد با عبارات مختلف بطور متواتر روایت می شود مانند وجوب صوم و صلوة و شجاعت امیر المومنین علی ع.

در مقابل آن خبر واحد آمده‌است و آن «خبری است که از یک یا چند نفر روایت شده که فی حدّ نفسه از گفته آنان، علم به مضمون آن حاصل نمی گردد.» اقسام احادیث که در علوم حدیث آمده‌است معمولا از تقسیمات خبر آحاد است مثلا صحیح و حسن و ضعیف و مشهور و همگی از جمله احادیث آحاد به حساب می آیند.

جناب ابوالفضائل در استناد فردی به احادیث متواتر مطالب ارزنده‌ای در روشن شدن این تعریف آورده اند. قوله: ... و اعجب از کل این است که جناب شیخ مدعی ورود اخبار کثیره متواتره شده‌اند. و این عبد متحیر است که در این مقام چه گوید و چه نویسد که مبین حقیقت حال گردد و سبب رنجش ایشان نشود. چه اگر بگوید که جناب شیخ معنی حدیث متواتر را نفهمیده‌اند که چنین ادعای بی‌اصلی نموده‌اند. البته موجب رنجش خاطر ایشان خواهد شد و اگر بگوید معنی حدیث متواتر را فهمیده‌اند و معذک چنین ادعائی کرده‌اند، باید نسبت مغالطه و کذب به ایشان دهد و این نیز مخالف شان کتابت است و آداب صحافت. لهذا چاره نیست جز اینکه در این مقام معنی حدیث متواتر را واضح داریم و حکم جناب شیخ را به ارباب علم و انصاف واگذاریم. بر مطالعه کنندگان این دفتر مخفی نباشد که علمای اسلام خبری را که مخبر از قول و یا فعل و یا تقریر رسول الله علیه‌السلام باشد حدیث گویند و علمای شیعه بر آن افزوده‌اند قول و فعل و تقریر ائمه علیهم‌السلام را و اهل سنت بر آن افزوده‌اند قول و فعل و تقریر صحابه رضی الله عنهم را. پس حدیث به اصطلاح علمای شیعه خبری است که مخبر باشد از قول و فعل و تقریر حضرت رسول و یا یکی از ائمه علیهم‌السلام و این معلوم است که بعد از انقضای ایام حضرت رسول و ائمه این خبر به توسط روایات به عباد خواهد رسید. در این صورت علما فرموده‌اند که اگر راویان این احادیث به حدی بسیار باشند که عاداتا تواطؤ و اتفاقشان بر کذب محال باشد آنرا حدیث متواتر گویند. مثلا اگر هزار نفس که مستمع بدانند اینها یکریگر را ندیده‌اند و با یکدیگر متفق نشده‌اند خبر دهند، البته این خبر مفید قطع باشد و از ادله قطعیّه محسوب گردد. و اگر حدیثی عدد روایات

آن به حدی باشد که عادتاً اتفاقشان بر کذب محال نباشد، آنرا خبر آحاد گویند و خبر واحد مفید ظن باشد و از ادله ظنیه محسوب گردد مگر اینکه مؤید به قرینه قطعیه خارجیّه باشد. و علمای شیعه متفقند بر اینکه ادله ظنیه مثل خبر واحد در مسائل اصول دین حجیت ندارد و قابل استدلال به آن نباشد مگر اینکه مؤید به آیتی از آیات قران که از ادله قطعیه است گردد. پس چون معنی حدیث متواتر معلوم شد معروض می‌دارم که علمای اسلام متفقاً از شیعه و اهل تسنن تحقق حدیث متواتر را بدو شرط مشروط فرموده‌اند (شرط اول) این است که مخبر عنه محسوس باشد مثلاً هزار نفس و یا پانصد نفس و یا صد نفس لاقلاً خبر دهند که از حضرت رسول علیه السلام این کلام را شنیدیم و یا از آن حضرت این فعل را دیدیم. این خبر حدیث متواتر باشد. و اگر صد هزار نفس مثلاً از امری عقلی و غیر محسوس خبر دهند مثل اینکه صفات الله عین ذات است و یا خارج ذات و یا اینکه مثلاً رتبه نبوت اعظم است یا رتبه رسالت و یا اینکه امام واجب العصمه است یا نیست. البته این خبر حدیث متواتر نباشد و مفید قطع نگردد زیرا که تطرق خطا در امور عقلیه اقرب است از امور حسیه و این شرط از شروط متفق علیهاست که احدی از علما در آن اختلاف نکرده‌اند و وجود آنرا در تحقق تواتر شرط لازم دانسته‌اند.

شرط ثانی، این است که شماره روایات در جمیع طبقات به حد تواتر بالغ باشد چه ظاهر است که مردم این زمان شرف خدمت حضرت رسول و ائمه علیهم السلام را در نیافته‌اند و خود به سمع خود خبری از آن حضرت نشنیده‌اند و لابد باید اخبار ایشان به ده واسطه و یا اکثر با این خلق رسد پس ناچار باید جمیع این وسایط به حد تواتر بالغ باشد. مثل اینکه صد نفس که یکدیگر را ندیده‌اند و با هم در نقل این خبر متفق نشده‌اند روایتی نمایند از صد نفس دیگر که آنها نیز به همین وصف عدم تواطؤ موصوف باشد و آن صد نفس از صد نفس دیگر و هکذا تا برسد به رسول خدا یا ائمه هدی. در این صورت تواتر محقق گردد و خبر مفید قطع باشد و لکن اگر صد نفس از پنج نفس و یا ده نفس روایت کنند و این پنج نفس و یا ده نفس از حضرت رسول علیه السلام روایت نمایند البته این خبر حدیث متواتر نباشد و مفید قطع نگردد. چه عادتاً محال نیست که پنج نفس و یا ده نفس بر جعل خبر دروغی متفق گردند و بر روایت بی اصلی متواطئ شوند. و خلاصه القول این دو شرط از شرائطی است که جمیع علما من غیر اختلاف در تحقق حدیث متواتر لازم دانسته‌اند و در رعایت آن غایت اهتمام را مرعی داشته‌اند. پس چون بر معنی حدیث متواتر اطلاع یافتی توانی دریافت که جناب شیخ در اثبات مدّعی خود به یک حدیث متواتر که جمیع طبقات روایات آن تا برسد به حضرت رسول و یا ائمه اطهار علیهم السلام به حد تواتر بالغ باشد می‌توانند استدلال نمایند و از عهده بر آیند و یا نمی‌توانند تا چه رسد به احادیث کثیره متواتره. بلی مگر مرثیه های جوهری و مقبل و امثالهما را حدیث تصور کرده باشند و کثرت کتب روضه

خوانان را خبر متواتر گمان نمایند. ما از همه مطالب دینیّه گذشتیم. اگر جناب شیخ توانستند به یک حدیث متواتر در اثبات یک مسئله از مسائل اصلیّه مذهب اهل سنت و جماعت و یا مسئله ای از مسائل اصولیّه مذهب تشیع مثل اینکه حضرت حسن بن علی العسکری علیهما السلام فرزندی داشته است بیاورند ما باقی مطالب ایشان را قبول می‌نمائیم و بر دقت نظر ایشان اذعان و اعتراف می‌کنیم. اگر انسان بصیری در احادیث میلاد حضرت محمد بن الحسن علیه السلام که مبنای مذهب شیعه بر او است رجوع نماید مکشوفاً مشاهده می‌کند که جماعت شیعه به حدیث یک زن و یک خادم مجهول الحال در چنین مبحث مهمی اکتفا نموده‌اند و در مسئله امامت که از مسائل اصولیّه و از مباحث اعتقادیّه است و جز براهین قطعیّه در آن حجّیتی ندارد به چنین حدیث ضعیفی اعتماد کرده‌اند و به عقاید واهی از قبیل جابلقا و سرداب سامره و... خود را خوشدل و مسرور داشته‌اند اَلَمْ يَأْنِ لَهُمْ أَنْ يَسْتَيْقِظُوا مِنْ رَقَدَتِهِمْ وَ يَنْتَبِهُوا مِنْ غَفْلَتِهِمْ وَ يُنْشِطُوا مِنْ عَقَالِهِمْ وَ يَرْجِعُوا إِلَى عُقُولِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُوا فِي عَوَاقِبِهِمْ وَ قَدْ مَضَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ وَ نَزَلَتْ فِي أَنْذَارِهِمْ آيَاتُ بَاهِرَاتٍ..... همچنین رجوع شود به علم الحدیث در همین جزوه و «نرجس خاتون» و «نواب اربعه» در همین قسمت.

منابع: فرائد، علم حدیث

۴۷. حدیث مشهور

احادیث توسط علمای حدیث به چهار قسم تقسیم می‌گردد که در این تقسیم بندی اعتبار و سندیت احادیث مورد نظر است. این اقسام عبارتند از: ۱. صحیح ۲. حسن ۳. مؤثّق ۴. ضعیف حدیث صحیح و حسن به اقسامی تقسیم می‌شود که یکی از این اقسام حدیث مشهور است. حدیث مشهور حدیثی است که نزد محدّثین شایع و مشتهر باشد مانند حدیث «انّما الأعمال بالنیّات». یعنی حدیث از پیش دو یا سه تن نقل شده باشد اما کثرت ناقلین در تمام طبقات شرط نیست چنانچه در این حدیث استشهاد روای اول منحصر به عمر بن خطّاب است.

منابع: علم الحدیث، قاموس ایقان

۴۸. حدیث موقوف

موقوف، کلامی است که از قول و فعل و تقریر مصاحب معصوم علیه السلام (خواه پیامبر و خواه امام) حکایت کند. چه سلسله سند آن کلام، تا صحابی و مصاحب معصوم، متصل باشد و چه نباشد و چون قول و فعل و تقریر مصاحب معصوم، معلوم نیست که متّخذ از قول و فعل و تقریر معصوم باشد از اینرو نمی‌تواند بعنوان حدیث مورد قبول و حجّت شرعی باشد.

منابع: علم حدیث

۴۹. حدیث نبوی

حدیث نبوی حدیثی است که مستقیم از شخص پیغمبر روایت شده باشد در مقابل حدیث قدسی و احادیثی که از ائمه علیهم السلام نقل شده است.

۵۰. حَرَاء

نام کوهیست در شمال شرقی مکه به فاصله سه کیلومتر از این شهر و رسول الله (ص) پیش از بعثت بسیار به این کوه، برای عبادت تشریف می بردند. نخستین بار وحی در آنجا بر ایشان نازل گردید.

در کوه حری یا حرا غاری وجود دارد و گفته اند: فِيهِ غَارٌ بُعِثَ فِيهِ النَّبِيُّ (ص) و آن حضرت اکثر اوقات در غار حرا به استحکام قواعد ارکان عبادت می پرداخت و ریاض ریاضت و عبودیت را به آب نیاز و هوای اخلاص سر سبز و ناظر می ساخت. آن گاه در جبل حراء، روح الامین خود را بر آن سرور ظاهر گردانید و گفت: یا محمد منم جبرئیل فرستاده حق به سوی تو.

منابع: فرهنگ دهخدا، معجم البلدان

۵۱. حُرِّ بْنِ يَزِيدٍ رِيَّاحِي

حُرُّ از رؤسای اهل کوفه بود و احترام خاصی در میان قوم جاهلیت داشت. مع اینکه او از سرداران و رؤسای قوم بود، از سرگذشت او قبل از واقعه کربلا اطلاعات زیادی در دست نیست. آنچه سبب شهرت بعدی او گشت و به عنوان نمونه در تاریخ ذکر شد نوع رفتار او با امام حسین سید الشهداء بود و اسلام آوردن و شهادتش که به طرز شگفت آور و خاصی نمونه فطرت پاک انسانی است.

این زیاده او را از قادیسیه مأمور داشت تا با سپاه امام حسین ع مقابله کرده و از ورود او به کوفه جلوگیری نماید و از سوی امام از مکه حرکت کرده بود و در محلی به نام شرف با سپاه یکهزار نفری حر مقابل گردید. حر راه را بنا بر مأموریتش بر امام و یارانش مسدود نمود. در این حین امام بر یاران خود خطبه ای ایراد فرموده از حوادث آینده بر آنان خبر داد و همه را به شهادت بشارت داده و طلب نصرت و یاری نمود. این امور سبب شروع تغییر و تنبّه در حر گردید معذک امام و یارانش به کربلا وارد شدند و حر نیز در کنار آنها نزول کرده و روز بعد عمر بن سعد با چهار هزار نفر سپاهی به آن موضع آمدند. حر که از خطبه ها و رفتار امام و یارانش تأثیر گرفته و قلبش بر کاری که قرار است انجام شود، مشمول خوف و خشیت الهی قرار گرفته بود، به نزد عمر رفته و گفت: آیا با این مرد قتال می کنید. عمر قسم یاد کرد که در پی

قتالی سخت است. حر گفت نمی‌توان از سر مصالحه در آمد. عمر اشاره نمود که رئیس تو این زیاد است و او صلح نمی‌خواهد. پس حر تصمیم گرفت به نزد امام ع بیاید و دچار تزلزلی گشت که تا آن زمان کسی او را بدان حال ندیده بود. پس به نزدیک امام آمد و عرض کرد: فدای تو شوم یا بن رسول‌الله منم آن کسی که راه را بر تو مسدود داشتم و تو را از راه به بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلا انگیز رساندم و هرگز گمان نمی‌کردم این قوم با تو چنین کنند و اگر می‌دانستم هرگز مرتکب این منع نمی‌شدم. امام ع، آن دریای رحمت، توبه ایشان را قبول فرمودند. آنگاه حر لشکر کوفه را مورد خطاب و عتاب و سرزنش قرار داده و از خلف وعده و عملی که می‌خواهند مرتکب شوند انذار کرده، آنان را بر حذر داشت، اما تأثیری ندید. بالاخره جنگ در گرفت و پس از مدتی مبارزه و شجاعت بی‌نظیر به دست لشکر عمر سعد شهید شد و گویند هنوز جان در بدن داشت که امام ع بر سر او آمده فرمود: ای حر تو حرّی، هم چنان که نام گذاشته شدی حر در دنیا و آخرت. نیز به ذیل عبید الله بن زیاد مراجعه شود.

منابع: دائره المعارف الاسلامیه

۵۲. حَفْصَه

نام امّ المؤمنین دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنه، زوجه رسول اکرم می‌باشد که رسول ص، پس از ازدواج عایشه او را به زنی اختیار فرمود و او در روزگار عثمان درگذشت. قرآن فراهم آمده زید بن ثابت در زمان رسول الله ص به او سپرده شده بود و آنگاه که اختلاف قرآن را مسلمین دانستند و در صدد رفع آن برآمدند عثمان فرمان داد که مسلمانان تنها به قرائت زید بن ثابت قرآن را بخوانند و بنویسند و عثمان قرآن را از حفصه گرفت و پس از برداشتن نسخه‌ای از آن به او بازگردانید.

گویند حفصه با شوهر خود به مدینه منوره هجرت کرده بود و بعد از وفات شوهرش، خلیفه ثانی به ابوبکر تزویج او را پیشنهاد کرد ولی جوابی دریافت نداشت. آن گاه این پیشنهاد را به عثمان کرد، او گفت فعلاً مایل به تزویج نیستم و بر شما پوشیده نیست که زوجه‌ام رقیه بنت رسول الله ص در این نزدیکیها درگذشته است. عمر به نزد حضرت محمد شتافت و ماجرا را بیان کرد. آن حضرت فرمودند: «با حفصه مردی بهتر از عثمان تزویج کند و عثمان با زنی بهتر از حفصه تزویج خواهد نمود». در سال سوم هجری، حفصه را در زمره زوجات مطهره درآورد و امّ کلثوم را به عثمان تزویج نمود و بعداً به علت ماجرائی که در سوره تحریم آمده است، آن حضرت حفصه را طلاق داد... به ذیل عمر بن خطاب نیز مراجعه شود.

منابع: فرهنگ دمخدا

۵۳. حَمَالَةُ الْحَطَبِ

در قرآن کریم زوجهٔ اَبُو لَهَبٍ، حَمَالَةُ الْحَطَبِ خوانده شده است. چنانچه می‌فرمایند: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ ... وَ أَمْرَاتُهُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ ... ابولهب بن عبدالمطلب عموی پیامبر(ص) است که بسیار معاند و مخالف امر آن حضرت بود آنچه از ایذاء و اذیت در توان داشت بر آن حضرت و امرش وارد نمود و این فرد «عَبْدُ الْعُزَّى» نیز نامیده شده‌است. (به ذیل عَزَى مراجعه کنید). زوجهٔ او حَمَالَةُ الْحَطَبِ نام گرفت که خواهر ابوسفیان بن حرب و نام او امّ جمیل بوده‌است. سوره تَبَّتْ قرآن کریم در وصف اعراض این زوج و مأوای آنان در آتش جهنّم و عذابی که بر ایشان مقدر است نازل گردیده است.

ابولهب به عنوان سمبل اعراض و فردی که تصوّر نمی‌کرد یکی از نزدیکترین اقوامش بتواند پیامبر الهی باشد و به جای اقبال و جستجوی حقیقت راه انکار و جهل را پیمود نام برده شده. در آثار مبارکه نیز در این مقامات ذکر او گردیده و زوجهٔ او نیز نهایت بغض و عداوت را نسبت به حضرت رسول(ص) داشت تا جایی که در معبر آن حضرت سنگ و خار می ریخت و در حدیث نیز آمده است «فی قوله تعالی: و امراته حمالة الحطب» قال: كَانَتْ أُمُّ جَمِيلٍ بِنْتِ صَخْرٍ وَ كَانَتْ تَنُمُّ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَ تَنَقُّلُ أَحَادِيثَهُ إِلَى الْكُفَّارِ.

منابع: محاضرات جلد ۱، المیزان، تاریخ نبیل

۵۴. حُمَيْرَاءُ

حمیراء یکی از القاب عایشه، زوجهٔ حضرت رسول ص است. این لقب را حضرت رسول به او دادند و اغلب می‌فرمودند: «کَلِمَتِي يَا حُمَيْرَاءُ» و مولوی گوید:

آنکه عالم مست گفتش آمدی کلمیني يا حميرا مي‌زدي

عایشه دختر ابوبکر بن ابی قحافه بود و حضرت رسول ایشان را هنگامی که هفت ساله بود در مکه خطبه کردند و زفاف در مدینه واقع شد. فرزندی از او به وجود نیامد. با این همه از حضرت رسول ص در خواست کرد که کنیه‌ای به او عطا فرمایند. حضرت فرمودند: اگر چه تو را فرزندی نیست، ولكن به نام خواهر زاده خود که عبدالله نام دارد مَكْتَبِي باش و از آن پس کنیه عایشه امّ عبدالله شد. عایشه نه سال و ده ماه در سرای حضرت رسول ص بود و در هنگام وفات آن حضرت بیست ساله بود.

بنابر روایات سورة التَّحْرِيمِ در قرآن کریم درباره او و حفصه زوجه دیگر حضرت رسول ص نازل شده که مطالبی در مورد طغیان آن دو آمده است. علاقمندان به سورة مبارکه و تفاسیر مراجعه کنند. عایشه بعد از وفات پیامبر اکرم ص با حضرت علی ع مخالفت کرده و مسبب جنگ

جمل گردید و در زمان امام حسن ع نیز از مخالفین و طاغیان بود. او در سال ۵۷ یا ۵۸ هجری در مدینه وفات کرده و ابو هُرَیْرَه بر عایشه نماز خواند و در بقیع او را به خاک سپردند. عمر او شصت و شش سال بود.

گویند هنگامی که امام حسن ع به واسطهٔ زوجه‌شان مسموم گردیدند، اصحاب خواستند جسد مطهر آن حضرت را در جوار قبر رسول خدا دفن کنند، عایشه مانع شده بر اشتري سوار شد و با همراهان خود راه را بر اصحاب گرفت و فرمان داد پیکر مطهر متوفی امام حسن را تیر باران کردند. در این هنگام یکی از اصحاب خطاب به عایشه فرمود: تو یک روز بر شتر سوار شدي و جنگ جمل را راه انداختي و با امیر المؤمنین ع به مخالفت برخواستي و امروز هم بر اشتري سوار شده و مانع از دفن امام حسن مجتبی ع در جوار قبر حضرت رسول ص می‌شوی و اگر زنده بمانی بر فیل سوار خواهی شد و فتنه دیگر به پا خواهی کرد.

به آثار مبارکه در مورد «حمیرا» مراجعه شود. همچنین به ذیل «ناقه و راکبها» و «طلحه» و «زبیر» در همین قسمت مراجعه شود.

منابع: المیزان، محاضرات ج ۱

۵۵. ختم قرآن

ختم قرآن کردن به یک دوره خواندن قرآن از اول تا به آخر گفته می‌شود. بعبارتی یک دوره قرآن را تمام کردن و همه آن را خواندن ختم قرآن است. در اجر و پاداش آن نیز بیاناتی آمده است. در برخی مواقع مجلس ختم قرآن طوری است که هر کس یک جزء از قرآن را جداگانه قرائت می‌نماید و حدود سی نفر یا بیشتر سی جزء قرآن را می‌خوانند که در طی مدت کوتاھتری تمام قرآن ختم می‌شود و این را نیز اصطلاحاً ختم قرآن می‌نامند. ختم قرآن در مجالس ختم برای شادی و عروج ارواح مرسوم بوده است.

منابع: فرهنگ دمخدا، منابع شفاهی

۵۶. خدیجه

خدیجه دختر خُوَیْلِد بن عبد العَزِی، مشهور به أمُّ المؤمنین، اول زوجه پیامبر اسلام بود. نسب پدر خدیجه با آباء پیغمبر یکی است. خدیجه قبل از رسول الله ص دو شوهر دیگر داشته است.

در زمان جاهلیت خدیجه را طاهره می‌نامیدند و آن حضرت لقب «کُبَری» به او دادند. حدود بیست و هفت سال قبل از هجرت به ازدواج پیامبر درآمد و مدت حدود بیست و چهار سال دوره زندگی او با پیامبر بود. او پیش از همه زنان قبول اسلام و ایمان نمود، ثروت او در راه

ترویج دین الهی زینت استفاده یافت. از اولاد او عبدالله و زینب و رقیه و امّ کلثوم و فاطمه می‌باشند.

پیامبر بسیار از ایشان راضی و خشنود بودند و او را تعریف و تمجیدی می‌نمودند که بهتر از او در میان ازواج پیامبر نبوده است. در ایمان و نصرت و معاونت آن حضرت در ایام خطیر ابتدایی اسلام هیچ کس به پای او نمی‌رسد. اولاد و فرزندان که از ایشان به ظهور رسید، سبب ترویج اسلام و ظهور ائمه و ولایت در دین گردید.

خدیجه سه سال قبل از هجرت در سن شصت و پنج سالگی در مکه به دار بقا شتافت.

منابع: المنجد، فرهنگ دهخدا، محاضرات ج ۱

۵۷. خَزْرَج

به ذیل اوس مراجعه شود.

۵۸. خَوَارِج

نام گروهی از مسلمین است که به مخالفت خلیفه وقت برخاستند و منشاء این مخالفت از آنجا بود که بعد از جنگ صِغین دو نفر به جهت حکمیت انتخاب شدند که با مطالعه کتاب خدا و با توجه به سنت حضرت رسول مشخص سازند که از علی ع و معاویه کدام یک بر حق‌اند. از طرف معاویه عمرو بن عاص انتخاب شد و از سوی حضرت علی ع ابو موسی اشعری. عمرو بن عاص، ابو موسی اشعری را فریب داد و اهل عراق از این مسأله خشمگین شده، بر حضرت علی ع اعتراض کردند که چرا حکمیت را پذیرفت و به مخالفت او برخاستند.

ابوموسی اشعری که داور اهل عراق بود با این کار نقش سیاسی خاصی را در امر حکمیت ایفا کرد که خواه ناخواه عامل مؤثر انتقال خلافت به بنی امیه گردید. آن حضرت در خطبه‌ای رفتار ابو موسی و عمرو بن عاص در امر حکمت را سخت نکوهش کرده و مورد انتقاد قرار دادند و حکم آنان را حکمی خواندند که خدا و رسول و مؤمنان صالح از آن ناخوشنودند و آنان را به توبه از عملی که نتیجه پیروی از هوئی بوده است، دعوت فرمودند.

گر چه عده خوارج در ابتدا کم بود و اهمیت چندانی نداشتند اما روز به روز بر عده آنها اضافه شد و در جنگی که بین آنان و حضرت علی اتفاق افتاد شکست سختی خوردند. خوارج در دوره بنی‌امیه قدرت بسیار به دست آوردند و به دو قسمت تقسیم شدند. قسمتی در عراق و فارس و کرمان بودند و قسمتی در جزیره العرب. اما شکوه و قدرت آنان در دوره بنی عباس از میان رفت. گروهی به نام خوارج نهروان معروف‌اند که این گروه بر ضد حضرت علی ع قیام

کردند و در نهروان بین آنها و آن حضرت جنگ سختی روی داد و سرانجام به شکست خوارج منجر شد.

اما یکی از همین خوارج به نام ابن ملجم سبب شهادت آن حضرت گردید. (به ذیل ابن ملجم و صفین مراجعه شود)

در آثار مبارکه از این گروه یاد شده است که اعمال آنان اگر چه به ظاهر در ظلّ دیانت اسلام بود و خود را اعلی و اتقی از سایرین می شمردند و حتی به ادعای حفظ دین به مخالفت با ولیّ خدا برخاستند، اما عاری از حقیقت و شناخت کافی از امر الهی بود و سبب تفرقه گشته، مضرات جبران ناپذیری بر امر الهی وارد ساختند و به نام ایمان مخالفت صریح وصیّ پیامبرص کردند.

در دستخطی چنین فرموده اند: «و از این اعظم آنکه عبدالرحمن بن ملجم مرادی ضربت بر سر مبارک حضرت امیر علیه السلام زد و آن سید وجود را رهبر مقعد صدق موعود نمود. او را نیز به قصاص ضربتی زدند و با آن ضربت به مقرّ نار و قود راجع شد. خوارج بی انصاف بر شهادت حضرت امیر اظهار سرور می نمودند و بر قتل ابن ملجم عنید ناله و گریه و فغان می کردند، این است شأن ناس نسناس...»

منابع: محاضرات ج ۱، فرهنگ دهخدا، دایره المعارف بزرگ اسلامی

۵۹. دَارُ السَّلَام

دارالسلام از جمله اصطلاحاتی است که در قرآن شریف در دو موضع ذکر گردیده است.

«وَاللّٰهُ يَدْعُوۡا اِلَيۡ دَارِ السَّلَامِ وَيَهۡدِيۡ مَنۡ يَّشَاءُ اِلَيۡ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيۡمٍ»

«لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنۡدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعۡمَلُوۡنَ» (انعام ۱۲۷)

از احادیث وارده، ذیل این دو آیه و مطالبی که مفسرین اسلامی بیان کرده اند، مطالبی می توان آورد من جمله اینکه سلام به معنی بری بودن از آفات ظاهره و باطنه بوده و نیز سلام از اسماء مبارکه الهی می باشد، زیرا ذات او خیر محض است و دارالسلام عبارت از جایگاهی است که از آفات و شرور دور بوده، دار امن است و یا دار خداوند (دار الله) که از شرور، دور و نیز به معنی جنت آمده است. چنانچه ابا جعفر در معنای دارالسلام فرموده «...فقال: انّ السَّلَامَ هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ دَارُهُ الَّتِي خَلَقَهَا لِاَوْلِيَائِهِ الْجَنَّةُ».

از جهت دیگر مدینه السلام و دارالسلام نام بغداد است که منصور خلیفه عباسی آنجا را پایتخت خود قرارداد و برخی لغت دانان گفته اند، بغداد از آن جهت دارالسلام نامیده شد که دجله در آن روان است و البته در اینکه شیراز نیز مدینه السلام است، آثاری یافته می شود. در آثار

مبارک دارالسلام به مدینه الله و بغداد تسمیه یافته که در آنجا ظهور مبارک حضرت بهاءالله بر اهل عالم علنی گردید. آنجا که ظهور مبارک این دور به نام خداوند و الله در قرآن کریم و سایر کتب آسمانی ذکر گردیده و سلام از اسماء الهی است. مدینه الله و دارالسلام به معنی محل دعوت و استقرار جمال قدم جل ذکراه اعظم می باشد. مؤمنین خود را به آنجا فرا می خواند تا از نعمت وصال مرزوق باشند و از هدایات و تعالیم الهی بهره گیرند و به صراط مستقیم رهنمون گردند. آنچه در معنی جنت نیز روایت گردیده مصداق می یابد مؤمنین از مواهب این جنت بهره مند گشته و معرضین به سبب اعراضشان از آن محروم می گردند. آیاتی که بعد از این دو آیه مبارکه ذکر گردیده است دلالت بر این معانی می نماید. برای اطلاع بیشتر به کتب استدلالی و جزوه کتب مقدسه مراجعه شود. بیت مبارک در بغداد محل حج برای اهل بها بوده و در عظمت آن در یکی از الواح می فرمایند: «...أَنْ يَا أَرْضَ الْمَدِينَةِ فَطُوبَى لَكَ بِمَا مَشَى عَلَيْكَ رَجُلٌ رِبَكِ الرَّحْمَنِ وَقَرَّبَكَ هَيْكَلُ السُّبْحَانِ فِي أَيَّامِ الَّتِي كَانَ الْكُلُّ فِي حِجَابٍ أَنْفُسِهِمْ مُخْتَجِبُونَ...»

منابع: آثار قلم اعلی ج ۴، اسرار ربانی، دلیل و ارشاد، المیزان ج ۷ و ۱۰

۶۰. دار الشهادة

ارض اقدس کربلا را گفته اند. به ذیل کربلا مراجعه شود.

۶۱. دار الصفا

به ذیل خانه کعبه مراجعه شود. خانه کعبه را گویند.

۶۲. دجال

در آثار اسلامی راجع به دجال بحث زیادی شده است. او کسی است که سبب ضلالت و گمراهی افراد می شود و هنگام خروج او، مقارن یا پیش از ظهور مبارک قائم موعود است. بنابراین به عنوان یکی از علایم ظهور مهدی موعود از خروج دجال یاد می کنند. اوصاف بسیاری در احادیث برای دجال بر شمرده اند که مرحوم مجلسی آنها را در کتاب بحار الانوار گرد آورده است و مراجعه به آن بسیار مفید است. من جمله اینکه محل خروج او را شهر اصفهان می دانند. وی دارای قدرت و تأثیر عجیبی است. یک چشم او مسخ شده و چشم دیگرش در پیشانی است و مانند ستاره صبح می درخشد... اکثر مردم پیرو او می شوند و دچار بدبختی می گردند. تنها کسانی سعادت مندند که بتوانند با مجاهده، خود را از پیروی او بازدارند و بالاخره به دست قائم موعود مغلوب می گردد و کشته می شود.

اهل تسنن نیز احادیث بسیاری در اوصاف و خروج دجال روایت کرده و صفات او را برشمرده‌اند.

همچنین در انجیل یوحنا از دجال یاد شده، البته در اینجا فرد معینی مقصود نیست بلکه هر کسی است که مقاومت حضرت مسیح نموده و پیامبری او را انکار می‌کند. در آثار اسلامی نیز این معنی آمده‌است، چنانچه در روایتی از حضرت محمد آمده: «آنگاه به اصحاب خود فرمود خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانید جز اینکه قوم خود را از خطر وجود دجال ترسانیدند» و این مطلب را در مورد یکی از افراد که در زمان حضرت ادعای خدایی و یا رسالت می‌کرد فرمود. اما به هر صورت در هیچ ظهوری دجال به این کثرت اوصاف نیامد، است که در ظهور قائم می‌آید و مؤید این معنی اخبار و روایات کثیره اسلامی است. در آثار مبارکه دجال به هر دو صورت به کار رفته است، یعنی هم در هر دور به فرد خاصی دلالت می‌نماید و هم صفت است برای کسانی که اغوای خلق می‌نمایند و مدعی مقامات مقدسه می‌شوند و معارض مظهر امر الهی هستند. چنانچه سید محمد اصفهانی به نام دجال در آثار مبارکه خوانده شده و اعمال شیعه او در تاریخ این ظهور آمده‌است.

همچنین رجوع کنید به جزوه بشارات کتب مقدسه و تفاسیر وجوه آیات

منابع: مهدی موعود، ریحق مختوم ج اعلام قرآن

۶۳. دُرُوزِيَّة

طایفه‌ای دارای آداب و عقاید خاص اند که در لبنان و سوریه سکونت دارند. و خود را مَوْحِدُونَ خوانند. در باب اصل آنها اختلاف است. بعضی آنها را از اعقاب مهاجران قدیم ایرانی می‌دانند و برخی مدعی شده اند که آنان از اعقاب نصاری لاتین هستند. ارکان دین در نزد آنها عبارت است از راستگویی، حفظ دوستان، ترک جمیع ادیان، اجتناب از شرک و بهتان، اقرار به وحدانیت خدا و رضا و تسلیم در همه احوال و... حاکم خلیفه فاطمی را حی انگاشته و مرگ او را انکار می‌کنند.

در آثار مبارکه از این گروه یاد شده و حضرت عبدالبهاء در بیانی می‌فرماید: «الْحَاكِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ مُؤَسَّسُ فِرْقَةِ دُرُوزِيَّةٍ، ششم خلیفه فاطمی است. ولی درزی لقب یکی از تلامذه الحاکم است که ایرانی بود. درزی یعنی خیاط. این شخص نفوذی داشته و در داعیه و کارهای الحاکم مساعدت داشته ولی اخیراً الحاکم او را طرد و لعن کرد و از پیش خود دور نمود و درزیها از او منزجر، حتی اسم درزی را دوست ندارند و خود را مَوْحِدِينَ می‌گویند. و درزی در جنگهای چنگیزخان کشته شد. اساس عقاید آنها بر این آیه قرآن است که «كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَخْسِبُهُ الظُّفَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ

لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا» یعنی میگویند الحاکم بامر الله از دور تصوّر می‌شد که دارای اصالت جسمانیّه است چون نزدیک می‌شدی جز تمثال نبود. انسان در آینه شکلی می‌بیند ولی حقیقت ندارد تمثالی است نه تجسّد. حضرات مسیحیان معتقد به تجسّد هستند ولی درزیهایی مثالی هستند. مثلاً انسان از دور آب می‌بیند ولی چون نزدیک گردید جزء هوا می‌شود. حقیقتی ندارد. به همین قسم انسان در حاکم بامر الله از دور جسمانیّت و صفات آن را می‌بیند ولی چون نزدیک شود به غیر از صفات الهی نمی‌بینی...»

منابع: محاضرات جلد ۱، فرهنگ دهخدا

۶۴. راسُ الجالوت

راس‌الجالوت از علماء و بزرگان قوم یهود در اوان اولیّه اسلام بوده که به سبب سوالات و مکالماتش با ائمه علیهم النور و البهاء مشهور می‌باشد. البته این سوالات و مواجهات گاهی به درخواست یهودیان و یا مشرکین و بنا بر هدف امتحان و آزمایش و ندرتا در جهت درک حقیقت بوده و راس‌الجالوت را به عنوان رئیس خود اعزام می‌داشته‌اند.

در کنار این عالم یهودی، نام جائلیق نیز ذکر شده که ایشان از علمای نصاری بوده و در بسیاری از مواجهات راس‌الجالوت همراه او بوده است. از مکالمات و مباحث استدلالی که این دو عالم در مواجهه با اهل اسلام داشته‌اند، ملاقات آنان با امام رضا (ع) مشهور و در احادیث متعدده اخبار آن به اهل این زمان رسیده‌است. در زمان مامون خلیفه عباسی نمایندگان برخی از مذاهب سوالاتی داشتند و پس از اینکه اجوبه ارائه شده آنانرا قانع ننمود مامون به ناچار آنان را به حضور امام رضا (به عنوان فرزند پیامبر و وصی میراث حق) معرفی نمود. آنحضرت فرمود که با ایشان احتجاجی خواهم داشت که قانع گردند و هر یک را به قواعد و کتاب خودشان جواب خواهم گفت «إِذَا سَمِعَ أَحْتِجَاجِي عَلَى أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ عَلَى أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ وَ عَلَى أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ وَ عَلَى الصَّابِئِينَ بِعِبْرَانِيَّتِهِمْ وَ عَلَى الْهَرَابِذَةَ بِفَارَسِيَّتِهِمْ...»

در آن جمع جائلیق از نبوت حضرت عیسی سوال نمود و نظر امام (ع) را جويا شد که آنحضرت فرمود «... قال الرضا (ع) أَنَا مُقَرَّرٌ بِنُبُوءَةِ عِيسَى وَ كِتَابِهِ وَ مَا بَشَّرَ بِهِ أُمَّتُهُ وَ أَقْرَبَتْ بِهِ الْخَوَارِثُونَ...» بعد در مورد اخبار حضرت محمد (ص) و دلایل نبوت سوال نمود که او راجه آیات انجیل هدایت فرمودند.

سپس راس‌الجالوت را که در همان مجلس بود، مورد خطاب قرار داده و از بشارات وارده در تورات سوال نمودند «... ثُمَّ التفت (ع) إلى راس الجالوت فقال له يا راس الجالوت... هل تجد في التوراة مكتوباً نبأ محمد و أمته إذا جاءت الأمة الأخيرة أتباع ركب التبعية يسبحون الرب جداً جداً

تَسْبِيحاً جَدِيداً فِي الْكِنَانِيسِ الْجَدِيدِ فَلْيَفْرَحْ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِلَيْهِمْ وَ إِلَى مُلْكِهِمْ لِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُهُمْ فَإِنَّ بَأْيْدِيهِمْ سَيُوفَا يَنْتَقِمُونَ بِهَا مِنَ الْأُمَّمِ الْكَافِرَةِ فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِ. أَهَكَذَا هُوَ فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ. قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ نَعَمْ أَنَا لَنَجِدُهُ كَذَلِكَ ثُمَّ قَالَ لِلْجَائِلِيقِ، كَيْفَ عِلْمُكَ بِكِتَابِ شَعْيَا قَالَ أَعْرِفُهُ حَرْفًا حَرْفًا، قَالَ لَهُمَا اتَّعْرِفَانِ هَذَا مِنْ كَلَامِهِ يَا قَوْمِ أَنِّي رَأَيْتُ صُورَةَ الْحِمَارِ لَابِسًا جَلَابِيبَ النُّورِ وَ رَأَيْتُ كَوْكَبَ التَّبَعِيرِ ضَوْوَةً مِثْلُ ضَوْءِ الْقَمَرِ، فَقَالَا قَدْ قَالَ ذَلِكَ شَعْيَا، قَالَ الرَّضَا (ع) يَا نَصْرَانِي هَلْ تَعْرِفُ فِي الْإِنْجِيلِ قَوْلَ عِيسَى أَنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّكُمْ وَ رَبِّي وَ الْبَارَقَلِيطَا جَاءَ هُوَ الَّذِي يَشْهَدُ لِي بِالْحَقِّ كَمَا شَهِدْتُ لَهُ وَ هُوَ الَّذِي يُفَسِّرُ لَكُمْ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ الَّذِي يُبْدِي قَضَائِحَ الْأُمَّمِ وَ هُوَ الَّذِي يَكْسِرُ عَمُودَ الْكُفْرِ. فَقَالَ الْجَائِلِيقُ مَا ذَكَرْتَ شَيْئاً فِي الْإِنْجِيلِ إِلَّا وَ نَحْنُ مُقْرُونَ بِهِ « در ادامه شرحی از نزول انجیل و چگونگی کتابت آن به دست حواریون بیان می‌فرمایند.

بعد راس‌الجالوت را مورد خطاب قرار داده می‌فرمایند که «تَسْأَلْنِي أَوْ أَسْأَلُكَ». که او می‌گوید «بَلْ أَسْأَلُكَ وَ لَسْتُ أَقْبَلُ مِنْكَ حُجَّةً إِلَّا مِنَ التَّوْرَاتِ ...» و از دلایل نبوت حضرت محمد(ص) با توجه به ادله تورات نظر امام را جویا شده و آن منبع نور به استله ایشان جواب عنایت می‌فرمایند

«... فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ مِنْ أَيْنَ تَبْتَدُئُ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ قَالَ الرَّضَا (ع) يَشْهَدُ بِنُبُوَّةِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ وَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ دَاوُدَ خَلِيفَةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْأَرْضِ ... قَالَ الرَّضَا (ع) هَلْ تَعْلَمُ يَا يَهُودِيٌّ أَنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ أَوْصَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ لَهُمْ أَنَّهُ سَيَأْتِيكُمْ نَبِيٌّ مِنْ إِخْوَانِكُمْ فِيهِ فَصَدَّقُوا وَ مِنْهُ فَاسْمَعُوا فَهَلْ تَعْلَمُ أَنَّ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِخْوَةً غَيْرَ وَ لِدِ إِسْمَاعِيلِ إِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ قَرَابَةَ إِسْرَائِيلِ مِنْ إِسْمَاعِيلِ وَ النَّسَبَ الَّذِي بَيْنَهُمَا مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ. فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ هَذَا قَوْلُ مُوسَى لَأَنْدَقَعُهُ. فَقَالَ لَهُ الرَّضَا (ع) هَلْ جَاءَكُمْ مِنْ إِخْوَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ نَبِيٌّ غَيْرُ مُحَمَّدٍ (ص) قَالَ لَا قَالَ الرَّضَا (ع) أَفَلَيْسَ قَدْ صَحَّ هَذَا عِنْدَكُمْ. قَالَ نَعَمْ وَلَكِنِّي أَحِبُّ أَنْ تُصَحِّحَهُ لِي مِنَ التَّوْرَةِ. فَقَالَ لَهُ الرَّضَا (ع) هَلْ تُنْكِرُ أَنَّ التَّوْرَةَ تَقُولُ لَكُمْ قَدْ جَاءَ النُّورُ مِنْ جَبَلِ طُورِ سَيْنَاءَ وَ أَضَاءَ لَنَا مِنْ جَبَلِ سَاعِيرَ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَيْنَا مِنْ جَبَلِ فَارَانَ. قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ أَعْرِفُهُ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ وَ مَا أَعْرِفُ تَفْسِيرَهَا، قَالَ الرَّضَا (ع) أَنَا أُخْبِرُكَ بِهِ أَمَا قَوْلُهُ جَاءَ النُّورُ مِنْ قَبْلِ طُورِ سَيْنَاءَ فَذَلِكَ وَحَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الَّذِي أَنْزَلَهُ عَلَى مُوسَى عَلَى جَبَلِ طُورِ سَيْنَاءَ وَ أَمَا قَوْلُهُ وَ أَضَاءَ النَّاسُ مِنْ جَبَلِ سَاعِيرَ فَهُوَ الْجَبَلُ الَّذِي أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ هُوَ عَلَيْهِ وَ أَمَا قَوْلُهُ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَيْنَا مِنْ جَبَلِ فَارَانَ فَذَلِكَ جَبَلُ مِنْ جِبَالِ مَكَّةَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا يَوْمٌ وَ قَالَ شَعْيَا النَّبِيُّ فِيمَا يَقُولُ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ فِي التَّوْرَاتِ رَأَيْتَ رَاكِبِينَ أَضَاءَ لَهُمَا الْأَرْضُ أَحَدُهُمَا عَلَى حِمَارٍ وَ الْآخَرَ عَلَى جَمَلٍ. فَمَنْ رَاكِبُ الْحِمَارِ وَ مَنْ رَاكِبُ الْجَمَلِ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ لَا أَعْرِفُهَا فَخَبَّرَنِي بِهِمَا قَالَ (ع) أَمَا رَاكِبُ الْحِمَارِ فَعِيسَى وَ أَمَا رَاكِبُ الْجَمَلِ فَمُحَمَّدٌ أَتُنْكِرُ هَذَا مِنَ التَّوْرَةِ قَالَ لَا مَا أَنْكَرُ ...»

در بشارتی به راس الجالوت گوشزد می‌نمایند که مقصود از ظهور پیامبری بعد از دوران فترت، حضرت محمد(ص) می‌باشد. «...قال الرضا (ع) فَقَدْ قَالَ دَاوُدُ فِي زُبُورٍ وَ أَنْتَ تَقْرُوهُ اَللّٰهُمَّ اَبْعَثْ مُقِيمَ السُّنَّةِ بَعْدَ الْفِتْرَةِ. فَهَلْ تَعْرِفُ نَبِيًّا اَقَامَ السُّنَّةَ بَعْدَ الْفِتْرَةِ غَيْرَ مُحَمَّدٍ قَالَ رَاسُ الْجَالُوتِ هَذَا قَوْلُ دَاوُدَ نَعْرِفُهُ وَ لَا نُنْكِرُهُ وَ لَكِنْ عَنِي بِذَلِكَ عِيسَى وَ آيَاتُهُ هِيَ الْفِتْرَةُ قَالَ لَهُ الرضا (ع) جَهَلْتِ اَنَّ عِيسَى لَمْ يُخَالِفِ السُّنَّةَ وَ كَانَ مُوَافِقًا لِسُنَّةِ التَّوْرَاتِ حَتَّى رَفَعَهُ اللهُ اِلَيْهِ وَ فِي الْاِنْجِيلِ مَكْتُوبٌ اَنَّ ابْنَ الْبَرَّةِ ذَاهِبٌ وَ الْبَارِقْلِيطَا جَاءَ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ يُخَفِّفُ الْاَصَارَ وَ يُفَسِّرُ لَكُمْ كُلَّ شَيْءٍ ...»

در استدلال دیگری ضمن طرح سولاتی از مخاطب به حقیقت علائم انبیاء الهی اشاره می‌فرمایند و اینکه لزوماً نباید معجزات و علائم ظهور در همه ادوار یکسان باشد. معجزات فقط برای حاضرین می‌تواند مورد قبول بوده و برای غایبین نمی‌تواند حجت قرار گیرد. همچنین در استناد به ظهور حضرت محمد(ص) به آیات کتاب و امی بودن پیامبر و ... اشاره فرموده، ذکر معجزات ظاهری نمی‌فرمایند. «...فقال له الرضا(ع) يا راس الجالوت اسألك عن نبيك موسى بن عمران فقال سل قال (ع) ما الحجة على أن موسى ثبتت نبوته. قال اليهودي أنه جاء بما لم يجئ به أحد من الأنبياء قبله و قال له مثل ما ذا قال مثل فلق البحر و قلبه العصا حية تسعى و ضربه الحجر فانفجرت منه العيون و اخرجته يده «بيضاء للناظرين» و علامات لا يقدر الخلق على مثلها. قال الرضا(ع) صدقت في أنه كانت حجته على نبوته أنه جاء بما لا يقدر الخلق على مثله، أليس كل من ادعى أنه نبي ثم جاء بما لا يقدر الخلق على مثله و جب عليكم تصديقه، قال لا لأن موسى لم يكن له نظير لمكانه من ربه و قرب منه و لا يجب علينا الأقرار بنبوة من ادعاه حتى يأتي من الأعلام بمثل ما جاء به. قال الرضا (ع) فكيف أقررتهم بالانبياء الذين كانوا قبل موسى و لم يلقوا البحر و لم يفجروا من الحجر اثنتي عشرة عينا و لم يخرجوا بأيديهم مثل اخراج موسى يده بيضاء و لم يقلبوا العصا حية تسعى. قال اليهودي: قد خبرتك أنه متى ما جاؤوا على نبوتهم من الآيات بما لا يقدر الخلق على مثله و لو جاؤوا بما لم يجئ به موسى أو كان على ما جاء به موسى و جب تصديقهم. قال قال الرضا(ع) يا راس الجالوت فما يمنعك من الأقرار بعيسى بن مريم و قد كان يحيى الموتى و يبرى الأكمة و الأبرص و يخلق من الطين كهينة الطير ثم ينفخ فيه فيكون طيراً باذن الله قال راس الجالوت، يقال أنه فعل ذلك و لم نشهده. قال الرضا(ع) أرايت ما جاء به موسى من الآيات شاهدته أ ليس إنما جاءت الأخبار من ثقات أصحاب موسى أنه فعل ذلك. قال بلى قال فكذلك أيضاً آتاكم الأخبار المتواترة بما فعل عيسى بن مريم فكيف صدقتهم بموسى و لم تصدقوا بعيسى فلم يخرج جواباً. قال الرضا (ع) و كذلك أمر محمد(ص) و جاء به و أمر كل نبي بعنه الله و من آياته أنه كان يتيماً فقيراً راعياً أجيراً لم يتعلم كتاباً و لم نخلف إلى معلم ثم جاء بالقران الذى فيه قصص الأنبياء و أخبارهم حرفاً حرفاً و أخبار من مضى و من بقى إلى يوم القيامة ثم كان يخبرهم بأسرارهم

وَمَا يَعْمَلُونَ فِي بُيُوتِهِمْ وَجَاءَ بَيِّنَاتٍ كَثِيرَةٌ وَلَا تُحْصَىٰ. قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ لَمْ يَصِحَّ عِنْدَنَا خَبْرُ عِيسَىٰ وَلَا خَبْرُ مُحَمَّدٍ وَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نُقَرَّ لَهُمَا بِمَا لَمْ يَصِحَّ.....»

هم چنین مراجعه شود به آثار مبارکه، حضرت عبدالبهاء در رساله مدنیه به استله ایشان و اجوبه امام رضا (ع) اشاره می‌فرمایند و اینکه امام بزرگوار در ذکر اجوبه خود به دلایل مالوفه رأس الجالوت، اقامه براهین فرمودند تا اقرار و اعتراف بر بزرگواری آن حضرت نمود.

منابع: بحار الانوار، ج ۱۰-۱ ج ۳

۶۵. راجفه - رادفه

این دو اصطلاح قرآنی بوده و در سوره نازعات آیه ۶-۷ می‌فرمایند: «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتَّبَعَهَا الرَّادِفَةُ». این سوره در مورد بعث و قیامت خبر می‌دهد و این دو آیه نیز به دو واقعه پی در پی به نام راجفه و رادفه اشاره می‌نماید.

راجفه در لغت به معنی «لرزنده» و رادفه به معنی «از پس آینده» می‌باشد. در تفاسیر از راجفه به صیحه عظیمی تعبیر کرده‌اند که در آن تردد و اضطراب بسیاری پیش می‌آید و رادفه صیحه متأخری است که پس از راجفه می‌آید و سبب اطمینان و آرامش می‌گردد. این دو به استناد با سایر آیات قرآن به دو نفخه الهی اشاره می‌نماید که «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» (زمر: ۶۸) یعنی مراد از راجفه نفخه اولی است که به حرکت آورنده و لرزاننده ارض و سماء است و مراد از رادفه، نفخه ثانیه متأخر از نفخه اولی است.

تفسیر قمی نیز از قول ائمه علیهم السلام، رادفه را به معنای صیحه یاد کرده‌اند. و فی تفسیر القمی فی قوله تعالی «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتَّبَعَهَا الرَّادِفَةُ» قَالَ: تَنْشَقُّ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا وَ الرَّادِفَةُ الصَّيْحَةُ. همچنین از امام صادق در خصوص این آیه نقل شده که مقصود از راجفه علی ع و مقصود از رادفه حسین ع می‌باشد.

بدین ترتیب در روز قیامت (ظهور بعد) دو نفخه پی در پی در صور الهی دمیده می‌شود. مقصود از این دو نفخه، دو ظهور پی در پی الهی است که ظهور اول، ظهور حضرت اعلیٰ جل اسمه الاعظم و به راجفه تعبیر شده و با خصوصیات انقلابی و تغییرات شدید آن دوره مطابق است و ظهور ثانی و متأخر از آن، ظهور جمالقدم جل اسمه الاعظم است که رادفه نامیده شده، به عبارتی مقصود از راجفه ظهور حضرت اعلیٰ و از رادفه ظهور جمال مبارک است.

منابع: المیزان، جنات نعیم، بحار الانوار جلد ۱۳

رافِضٌ به معنای ترک کننده چیزی و رها کننده آمده است و رافِضِي منسوب به رافِض می باشد. در ابتدا این نام بر گروهی از مردم کوفه از اصحاب زید بن علی بن حسین اطلاق شد. زیرا این فرقه از شیعه در ابتدا با زید بن علی بن حسین بیعت کردند و سپس به او گفتند که از شیخین تبراً کن و او خودداری کرد و گفت آنان وزیران جد من بودند، پس او را رَفِض کردند. یعنی ترک یاری و پیروی او نمودند و بدان سبب رافِضِي نامیده شدند، اما در اصطلاح فرقه سَنِي هر شیعه رافِضِي است، چه که ایمان به سه نفر از خلفای راشدین را ترک کرده است.

منابع: فرهنگ دهخدا

۶۷. رَحِيقِ مَخْتُومِ

رحیق به معنای می و شراب خالص و صاف می باشد. نیز نام شرابی در بهشت است و رحیق مختوم شرابی سر بسته و مهر شده می باشد که کسی نتواند از آن استفاده کند. این اصطلاح در قرآن کریم آمده است. در جایی خصوصیات ابرار و نیکان تعریف می شود که در جَنَّتِ الهی، از نعیم آن مرزوق می باشند و نیز رحیق مختوم به آنها نوشانده می شود. «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ» در آثار مبارکه این رحیق و می ناب همان حقایق مکنونه و دقائق الهیه می باشد که در ادوار قبل بیان شد اما آن را مهر زدند و ختم نمودند و به صورتی نازل فرمودند که عقول را راهی بر درکش نبود و به عمق و مفهوم آن کسی ملتفت نشده از حلاوت و شیرینی آن محروم ماندند و همه انبیاء به زمانی بشارت دادند که در آن، رمز و ختم از کلام الهی برداشته شود که این ظهور به این خصوصیت نیز مزین و ابواب رحمت بر کل گشوده گشت. چنانچه در کتاب مستطاب اقدس نازل «لَا تَحْسِبَنَّ اَنَا نَزَلْنَا لَكُمْ الْاَحْكَامَ بَلْ فَتَحْنَا خَتَمَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ بِاَصَابِعِ الْقُدْرَةِ وَ الْاِقْتِدَارِ...» و در نزول حقایق و معانی الهی که در ادوار قبل مستور بوده می فرمایند: «قُلْ بِاَصْبَعِي فُكَّ خَتَمِ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ وَ ظَهَرَ الْاَسْمُ الْقَيْوْمِ». محبت الله گاه به رحیق تشبیه می شود و گاهی علم و حکمت الهی را رحیق می نامند و به تناسب بیان، متشابهات در ادیان قبل که به صورت رموز بیان شده و کشف آن در این ظهور صورت گرفته رحیق نام می گیرد. جمالقدم جل اسمه الاعظم در بیانی می فرمایند: «...انشاءالله از رحیق مختوم که به اصابع قیوم گشوده شد بیاشامی و قسمت بری. از برای این رحیق تعبیرات شتی در صحیفه حمراء از قلم اعلی ثبت شده در این مقام به کلمه علیا تعبیر شده و مقام دیگر به استقامت کبری و همچنین به قلم اعلی وَ بِالَّذِي يَنْطِقُ بَيْنَ الْاَرْضِ وَ السَّمَاءِ وَ هَمَجْنِينَ به آنچه از قلم مالک قدم جاری و ساری است».

منابع: کتاب اقدس، آثار قلم اعلی ج ۴، قرآن، لثالی درخشان، فرهنگ دهخدا

زبیر بن العوام یکی از عَشْرَةُ مُبَشَّرَه و صحابی پیامبر (ص) می‌باشد. در جمیع غزواتی که در عهد پیامبر وقوع یافت شرکت جست و یکی از اهل شوری بود. در انتخاب خلیفه بعد از عمر، به نفع عثمان از خلاف چشم پوشید. اما در عهد عثمان یکی از مخالفان سرسخت او شده و به اتفاق طلحه شورش بر ضد عثمان و قتل او را مطرح کردند. زبیر پسر عمه پیامبر (ص) یعنی پسر صفیه دختر عبدالمطلب بوده و ابو طالب، پدر امیرالمؤمنین علی (ع) دایی او می‌باشد. او کسی بود که گفت عثمان را بکشید که دین و آیین شما را تغییر داده‌است. بعد از قتل عثمان او و طلحه نخستین کسانی بودند که با آن حضرت بیعت کردند، اما پس از چهار ماه بیعت خود را شکسته و به مخالفت قیام کرده و به همراهی طلحه و عایشه جنگ جمل را به راه انداختند. حضرت علی (ع) در جنگ ایشان را طلبیده و اندازشان فرمودند. همچنین خطاب به او گفتند که «آیا از من خون عثمان را طلب می‌کنی، در صورتی که خود تو او را به قتل رساندی؟» و فرمایشات پیامبر در مورد ولایت و امامت را به او یادآور شدند. این اندازات در وی مؤثر واقع شده و از میدان جنگ کناره گرفت و به سوی وادی سباع به راه افتاد. در راه به دست مردی به نام «جُرْمُوز» کشته شد. زیرا آن شخص زبیر را سبب این جنگ می‌دانست این واقعه در سال ۳۶ هجری بود. گویند آن مرد شمشیر زبیر را به امید گرفتن جایزه‌ای به نزد حضرت امیر آورد. ایشان شمشیر را گرفته و گفت: «شمشیری که چه بسیار اندوه را از چهره رسول خدا زدود» و بعد گفت: «از رسول خدا شنیدم که قاتل فرزند صفیه (زبیر) را به آتش دوزخ مرده بده...».

همچنین به آثار مبارکه قسمت «مباحث تاریخی» در همین جزوه و ذیل عناوین عشره مبشره و طلحه مراجعه کنید.

منابع: زندگانی امیر المؤمنین، فرهنگ فرق اسلامی، المنجد، دایره المعارف تشیع

دکتر محمد مهدی خان فرزند محمد جعفر تبریزی است که مجله‌ای در فارسی به نام حکمت منتشر ساخت و در مصر ردیه‌ای علیه امر الله تحت عنوان «مفتاح باب الابواب» درباره بایه و بهائیه و ازلیه نوشت که افتراضیه‌ای بیش نیست. در این کتاب اندازات کتاب مستطاب اقدس را نیز مطرح ساخته، عریضه‌ای بحضور حضرت عبدالبهاء نوشت و طلب وجهی کرد تا از انتشار کتاب چشم ببوشد هیکل مبارک الواحی به لحن عطوفت در باره او و کتابش ارسال نموده و اعتنائی به خواست او و تقاضایش ننمودند. وی در سال ۱۳۲۳ هجری قمری در قاهره فوت کرد. حضرت عبدالبهاء در لوحی در باره او فرمودند...تفصیل جناب زعیم معلوم گردید از نشریات

سابقه ضری به امرالله نرسید و امیدوارم بالعکس نتیجه بخشد و ما از او دلگیر نشدیم بلکه جمعی را به مهربانی و عدم تعرض دلالت کردیم و حال نیز در کتاب جدید هر قسم بنگارد ضرری بما نرساند ولی عاقبت سبب پشیمانی خود او شود... پس معلوم شد که مندرجات کتاب مفتاح باب الابواب من بعد چگونه تلقی گردد ما تکلیفی نمی‌نمائیم ولی اگر خود زعیم‌الدوله بخواهد تالیفش در مستقبل اهمیت باشد بهتر آنست که طریق صواب رود و حقیقت حال را منصفانه بیان نماید ما تکلیف نمی‌کنیم که چگونه بنگارد و آنچه صدق و انصافست مرقوم دارد... حال آنکه ما ابدأ با نفسی کراهی نداریم و اگر سبب اوهام نمی‌شد البته در تالیف باب الابواب و نشرش معاونت می‌نمودیم هذا هو الحق اینست روش و سلوک ما... و در بیانی دیگر خطاب به او می‌فرمایند... از بخل آوارگان و سخاء دیگران مرقوم فرموده: بودید فقیر بی نوا چه انفاق نماید و محتاج پیشیز چه احسان کند... الحمدلله آن جناب بر سر سفره مهنا و خوان مهیا وارد شدید و از جمیع نعمات و آلاء موجوده یافتید. گرسنگی در کاشانه فقرا و بی‌برگی لانه ضغفا را فراموش البته نمودید. دیگر شکایت چرا و روایت از چه رو، مگر آنکه بگوئیم از عالم قناعت گذشته‌اید و ابواب طلب مزید را گشاده‌اید... تفسیر سوره آیات قرآن مجید را خواهش فرمودید چیز مختصری مرقوم شد لکن چون میدان مقابلیست خوش نداشتیم ارسال نمایم لهذا باقی گذاشتم... خبر پرمسرتی شنیدم و بسیار مسرور و ممنون گشتم که اراده نمودید که به مجمع دینی در آمریکا تشریف ببرید و بسط حقیقت دین مبین الهی و حقیقت قرآن عظیم و علو منقبت تعالیم الهی را بفرمائید. این عزم بسیار مقبول و محمود، چه که اهالی آن صفحات ابدأ از حقایق قرآن و اساس دین مبین و شریعت سید ولد عدنان خبری ندارند. بعضی روایات مفتریه و اوهمات کاذبه شنیده‌اند و به آن اکتفا نموده‌اند بسیار خوبست که از اسرار مصحف کریم و حقایق تعالیم و روش سلوک و اخلاق و اعمال بزرگان پیشین و قواعد و قوانین و اصول و فروع دین مبین اسلام باخبر شوند و نبوت خاصه سید المرسلین ثابت و محقق گردد...»

منابع: مکاتیب ج ۲، مانده ج ۹، محاضرات ج ۱، نوزده هزار لغت

۷۰. زکات

زکات بر حسب لغت دو معنی دارد: یکی پاکی و پاکیزگی، دیگری نمو و برکت و در شرع نوعی پرداخت مالی شبیه به مالیات بوده و بر دو قسم است. در زکات مال، زکات بر نه چیز تعلق می‌گیرد. طلا، نقره، گندم، جو، خرما، مویز، گاو، گوسفند و شتر که مسلمانان پس از رسیدن مال به حد نصاب و گذشت یک سال مقدار معینی را پرداخت می‌نمایند. حد نصاب موارد مشمول زکات در کتب فقهی آمده است. به عنوان مثال حد نصاب طلا، بیست مثقال است که چون به این مقدار

برسد و یک سال از آن بگذرد، یک چهلیم آن باید بابت زکات پرداخت شود. حد نصاب نقره دویست درهم است و زکات آن مانند طلا یک چهلیم می‌باشد. نصاب گندم و جو و خرما و مویز حدود نهمصد و ده کیلوگرم است و...

مصارف زکات در قرآن آمده است که برای نیازمندان، مساکین، جمع‌آورندگان زکات، آزاد کردن بندگان، وام دادن، صرف در مصالح عامه و در راه ماندگان (ابن سبیل) می‌باشد.

در تقسیم و تخصیص زکات نیز عقاید شرعی مفصّلی وجود دارد و هر یک از فرق اسلامی عقاید مختلفی دارند که باید به کتب فقهی رجوع نمود.

دوم زکات فطر است و آن زکاتی است که در آخر ماه مبارک رمضان تقدیم می‌شود. جهت اطلاع بیشتر به ذیل «فطرته» مراجعه شود.

در احکام این دور مقدّس نیز حکم زکات نازل گشته، چنانکه در کتاب مستطاب اقدس می‌فرمایند: «قَدْ كُتِبَ عَلَيْكُمْ تَزْكِيَةُ الْأَقْوَاتِ وَ مَا دُونَهَا بِالزَّكَاةِ. هَذَا مَا حَكَمَ بِهِ مُنْزِلُ آيَاتِ فِي هَذَا الرُّقْءِ الْمَنِيْعِ.» در حد نصاب و نوع آن هم فرموده‌اند مطابق قرآن عمل شود، قوله الجلیل: «درباره زکات هم امر نمودیم کما نُزِّلَ فِي الْقُرْآنِ عمل نمایند»

منابع: گنجینه حدود و احکام، احکام قرآن، اصول فقه، دهخدا، نوزده هزار لغت.

۷۱. زمزم

زمزم نام چاهی است نزدیک خانه کعبه که منسوب به زمان حضرت اسماعیل و هاجر است بنا بر قصص مشهور اسماعیل پای خود را در جستجوی آب بر زمین می‌سائید و از محل آن چشمه‌ای جاری گشته، سبب تعجب مادر او گردید که چگونه در این وادی خشک، آب یافت شد و گویند موضع آنرا «عبدالمطلب» جد پیامبر (ص) کشف نموده و باز آنرا حفر نمود و در زمان جاهلیت مورد احترام و مقام عظیمی بود و بعد از اسلام نیز همچین حجاج از آب آن می‌نوشند و آب آنرا برای تبرک به بلاد خود می‌برند، سقایه از آن آب را اولاد عبدالمطلب در تولی داشتند.

منابع: دهخدا، المنجد

۷۲. زهراء

زهراء لقب حضرت فاطمه، زوجه حضرت علی (ع) است. حضرت فاطمه دختر حضرت رسول اکرم (ص) می‌باشند که در مکه قبل از هجرت از خدیجه متولد شدند. از ایشان چهار فرزند بظهور رسید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام، امام دوم و سوم و صاحب منصب ولایت بعد از پدر خود گردیدند و از دختران امّ کلثوم و زینب می‌باشند. سلسله ائمه از صلب فاطمه (ع) محسوبند. در مناقب و فضائل فاطمه احادیث و روایات بسیاری وارد شده و مقام و منزلت ایشان

منحصر به انتساب و فرزندی حضرت رسول (ص) نیست و چنانچه در قسمت اهل بیت آمده است ایشان در زمره اهل بیت و کسانی می‌باشند که آیه تطهیر در حق آنان نازل گشت. پیامبر نهایت تعلق را به حضرت فاطمه (ع) داشت و در حق او فرمود «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ أَعْضَبَهَا أَعْضَبَنِي» و نیز «وَمَنْ أَحَبَّهَا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَحَبَّنِي فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ». آن حضرت بلایا و مصائب فراوان از اهل عدوان دید و یار و یاور حضرت علی (ع) در ایام زندگانی بود و نه ماه بعد از وفات پیامبر وفات نمود. به قسمت آثار مبارکه در همین جزوه در مقام آن حضرت مراجعه شود.

منابع : دهخدا، المنجد، فاطمه الزهرا

۷۳. زینب

زینب نام دختر حضرت علی (ع) و فاطمه (ع) و خواهر امام حسین می‌باشد. تولد او در زمان حیات حضرت رسول (ص) بود و با پسر عمش، عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ازدواج کرد حضرت زینب با برادرش امام حسین (ع) در واقعه کربلا حضور داشت و او را با دیگر اسیران به کوفه و سپس به شام، نزد یزید بن معاویه بردند. از اخبار و مکالمات حضرت زینب در مقابل یزید که در تاریخ واقعه کربلا آمده است. شجاعت و قوت قلب ایشان در مقابل ادای حق و مقابله با ظلم نمایان می‌گردد. ایشان خطیبی فصیح و ناطقی پردل بوده‌اند و همچنین الکوی برای زنان مسلمان که چگونه باید استقامت و ثبات و قوت قلب و سایر صفات حسنه را در تمام احوال به منصفه ظهور رسانند.

همچنین زینب نام دختر پیغمبر (ص) می‌باشد که پنج سال بعد از ازدواج رسول (ص) با خدیجه متولد شد.

منابع : دهخدا، المنجد، معین، فاطمه زهرا

۷۴. سامره

شهریست در عراق، در شمال بغداد که مزار امامهای دهم و یازدهم شیعیان حضرت علی النقی و امام حسن عسگری در آنجا است. شیعه معتقدند که در آنجا سردایی است که مهدی قائم از آن خارج می‌شود چنانچه ابن خلکان در تاریخش می‌نویسد «به عقیده طایفه شیعه امام زمان دوازدهمین امام و معروف است که زنده می‌باشد و اوست که شیعیان او را منتظر و قائم و مهدی می‌دانند و می‌گویند در سرداب سامره غائب و در این باره گفته‌های بسیار دارند و منتظرند که در آخرالزمان از سرداب سامره درآید» اما علامه دوانی صاحب کتاب مهدی موعود در پاورقی می‌گوید «چنانچه در این کتاب می‌خوانید شیعیان به هیچ وجه عقیده ندارند که امام زمان از سرداب سامره بیرون می‌آید بلکه فقط عقیده دارند که در سرداب غائب شده و از مکه آشکار

می‌شود این یکی از تهمت‌های برخی از علمای متعصب اهل تسنن است که خواسته‌اند اذهان مردم را نسبت به معتقدات شیعه مشوّب سازند».

در حال بیشتر شهرت شهر سامرا به دلیل همین اعتقادات است که در بعضی نوشته‌ها رد و در برخی تأیید شده و اما به جهت اطلاع از محلّ ظهور، احادیث فراوانی در بحارالانوار ج ۱۳ وارد است که مراجعه به آن لازم است و در مورد غیبت نیز در همین قسمت و آثار مبارکه مطالب آمده است.

اما در مورد سامرا عده‌ای گفته‌اند شهری است که بوسیله سام بنا شده و در فارسی سامراه خوانده شده، حمزه اصفهانی گفته که سامرا یکی از شهرهای قدیمی فارس است که پس از چندین دفعه خرابی در سال ۲۲۱ معتمد خلیفه عباسی در آنجا نزول و به عمران آن پرداخت و در مجلسی «سرور من رای» نامیده شد سپس مختصر و «سر من رای» گردید و بعد از آنکه خراب شد «سار من رای» نامیده شد و به اختصار بصورت سامرا درآمد. و نیز گفته‌اند چون سار کلمه زشتی و بدی است و شروع سامرا با آن است اعراب از این اسامی ناخشنود و به جای آن «سر من رای» نامیدند یعنی هر کس این شهر را ببیند خوشحال می‌شود. خرابه‌های شهر قدیمی که در زمان عباسی بنام سر من رای بوده در مجاورت شهر کنونی است.

منابع: مهدی موعود، دهخدا، نوزده هزار لغت، محاضرات

۷۵. سبع مثنایی

سوره فاتحه را سبع المثنایی خوانند و در علت این تسمیه گفته‌اند که چون سوره فاتحه از هفت آیه تشکیل شده و الفاظ در آیات بیشتر مکرر و مثنی است سبع مثنایی گفته می‌شود و یا به این جهت که این هفت آیه (سوره حمد) در هر نماز دوبار خوانده می‌شود و نیز اینکه این سوره دو بار نازل گشته، یکبار در مدینه و یکبار در مکه، سبع مثنایی نام گرفته است.

بعضی گویند مراد از سبع مثنایی هفت سوره بلند قرآنی است که از بقره شروع می‌شود شامل سوره بقره - آل عمران - نساء - مائده - انعام - اعراف - انفال. و این هفت سوره که فرایض و احکام و حدود در آن مثنی است سبع مثنایی می‌باشند.

نیز گفته‌اند که مراد از سبع مثنایی، هفت یعنی است که قرآن کریم بر آن مشتمل است از امر و نهي و بشارت و انذار و مثل و قصص و ذکر نعیم.

اقوال دیگری نیز در این زمینه آمده است که علاقمندان باید به تفاسیر اسلامی مراجعه کنند. در سوره حجر آیه ۸۷ می‌فرمایند: «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» در معانی مثنایی گفته‌اند جمع مثنیه است و به معنی عطف و اعاده می‌باشد و از آن جهت که بعض

آیات قرآن بعض دیگر را شرح می‌دهد و عطف به دیگر آیات است و نیز گویند از مثنی به معنی تکرار می‌باشد که معانی آیات در آیات دیگر می‌آید و تکرار می‌شود و قرآن شامل این صفت است. در حدیثی از اباجعفر علیه‌السلام وارد شده که ائمه الهی را مثانی نامیده‌اند: «تَحْنُ الْمَثَانِي الَّذِي اَعْطَاهُ اللهُ نَبِيَّنَا مُحَمَّدًا ص...»

اما به مضمون بیان مبارک حضرت عبدالبهاء در مقامی، منظور ذات مبارک حضرت رسول (ص) است که با سیزده وصی حضرتشان چهارده، یعنی هفت مکرر می‌باشند و در مقامی بشارت به دو ظهور بعد از ایشان است. یعنی حضرت اعلی که اسم مبارکشان «علی محمد» مرکب از هفت حرف و حضرت بهاءالله که نام جلیلشان «حسینعلی» هفت حرف می‌باشد و این دو ظهور دو هفت مکرر می‌شوند.

منابع: المیزان، اصول کافی، دهخدا، مائده آسمانی ج ۲

۷۶. سَجَّاح

سَجَّاح بنت حارث بن سوید نام زنی است که در کذب بدان مثل زنند و گفته‌اند اَلْكَذِبُ مِنْ سَجَّاح. او از قبیله بنی تمیم، شاعری ادیب و عارف به اخبار بود. بعد از حضرت محمد (ص)، در زمان ابوبکر ادعای نبوت و پیامبری کرد و گروهی از عشیره او، پیرو وی شدند و برای جنگ با ابوبکر به یمامه فرود آمد. چون مسیلمه این خبر را دریافت با جماعتی نزد وی رفت و او را به زنی گرفت. سَجَّاح، اندک روزگاری با مسیلمه بسر برد و چون دانست که جنگ با مسلمانان دشوار است به موطن خود بازگشت و هنگامی که خبر قتل مسیلمه بدو رسید، اسلام آورد و به بصره رفت و در آنجا درگذشت.

منابع: دهخدا، معین

۷۷. سِدْرَةُ الْمُنْتَهِي

اعراب قدیم برای راهنمایی کنار جاده‌ها درخت می‌کاشته‌اند و آخرین درخت را که نشانه انتهای جاده بوده سِدْرَةُ الْمُنْتَهِي می‌نامیدند. در عقاید اسلامی درخت سدري است که در آسمان هفتم یا در اقصای بهشت واقع است که گویند علم اولین و آخرین بدانجا منتهی می‌شود و از آنجا نمی‌گذرد. و نیز به حدّ عروج جبرئیل گفته می‌شود چه که جبرئیل در معراج همراه پیامبر تا بدانجا آمد و بیشتر اذن و تحمل نیاورد. در قرآن کریم این اصطلاح بکار رفته‌است و در مسئله معراج و قریبت حضور پیامبر به حق «وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهِي» و مفسرین اسلامی در این باب بیاناتی آورده‌اند که علاقمندان را رجوع به آن ممکن است. چنانچه گویند سدر، همان درخت معروف است و منتهی، منظور منتهی السّمَاوَات است. و این شجره‌ای است فوق آسمان

هفتم. در حدیثی نقل شده که پیامبر فرمود «أَتَيْتُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَإِذَا الْوَرَقَةُ مِنْهَا تَطَّلُ أُمَّةً مِنَ الْأُمَّةِ فَكُنْتُ مِنْ رَبِّي كَقَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» و نیز در احادیث آمده است که جبرئیل نیز وقتی به سدره المنتهی رسید پیامبر را فرمود که بر من پیشی گیر و برو و مرا دیگر یارای آمدن نیست و احادیثی شبیه به این معنی که عظمت و جلالت شان آنرا می‌رساند که هیچکس جز پیامبر (ص) از آن نگذشته است. در آثار عرفانی نیز این اصطلاح بکار رفته است و در آنجا مقامی است که سیر اعمال و علوم همه سالکان به آن منتهی می‌شود و آن نهایت مرتبه السمائیة است که بالا تر از آن رتبه‌ای نیست و گویند هرگاه سیر در ملکوت باشد. عقل در مقام سدره المنتهی می‌ایستد زیرا اینجا علم عقول منتهی می‌شود و بعد از آن مقام ارواح و قلوب و اسرار است. به جهت اطلاع بیشتر به آثار عرفانی مراجعه نمایید.

در آثار مبارکه این دور نیز این معنی و لفظ بکار رفته است و یکی از مفاهیم آن مظهر امر الهی است که مقامی اعلی از آن نه و احدی را بدان مقام دسترسی نیست و خیال و گمان و وهم و عقل و اندیشه، درک آن نمی‌نماید و به آن نمی‌رسد. در صلوة است «قَدْ أَظْهَرَ مَشْرِقَ الظُّهُورِ وَ مُكَلَّمَ الطُّورِ الَّذِي بِهِ أُنَارَ الْأَفُقِ الْأَعْلَى وَ نَطَقَتْ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى».

با توجه به معانی فوق و تعمق در معراج و معانی آن و احادیث یاد شده، می‌توان به مفهوم همسانی با این مفاهیم در آثار اسلامی رسید. همچنین به «معراج» مراجعه شود.

منابع: صلوة وسطی، مضامین آثار مبارکه، المیزان، دهخدا، نوزده هزار لغت

۷۸. سَعْدَابِنِ أَبِي وَقَّاصٍ

سعد بن ابی وقاص... بن عبد مناف القرشی از صحابه رسول الله (ص) و فاتح عراق و مدائن و از جمله شش تنی است که عمر برای شورا و تعیین خلیفه معین کرد و از عشره مبشره است. وی از مشاهیر فرماندهان اسلام بود و او را «فارس اسلام» می‌نامیدند. قادسیه را فتح و به سرزمین کوفه فرود آمد و آنرا مرکزی جهت قبایل عرب قرار داد. در زمان عمر حاکم کوفه بود و در زمان عثمان معزول شد، سپس به سال ۵۵ هجری در نزدیکی مدینه در قصرش که عقیق نام داشت درگذشت. ۲۷۱ حدیث در صحیحین از او نقل شده است. نیز به «عشره مبشره» مراجعه شود.

منابع: دهخدا، نوزده هزار لغت، معین

۷۹. سَعْدِ بْنِ مَعَاذٍ

سعد بن نعمان بن امرؤالقیس اوسی، از صحابه و انصار رسول (ص) بود. وی از مردم مدینه و سیادت اوس را داشت و لوای اسلام را در واقعه بدر حمل می‌کرد. در احد هم حاضر شد و وی

حکمی مبنی بر اسارت یهود خیبر گرفت و به قتل مردان و اسارت زنان و تقسیم اموال ایشان فرمان داد و در واقعه خندق جراحت برداشت و بر اثر آن در گذشت و در بقیع دفن شد. همچنین به آثار مبارکه «مباحث تاریخی» و اصطلاحات «بنی قریظه» مراجعه شود. در آثار مبارکه در واقعه قبیله بنی قریظه به نام او به واسطه نقشی که ایفا نمود، اشاره می‌فرمایند همچنین در مقام رضا نیز مقام او را می‌ستایند قوله الکریم :

«...یا حَیْدَرُ عَلَیْکَ بِهَاءِ اللَّهِ مَالِکِ الْقَدَرِ ، نزدیک بآن رسیده که اهل بصر از صبر ما شکایت نمایند، از سعد مذکور در کور فرقان در ایامیکه نور بصرش منع شده بود سؤال نمودند که تو مستجاب الدعوه چرا از برای خود دعا نمودی، قَالَ قَضَاءُ اللَّهِ عِنْدِي أَحَبُّ مِنْ عَيْنِي، و حزب الله البتّه افضل و اقدم و اعلى از او بوده و هستند، جمیع نعم موجوده در دنیا را بیک اشراق از تیر رضایش مبادله نمی‌نمایند چه که از کاس تفویض نوشیده‌اند و از قدح رضا آشامیده‌اند، مقامشان دیگر است و هم‌شان دیگر، بر براق همت راکبند و در فضای تسلیم راکض، باراده الله ناظرند و از دوش فارغ و آزاد، حزم و عزمشان فوق امکان حرکت می‌نمایند...»

منابع: لتالی الحکمه المجلد الثانی، معین

۸۰. سکینه

دختر امام حسین (ع) ملقب به سکینه می‌باشند. اسم آن مخدّره آمنه و آمینه بوده‌است. وی زنی جمیل و خوشخوی و در مصائب جسور بود. خانه اش مرکز تجمع شعرا و محل مناقشه و بحث بوده. ایشان از نسوان بزرگ اسلام، برخوردار از اخلاق فاضله و آداب مرضیه و صفات حمیده. در وفور عقل و دانش و جود و کرم، در مقامی بس بلند و در فنون فصاحت و بلاغت و سخن، از اساتید وقت و سیده زنان عصر خود و اجمل و اکمل ایشان بود. سکینه به زنی مصعب بن زبیر در آمد و پس از قتل او زوجه عبدالله بن عثمان گردید و پس از مرگ او زید بن عمر با وی ازدواج کرد ولی زید به توصیه سلیمان بن عبدالملک او را طلاق گفت. ایشان در مدینه می‌زیست. وفات حضرت سکینه ع در سال ۱۱۷ هجری و در مدینه منوره بوده‌است. همچنین به قسمت آثار مبارکه «احکام» در همین جزوه مراجعه شود.

منابع: دهخدا، معین

۸۱. سلمان فارسی

سلمان نام اسلامی این شخص بوده‌است و نام اصلی او به اصحّ اقوال «روزبه» می‌باشد. ایشان را از نژاد منوچهر پادشاه ایرانی می‌دانند و محل تولدشان قریه «جی» است که آنرا منسوب

به اصفهان و در برخی کتب به رامهرمز از شیراز (در قدیم رامهرمز را به شیراز منسوب می‌داشته‌اند) یاد می‌کنند.

آنچه در سرگذشت ایشان آمده، در دین زرتشتی تولد یافته و دین اجدادی او زرتشتی بوده اما ذوق و طبع ایشان (تمایل به تحقیق در عقاید و یافتن بهترین اعتقاد) سبب گرایش او به دین مسیحیت و ترجیح آن بر دین قبلی خود گردید. او سفرهای بسیار به جهت یافتن منشاء و مقر این دین نمود و بالاخره به سرزمین عربستان و لقای حضرت محمد(ص) و ایمان به اسلام موفق گردید. در زمان ایمان به عنوان برده در عربستان به سر می‌برد و حضرت محمد(ص) ایشان را از خواجه‌اش خرید و آزاد نمود و از آن به بعد از ملازمین و مقرّبین آن حضرت بود. در مقام منزلت سلمان احادیث و روایات بسیاری آمده‌است. چنانچه حضرت محمد(ص) او را از اهل بیت خود شمرده. او را در زهد و تقوی به درجه‌ای می‌دانند که جز ائمه علیهم‌السلام فردی از او بالاتر نیست. از امام نقل شده که او را سلمان محمدی بنامید نه سلمان فارسی. ... وَ ذَكَرَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) لَا تَقُولُوا سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ وَلَكِنْ قُولُوا سَلْمَانَ الْمُحَمَّدِيَّ ذَلِكَ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ. سلمان در زمان حیات پیامبر همواره ملازم و در غزوه خندق مشهور است که کندن خندق به پیشنهاد ایشان بوده‌است. بعد از وفات پیامبر در سلک مومنین به عهد حضرت علی علیه‌السلام واردگشت و در نزد آن حضرت نیز منزلتی والا داشت و گویند بعد از وفات پیامبر رنج و محنت بسیار متحمل گشت و در قضیه بیعت بقدری او را زدند که گردنش از شدت ضرب کج شد و تا آخر عمر همانطور ماند.

در زمان خلافت عمر به حکومت مدائن منصوب گشت و در سال ۳۴ یا ۳۶ هجری در مدائن وفات نمود و قبر ایشان در مدائن نزدیک بغداد است و به سلمان پاک معروف است. در تذکره‌الوفا مستور است که جمال‌قدم جل‌اسمه‌الاعظم در ایام بغداد به قبر ایشان تشریف برده و درباره سلمان اظهار عنایت بسیار می‌فرمودند.

حضرت عبدالبهاء در لوحی می‌فرمایند: «... از قضای اتفاق سلمان که در زمره اهل بیت شمرده شد و از هر قیدی آزاده یک طفل وحید داشت و یک نور دیده بی مثل و فرید. یگانه فرزند را گاهی رهن خودش به جهت اباذر می‌نمود گهی تنها و بی کس می‌گذاشت و سیر و سفر می‌کرد. گهی حجاز بود گهی مداین بود و گهی در بیابان عمان و جبل نجد و دشت پر محن. عاقبت آن طفل یگانه‌اش در زمانش در بستر خاک بخت و آن دردناک‌اش به الماس اجل در قضا بسفت. ولی نه گریان نه سوزان نه آه پنهان برآورد نه داغ نمایان عیان نمود نه زاری و فغان نمود و نه بی قراری و ماتم بی‌پایان راضی به قضا شد و تسلیم و رضا می‌نمود عاقبت اگرچه ذریه جسمانی

نداشت ولی چقدر زاده عنصر روحانی گذاشت. جمیع غفیری از عنصر جان و دل او تولد نمودند و از زاده آب و گل بیشتر سبب عزت قدیمه او گشتند...»

منابع: محاضرات جلد ۱ قاموس ایقان جلد ۲ منهاج السالکین

۸۲. سنان

سنان نامی است برای یکی از سران سپاه عمر بن سعد که به ابن انس نخعی معروف است و به روایتی حضرت سید الشهداء را در واقعه کربلا او به شهادت رساند. همچنین مراجعه شود به «کربلا» و «سید الشهداء» و نیز آثار مبارکه در همین جزوه.

منابع: دهخدا

۸۳. سید الساجدین

سید الساجدین لقب علی بن الحسین علیه السلام است. امام حسین سید الشهداء که در سنه شصت و یک در کربلا به شهادت رسیدند سه پسر داشتند که هر سه را نام علی بود. یکی علی ملقب به اکبر بود. فرزند دیگر مسمی به علی و ملقب به اوسط که سه سال بعد از علی اکبر یعنی به سال سی و هشتم هجری متولد شده و در واقعه کربلا ۲۲ سال داشتند و به شهادت نرسیدند. ایشان معروف به سید الساجدین و زین العابدین می‌باشند و بعد از حضرت سید الشهداء امام چهارم شیعیان شدند.

آن حضرت در سال ۹۵ هجری به وسیله عبدالملک بن مروان، خلیفه اموی مسموم و در مدینه در قبرستان بقیع مدفون گردیدند. سن آن حضرت در حین شهادت ۵۷ سال بود. از آثار امام زین العابدین علیه السلام صحیفه سجادیّه است. جمال مبارک جل جلاله در لوح سلطان ذکر ایام آن حضرت را می‌فرمایند که با جمع اسراء همراه بودند. به قسمت آثار مبارکه «مقام ائمه» مراجعه شود.

منابع: محاضرات جلد ۱، دهخدا

۸۴. سید الشهداء

ابن علی بن ابی طالب امام سوم شیعیان که در مدینه به سال چهارم هجری از حضرت فاطمه دختر پیغمبر متولد گردید و دومین پسر ایشان بود. در مورد زندگی امام حسین علیه السلام رجوع به مراجع تاریخی دینی مفید خواهد بود. آن حضرت به سبب اینکه ولایت یزید را مخالف دستورات اسلام تشخیص داده و با او بیعت نکرد با گروهی از یارانش به مکه ورود فرموده و چند ماه در آنجا اقامت کرد که از سوی اهل کوفه پیغام دعوت به خلافت دریافت کرد. پس امام

علیه‌السلام ابتدا پسر عمّ خویش، مسلم بن عقیل، را برای گرفتن بیعت پیشاپیش به کوفه فرستادند و خود با زنان و کودکان و نزدیک هشتاد تن از یاران به دنبال وی به طرف عراق حرکت کردند. یزید چون از حرکت امام(ع) مطلع شد لشگری از بصره به کوفه فرستاد. کوفه را گرفت و مسلم را شهید کرد. و سپس لشگری به سرداری عمر بن سعد برای جلوگیری از ورود حضرت حسین(ع) فرستاد که در زمینی که بعداً به نام حائر و کربلا معروف شد راه را بر امام(ع) بگیرند و به تفصیلی که در منابع تاریخی ذکر شده آن حضرت و هفتاد و دو تن از یارانشان را شهید کردند. روز شهادت آن حضرت دهم محرم سال ۶۱ هجری ذکر کرده‌اند و سپس بازماندگان وی را اسیر کرده با سر مبارک آن حضرت به شام نزد یزید فرستادند. ... فرزندان امام حسین علیه‌السلام را سادات حسینی می‌نامند و خود آن حضرت را با عناوین شهید و سیدالشهداء و خامس آل‌عبا و سید شباب اهل‌الجنة ستوده‌اند. شهادت آن حضرت نمونه شجاعت مظلومیت و مقاومت در برابر ظلم می‌باشد.

به جز عده معدودی از مسلمین که به مقام و موقف ائمه آگاه بوده و آنگونه که شایسته مقام آنان بوده، رفتار و عمل می‌نمودند، نگرش سایرین همراه با نوعی شک و تردید همراه بود. البته به این هم اکتفا نمی‌کردند بلکه آن هیاکل مقدسه را به کفر و خروج از دین متهم داشته و با سلاح دینی و حکم شرعی به مقابله بر می‌خواستند. این مطلب تازگی نداشت، پدر و برادر بزرگوار امام حسین سید الشهداء نیز مورد چنین اتهاماتی قرار گرفتند. چنانچه در مورد حضرت علی(ع) شعار قاتل بعنوان «ای علی حکومت از آن خداست، نه از تو» همین معنا را در خود مستتر داشت. امام حسن(ع) نیز هنگامی که در نزدیکی مداین در دل سپاه خود به وعظ پرداخت و گفت «... آنچه در اتحاد کلمه است و ایشان از آن نفرت دارند برایشان بهتر است از چیزی که آنان را به پراکندگی بکشاند هر چند ایشان آن را دوست داشته باشند. و از ایشان خواست که با دستور او مخالفت نکنند و رای او را به خودش باز نگردانند» به گزارشی «... سپاهیانش به یکدیگر نگاه کردند و شاید به درستی نتیجه گرفتند که او در صدد صلح با معاویه است و می‌خواهد حکومت را تسلیم او کند. آنان گفتند به خدا این مرد کافر شده است. آنگاه شورش پیا شد. آنان سرا پرده او را تاراج کردند و حتی سجاده زیر پایش را ربودند... آنگاه مردی به امام حمله کرد و ردای او را از دوشش کشید و... و جراح بن سنان، دهانه اسب امام را گرفت و فریاد زد: خدا بزرگترین است، ای حسن تو نیز مانند پدرت مشرک شده‌ای. سپس با کلنگی که در دست داشت چنان ضربه‌ای بر ران امام زد که آن را شکافت و به استخوان رسید...». آنچه در همه این حوادث مشترک است متهم داشتن تصمیمات امامان(ع) در مواردی است که به آراء و اهواء خلق سازگار نیست و همه این افعال از سوی کسانی انجام می‌شود که خود را صاحب رای و دلسوز در دین شمرده و دارای

مقامی در شرع و یا لشکر و قضاء بوده و از افراد جاهل و حتی عادی محسوب نمی‌گردند. حضرت سیدالشهداء هم از این جام بلا نصیب موفور داشت چنانچه ظنّ یک مومن عادی را نیز در حق او روا نداشته و او را مانع الزکوة و تارک الصلوة و... خواندند. حضرت صادق (ع) در زیارت آن حضرت به این عبارات نایب، به شرح لطیفی اشاره فرموده و آن تعبیرات ناروا را از ایشان دور می‌دارند «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بْنَ الصَّدِيقَةِ الطَّاهِرَةِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، أَشْهَدُ أَنَّكَ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتَلَوْتَ الْكِتَابَ حَقًّا تِلَاوَةً وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقًّا جِهَادَهُ وَصَبَرْتَ عَلَى الَّذِي... أَشْهَدُ أَنَّ الَّذِينَ خَالَفُوكَ وَخَارَبُوكَ وَآذَى الَّذِينَ خَذَلُوكَ وَ الَّذِينَ قَتَلُوكَ مَلْعُونُونَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ لَعَنَ اللَّهُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ ...»

در آثار مبارکه این دور منیع اوصاف و نعوت و ستایش امام حسین علیه السلام به کثرت عزّ نزول یافته و پر واضح است که ذکر آنها در این مختصر ابدًا ممکن نیست. دم مطهر حضرت سیدالشهدا در عوالم ملک و ملکوت سبب آثار عظیمه گردید. چنانچه حضرت نقطه روح ما سواه فداه در عالم نوم رأس آن حضرت را مشاهده نمودند که دم مطهر از آن می‌چکد و... به رسالت مبعوث شدند. و در مقام ایشان می‌فرمایند: «... وَهُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ واقف فی مقام توحید الشّهودیّ... وَ قَدْ خَفِيَ جَلَالُ عِزِّهِ لِسُدَّةِ ظُهُورِهِ وَ اسْتَتَرَ عُلُوُّ مَجْدِهِ لِعِظَمَةِ نُورِهِ وَ لَا تَوْحِيدَ فِي الْأَمْكَانِ بَعْدَ رَبِّتِهِ جَدِّهِ وَ آبَاءَهُ وَ آخَاهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا نَفْسُهُ... لِأَنَّهُ بَابُ الْقَيْضِ لِكُلِّ شَيْءٍ...» و در تعریف رحمت می‌فرمایند «وَ هِيَ الرَّحْمَةُ الْجَامِعَةُ الَّتِي وَسَعَتْ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْكَافِرِينَ وَ كُلَّ الْأَشْيَاءِ وَ إِنَّ بَيْتَكَ الرَّحْمَةَ وَجَدْتَ وَ ذُوَيْتَ جَوْهَرِيَّاتِ ذَوَاتِ كُلِّ الْمُمْكِنَاتِ وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ حَامِلَ تِلْكَ الرَّحْمَةِ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِذَا إِنَّهُ رُوحِي وَ مَنْ فِي مَلَكُوتِ الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ فِدَاهُ يَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِنْدَ اللَّهِ بِمَا لَا يَشْفَعُ بِمِثْلِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ» و نیز اصل جنت و آلاء آن از نور حضرت سیدالشهدا علیه السلام مخلوق شده و کسی که عارف به حق آن حضرت باشد خود را در جنت می‌بیند و به آلاء آن متنعم اگر چه در این عالم باشد...»

از لسان جمال قدم زیارت نامه مفصلی مخصوص حضرت سیدالشهداء عزّ نزول یافته که به مقام ایشان اشاره می‌فرمایند و مراجعه به آن بسیار لازم است. در بسیاری از آثار و الواح جمال قدم جل اسم‌الاعظم خود را «حسین» ذکر می‌فرمایند. جهت اطلاع بیشتر به نصوص مبارکه در همین جزوه در خصوص مقام ائمه مراجعه فرمایید.

همچنین در آثار اسلامی لقب حمزة بن عبدالمطلب نیز سیدالشهداء می‌باشد.

منابع: مجموعه آثار حضرت نقطه، اسرار الآثار جلد ۳، دهخدا، جانشینی حضرت محمد ص، مفاتیح الجنان

نام یکی از خطب علوی است که به حضرت علی علیه السلام منسوب و در نهج البلاغه آمده است. این نام از مندرجات خطبه گرفته شده چنانچه ابن عباس از حضرت کسب فیض می نمود تا جائیکه فردی وارد شد و نامه ای به جهت آن حضرت آورد. حضرت مشغول خواندن شد و چون از قرائت فارغ آمد ابن عباس خواهش ادامه بیان کرد آنحضرت فرمود «ای ابن عباس هیئات از اینکه مانند آن سخنان دوباره گفته شود شَقِشْقِيَّة شتری بود که صدا کرد و باز در جای خود قرار گرفت و بعد ابن عباس گفت سوگند بخدا از قطع هیچ سخنی آنقدر اندوهگین نشدم که از قطع کلام آن حضرت که نشد به آنجایی که اراده کرده بود برسد اندوهگین شدم...» فقال: هَيْهَات يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تَلِكَ شَقِشْقِيَّةٌ هَدَّرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ...

در شرح آن آمده است که شَقِشْقِيَّة در لغت مانند شش گوسفند است که شتر در وقت هیجان و نفس زدن آن را از دهان بیرون می آورد و در زیر گلو صدا می کند و در اولین مرتبه بیننده آن را با زبان اشتباه می نماید. امیرالمومنین در جواب ابن عباس فرمود شکایت کردن از سه خلیفه در اینجا که از روی ظلم و ستم بر من تقدم جستند از جهت هیجان و بشوق هدایت خلق بود که گفته شد. گویا شَقِشْقِيَّة شتر صدا کرد و در جای خود باز ایستاد هر وقت و همیشه از این قبیل سخنان گفته نمی شود.

مطالب مندرج در این خطبه، چنانچه گذشت در مورد غصب خلافت توسط ابوبکر، عمر و عثمان است و اموری که بر اسلام عارض گردید از این جهت و شکایت از گمراهی و دوری مردم از حق و حقیقت و عدم درک آنهاست و همچنین اشاره به مقام خود و اینکه خلافت و دنیا در نظر او ارج و مقامی ندارد. بلکه هدایت خلق و اجرای عدل و ماموریتی که حضرت رسول (ص) به ایشان تفویض فرموده بودند، سبب گفتن اینگونه کلام است و الا ابدا در مورد خلافت مطلبی ادا نمی فرمودند. شروع خطبه بدینگونه است

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ أَنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحِي...»
 سوگند بخدا که پسر ابی قحافه (ابوبکر) خلافت را مانند پیراهنی پوشید و حال آنکه می دانست من برای خلافت مانند قطب وسط آسیا هستم علوم و معارف از سرچشمه فیض من مانند سیل سرازیر می شود. هیچ پرواز کننده ای در فضای علم و دانش به اوج رفعت من نمی رسد... صبر کردم در حالیکه چشمانم را خاشاک و گلویم را استخوان گرفته بود. میراث خود را تاراج رفته می دیدم... (شروع این خطبه است) ...

شلمغان به فتح شین و سکون لام ناحیه‌ای از واسط (شهری در عراق) است (حجاج شهر واسط را بنیاد نهاد) و شلمغان در آن قرار داشت که اکنون خراب شده است.

شلمغانی نام ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابْنُ الْعَزَاقِر می‌باشد. به نوشته معجم البلدان، شلمغانی از یاران امام حسن عسکری (ع) و از دانشمندان و دبیران زمان خود در بغداد بود و نخست از اصحاب آن امام همام به شمار می‌رفت. یکی از تألیفات او تفسیر قرآن است.

او قبل از خروج، از علمای بزرگ امامیه و کتب او از کتب معتبره و مورد رجوع و استفاده امامیه بود. چنانکه حسین بن روح به محض اینکه به مقام ابو جعفر عمری نشست، به خانه او رفت و در غیبت خود نیز او را به نیابت خویش منسوب کرد و در این مدت او سفیر و رابط بین مردم و حسین بن روح بود و توقیعات حضرت قائم به توسط حسین بن روح به دست شلمغانی صادر می‌شد (به قسمت «نواب اربعه» در همین قسمت مراجعه کنید)

حسین بن روح نو بختی در سال ۳۱۲ ق به زندان افتاد و تا سال ۳۱۷ ق یعنی پنج سال، در حبس ماند. اعتماد او به ابْنُ الْعَزَاقِر (شلمغانی) سبب شد تا او را به نیابت خود برگزیند و مردم برای رفع حوایج و حل مشکلات به او رجوع می‌کردند. در این زمان شلمغانی به دعوای باطل پرداخت. تاریخ خروج او را حدود ۳۰۴ تا ۳۱۱ ق می‌دانند. شلمغانی به موصل و بغداد رفت و در آنجا طرفداران و پیروان فراوانی پیدا کرد. از مشاهیر کسانی که به او گرویدند، حسین بن القاسم وزیر مقتدر خلیفه و ابو جعفر بن بسطام و ابو علی بن بسطام از کتاب و بزرگان شیعه بودند.

دعاوی او در کتبی که منسوب به او می‌باشد ذکر شده، چنانچه هفده کتاب در مورد او ذکر می‌کنند. بغدادی در مورد او می‌نویسد: «گروهی در بغداد بودند، پیرو مردی که به روزگار راضی بن المقتدر در سال ۳۲۲ ق برخاست که محمد بن علی شلمغانی نام داشت و دعوی «حلول» خداوند در خود می‌کرد و خویشان را روح‌القدس می‌خواند. در کتابی به نام حسّ ششم دین و آیین را برداشت و عقاید سخیفی چون اباحت لواط و زنا را به او نسبت می‌دهند... شیخ طوسی در غیبت نیز همین عقاید سخیف را به او نسبت داد و می‌گوید او گفت: «خداوند در وی حلول کرده و یکی شده و او همان سخنان حلاج ملعون را گوید. او گفت خداوند خود، اضداد را آفرید تا به توسط آنها مخالفان آنها شناخته شوند. زیرا تا اضداد در برگزیدگان خدا طعن نزنند و به مخالفت با ایشان بر نخیزد. فضیلت و برتری آن بزرگان معلوم نشود و پیروان او گفته‌اند ضد و ابلیس هر ولی، قدیم است و در ازل با او بوده است.» در معجم الادبا آمده است که «وی مانند حلاج حلولی بود و پیروانش ادعا می‌کردند که او خدای ایشان است و گفتند روح خدا نخست در آدم ع، سپس

در شیت و پس از آن، در هر یک از انبیاء و پیغمبران حلول کرد تا اینکه به بدن امام حسن عسکری حلول کرد و به بدن ابن ابی العزافر در آمد.»

وی در کتاب حسّ ششم خود زنا و فسق و فجور را جایز دانست. پیروان او (عزافریه) موسی(ع) و محمد(ص) را خائن می‌دانستند و می‌گفتند هارون، موسی(ع) را و علی(ع) محمد(ص) را سالهایی به اندازه روزگار اصحاب کهف مهلت داد و هر گاه آن سالها که سیصد و پنجاه سال است، تمام شود، شریعت اسلام از بین می‌رود. اینان به روزه داری و غسل کردن معتقد نیستند.

علامه مجلسی در مجلد غیبت بحارالانوار از او به عنوان یکی از مدعیان نیابت به دروغ یاد کرده است. گویند این اعتقادات به حسین بن روح که در زندان بود رسید و در ماه ذی الحجه سال ۳۱۲ ق توقیعی به وسیله حسین بن روح در باره ابن ابی‌عزافر (شلمغانی) از ناحیه مقدسه بیرون آمد که مرکب آن هنوز تر بود و خشک نشده بود. در آن توقیع از الحاد و کفر و کناره‌گیری او از اسلام و تعجیل در عذاب او ذکر شده که بعد از آن در همه جا شهرت یافت و او را لعن و از او دوری جستند.

شلمغانی مدتی باختفا می‌زیست اما در سال ۳۲۲ یا ۳۲۳ هجری به امر خلیفه گردن زده شد و جسد او را به دار آویختند و سپس نعش او را سوخته و خاکسترش را به آب دجله دادند. ابن اثیر در علت قتل او می‌نویسد: «علت قتل وی این بود که مذهبی در تناسخ و حلول و غلو در تشیع و چیزهای دیگر درست کرد... مشهور گشت که او ادعای خدایی دارد و در زمان خلافت الرّاضی بالله فقهای اهل تسنن او را مهدورالدم دانستند و نخست دار زده، سپس سوزاندند.»

گویند بعد از اینکه به واسطه ترویج توقیع، شیعیان را از او بر حذر داشتند. روزی در محفلی که رؤسای شیعه حاضر بودند و همه لعن شلمغانی و دوری از او را از ابوالقاسم حسین بن روح نقل می‌کردند. شلمغانی به حضار گفت: من و او را در جایی بخواهید تا من دست او را و او هم دست مرا بگیرد و در حق یکدیگر نفرین کنیم. اگر آن‌تنی نیامد و او را نسوزانید، هر چه او درباره من گفته درست است. این خبر به گوش «الرّاضی بالله» خلیفه عباسی رسید و او هم دستور داد تا شلمغانی را گرفته، به قتل رسانند و بدین گونه شیعیان از شر او راحت شدند...»

در آثار مبارکه از ایشان یاد شده و دعوی او که مبتنی بر تولد و ظهور قائم از ایران بوده مورد عنایت قرار گرفته است. به نظر می‌رسد آنچه در دعاوی پیروان او آمده ناشی از تبلیغات سوء و یا کج فهمی و عدم درک صحیح مطالب او بوده است و الا از چنین عالم فاضلی، دعاوی سخیفی چون آنچه در کتب او منسوب می‌دارند بعید است و البته در اوضاع فکری که فقهاء و متشرعین ایجاد و به حیات امام قائم معتقد و ناس را به نواب اربعه و توقیعات او مشغول

می‌داشته‌اند. نفس همین اعتقاد به تولد آن حضرت و ظهور او در اجل دین اسلام و امثالها مخالفت صریح با اصول فکری زمان محسوب می‌شده و او را چون حلاج قائل به الوهیت و غلو و امثالها می‌دانسته‌اند. و اصل مطلب همان است که او با حسین بن روح مخالفت کرد و گفت که امام حسن عسکری فرزندی نداشتند و بلاعقب وفات کردند و اشعاری گفت که مضمون این است که از خانواده هاشم ظهوری نخواهد بود و از عجم از نسل و نژاد بزرگ و عظیمی ظهور واقع خواهد شد.

یا طالباً مِنْ بَيْتِ هَاشِمِيٍّ وَ جَاهِداً مِنْ بَيْتِ كُشْرُوِيٍّ
قَدْ غَابَ فِي نَسَبِهِ اعْجَمِيٍّ بِالْفَارِسِيِّ الْخَسْتِ الرَّضِيِّ

صراحت در ذکر این گونه اعتقادات که مخالف آراء عامه تلقی می‌شد خود یکی از اسباب طرد و قتل علماء حقیقی بود. چنانچه جمال‌قدم جلّ اسمه الاعظم در یکی از الواح می‌فرمایند «... و هر یک از عالم حقیقی و عارف معنوی که فرمود حضرت قائم علیه‌سلام الله و بهانه باید متولد شود او را به سیف جفا شهید نمودند...»

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «انَّ عَبْدَ اللَّهِ السَّلْمَانِيَّ قَدْ نَطَقَ بِأَبْدَعِ الْمَعَانِي وَ صَرِيحِ الْخَيْرِ لظُهُورِ النَّبِيِّ السَّاطِعِ مِنَ الْأَفْقِ الْإِيرَانِيِّ وَلَكِنْ الظَّالِمِينَ وَ الْهَزْلَةَ وَ الرَّذَالَةَ الْخَذَلَةَ هَدَرُوا دَمَهُ وَ نَسَبُوا إِلَيْهِ الْبُهْتَانَ الْعَظِيمَ وَ قَتَلُوهُ بِظُلْمٍ عَظِيمٍ، وَلَكِنَّ اللَّهَ بَرَّأَهُ مِنَ الْبُهْتَانِ وَ قَدَّرَ لَهُ الرُّوحَ وَ الرِّيحَانَ وَ الْآنَ هُوَ فِي نَعِيمٍ مُقِيمٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ...» و به وضوح از بیان مبارک مستفاد می‌گردد که عقایدی که به او نسبت می‌دهند صحت و اعتباری نداشته و «بهتان عظیم» در حق او بوده و صحت تمام مطالب مربوط به او و حتی کتبی که منسوب به او دانسته‌اند و عقاید پیروان او همه جای تأمل و تردید دارد و مقام او همان است که علما و فقها در حق او قبل از به اصطلاح خروج او قائل بوده‌اند. و همین که او معتقدات جاری ناس را از قبیل غیبت قائم و عدم اجل اسلام منکر شد او را طرد و لعن نموده و بهتان عظیم در حق او روا داشتند و این در مورد اولیای الهی سابقه طولانی دارد.

منابع: مائده ج ۲، فرهنگ فرق اسلامی، دهخدا، مهدی موعود، بحار الانوار ج ۳ مفسران شیعه ج ۱۰

۸۷. شیخ محمد حسن

رجوع شود به «محمد حسن»

۸۸. شیخ مرتضی انصاری

شیخ مرتضی انصاری فرزند محمد امین از اهل دزفول در سال ۱۲۱۴ ق متولد شد در ۱۲۸۱ ق وفات یافت و در نجف اشرف به خاک سپرده شد. وی از مشاهیر علمای شیعه است و نسبتش به جابر بن عبدالله انصاری از صحابه حضرت محمد می‌رسد. اجازه روایت را از ملا احمد نراقی در

کاشان به دست آورد و بعد از چندی به عتبات رفت و مدتی در مجلس درس شیخ علی بن شیخ جعفر کاشف الغطاء حاضر شد و پس از درگذشت شیخ محمد حسن اصفهانی معروف به «صاحب جواهر» بزرگ‌ترین مجتهد شیعه شد و به مقام «مرجع کل» رسید و مدت پانزده سال پیشوای دینی تمامی شیعیان گردید و به لقب «خاتم الفقهاء و المجتهدین» معروف گشت. مردی سلیم النفس و نزد همگان عزیز و محترم بود. می‌گویند در حین وفات از مال دنیا هفده تومان نزد دو دخترش باقی بود و به همان مقدار قرض داشت. تالیفاتش به زبان ساده نگاشته شده و در مدارس دینی شیعه در شمار کتب درسی درآمده است. از جمله فرآیند الاصول معروف به رسائل در اصول فقه به عربی مرقوم و به فارسی نیز ترجمه و چاپ شده است. شیخ مرتضی یکی از برجسته‌ترین نوایخ فقهی شیعه و مبتکر علم اصول جدید به شمار می‌آید. جناب اشراق خاوری در کتاب محاضرات، نقل می‌نماید که جمال‌قدم در باره او در یکی از الواح می‌فرمایند، قوله الاحلی: «اگر چه فی الحقیقه به افق اعلی ناظر بود و از نور محبت اثری در او ظاهر و لکن موفق به عرفان نشد و زحمت‌های هفتاد ساله بر باد رفت» و ایضا در همان کتاب چنین نگاشته شده، «حضرت عبدالبهاء در باره شیخ انصاری فرموده‌اند: سید محمد برادر میرزا علی محمد مشهور که از مشاهیر مجتهدین بود از کربلا به بغداد آمد و در خانه حاجی جعفر دولت‌آبادی منزل کرد، حاجی جعفر و برادرش حاجی خلیل دولت‌آبادی از اعدای امر بودند، سید محمد مزبور میرزا حسن گل گلاب را که از احباب و برادر حاجی عبدالمجید مرحوم بود، دید و درخواست تحصیل اجازه تشرف از حضور مبارک نمود که خفیا مشرف شود، اجازه فرمودند مشرف شد و سوالاتی کرد و جواب شنید مومن شد و تا سحر مشرف بود، چون برگشت حاجی جعفر را در انتظار دید از او سوال کردند که کجا بودی وقایع را گفت، همه استیحااش کردند که آقا سید محمد هم صبح رفت به کاظمین و از آنجا به کربلا و نجف رفت و در مجلس درس شیخ مرتضی رفت. شیخ که عموماً به سادات احترام می‌کرد سید محمد را بالا دست خود نشانید. سید محمد در حضور شیخ و طلاب شرح تشرف خود را به حضور مبارک گفت طلاب ملامت کردند که آقا شما هم بایی شده‌اید. شیخ مرتضای مرحوم به طلاب تغیر کرد و از سید درخواست کرد که مطلب خود را بگوید. سید گفت با وجود این هیجان نمی‌گویم و بعد در هر جا نشست گفت. بعد فرمودند جل ثنائه: مرحوم شیخ مرتضی ابداً تعرض به این امر نکرد و کلمه‌ای ضد این امر بر زبان نراند. همیشه می‌گفت که من تجسس باید بکنم، تحقیق باید بکنم، هنوز تجسس نکرده‌ام، هر کس باید بنفسه تجسس کند. باری این صحبت مختصر آقا سید محمد در محضر شیخ مرتضی سبب انتباه آقا میرزا علی نقی مجتهد سمنانی شد مومن و موقن شد ثابت و مستقیم شد هر شبهه‌ای داشت عرض کرد و جواب شنید مراجعت به نجف کرد و یکسر به منزل آقا شیخ مرتضی رفت و می‌دانید که شیخ مرتضی

مقتدای پنجاه میلیون شیعیان بود و رئیس کل بود. از قضایای اتفاقی شیخ ناخوش بود و در بستر خوابیده بود... مختصر این است جناب شیخ من رفتم بغداد و به حضور ایشان مشرف شدم و حجت بر من بالغ شد و به شما عرض می‌کنم واجبست بر شما فوراً تحقیق این امر بکنید، شیخ در جواب گفت بلی من خیلی آرزو دارم که در توحید کار بکنم ولی مجال نمی‌یابم انشاءالله مجال خواهم یافت و در توحید کار خواهم کرد. به این عنوان توحید گفت میرزا علی نقی گفت جناب شیخ معلوم شد که تا به حال از توحید خبر نداشتند بسیار خندید لکن در آن ناخوشی فوت شد خدا رحمتش کند بسیار شخص با انصافی بود. مرکزش مهم بود چنین شخصی در چنین مرکز چنین انصاف دهد خیلی است»

مطلب بعینه از سینه عرفان، دفتر سوم، ص ۱۷۸ از توضیحات مقاله جناب سلمان پور نقل شده است

۸۹ صحابه

صحابه جمع صاحب به معنی ملازم و معاشر می‌باشد و صحابی نیز به همین معنی است. صحابی در اصطلاح به کسی گویند که پیغمبر اکرم (ص) را در حال اسلام دیدار کرده باشد و یا به امر مؤمن بوده و او را ملاقات کرده و در ایمان فوت کرده باشد و یا مدتی مجالس آن حضرت باشد. شماره اصحاب رسول اکرم (ص) هنگام فوت آن حضرت بالغ بر یکصد و چهارده هزار نفر ذکر شده است. آخرین کس از صحابه «ابوالطفیل عامر بن وائله» بود که بسال ۱۱۰ هجری وفات کرد و ایشان هشت سال محضر مبارک پیامبر را درک کرده بود. صحابی امام نیز به کسی گویند که مدتی محضر امام را درک نموده و از ایشان حدیث نقل کرده باشد.

در اثری به امضای خادم نازل: علمای ظاهره در اصحاب رسول اختلاف نمودند که آیا اسم صحابه بر چه نفسی صادق است؛ بعضی گفته اند صحابه نفوسی هستند که در یک سنه او اکثر در خدمت آن حضرت بودند و به جهاد فی سبیل الله قیام نمودند؛ و بعضی گفته اند که هر کس اقرار بر کلمه توحید نمود و رسول را ملاقات کرد، او از صحابه محسوب است، گر چه مره واحده بوده؛ و بعضی گفته اند که این اسم درباره نفوسی صادق است که مخصوص حضرت رسول او را به این اسم خطاب فرموده؛ و بعضی گفته اند نفوسی هستند که عند حضرت موقت بوده اند و در سفر و حضر حاضر؛ و لکن اکثری از علماء گفته اند: «كُلُّ مَنْ اسْلَمَ وَ رَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ صَحْبَهُ وَ لَوْ اَقَلَّ زَمَانَهُ، اِنَّهُ مِنَ الصَّحَابَةِ». از این قرار در حجة الوداع، چهل هزار نفس با حضرت بودند و یوم وفات حضرت در مدینه صد و بیست و چهار هزار نفر جمع شدند و بر کل این نفوس به قول اخیر صحابه صادق...

منابع مائده آسمانی ج ۴، اسرار الانوار جلد ۴ درایه الحدیث

صراط در لغت به معنی راه و طریق می‌باشد. در اصطلاح پلی را گویند که میان بهشت و جهنم آذق از موی و آحدّ از شمشیر می‌باشد. مومنان از آن عبور کرده و پای گناهکاران لغزیده به قعر جهنم فرو می‌شوند. در حدیثی است که صراط بر برخی مردم باریک‌تر از موی و برنده‌تر از شمشیر است و بر برخی دیگر چون وادی وسیع و این بنا بر تفاوت اعمال و ایمان افراد است. در آثار اسلامی در مورد صراط و عبور از آن و علایم آن احادیث و عبارات بسیاری آمده است که برای اطلاع از آن باید به آن منابع رجوع نمود.

آنچه مشترک بین اقوال است صعوبت گذشتن از صراط و عبور از آن می‌باشد و هیچ کس را از آن گریزی نیست. اگر فردی بر صراط بلغزد و نتواند از آن عبور کند از اهل دوزخ محسوب و به عذاب ابدی گرفتار می‌شود. در شروط لازم برای گذشتن از صراط ایمان به حق و رسول الهی و پیروی از ائمه علیهم‌السلام و عمل به اوامر الهیه بسیار تاکید گشته‌است. در آثار مبارکه با توجه به معنای جنت و جهنم و قیامت معنای صراط نیز آمده‌است.

حضرت اعلی در معنای صراط می‌فرمایند: «...مراد از صراط در هر زمانی ظهور الله امر او بوده هر کس مستقر بوده بر صراط حق بوده و الا بر دون صراط. مثل صراط مثل ظهور نقطه بیان بود که از برای اشخاصی که ایمان به او آورده از سموات و ارض، اوسع بل از سماء مقبولات و ارض قابلیات اجلی‌تر و ممرین بر این صراط که آیات بیان باشد به درجات بوده بعضی در نزد استماع گفتند بلی، ایشان از صراط گذشته اقرب از وصل بنفس وصل و بعضی بدون استماع کلمات به نظر بر او ایمان آورده و ایشان از صراط گذشته اقرب از کاف کن به نون آن و بعضی آیات الله را شنیده و بقدر ما یطلق علیه اسم الشیء تأمل نموده، ایشان بر صراط حیران مانده... و بعد از آن در بیانی می‌فرمایند که به همین جهت از برای مومنین ایمان در ظهور بعد مشکل نبوده و اوسع از سموات و ارض است و غیر مومنین حقیقی به سبب عدم آشنایی با آیات الهیه از آن باز می‌مانند و برای آنان باریکتر از موی خواهد بود.

جمال‌قدم در بیانی می‌فرمایند که به ظهور الهی صراط و میزان و جنت و نار ظاهر می‌شود **قَوْلُهُ الْعَزِيزُ**: «حمد مقدس از ذکر حدود، مالک وجود و سلطان غیب و شهود را لایق و سزااست که به یک کلمه حکم صراط و میزان و ساعت و قیامت و حساب و جنت و نار را ظاهر فرمود. هر نفسی اقبال نمود و به اصغاء فائز گشت او از اصحاب فردوس اعلی لدی الله مذکور و از قلم اعلی مسطور و هر نفسی اعراض نمود، او از اهل نار لدی الْمُخْتَارِ مذکور...»

منابع: آثار قلم اعلی جلد ۶ بیان فارسی دایره المعارف شیعی

صفات الهی به اقسام مختلفی مورد بحث و گفتگو بوده است و این صفات را به جهت سهولت بررسی، به انواعی تقسیم کرده اند که از جمله، صفات ثبوتیه است که معنی ثبوت را می رساند و از کمالات الهیه، گفتگو می کند. مانند علم و حیات و قدرت و رحمت و سماع و بصر و... در مقابل آن صفات سلبیه بکار می روند که اشاره به تنزیه و تقدیس الهی دارد. مانند سبوح، قدوس و نزوه.

بحث در مورد این صفات و اینکه چگونه می توان آنرا به حق نسبت داد و اینکه این صفات عین ذاتند و یا زاید بر ذات و مطابقت آن با اصول عقاید هر گروه از مسائل مفصل و مورد بررسی بوده است که بخصوص در عالم اسلامی اشاعره، معتزله و عرفا و فقها، کتب مفصلی در مورد آن نوشته اند و برای اطلاع از عقایدشان، مراجعه به آنها لازم است. در آثار مبارکه، نصوص فراوانی در خصوص تقدیس و تنزیه الهی از اسماء و صفات عزّ نزول یافته و حتی ذکر صفات ثبوتیه در مورد خداوند به معنی سلب صفات از ذات الهی است. چنانچه می فرمایند «اسماء و صفات ذات الهیه، عین ذات است و ذات منزّه از ادراکات و اگر عین ذات نبود تعدد قدماء لازم آید و مابه الامتیاز بین ذات و صفات نیز متحقق و قدیم لازم آید و لهذا تسلسل قدما نامتناهی گردد و این واضح البطلان است» و نیز در بیانی دیگر «...ما از برای حقیقت الوهیت اسماء و صفاتی بیان کنیم و به بصر و سماع و قدرت و حیات و علم، ستایش نمائیم. اثبات این اسماء و صفات نه به جهت اثبات کمالات حق است بلکه به جهت نفی نقائص است...» و در لوح کنت کتبی می فرمایند «...صفات حق در مرتبه احدیه عین ذات حقد بدون شائبه تفاوت و امتیاز، بقسمی که سلطان عرصه علم و حکمت و پادشاه کشور ولایت، حضرت علی ابن ابی طالب علیه التحیه و الثناء می فرماید «کَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ» بلی اسماء و صفات ذاتیه ثبوتیه از ذات حق در هیچ رتبه سلب نگردد و لکن در آن مقام، اسماء و صفات از یکدیگر منفصل نه... پس ثابت و مبرهن گشت که جمیع صفات ثبوتیه، عین ذات احدیت است. بدون امتیاز و اختلاف و احدی بکنه ذات او پی نبرده و حقیقت آن جوهر الجواهر را درک ننموده...» در بیانی در تأیید عقاید محی الدین عربی در بیان صفات ثبوتیه، می فرمایند «...اینکه صفات و اسماء ذاتیه ثبوتیه از علیم و بصیر و سمیع و سائر صفات ذاتیه در عالم احدیه، عین ذات حق است بدون شائبه غیریت و امتیاز بین الصفات و الذات بقسمی که در مرتبه ذات، علمی غیر از ذات نه و ذاتی دون علم نه بلکه در آن مرتبه، علم عین ذات و ذات عین سمع و سمع عین بصر و بصر عین حیات و حیات عین ذات است... و این اطلاقات متعدده متکثره بر آن ذات احدیت از سمیع و بصیر و علیم، تعبیرات کمالیه و عنوانات شیئی واحد است و الا در آن مرتبه اکبر اعظم، صفاتی غیر ذات موجود نه»

منابع: مکاتیب مبارک ج ۲، مفاوضات، جزوه معارف ۱

۹۲. صفا و مروه

صفا در لغت به معنی سنگ سخت صافی است که بر آن گیاه نروید و مروه در لغت سنگ سفید کم قطر است که چون دو قطعه از آن را بر هم زنند از آن آتش بیرون جهد و همچنین بر سنگ سختی که می‌توان آن را بجای کارد برای سر بریدن حیوانات بکاربرد، اطلاق می‌شود.

در اصطلاح شرعی، یکی از دو مکانی است که در حج مورد احترام است.

صفا تپه کم ارتفاعی است در دامنه کوه ابو قُبَیس در جنب مکه و مروه صخره دیگری است که بفاصله چهارصد متر از صفا قرار دارد. در سوره بقره نام صفا و مروه ذکر شده است و این دو کوه از جمله شعائر الهی بشمار رفته است. کوه صفا و مروه هر کدام بنام جنس سنگ خود نامیده شده است میان صفا و مروه ۴۲۰ متر فاصله است که حاجیان می‌بایست در این فاصله هفت بار سعی کنند یعنی فاصله را هفت بار طی کنند و نباید کمتر یا بیشتر از هفت بار بشود. بنابراین سعی، یکی از اعمال حج است که زائر بعد از طواف کعبه، این فاصله را پیاده و با قدم، سعی و اگر نتواند (حتی به دوش کس دیگر) هفت بار طی می‌کند. سعی از صفا شروع می‌شود و آخرین سعی در مروه پایان می‌گیرد و در آنجا حجاج تقصیر (چیدن یا کوتاه کردن مو و یا ناخن) و حلق (تراشیدن تمام سر) را انجام می‌دهند و به همین جهت در نزدیکی مروه، دکانهای سلمانی برپا شده و در نتیجه قسمتی از فاصله میان صفا و مروه مسقف است.

سعی میان صفا و مروه در عهد جاهلیت هم معمول بوده است و بنابر قصص دینی، چون هاجر، مادر اسماعیل به منظور یافتن آب، هفت بار میان صفا و مروه دویده است سعی میان این دو کوه از آن زمان، جزو آداب حج شده است. در زمان جاهلیت بر روی صفا و مروه بتی قرار داده بودند و برخی در زمان حج خود را ملزم به لمس این دو بت می‌کرده‌اند.

منابع: اعلام قرآن، احکام قرآن، دهخدا، نوزده هزار لغت

۹۳. صَفَر

صفر نام دومین ماه از ماههای عربی، پس از محرم و پیش از ربیع‌الاول است و در جاهلیت آنرا ناجر گفتندی.

وقایع بسیاری در تاریخ اسلامی در این ماه به وقوع پیوست و این ماه مقامی خاص دارد. چنانکه گویند جنگ صفین در غره این ماه در سال ۳۷ هجری بود و بقولی ولادت امام باقر (ع) در این روز است و روز هفتم صفر روز شهادت امام حسن (ع) است (بسال ۵۰ هجری) و روز ولادت امام موسی بن جعفر در سال ۲۸ هجری بیستم آن اربعین است یعنی چهارم شهادت حضرت سیدالشهداء و روز ۲۸ آن رحلت حضرت رسول اکرم (ص) می‌باشد. روز آخر این ماه به قولی روز

شهادت حضرت رضا(ع) است و عامه مردم روز سیزدهم صفر را نحس می‌شمارند. مولف غیاث اللغات در وجه تسمیه این ماه گفته است که صفر ماخوذ از صفر بمعنی خالی است چرا که این ماه صفر بعد از محرم واقع است. قبل از ظهور پیامبر(ص) قتال در ماه محرم حرام بوده از این سبب در ماه صفر مردم عرب برای قتال می‌رفتند و خانه‌ها را خالی می‌گذاشتند و بعضی گفته‌اند به وقت وضع کردن اسم این ماه، موسم خزان و ایام برگ ریزان بود و برگ درختان زرد می‌شد. لهذا این ماه را صفر نام کردند در این صورت ماخوذ از صفر بمعنی زردی است. صفر همچنین نام کوهی از کوههای اطراف مدینه می‌باشد.

منابع: دمخدا

۹۴. صفی علی شاه

حاجی میرزا محمد حسن اصفهانی ملقب به صفی علی شاه از معاریف مشایخ متصوفه طهران و از فضلا و علمای اسلام بود. در سوم شعبان سال ۱۲۵۱ق متولد شد و در اوایل امر مدتی در شیراز و کرمان و یزد و هندوستان به سر برد و بالاخره به طهران آمده و در آنجا اقامت گزید. بعدها یکی از خواص مریدان وی قطعه زمینی به مقدار دو هزار زرع به وی تقدیم نمود و او در آنجا به سر برد تا در سال ۱۳۱۶ق وفات یافت و در همان خانقاه مدفون گردید.

تالیفات و آثاری از او به طبع رسیده از جمله تفسیر منظوم بر وزن مثنوی مولوی و زیده الاسرار و بحرالحقایق و دیوان غزلیات و قصاید و

ایشان موسس فرقه صفی علیشاهی می‌باشند و ردیه‌ای نیز بر امرالله نوشته‌اند. این ردیه در اعتراض به قسمتی از کتاب ایقان مبارک می‌باشد. زیرا موقع قرائت خیال کردند که شرح علائم اربعه حضرت قائم از چهار نبی به قلم حضرت بهاء الله است، غافل از اینکه از ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد، لذا جناب نعیم و جناب میرزا حسن شیرازی «نجم العرفان» را در جواب ردیه او مرقوم کردند.

حدیثی را که هیکل مبارک در ایقان نقل فرموده‌اند از کتاب بحارالانوار مرحوم مجلسی در حقیقت نقل به معنی شده است و اصل آن حدیث مطابق آنچه در ایقان نقل شده در کتاب عوالم سید بحرینی (که از شاگردان مرحوم ملا محمد باقر مجلسی است) می‌باشد و آن حدیث مطابق کتاب عوالم این است «ان فی قائمنا اربع علامات من اربعه نبی موسی و عیسی و یوسف و محمد. اما العلامه من موسی الخوف و الانتظار و اما العلامه من عیسی ما قالوا فی حقه و اما العلامه من یوسف السخن و التقیه و العلامه من محمد یتهر باثار مثل القرآن» جناب نعیم در رساله خود می‌فرماند یعنی از برای قائم ما چهار علامت است از چهار پیغمبر موسی و عیسی و یوسف و

محمد اما علامت از موسی، خوف و انتظار است که موسی خائف از فرعون و منتظر و مترصد قتل خود بود هم چنانکه قائم از اول اظهار امر تا زمان شهادت خائف و منتظر قتل خود بود و اما علامت عیسی، آنچه گفتند در حق او که علمای یهود حکم کفر و فتوای قتل و صلب در حق او دادند و هم چنین علمای اسلام حکم کفر و قتل و صلیب دادند. اما علامت از یوسف مسجون شدن و تقیه نمودن است که یوسف از اظهار شان و مقام خود و پسر یعقوب بودن تقیه نمود قائم هم از بدو اعلان نداء تا یوم صعود مسجون و تحت حفظ بود که تقریباً هفت سال می‌شود و از مقام و شان خود تقیه داشت و.. اما علامت از محمد و ظاهر شدن بآثار مثل قرآن، آنکه قائم اظهار قائمیت فرمود و تحدی بآیات مثل قرآن نمود و از علمای ربّانی قریب چهار صد نفر تصدیق آیات او را نموده و یقین خود را به شهادت فعلی بر اهل عالم مدلل و اثبات نمودند.

چنانچه معلوم شد امام (ع) پس از ذکر وجود علامات اربعه خود به شرح و بسط آن علامات قیام فرموده‌اند که از هر پیغمبری چه علامتی در قائم موعود باید باشد و از ظرایف آنکه مرحوم صفی‌علی‌شاه که خود را پیر طریقت و عارف حقیقت گمان می‌نمود قلم برداشته و اعتراضاتی عجیبه و غریبه بر صفحات اوراق نگاشته که چرا مثلاً علامت از یوسف سجن و تقیه باشد و سلطنت و پادشاهی نباشد و قَسَّ عَلٰی ذٰلِكَ

حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح در این خصوص می‌فرمایند: ای منجذب به نفحات قدسی تا به حال دو سه مکتوب مفصل و مختصر ارسال گردیده و رسیده و خواهد رسید. در خصوص جناب صفی مرقوم نموده بودید، این عباد واقفند که با طائفه و نفسی کلفتی نداشته، خواه حکیم خواه سقیم خواه عارف، خواه عازف، خواه متحرّف، خواه متصوّف، نه بی‌رحم مفتی هستیم که به خون آزادگان رقم زنیم و نه بی‌شرم قاضی که حکم شرع الهی را از بنیان بر اندازیم. نه مدّعی سلوکیم که علم شکوک بر افرازیم و نه بی‌مروت مجتهد که آبروی عارفان بریزیم و نه معجب و متکبر حکیم که با هر ناطقی در ستیزیم و نه عارف کاملیم که ندای حق را در ذرات کائنات استماع کنیم و در سدره انسان انکار نمائیم و نه شیخی با یال و کوپالیم که دو هزار حدیث مسلسل روایت کنیم. بلکه غریبیم و اسیریم و ساده و فقیریم و حقیر و ذلیل درگاه ربّ قدیریم. بی‌سر و سامان او هستیم و بیچاره و بی‌درمان، از هر سَرّی سرّ او جوئیم و از هر افقی نور او طلبیم. با جمیع ادیان به کمال روح و ریحان روش و سلوک نمائیم و با کل به تمام الفتیم نه کلفت و با جمیع در فکر محبت و رحمتیم نه زحمت، مامور به دوستی و انسیم نه نفرت و وحشت. اگر ایشان در ایمان ما شبهه دارند ما به کمال عرفان ایشان مقررّ و معترفیم. چه کنیم قسمت چنین بود و نصیب چنان، عندلیب حزین را ناله و زاری آموختند و مرغ رنگین را ناز و طننازی، فاخته جان سوخته را با آه و این قرین نمودند و طاووس باغ برین را جلوه نازنین، شمع را افروختن آموختند

و پروانه را سوختن، مقصود این است که ما در ایشان نظر حقارت ننمودیم، بلکه تعجب کردیم که با وجود این مراتب عرفان و ایقان و حقیقت شهود و عیان چگونه معنی و متمم حدیث مستور و پنهان ماند، باز ملاحظه می‌کنیم که احوالات مختلف است و مقامات بی‌شمار. عارفان و واقفان را حالات مختلف، چنانچه شیخ سعدی گوید: «گهی بر طارم اعلیٰ نشینیم- گهی تا پشت پای خود نبینیم» باری به هیچ وجه پایی ایشان نشوید **إِنَّ الْإِنْسَانَ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ** و **إِنَّ الْقِيَّ مَعَاذِيرُهُ**. این رساله را یکی از احبّاء الله مرقوم نموده بود. تا توانی سبب روح وریحان باش و مظهر رحمت رحمن، از برای نفوس مراتب است. امیدواریم کل از معین انصاف بنوشند ابدأً جدال جائز نه و البهاء علیک»

حضرت عبدالبهاء در یکی از بیانات راجع به ایشان و ردیه‌اش می‌فرماید قوله العزیز:

«...در خصوص صفی علی شاه چون از طهران بعضی از احبّای الهی مرقوم نموده بودند که مریدان او این ردیه را گرفتند. در محافل و مجالس افتخار می‌نمایند و استهزاء به امر می‌کنند و اصرار نمودند که جوابی مرقوم گردد. جناب میرزا حسین شیرازی مختصر چیزی مرقوم داشت. شما می‌دانید که این عبد این گونه کلمات ردیه را سبب اعلاء می‌دانم علی الخصوص از نفوسی که ملتفت عبارات لفظیه نیز نباشند. ردّ آنچه از این قبیل است هرچه بیشتر، بهتر است. منکرین و رادین اول منادی حق هستند. مثل ردیه که ابن اثیم مرقوم نموده این نفوس اهمیتی نداشته و ندارند. عن قریب ملاحظه خواهید نمود که نفوس بسیار مهمی از شرق و غرب، صحائف عظیمه بر رد نوشته و نعره زنان فریاد کنند... چه که عظمت امر آنچه بیشتر ظاهر شود. مغرضین و منکرین و رادین عظیم‌تر و کثیرتر گردد. و کل سبب اعلاء کلمة الله است. شما دعا نمایید که خدا از این قبیل رادین بسیار خلق فرماید چه که خیلی مفید است». هم چنین به آثار مبارکه «۱-۱۸» مراجعه نمائید

منابع: مائده آسمانی جلد ۵، محاضرات ج ۲، فرهنگ اعلام

۹۵. صفین

صفین نام محلی است نزدیک فرات در غرب این رود که در سال ۳۷ هجری در این موضع بین حضرت علی ع و معاویه جنگی واقع شد. پس از اتمام جنگ جمل، حضرت علی ع برای معاویه نامه‌ای نوشته و او را به اطاعت از خود دعوت نمود. اما معاویه به بهانه خونخواهی عثمان از اطاعت سر باز زد و امر به جنگ میان او و امیر المؤمنین علی ع منتهی شد. حضرت علی ع در پنجم شوال سال ۳۶ از کوفه خارج شده و روی به شام نهاد. سپاهیان او در این سفر نود هزار تن گفته‌اند. معاویه نیز با لشکریان خود که حدود هشتاد و پنج هزار بودند حرکت و به صفین در

کنار فرات رسیدند و محلی را که برای ورود به آب و برداشتن آب برای چهار پایان بود اشغال کردند و سپاهیان حضرت را از آب منع نمودند. به دستور حضرت علی (ع) سپاهیان معاویه از آن موضع رانده شدند، اما آب را بر روی ایشان نیست و مانع استفاده آنان نشد. چون ماه ذی الحجه بود و جنگ در آن ماه و ماه محرم در اسلام ممنوع بود، طرفین موافقت کردند تا آخر محرم سال ۳۷ جنگ نکنند. پس از انقضای مدت جنگ بسیار سختی در گرفت و بسیاری از بزرگان طرفین کشته شدند و گویند مدت آن ۱۱۰ روز که حدود نود رویارویی بین دو سپاه واقع شد و بیست و پنج هزار از لشکر حضرت شهید و چهل و پنج هزار از لشکر معاویه کشته شدند. پس از آنکه نزدیک بود شکست نصیب معاویه شود، او با ابتکار عمرو بن عاص تدبیری اندیشیده و نفاق میان سپاهیان علی علیه السلام افکندند و قرآن ها را بر سر نیزه کرده و یازان آن حضرت را به پیروی از قرآن خواندند و بالاخره مسئله به حکمیت انجامید و علی رغم میل حضرت علی (ع) ابوموسی اشعری از طرف سپاه آن حضرت و عمرو بن عاص از لشکر معاویه برای حکمیت انتخاب شدند و طی موافقتنامه‌ای قرار بر صدور رأی و حکمیت برای یکی از طرفین گردید که با نیرنگ عمرو عاص و ساده لوحی ابو موسی اشعری در موقع صدور رأی در مورد حضرت علی (ع) هر دو رأی بر خلع آن حضرت دادند (بنا به ابتکار عمرو عاص) و در موقع صدور رأی بر معاویه عمرو عاص حکمیت را به نفع او صادر کرد و بدین طریق مخاصمه پایان یافت و حاکمیت از آن معاویه گردید. بسیاری با حکمیت و نحوه عمل موافق نبودند و بنابراین بعد از آن، گروهی به نام خوارج ظهور کردند....

منابع: دهخدا، دایره المعارف شیعه، زندگانی امیر المؤمنین.

۹۶. طاغوت

به ذیل «کعب ابن اشرف» مراجعه کنید.

۹۷. طلحه

طلحه نامی است که در دوران اولیه ظهور اسلام بر چند نفس اطلاق می شده که برخی از مشرکین و دشمنان اسلام بودند و برخی از مؤمنین و صحابه محسوب می گشتند. چنانچه ابن عبدالله بن عثمان ملقب به طلحة الجواد از صحابی جلیل و از کبار اصحاب رسول (ص) و از عشره مبشره می باشد و با پیامبر اکرم نسبت دارد. او را یکی از خطبای عرب دانسته اند که در بخشش و عطا نیز مشهور بوده است. گویند از چهارده تنی بود که پس از هجوم قریش در احد، ملازمت حضرت را اختیار کردند و در حجة الوداع نیز همراه پیامبر بود. طلحه بن عبید الله یکی از اصحاب ششگانه شوری بود که در تعیین خلافت مسلمین به دستور عمر تشکیل شد و خلافت بعد از عمر

را به عثمان واگذار کردند. گویند او اولین کس بود که پس از قتل عثمان با حضرت علی (ع) بیعت کرده و او را خلیفه بحق معرفی نمود، اما پس از چهار ماه عهد خود را شکست و به همراهی زبیر و عایشه جنگ جمل را به راه انداختند. در هنگامه نبرد، مروان بن حکم که طلحه را کشنده عثمان می دانست وی را به زخم تیر از پای درآورد.

اشاعره گویند ما عایشه و طلحه و زبیر را در جنگی که با حضرت علی (ع) در بصره (جنگ جمل) کردند، به بدی یاد نکنیم، زیرا آنان از خطای خود بازگشتند و توبه نمودند و طلحه و زبیر از عشره مبشره بودند و پیامبر به آنان ورود به بهشت را مرزده داده بود.

سال وقوع جنگ جمل و کشته شدن طلحه را ۳۶ هجری دانند. همچنین به آثار مبارکه قسمت «واقعیات تاریخی» و ذیل عناوین زبیر و عشره مبشره مراجعه فرمایید.

همچنین چندین تن از مشرکان به نام طلحه خوانده می شدند. از آن جمله طلحه بن ابی طلحه که نامش عبد الله عبد العزی بن عثمان است و او کسی است که در روز بدر حامل یکی از سه رایت سپاه قریش بود و در دشمنی با پیامبر و اسلام بسیار مصر و از جمله مشرکانی بود که در همین غزوه به دست حضرت علی (ع) به قتل رسید.

منابع: دهخدا، طبقات الکبیر، دایره المعارف تشیع، زندگانی امیر المؤمنین علی (ع)

۹۸. طور سینا

به ذیل «وادی ایمن» مراجعه شود.

۹۹. عباس

عبّاس در لغت به معنای شجاع، شیر زبان می باشد. در عهد اسلام نفوسی بدین نام خوانده شده اند از جمله عبّاس ابن عبدالمطلب عموی حضرت رسول (ص) و جدّ خلفای عبّاسی است که در زمان ظهور منصب سقایه حجاج را داشت. او در ابتدا ایمان نیاورد و در بدر در صف دشمنان اسلام جنگید. در جنگ احد اسیر و آزاد شد تا در سال هشتم هجری عملاً به حضرت محمد (ص) پیوست و درباره ایشان است که حضرت عبدالبهاء فرمودند: «...همیشه خوف و هراس داشت که بنیان خاندان ما متزلزل گشت و حال آنکه منصب او در جاهلیت سقایة الحاج بود. بعد در اسلام به مقامی رسید که سلاله او در پانصد سال خلافت چهار اقلیم کردند...» همچنین عبّاس نام یکی از فرزندان حضرت علی (ع) می باشد که مشهورترین تبارهای علویان و جمع کثیری از امرا و شعرا و برجستگان شیعه از این سلاله برخاسته اند. این سلسله از ذریّه حضرت ابوالفضل العبّاس بن علی بن ابی طالب (ع) هستند، که به شاخه های متعدد تقسیم و از آفریقا تا ایران بزرگ پراکنده اند. سرسلسله این تبار حضرت ابوالفضل العبّاس مکنّی و مشهور به ابوالفضل و باب الحوائج و قمر بنی

هاشم و علمدار کربلا و سقاي کربلا، در سال ۲۶ هجري قمری به دنیا آمدند و در روز عاشورا در سال ۶۱ق در کنار نهر عُلَمي به شهادت رسیدند. مادرش فاطمه معروف به ام‌البنین، دختر خَرام بنِ خَالِد از قبیله بني کلاب بود (فاطمه کلابیه) و بنابراین ایشان برادر ناتني امام حسن(ع) و امام حسین(ع) بودند و در روز عاشورا، سردار و پرچمدار برادرش ابي عبدالله الحسين (ع) بود و در این واقعه به شهادت رسیدند.

عبّاس در دوران اسلام بر تعدادي دیگر از یاران و خاندان این سلسله اطلاق می‌شد که جهت اطلاع به تاریخ مراجعه فرمائید.

همچنین در این ظهور کریم، عبّاس نام پدر حضرت بهاءالله و پدر بزرگ پدر آن حضرت بود. و نیز حضرت عبدالبهاء نام عبّاس داشتند. اشاره به تاریخ این ظهور در این مختصر مقدور نیست. علاقه‌مندان به منابع تاریخي امري رجوع کنند.

منابع : دایره‌المعارف تشیع، دهخدا، نوزده هزار لغت، آثار مبارکه در همین جزوه

۱۰۰. عُبَيْدُاللهِ بْنِ زِيَادٍ

ابن زیاد عبیدالله بن زیاد (م ۶۷ق) وي را از سر استخفاف به نام مادرش، ابن مرجانه نیز گفته‌اند. معاویه در سال ۵۴ق وي را ولایت خراسان داد. در سال ۵۵ معاویه وي را بر حکومت بصره گماشت. عبیدالله در بصره با خوارج مبارزه کرد و به کشتار آنان پرداخت. با قیام امام حسین علیه‌السلام و عزیمتش به کوفه، یزید که به جای پدر، برمسند خلافت نشسته بود، کوفه را نیز به قلمرو حکومت عبیدالله افزود و به او امر کرد که مسلم بن عقیل را که امام او را به نیابت خویش به کوفه فرستاده بود، یافته و چون بر او دست یافت خویش را بریزد. عبیدالله بی‌درنگ آهنگ کوفه نمود و پس از آنکه اهل کوفه مسلم را فرو گذاشتند، او را یافت و فرمان داد بر بام دارالاماره شهر سرش را برافراشتند. پس از آن عمر بن سعد را با چهار هزار سپاهی به مقابله با امام(ع) فرستاد. او امام را همراه جمعی از یاران و خویشان در کربلا به شهادت رساند. با قیام شیعیان عراق به خونخواهی امام حسین(ع) خلیفه اموی، ابن زیاد را به مقابله آنان فرستاد و به او وعده داد که اگر بر عراق دست یابد، امارت آن ولایت را به او بسپرد. عبیدالله با سلیمان جنگید و او را بکشت. پس از شکست توأبین، شیعیان عراق بار دیگر به رهبری مختار قیام کردند. با بالا گرفتن کار مختار و افزودن عده مریدانش، ابن زیاد، تاب ایستادگی نیاورد و سرانجام در جنگی در نزدیکی موصل با ابراهیم بن مالک اشتر در محرم سال ۶۷ مغلوب و مقتول گشت. ابراهیم سر ابن زیاد را به کوفه نزد مختار فرستاد و جثه‌اش را به آتش سوزانید. مختار نیز سر وي را نزد عبدالله بن زبیر به مدینه فرستاد...

نام او بعنوان رئیس ظلم در تاریخ یاد می‌گردد و هر گاه فردی بنا حق مظلومی را تحت ظلم قرار می‌دهد. به او مثال می‌زنند. چنانچه وقتی امیر کبیر فرمان قتل حضرت اعلی روح ماسواه فدا، را به نواب حمزه میرزا ارجاع نمود او گفت «من نه این زیادم و نه این سعد که فرزند رسول خدا را بدون جرم به قتل رسانم»

به ذیل «حز بن یزید ریاحی» نیز مراجعه شود.

منابع: دهخدا، دایره المعارف تشیع، ایام تسعه

۱۰۱. عثمان

عثمان بن عفان ابن ابی العاص بن أمیه سومین فرد از خلفای راشدین است. وی مردی ثروتمند و از اشراف مکه بوده و به لقب ذوالنورین نیز نامیده می‌شد (به آن جهت که دو تن از دختران حضرت رسول (ص) را یکی پس از وفات دیگری به حباله نکاح خود درآورد). او در سال ۴۷ قبل از هجرت در مکه متولد شد و اندکی بعد از بعثت، اسلام آورد و در سال ۲۳ قمری به خلافت رسید. عثمان پس از رسیدن به خلافت تا یک سال والیانی که عمر انتخاب کرده بود بر کارشان باقی داشت. سپس آنان را عزل کرده و بسیاری از کسان خود را به جای آنان گماشت اما معاویه همچنان بر حکومت شام ابقاء شد و بدین سبب مورد ملامت عامه مسلمین قرار گرفت. گویند آزردهی مسلمانان سبب شد که گروهی از مردم کوفه و مصر به مدینه آمدند و عزل او را خواستار شدند. عثمان نپذیرفت شورشیان او را در خانه محاصره کردند و سرانجام در صبح روز عید اضحی سال ۳۵ هجری در مدینه کشته شد. محمد بن ابوبکر با خنجر برهنه وارد منزل عثمان گردید و او را دید که قرآن مجید در برابر نهاده و به تلاوت آن مشغول است. محمد لگدی بر پهلوی عثمان زد و او در غلطید. محمد خواست با خنجر کارش را بسازد زوجه عثمان خود را بر روی بدن شوهر افکند تا از قتل او جلوگیری کند. محمد بن ابوبکر آن زن را به یک سو کشید و پهلوی عثمان را با خنجر درید و او را بکشت. در این گیر و دار انگشت زوجه عثمان نیز بریده و قطع شد.

در خلافت عثمان به جهت رفع اختلاف در قرائت قرآن، نسخه ابوبکر انتخاب شد و بقیه نسخ قرآن را معدوم کردند. از او احادیثی نقل شده است.

بعد از قتل او جنگ جمل برپا شد و از سوی دیگر معاویه ابن ابی سفیان در شام رایت مخالفت برافراشت و قتل عثمان را به حضرت علی علیه السلام منسوب داشت و پیراهن خون آلود عثمان را بر روی منبر برد و انگشت مقطوع زوجه عثمان را به مردم نمایاند و آنان را به عداوات و مخالفت حضرت علی (ع) برانگیخت... در نهج البلاغه چند خطبه در مورد خلفای راشدین و

اینکه خلافت را به ناحق تصاحب نمودند و آن حضرت را مانع گشتند. با اینکه خود نیز می‌دانستند که چه کسی مستحق این مقام است و نیز از عثمان و ظلم و استبدادی که در حکومت به خرج داد نکوهش فراوان فرموده‌اند.

منابع: محاضرات جلد ۱ فرهنگ دهخدا نهج البلاغه

۱۰۲. عَرَفَات

یکی از اماکن حج عرفات نام دارد. عرفات یا عرفه دشتی است که از طرف شمال به کوه عرفه یا جبال الرَّحْمَةِ منتهی می‌شود. این محل از مکه بیست و یک کیلومتر فاصله دارد. حُجَّاج باید روز عرفه (نهم ذی الحجّه) در عرفات باشند و معمولاً حاجیان روز قبل (هشتم ذی الحجّه) پس از ادای نماز ظهر به جانب عرفات حرکت می‌کنند و در آنجا لَبَّيْکَ و ادعیه می‌خوانند و نماز ظهر و عصر را در آنجا گذارده و به مکه باز می‌گردند. پیش از اسلام عرفات آبادان بوده و چاههای آب داشته، اما امروزه دشت عرفات از خار پوشیده‌است.

راجع به وجه تسمیه عرفات هم مطالبی گفته‌اند: شناختن آدم و حوا یکدیگر را پس از هبوط و دوری از یکدیگر و نیز گفته‌اند جبرئیل چون به حضرت ابراهیم، مناسک حج را آموخت به وی گفت: أَعْرَفْتُ؟ و او جواب داد: عَرَفْتُ. و دور نیست که عرفات با معرفت و معارفه چنانکه قرابت لفظی دارد. قرابت معنوی هم داشته باشد.

منابع: فرهنگ دهخدا، احکام قرآن

۱۰۳. عَرَفَه

روز نهم از ماه ذی الحجّه را گویند. این روز یکی از شش روزی است که اعمال حج در آن انجام می‌یابد و گویند روز نهم ذی الحجّه، که وقوف در عرفات در آن روز انجام می‌شود، عرفه نام دارد و البته بعداً روز عرفه مطلقاً بر روز پیش از هر عید اطلاق شده‌است. به ذیل «عرفات» نیز مراجعه شود.

منابع: فرهنگ دهخدا، احکام قرآن.

۱۰۴. عُرَيّ

عُرَيّ نام یکی از بت‌های عرب است که عبادت آن در نواحی و قبایل مختلف معمول بوده و در نزد قریش اهمیتی بسزا داشته تا جایی که ابولهب و چندتن دیگر از قریش عَبْدُ الْعُرَيّ نامیده می‌شده‌اند. عُرَيّ در عربستان دارای معابد متعدّد بوده من جمله در تبوک هنگامی که ابوسفیان با پیغمبر می‌جنگیده پیش روی لشکر خود علمی داشت که بر آن صورت عُرَيّ نقش بسته بود و

بدین گونه این بت و بت دیگری به نام لات از بت‌های معروف عصر جاهلیت بوده‌اند که نام دیگری نیز داشته و آن «سمره» بوده‌است. معبد این بت «بُس» نام داشت و در سال هشتم هجرت پیامبر اسلام (ص) خالد بن ولید را مأمور فرمود تا معبد را ویران و بت را از پا در اندازد. خالد حین اجرای فرمان خادمه بت را نگریست که با موی پریشان و گریان و نالان دو دست بر سر نهاده خواست وی را مانع شود لکن خالد با شمشیر وی را از پای در آورد. همچنین به «لات» در همین مجموعه مراجعه کنید.

منابع: ریحق مختوم جلد ۲ فرهنگ دهخدا فرهنگ اعلام قرآن

۱۰۵. عَشْرَةَ مَبْشَرَةٍ

ده نفر بشارت داده شده. ده تن یار بهشتی طبق احادیث اهل سنت حضرت رسول (ص) به ده نفر بشارت بهشت دادند و این ده تن عبارت‌اند از حضرت علی (ع)، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابوعبیده جراح، سعید بن زید. این ده تن عشره مبشره می‌باشند که در دنیا به شرف خلعت بشارت فردوس ممتاز شدند و راوی این خبر سعید بن زید بن فضیل است که خود از جمله آنهاست.

منابع: محاضرات فرهنگ دهخدا نوزده هزار لغت

۱۰۶. عَلِيَّيْنِ

علیّین را به بالاترین طبقه بهشت و جایی در آسمان هفتم که ارواح مؤمنین حقیقی را بدانجا برند معنا کرده‌اند. این کلمه در قرآن کریم در مقابل «سَجِّين» بکار رفته‌است و در کتاب الهی خصوصیات آنها را ذکر کرده‌اند «كَلَّا اِنَّ كِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِي عَلِيَّيْنِ» در اینجا از ریحق مختوم می‌نوشند و در چهره هایشان نضره نعیم است.

در مقابل این گروه سَجِّين می‌باشند که یوم دین را تکذیب کرده‌اند و آیات الهی را اساطیر می‌پندارند. این دو گروه موقعی مشخص می‌شوند که یوم قیام باشد. چنانچه می‌فرمایند: «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» و بعد بحث سَجِّين و علیّین مطرح می‌گردد که به سبب اعمالشان و شهادت آنها از یکدیگر متمایز می‌گردند.

حضرت اعلیٰ جلّ اسمہ الاعلیٰ در بیانی می‌فرمایند:

«... و کَلَّ کلماتی که خداوند در بیان نازل فرموده از دو نوع بیرون نیست یا کلمات علیّین است یا دون آن ... و کَلَّ حروف دون علیّین راجع می‌شود به «لَالِة» و کَلَّ حروف علیّین راجع می‌شود به «الَّ هُوَ»... و حجّت خدا بر هر دو سوا است زیرا که آیات خداوند بر هر دو عرض شد مظاهر نفی قبول نکرده منفی شدند و مظاهر اثبات قبول کرده در ظلّ اثبات مستقر شدند...» و

در بیانی دیگر: «...و بَدَّ كُلَّ حُرُوفِ عَلِيِّينَ مِنْهَا كَلِمَةً، لَمْ تَزَلْ فِيهَا فِي حُرُوفِ جَنَّةٍ مَرْتَفِعَةٍ مِثْلَ حُرُوفِ جَنَّةٍ مَرْتَفِعَةٍ...»
می‌شود... پنج حروفی که دلالت بر اثبات می‌کنند چگونه در اعلیٰ علیین مرتفع شده که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین باشند...»

بنابراین حروف علیین و اصحاب علیین و کسانی که در آن محل ماوی دارند از کلمه حق و حروف خمس به وجود آمده‌اند حضرت محمد(ص) و اوصیای او می‌باشند و اگر کسی انحراف از این مقام نماید دون علیین خواهد بود. در بیان دیگری حضرت نقطه مؤمنین بیان را انداز می‌فرمایند خود را به نار نیفکنند و در یوم ظهور من یظهره الله به سبب ایمان در زمرة حروف علیین در آیند: «...بیان میزان حق است الی یوم القیمة که یوم من یظهره الله باشد. هر کس آنچه در اوست عمل نمود در جنت است و در ظلّ اثبات و حروف علیین عندالله محشور خواهد شد و هر کس منحرف شود اگر چه بقدر سر جوی باشد در نار و در ظلّ نفی محشور خواهد شد چنانچه این معنی در قرآن هم ظاهر بوده...»

و معنی علیین و سجین از این بیان به وضوح مستفاد می‌گردد و در بیانی در مائده آسمانی می‌فرمایند: «...و یا صور علیین به سجین تبدیل گردد لازال امر الهی محدود نبوده و نخواهد بود کلّ مرایای موجودات اگر در حین ظهور به شمس سماء قدم مقابل شوند در کلّ انوار شمس ظاهر و لائح و منطبع و مرتسم و به مجرد انحراف از کل اخذ میشود قَانظَرُ فِي الشَّمْسِ ثُمَّ فِي الْمَرَايَا لَكِنَّ تَجِدَ الی مَا یُلَیْقُكَ الرُّوحَ سَبِیلاً...»

منابع: بیان مبارک واحد دوم مائده آسمانی جلد ۷ تفسیر المیزان فرهنگ دهخدا

۱۰۷. عَمَّارِ یَاسِرِ

عَمَّارِ بْنِ یَاسِرِ بْنِ عَامِرٍ، مَكْنِيًّا بِهٖ أَبُو یَقْطَانَ مِنْ ضَعْفَانِيٍّ مَكَّةَ بُوَدَ، كِهٖ بِهٖ وَاسِطَةُ اِيْمَانٍ بِهٖ اِسْلَامِ، اَز بزرگان مکه گشت. مادرش سمیه نام داشت. عمار و پدرش جزء نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند و در راه نشر دین خداوند، رنج و عذاب فراوانی متحمل شدند و بارها از سوی پیامبر(ص) وعده بهشت اصغاء نمودند.

عمار با پیامبر(ص) به مدینه مهاجرت کرد و در تمام غزوات شرکت داشت. از جمله در غزوه یمامه که گوشه‌هایش قطع شد. پیامبر اکرم عمار را لقب «الطَّيِّبُ الْمَطِيَّبُ» داده بود و در حدیثی است که عمار را در انتخاب دو امر مختار نکردند مگر اینکه ارجح و اصح آن را برگزیده باشد. عاصم او را جزء هفت تن مسلمانی آورده است که نخستین بار اسلام خویش را آشکار و علنی ساختند. عمار بن یاسر نخستین کسی در اسلام بود که مسجد بنا کرد و آن مسجد قباء در مدینه بوده است. در سال ۲۱ق معین و دستیار سعد بن ابی وقاص والی کوفه بود. در واقعه جمل و

صَفِين با حضرت علي(ع) شرکت داشت و سرانجام در سال ۳۷ (ق) در جنگ صفین، در سن ۹۳ سالگی، به شهادت رسید. از پیغمبر اکرم(ص) در باره عمار نقل کنند که فرموده است: عمار را گروه گمراهان به قتل خواهند رسانید. مجموعاً ۶۲ حدیث به عمار بن یاسر نسبت داده شده است.

منابع: فرهنگ دهخدا، نوزده هزار لغت

۱۰۸. عَمَّ جُزْء

قرآن کریم را به سی جزء مساوی تقسیم می‌کنند که آخرین جزء آن به این نام خوانده می‌شود و گاهی آن را عَمَّة جُزْء می‌خوانند که درست نیست.

خصوصیات این جزء در آن است که از سی و هفت سوره کوتاه تشکیل شده و این سوره آهنگین و غالباً مکی می‌باشند و فقط سه سوره آن مدنی است. آموختن و حفظ این جزء، برای نوآموزان سهلتر بوده و بدین سبب جزء منابع درسی در مکتبخانه‌های قدیم محسوب می‌شده است. چون ابتدای این جزء (جزو) قرآن با سوره نباء آغاز می‌گردد و اولین آیه این سوره با عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ (یعنی مردم از چه چیز گفتگو و پرسش می‌نمایند) شروع می‌شود. به نام عَمَّ جزء یا جزء عم تسمیه گردیده است.

در ادبیات فارسی نیز این عبارت به کار می‌رود که معنای خاصی از آن افاده می‌گردد وقتی می‌گویند: «فردی سوادش در حد عم جزء است» منظورشان اشاره به سواد کم یا ابتدائی فرد است و یا در حد عم جزء سواد دارد.

منابع: قرآن شناخت قرآن پژوهش

۱۰۹. عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ

ابنِ خَطَّابِ بْنِ نُفَيْلِ قُرَشِي، دومین خلیفه مسلمانان است. وی نخستین کسی است در اسلام که ملقب به «امیرالمؤمنین» گشت. عمر مردی شجاع و دور اندیش بود و به عدل او مثل زنند. در سال چهارم پیش از هجرت به دنیا آمد. در روزگار جاهلیت از پهلوانان قریش به شمار می‌رفت. در سال پنجم قبل از هجرت مسلمان شد و سبب تقویت مسلمانان گشت. در سال یازدهم هجری، در روز درگذشت ابوبکر، به عنوان خلیفه جانشین وی گشت.

در زمان او شام و عراق و مدائن و قدس و مصر و الجزیره به دست نیروی اسلام فتح شد. او نخستین کسی است که تاریخ هجری را متداول ساخت و برای مسلمانان بیت المال بنیان نهاد. و نیز در روزگار او دیوان‌هایی به سبک ایران تاسیس شد. پیغمبر او را لقب «فاروق» و کنیه

«ابوحفص» داد. وی دختر خویش «حفصه» را به ازدواج پیغمبر (ص) در آورد و به سال ۲۳ قمری به شرحی که در ذیل «ابو لؤلؤ» آمده است. بدرود حیات گفت.

حضرت علی علیه السلام در بعض خطب خود در نهج البلاغه، از غضب خلافت که او مستحق بود، توسط خلفای راشدین شکایت می‌نماید و اینکه به جهت حفظ وحدت مصلحت را در چشم‌پوشی از خلافت دانست، مطالبی آمده است و نیز اشاره می‌فرماید که خلیفه اول و ثانی مقام خلافت را مانند دو پستان شتر میان خود قسمت کردند با اینکه به مقام آن حضرت واقف بودند و عمر می‌گفت: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ» و نیز به اشتباه مردم و دوری آنها از راه راست، در زمان این خلیفه بیاناتی می‌فرماید که علاقه‌مندان را رجوع به این کتاب، بخصوص خطبه «ششقیه» لازم است.

جمال‌قدم در بیانی بعد از تفصیل نزاعی که بین یک یهودی و یکی از صحابه واقع شد می‌فرماید «خدمت حضرت (ص) حاضر شدند و صَدَرَ الْحُكْمُ لِلْيَهُودِي... بعد مسلم اعراض نموده مذکور نمود که می‌رویم نزد عمر بن خطاب بعد از حضور تفصیل را ذکر نمودند فَقَالَ عُمَرُ اِنْ اَصْبِرْ اِلَيَّ اَنْ اَتِيكَ دَخَلَ الْبَيْتَ وَ اَخَذَ السَّيْفَ وَ رَجَعَ وَ ضَرَبَ عُنُقَهُ وَ قَالَ هَذَا جَزَاءُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا حَكَمَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ فَلَمَّا بَلَغَ الرَّسُولَ، سَمَّاهُ بِالْفَارُوقِ وَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمَ لُقِبَ بِهَذَا الْاِسْمِ...».

در آثار مبارکه مطالب دال بر این است که مقام ائمه علیهم السلام بعد از حضرت محمد (ص) با هیچ یک از افراد بشری قابل قیاس نیست و مقام والایی که، به سبب ولایت از سوی شارع امر، به آنها تفویض شده، خاص آنان بوده و اطاعت آنان واجب و لازم است.

منابع: اقتدارات، نهج البلاغه، لغتنامه دهخدا، المنجد

۱۱۰. عَيْنُ الْبَقَرِ

چشمه‌ای است در نزدیکی عکا و مسلمانان و نصاری و یهودیان آن را زیارت کنند و گویند آن گاوی که حضرت آدم با او زراعت می‌کرده از اینجا ظاهر شده است و نام چاه آبی که در عکا ذکرش در احادیث اسلامی آمده است، از جمله حدیث نبوی: «طُوبَى لِمَنْ شَرِبَ مِنْ عَيْنِ الْبَقَرِ»

منابع: دهخدا، نوزده هزار لغت

۱۱۱. غَارِ ثَوْرٍ وَ يَارِ غَارِ

غار ثور، غاری است در کوه ثور یا ثور آخمل در نزدیکی مکه که رسول خدا (ص) به هنگام هجرت از مکه با ابوبکر در آن مخفی شدند و کفار تا کنار آن آمدند به طوریکه صدایشان از درون غار شنیده می‌شد.

کوه ثور در چهار فرسخی مکه واقع شده و غار معروف، در یکی از ارتفاعات آن واقع است.

اصطلاح یار غار نیز از همین معنا گرفته شده، مراد از یار غار، رفیق صادق و یار صدیق است، چنانچه گویند حضرت در هنگام هجرت چون سه روز در غار ثور مخفی بودند تنها نبودند، بلکه یار صدیقی هم داشتند (چنانکه قاموس قرآن می‌نویسد او ابوبکر بود) و به این جهت یار همراه و صادق را یار غار نامند.

لازم به توضیح است که جبلی به نام جبل ثور در شمال مدینه نیز وجود دارد و این نام منحصر به کوهی در مکه نیست و محمد فؤاد عبد الباقي در پا ورقي مسلم درباره این رشته کوه که در مدینه واقع است، بحثی آورده. اما غار ثور منظور همان غاری است که در کوه ثور اطراف مکه واقع شده است.

منابع: قاموس قرآن، لغتنامه دهخدا، فصلنامه حدیث شماره ۳

۱۱۲. غَلَاةٌ

فرقه‌ای از شیعه هستند. غَلَاةٌ یا غالیه فرقه‌هایی هستند که مذهب غَلُو داشته باشند. در قرآن کریم غلو نهی شده است شیخ مفید در «تصحیح الاعتقاد» گوید: «غَلَاةٌ که از متظاهرين به اسلام‌اند. کسانی هستند که علی امیر المؤمنین و ائمه دین یعنی ذراری آن حضرت را به خدایی و پیغمبری نسبت داده‌اند و آنان را در جهت فضل در دین و دنیا به پایه‌ای ستوده‌اند که از حد گذشته و طریق افراط پیموده‌اند. این گروه در شمار گمراهان و کافراند و علی(ع) فرمان کشتن و سوختن آنان را صادر فرمود و ائمه اطهار نیز در حق آنان به کفر و خروج از اسلام حکم کرده‌اند».

در آثار مبارکه این دور عظیم نیز آیات بسیاری در مورد عرفان حق و انبیاء و اوصیای او آمده است که هر کدام مقام مخصوص و معینی دارند و به هیچ وجه نباید افراط و تفریط در این مقام نمود. جهت اطلاع بیشتر به منابع امری مراجعه فرمایید.

منابع: لغتنامه دهخدا

۱۱۳. غیبت صغری و کبری

به اعتقاد علمای امامیه حضرت قائم، امام دوازدهم و فرزند امام حسن عسکری در سال ۲۵۵ و یا ۲۵۶ هجری به دنیا آمدند و مادر ایشان به روایتی نرجس خاتون می‌باشند. ایشان در چهار یا پنج سالگی از خلق غیبت اختیار کرده‌اند که سال غیبت ۲۶۰ هجری می‌باشد اما ایشان به واسطه نیابانی که داشتند با خلق ارتباط داشته و نامه‌ها و سوالاتشان را جواب می‌داده‌اند تا اینکه بعد از چهارمین نایب کسی را انتخاب نکردند و بنابراین دوران غیبت صغری با فوت نایب چهارم خاتمه یافت که این دوران حدوداً ۶۹ سال طول کشید و خاتمه غیبت صغری ۳۲۹ هجری می‌باشد

به ذیل «نَوَاب اربعه» و «نرجس خاتون» مراجعه کنید. آنچه که مشهور است در نزد امامیه، این است که آن حضرت پس از این سال از نظر خلق، غیبت اختیار کردند و نایب و واسطه‌ای نیز انتخاب نکردند. بنابراین دوران غیبت دیگری شروع شد که غیبت کبری نام گرفت و چنانچه بر احدی آشکار نیست و زمانی معین نشده تا ظهور آن حضرت و خاتمه دوران غیبت کبری چه وقت باشد. اما احادیث و روایات و آیات فراوانی در مورد زمان ظهور و بدا در آن و عدم توقیت و تعیین وقت ظهور و همچنین آثار و علایم آن حضرت و اصحابش آمده‌است که جهت اطلاع از آن بحارالانوار مجموعه کاملی می‌باشد.

آثار مبارکه و نظر امر مبارک در مورد دوران غیبت صغری و کبری باز می‌گردد به آنچه در مورد تولد آن حضرت و محلّ غیبت و نَوَاب اربعه ذکر فرموده‌اند که قسمتی از آثار مبارکه در همین جزوه آمده‌است و همچنین در ذیل اصطلاحات فوق ذکر شده و مراجعه به آن لازم است.

منابع: لغتنامه دهخدا، مهدی موعود

۱۱۴. فاتحه

اولین سوره از قرآن کریم فاتحه نام دارد که به نام های گوناگون دیگری نیز خوانده می‌شود. از جمله نامها «فاتحه» «فاتحة الكتاب» «ام الكتاب» «سبع مثنی» «سوره حمد» «اساس» «شفا» «صلوة» «کافیة» و... می‌باشد. کلمه فاتحه به معنی گشاینده و آغازگر می‌باشد و از این سبب به سوره اول قرآن (سوره حمد) فاتحة الكتاب می‌گویند. این سوره در بین سور قرآنی مقام و موقف خاصی دارد که در احادیث و آیات نیز به آن اشاره شده و از لحاظ مطلب و محتوی منحصر به فرد است چنانچه صلوه پنجگانه بدون قرائت این سوره درست نیست و خواندن این سوره در نماز، واجب است.

در موارد شفای بیماران و در بالین آنان به جهت بهبودی این سوره قرائت می‌گردد. در روایتی در معنای «بسم الله» آمده‌است که «عن الرضا (ع) أَنَّهَا أَقْرَبُ إِلَى اسْمِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مِنْ نَاطِرِ الْعَيْنِ إِلَى يَبَاضِهَا» و اسم اعظم خداوند در این آیه آمده‌است.

این آیه بطور اجمال شامل جمیع معارف قرآنی می‌باشد چنانچه تمام اصول و فروع و قصص و مطالب قرآن حول چند مطلب اصلی است که عبارتند از توحید، نبوت، معاد و هدایت عباد در دنیا و عقبی و این مطالب اصلی به طور اجمال در این سوره مستور و مندمج است. در روایتی منقول است که آنچه در قرآن است در سوره فاتحه آمده و آنچه در سوره فاتحه است در «بسم الله

الرحمن الرحيم» مستور است و آنچه در این جمله آمده در «باء بسم» مندمج است و حضرت علی(ع) فرمودند من نقطة تحت باء هستم.

حضرت عبدالبهاء در لوحی می‌فرمایند که قرآن عبارت از جمیع صحف و الواح است که تا به حال نازل شده و سوره فاتحه شامل و جامع قرآن می‌باشد و کلمه «بسمله» اجمالی از فاتحه است و با در «بسم» حقیقت جامعه آن، قوله العزیز: «انَّ الْقُرْآنَ عِبَارَةٌ عَنْ كُلِّ الصُّحُفِ وَالْأَوْحِ وَالْفَاتِحَةُ جَامِعَةُ الْقُرْآنِ وَالْبِسْمَلَةُ مُجْمَلَةُ الْفَاتِحَةِ وَالْبَاءُ هِيَ الْحَقِيقَةُ الْجَامِعَةُ لِلْكُلِّ بِالْكُلِّ وَانَّ الْحَمْدَ فَاتِحَةَ الْقُرْآنِ وَالْبِسْمَلَةَ فَاتِحَةَ الْفَاتِحَةِ وَالْبَاءُ فَاتِحَةُ فَاتِحَةِ الْفَاتِحَةِ...»

در بیان باء می‌فرمایند: «انَّ الْبَاءَ التَّدْوِينِيَّ هِيَ الْحَقِيقَةُ الْمُجْمَلَةُ الْجَامِعَةُ الشَّامِلَةُ لِلْمَعَانِي الْإِلَهِيَّةِ وَالْحَقَائِقِ الرَّبَّانِيَّةِ وَالدَّقَائِقِ الصَّمَدَانِيَّةِ وَالْأَسْرَارِ الْكُونِيَّةِ... وَانَّ الْبَاءَ التَّكْوِينِيَّ هِيَ الْكَلِمَةُ الْعُلْيَا وَ الْفَيْضُ الْجَامِعُ اللَّامِعُ الشَّامِلُ الْمُجْمَلُ الْحَائِزُ لِلْمَعَانِي وَالْعَوَالِمِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْحَقَائِقِ الْجَامِعَةِ الْكُونِيَّةِ...» و بدین سبب تمام حقایق و معانی و اسرار الهیه در مبتدای کتاب آمده‌است.

«... فِي الْبِسْمَلَةِ الَّتِي هِيَ عُنْوَانُ كِتَابِ الْقَدِيمِ بِطَرَازِ الْأَوَّلِ الْمُشْتَمَلَةِ عَلَى جَمِيعِ الْمَعَانِي الْإِلَهِيَّةِ وَالْحَقَائِقِ الرَّبَّانِيَّةِ وَالْأَسْرَارِ الْكُونِيَّةِ. الْمُبْتَدَأُ فِيهَا بِالْحَرْفِ الْأَوَّلِ مِنَ الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ بِالْوَجْهِ الْأَنَمِ الْأَنَمِ كَمَا قَالَ إِمَامُ الْهُدَى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَفْسِيرِ الْبِسْمَلَةِ: (الْبَاءُ بَهَاءُ اللَّهِ)...»

منابع: مکاتیب مبارکه، المیزان، قرآن پژوهشی، شناخت علوم قرآنی

۱۱۵. فاتحه خوانی

همان گونه که در عنوان «فاتحه» ذکر شد این سوره در موارد متعددی قرائت می‌گردد منجمله به عنوان دعای شفا و نیز در مجالس یاد بود و بزرگداشت متوفیان به جهت شادی ارواح و طلب مغفرت قرائت می‌گردد. و این آیه را نثار ارواح درگذشتگان می‌نماید تا رحمت و غفران الهی بر آنان نازل گردد. این است که به این مجالس به اصطلاح مجالس «فاتحه خوانی» نیز اطلاق می‌نمایند. این کلمه در ادبیات فارسی در ضرب المثل‌ها نیز استفاده می‌شود. مشهورترین آنها «فاتحه امری را خواندن» است که به معنی قطع امید کردن از امری و یا از دست رفته تلقی کردن آن است.

منابع: قرآن پژوهشی

۱۱۶. فارقلیط

این کلمه یک اصطلاح انجیلی است. در قرون اولیه میلاد فارقلیط در نزد نصاری نام شخصی بود که باید بر حسب وعده حضرت مسیح ظاهر شود، اما مسیحیان فعلیه مراد از آن را روح القدس می‌دانند.

غالب محققان مسلمان و غیر مسلمان گفته‌اند که پاراکلیتوس یونانی (تلفظ عربی فارقلیط) که در انجیل یوحنا آمده‌است و مراد از آن روح‌القدس انگاشته می‌شود. در واقع شکل تحریف شده یا اشتباه آمیز واژه «پریکلوتوس» است که معنای آن بسیار ستوده شده یا احمد است. این ترجمه دقیق یونانی واژه آرامی «موحمنه» است و آرامی زبانی بود که در عصر ظهور حضرت مسیح و چند قرن پس از او در فلسطین رواج داشته‌است.

اما برخی هم معتقدند فارقلیط معادل پاراکلیتوس یعنی تسلی دهنده‌است بعضی هم گفته‌اند که فارقلیط شخص پولس است اما شواهد نشان می‌دهد که مسیحیان منتظر ظهور مجدد حضرت مسیح بودند، چنانچه مانی که ظهور وی در سنه ۲۱۵-۲۷۶م بود خود را فارقلیط معرفی کرد. شیخ رحمة الله هندی مطالبی راجع به این کلمه آورده‌است که ثابت می‌کند موعود انجیل به این نام بوده و نصاری از راه عناد امروزه آن را به روح‌القدس تعبیر می‌کنند. در آثار اسلام معتقدند که این موعود شخص حضرت محمد(ص) است و در آثار مبارکه نیز بیاناتی به این مفهوم مندرج و مسطور.

حضرت عبدالبهاء در ضمن لوحی می‌فرمایند، قوله‌الجلیل: «از جمله مواضعی که در انجیل ذکر حضرت احمد شده در انجیل یوحنا باب شانزدهم از آیه هفتم تا پانزدهم است که بافصح عبارت و اوضح اشاره بیان می‌فرمایند: وَلَكِنِّي أَقُولُ لَكُمْ الْحَقَّ إِنَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ أَنْ أَذْهَبَ لِأَنَّ إِنْ لَمْ أَنْطَلِقْ لَا يَأْتِيَكُمُ الْمُعْزِي ... این یک نغمه از نعمات است که در خصوص فجر رسل نازل شده و لکن چون معشر انجیل در تیه ضلالت و عمی افتاده‌اند این تصریح من غیر تأویل را هیچ انگاشتند و به تأویلات موهومه تشبث جسته‌اند و گفته‌اند که مقصود از این آیات روح‌القدس است که بعد از صعود حضرت مسیح بر حواریین نازل شد و این عادت کلّ امم است که از معانی محکمه آیات الهیه چشم می‌پوشند و به تأویلات وهمیه متشابهه تشبث می‌شوند...» و بعد دلایلی را بیان می‌فرمایند که آن روح تسلی دهنده نمی‌تواند روح‌القدس باشد و این بشارت صریحی به ظهور جمال محمدی است.

جهت تفصیل مطلب به لوح مذکور مراجعه فرمایید. همچنین جزوه تفاسیر را در این معنی مراجعه لازم است.

منابع: مکاتیب ج ۲، قرآن شناخت، لغتنامه دهخدا، محاضرات ج ۱

۱۱۷. فاروق

لقب عمر بن خطاب، خلیفه ثانی می‌باشد به ذیل «عمر بن خطاب» مراجعه کنید.

۱۱۸. فاطمیان

سلاله‌ای هستند که خود را به حضرت علی بن ابی طالب و زوجه او حضرت فاطمه نسبت می‌دهند دولت آنان در سال ۹۰۹ (۲۹۷م) تشکیل یافت. این دولتی بود که در میان مسلمانان آفریقا قوت گرفت و تمام شمال آفریقا را در بر گرفته و بعدها مصر و سوریه و فلسطین و لبنان را تحت نفوذ خود درآورد.

فاطمیون را عُبَیْدِي نیز می‌نامند زیرا مؤسس این سلسله «عُبَیْدُ اللَّهِ الْمَهْدِي» نام داشت. مقارن این سلسله که در مغرب شکل گرفت سلسله آل بویه نیز در مشرق جهان اسلام به وجود آمد. در عهد فاطمیون (۹۰۹-۱۱۷۱م) و (۵۶۷-۲۹۷ه) علم و ادب و فلسفه رواج و پیشرفت مؤثری داشت و علمای بنامی ظهور کردند.

منابع: لغتنامه دهخدا، المنجد.

۱۱۹. فتوی

فرمان فقیه و رأی او در موضوع شرعی و آنچه برای مقلدان خود بنا بر شرع حکم نماید، فتوی گویند. رأی فقیه در احکام شرعی فرعی که برای آن حکم قطعی در کتاب نباشد، صادر می‌گردد و اجرای فتوی بر مقلدان صاحب فتوی لازم است. علما و فقها در زمان تصمیم‌گیری در اموری که به آنها مربوط می‌شود، اما حکم قطعی در کتاب وجود ندارد با توجه به موارد شرعی و زمانی، حکمی را صادر می‌نمایند و آن را لازم‌الاطاعه می‌دانند.

چنانچه میرزا محمد حسن شیرازی، در زمان خود قرارداد رژی را مخالف مصالح عمومی و شرعی تشخیص داد و حکم و فتوی بر تحریم تنباکو داد که این فتوی سبب لغو قرارداد گردید. جهت اطلاع بیشتر به کتب فقهی مراجعه فرمایید.

منابع: لغتنامه دهخدا، اصول فقه

۱۲۰. فرقان

این کلمه یکی از اصطلاحات قرآنی می‌باشد که در هفت موضع از این کتاب به کار رفته است. در دو مورد منظور کتاب موسی (تورات) است و در دو مورد دیگر منظور قرآن است. همچنین یک سوره از سور قرآنی به این نام تسمیه یافته است. «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» (فرقان آیه ۱)

گویند چون قرآن فارق میان حق و باطل است و آن دو را از هم متمایز می‌سازد به فرقان نامیده شده و ابن عباس همین وجه تسمیه را پذیرفته است. برخی دیگر را عقیده بر این است که قرآن از آن جهت فرقان نامیده شده که این کتاب آسمانی انسان را به نجات و موفقیت نائل

می‌سازد. و آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (انفال: ۲۹) مؤید همین معنا می‌باشد زیرا کلمه فرقان در این آیه به معنی نجات دادن است.

در آثار مبارکه در بسیاری از موارد کلمه فرقان از قلم اعلی جاری گشته و کتاب قرآن منظور می‌باشد. چنانچه می‌فرمایند: «... باری بما أنزله الرحمن في الفرقان رجوع نماید...» و در مقام دیگر «... وَ فِي أَوَّلِ الْقَدَمِ يَتَمَسَّكُ وَ يَعْمَلُ بِمَا أَنْزَلَهُ الرَّحْمَنُ فِي الْفُرْقَانِ...» و در مقامی در معنی و اشاره به این کلمه می‌فرمایند، به واسطه این کتاب که به فرقان تسمیه گشته خداوند، حق را از باطل ممتاز فرمود و میزان الهی تا یوم قیامت بین حق و باطل قرار داد قوله العزیز: «الصلوة و السلام علی سید العالم و علیة وجود الأمم الذی به أنزل الله الفرقان و به فرق بین الحق و الباطل الی یوم القیامة...»

و در مقامی می‌فرمایند: «... هر کس تصدیق فرقان نمود فی الحقیقه مصدق کتب قبل از فرقان هم نبوده...» و در ذکر اهل اسلام ملاء فرقان بر آنان اطلاق فرموده اند: قُلْ يَا مَلَاءَ الْفُرْقَانِ قَدْ آتَى الْمَوْعُودُ الَّذِي وَعَدْتُمْ بِهِ فِي الْكِتَابِ...»

منابع: اسلام و دیانت بهایی، مختارات من نصوص، اقتدارت مبارکه، تاریخ قرآن

۱۲۱. فطریه

آنچه در روز عید فطر به صورت نقدی و یا جنسی، طبق دستور شرع به مستحقان دهند و واجب است.

کلمه فطر به معنی گشودن و باز کردن روزه است و عید فطر همان عید روزه است که در روز اول ماه شوال بعد از اتمام ماه مبارک رمضان واقع می‌شود. فطریه باید در غروب روز آخر ماه رمضان کنار گذاشته شده و در روز عید رمضان به مستحقان داده شود. مقدار آن یک صاع و یا سه کیلوگرم از قوت غالب سال و یا بهای آن است. سرپرست خانواده باید زکات فطر خود و کسانی که تحت سرپرستی او هستند بپردازد.

منابع: لغتنامه دهخدا، فرهنگ عمید

۱۲۲. فقیه

فقه در لغت به معنی فهم عمیق می‌باشد و قرآن کریم در آیات متعددی افراد را به فهم عمیق و صحیح آیات الهی و کتاب خدا دعوت نموده و از افراد خواسته است که در آیات تفکر و تعقیق نمایند و اطلاعات کامل و وسیعی به دست آورند و این حکم در تمام موارد و امور می‌باشد، اما از قرن دوم به بعد فقه به قسمتی از امور دین اطلاق شد و این اصطلاح کمال و امتداد یافت، چنانچه گویند فقه، فهم دقیق و استنباط عمیق مقررات عملی اسلامی از منابع و مدارک مربوطه

است. منابع فقه از نظر امامیه چهار مورد است: کتاب خدا، سنت پیامبر و امام، اجماع و عقل. و فقیه کسی است که با درک عمیق از این منابع در مورد احکام فرعی شرع اسلام (نه مسایل اصول اعتقادی و یا تربیتی بلکه احکام عملی) حکم و قانونی به دست آورد.

بنابراین هرگاه از فقیه در اسلام یاد می‌شود بیشتر معنی اصطلاحی کلمه منظور است. برای فقیه تسلط بر علوم زیادی را لازم دانسته‌اند که از آن جمله عربی و ادبیات عرب به طور کامل - تفسیر قرآن - منطق - علم حدیث - علم رجال و ... است. امروز کلمه دیگری نیز مترادف کلمه فقیه به کار می‌رود و آن مجتهد است. مجتهد نیز کسی است که منتهای سعی و کوشش خود را در استخراج احکام به کار می‌برد.

برای اطلاع از فقهای معروف اسلام باید به تاریخچه فقها مراجعه کرد و این علم در اسلام حقیقتاً از قرون اولیه بلاوقفه امتداد داشته و بسیار مفصل است.

چنانچه یکی از موارد بسیار قابل توجه در تاریخ اسلام فقه و فقها بوده‌اند. در آثار مبارکه نیز بسیار از آنان یاد شده منصفین و متفقهین در فقه ستایش و ذکر شده‌اند و کسانی که نصیبی از حق و فروع و اصول این علم نبرده و به مخالفت و ضلالت ناس پرداختند عامل اضلال ناس و مسئول مخالفت و عدم اقبال ناس ذکر شده‌اند. جهت اطلاع بیشتر به آثار مبارکه در همین جزوه مراجعه فرمایید.

حضرت عبدالبهاء در مورد علمای دین و نقش آنها در صدور احکام و هدایت ناس مطالب مفصل و بسیار مهمی بیان فرموده‌اند و شرایطی را برای «علمای دین بیان فرموده‌اند، قوله الاحلی: «علما سراج هدایت اند بین ملاء عالم و نجوم سعادت اند مشرق و لائح از افق طوائف و امم ... عالم ربانی را کمالات معنویّه و ظاهریّه هر دو لازم و حسن اخلاق و نورانیت فطرت و صدق نیت و فطانت و ذکاوت و فراست و نهی و عقل و حجتی و زهد و تقوای حقیقی و خشیه الله قلبی واجب و الا شمع بی نور هر چند بلند و قطور باشد حکم اعجاز نخل خاویّه و خُشْبُ مُسْتَدّه داشته ... در روایت صحیحه وارد: وَ اَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْعُلَمَاءِ صَائِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ وَ مُخَالِفاً لِهَوَاهُ وَ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ. و هر کس دارنده این شؤونات رحمانیت و مظهر مدلول این روایت صحیحه نبوده، نسبت علم از او منقطع و منسلب و مطاعیت موحدین را لایق و سزاوار نه. اول کلمه این شرایط مقدسه صائناً لِنَفْسِهِ است و این معلوم است که مقصد حفظ نفس از بلایا و محن جسمانیّه نبوده زیرا انبیاء و اولیاء کلاً و طراً معرض اعظم شداید عالم و هدف سهام بلیات و اذیات ملل و امم گشته ... بلکه مقصود اصلی حقیقی صیانت از نقایص باطنیه و ظاهریّه و اتّصاف به اوصاف کمالیه معنویّه و صوریه بوده...» و در تشتت آراء و احکام علما می‌فرمایند: «زیرا هر یک از علما نظر به رای و اجتهاد خود نوعی حکم می‌نمایند مثلاً دو نفس مراغه می‌نمایند یکی از

علماء حکم به مدعی و دیگری به مدعی علیه دهد... و شبهه نیست که این امور سبب تشویش کافه امور مهمه واقع... لذا باید علمایی که واقف‌اند بر مسایل شرعی الهیه در این مجلس کبیر اولاً یک نهج قویم و صراط مستقیمی به جهت قطع دعاوی عموم تعیین و تألیف نموده به امر حضرت سلطان در جمیع ولایات منتشر گردند و به موجب آن حکم جاری شود... ثانی صفت کمالیه عدل و حقانیت است و آن عدم التفات و التزام منافع ذاتیه و فواید شخصیّه خود و بدون ملاحظه و مراعات جهتی از جهات بین خلق اجزاء حکم حق نمودن... ثالث صفت کمالیه به صدق طوبیت و خلوص نیت به تربیت جمهور پرداخته... باقی صفات کمالیه خشیت الله و محبت الله فی محبة عباد و حلم و سکون و صدق و سلوک و رحم و مروّت و جلادت و شجاعت و ثبات... و امثال ذلک بوده و فاقد این اخلاق حسنه انسانیّه ناقص است...»

مطالب بسیاری که در تبیین این حدیث بیان فرموده‌اند و اینکه اگر علما به این صفات مزین بودند جمیع امم به شریعت الهیه راه یافته بودند و تحت هدایت قرار می‌گرفتند و اصلاح حال امت و مملکت بدون توجه به این مراتب ممکن و میسر نیست. در آثار مبارکه، آیاتی خطاب به علما و فقهای اسلام نازل شده که نفع و نمره همه این علوم اقبال و رسیدن به حق و عرفان اوست و اگر از این مقصد ممنوع ماند ثمر و نفعی نبخشد و در نزد حق مقبول نیست. «مِنَ النَّاسِ مَنْ غَرَبَتْهُ الْعُلُومُ وَ بِهَا مَنَعَ عَنِ اسْمِ الْقِيَوْمِ وَ إِذَا سَمِعَ صَوْتَ النَّعَالِ عَنِ خَلْفِهِ يَرَى نَفْسَهُ أَكْبَرَ مِنْ نَمْرُودَ قُلْ أَيْنَ هُوَ يَا أَيُّهَا الْمَرْدُودُ تَاللهِ إِنَّهُ لَفِي سَفَلِ الْجَحِيمِ... يَا قَوْمِ إِنَّا قَدَرْنَا الْعُلُومَ لِعِرْفَانِ الْمَعْلُومِ وَ أَنْتُمْ أَحْتَجِبْتُمْ بِهَا عَنِ مَشْرِقِهَا الَّذِي بِهِ ظَهَرَ كُلُّ أَمْرٍ مَكْنُونٍ...»

همچنین به ذیل شیخ محمد حسن مراجعه فرماید.

منابع: کتاب مستطاب اقدس، رساله مدنیه، فقه و اصول فقه، لغتنامه دهخدا

۱۲۳. قاب قوسین

این کلمه مأخوذ از آیه مبارکه قرآنیّه است که می‌فرماید: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» و در اینجا مقام قرب و نزدیکی آن حضرت به خداوند مطرح می‌باشد که مربوط به معراج آن حضرت دانسته‌اند یعنی آن قدر نزدیک شدند که به اندازه «قاب قوسین» یا کمتر بود.

قاب را به معنی مقدار شیئی ذکر کرده‌اند و قوس نیز آلت رمی یا کمان است و نیز در لغت اهل حجاز، قوس به اندازه یک زراع آمده‌است که معنای آن این می‌شود که فاصله به اندازه قدر دو زراع یا کمتر از آن بود و نیز گفته‌اند که قاب فاصله بین دسته و دو طرف کمان است که در هر صورت به مقداری اشاره دارد. احادیثی هم به این مضامین و معانی در آثار اسلامی آمده که

اشاره می‌کند که حضرت نزدیکترین خلق به خداوند تعالی بودند چنانچه جبرئیل نیز به آن مقام راه نیافت.

این اصطلاح در آثار عرفانی نیز بسیار مورد نظر است و سالک بعد از طی درجات و مراتب کثرت در سیر الی الله به مقام وحدت سفر می‌نماید و مستعد می‌گردد و از برای قرب الهی و فنای محض و قوس را قوس وجوب و امکان و یا قوس صعودی و نزولی و نیز دو قوس ازل و ابد تعبیر کرده‌اند. حضرت رسول محیط دایره کمال را در قوس نزولی و صعودی که روی هم مقدار دو کمان می‌شود طی کرد و به دو نقطه مبدء و فناء فی الله و جمع‌الجمع رسید و میان او و محبوبش فاصله نماند.

در آثار مبارکه نیز این کلمه به کار رفته است و با تفکر در این آیات و همچنین معراج و مقام آن حضرت و قرب ظهور او به این ظهور مبارک به معانی حقیقی این کلمات می‌توان پی‌برد، قوله العزیز: «معلوم آن جناب بوده که مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود چنانچه در جمیع کتب الهیه و صحف متقنه ربانیه من غیر حجاب این مطلب احلی و مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنت و اعلی الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که در وری سدره منتهی است وارد شد...»

منابع: قرآن، مجموعه الواح مبارکه، المیزان، لغتنامه دهخدا، فرهنگ اصطلاحات عرفانی

۱۲۴. قابیل و هابیل

پس از آنکه آدم و حوا از بهشت به زمین استقرار یافتند، صاحب فرزندان متعدّد گردیدند. از آن جمله هابیل و قابیل و از دختران عناق و اقلیمیا و لوزا (لبودا) را ذکر نموده‌اند. قابیل در تورات به نام قائن ذکر شده، چنانچه «و آدم زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده قائن را زائید و گفت مردی از یهوه حاصل نمودم و بار دیگر برادر او هابیل را زائید و هابیل گله بان بود و قائن کارکن زمین بود و بعد او مرور ایام واقع شد که قائن هدیه از محصول زمین برای خدا آورد و هابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه آورد و خداوند، هابیل و هدیه او را منظور داشت. اما قائن و هدیه او را منظور نداشت پس خشم قائن بشدت افروخته شده سر خود را به زیر افکند. آنگاه خداوند به قائن گفت... اگر نیکوئی می‌کردی آیا مقبول نمی‌شدی و.. قائن با برادر خود هابیل سخن گفت و واقع شد چون در صحرا بودند قائن بر برادر خود هابیل برخاسته او را کشت». در تفاسیر اسلامی مطالب مختلفی در این خصوص آمده است. منجمله مرویست که اولین فرزند آدم قابیل بود و توأم او اقلیمیا که در غایت حسن بود و توأم هابیل را لبودا نامیدند و

او را چندان جمال نبود. چون به حد بلوغ رسیدند آدم لبودا را به قابیل نامزد کرد و اقلیمیا را به هابیل پس قابیل از این حکم ابا کرده، گفت خواهر من جمیله تر است با من در رحم بوده، او به من اولی است. آدم گفت حکم خدا بر این وجه است و مرا در این هیچ اختیاری نیست. قابیل گفت تو هابیل را دوست تر داری از آن جهت آنچه خوبتر است به او می دهی، آدم فرمود اگر سخن مرا قبول نداری هر یکی از شما قربانی کنید به آنچه می توانید. قربانی هر که قبول گردد، اقلیمیا از آن او باشد. هابیل گوسفنددار بود برّه فربه خوب که به غایت دوست می داشت بیاورد و بر سرکوهی نهاد و قصد کرد که اگر قربانی من قبول نگردد، ترک اقلیمیا کنم و قابیل صاحب زرع بود. دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و بر همان موضع نهاد و با خود گفت که اگر این قربانی من قبول شود به مرادم می رسم و الا من دست از خواهر خود باز ندارم. پس آتشی از آسمان فرود آمد و گوسفند را بلعید. اما به قربانی قابیل التفات نکرد. قابیل از شدت حسد گفت که تو را بکشم.

«و بر آنان داستان دو پسر آدم را به راستی و درستی بخوان، که چون قربانی ای عرضه داشتند، از یکی از آنها پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد (قابیل به هابیل) گفت تو را خواهم کشت، گفت خداوند تنها از پرهیزکاران می پذیرد. اگر دستت را به سوی من دراز کنی که مرا بکشی (بدان که) من دست دراز کننده به سوی تو نخواهم بود که بکشمت، چرا که من از خداوند، پرودگار جهانیان می ترسم. نفس اماره او را وادار به کشتن برادرش کرد و او را کشت و از زیانکاران گردید.» «وَ اَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَا ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ اَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَلْ مِنَ الْاٰخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا اَنَا بِبَاسِطِ يَدِي اِلَيْكَ لَأَقْتُلَنَّكَ اِنِّي اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ... فَطَوَّعَتْ لَهٗ نَفْسُهٗ قَتْلَ اَخِيهِ فَقَتَلَهٗ فَاَصْبَحَ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ» (مائده، ۲۷-۲۸-۳۰)

اما در مواضعی ذکر شده که تزویج به صورت مذکور همیشه حرام بوده و چون قابیل بالغ شد خدای تعالی برای او زنی جنی در صورت انسی فرستاد. فرمود که او را به قابیل ده و چون هابیل بالغ شد، خدای تعالی برای او حوری در صورت انسی فرستاد. چون قابیل او را دید گفت: ای پدر من برادر بزرگتر و به این کرامت اولی ترم. پدر گفت که این را به فرمان خدای کردم نه به هوای خویش و قابیل قبول نکرد. پدر گفت اگر خواهی مطمئن شوی که این فضل از سوی خداوند بوده است بروید و هر یک قربانی کنید، قربانی هر که مقبول شد، او افضل است. در روایتی دیگر از حضرت صادق در علت قتل آمده است که فرمود: خداوند به آدم وحی فرمود که اختصاصات نبوت را به هابیل تسلیم نموده و اسم اعظم را به او تعلیم کن و او را وصی خود قرار بده، قابیل چون خود را بزرگتر و شایسته تر از برادرش می دانست به هابیل حسد برد. آدم به

فرمان خداوند به آن دو برادر دستور قربانی داد که قربانی در راه خدا بنمایند. هر کدام مورد قبول واقع شد وصی پدر گردند. در آن زمان سوخته شدن قربانی علامت قبول آن بود. «اینان کسانی هستند که می‌گفتند خداوند به ما سفارش کرده‌است که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم مگر آنکه برای ما قربانی‌ای عرضه بدارد که آتش آن را پاک بسوزد، بگو پیش از من پیامبرانی بودند که برای شما معجزاتی آوردند و همین را هم که گفتید عرضه داشتند، اگر راست می‌گویید پس چرا آنان را کشتید؟ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عٰهَدَ اَلَيْنَا اَلَا نُوْمِنُ لِرَسُوْلٍ حَتّٰى يٰتِيْنَا بِقُرْبٰنٍ تَاْكُلُهٗ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنٰتِ وَبِالْذِي قَلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ» (آل عمران، ۱۸۳)

هابیل اول کسی بود که به ناحق در زمین کشته شد و گویند قابیل بعد از کشتن برادر نمی‌دانست چگونه این جسد بی جان را مخفی سازد و آنرا به هر سو می‌کشید تا آنکه دو کلاغ در برابر او نزاع کردند و دفن کردن را از آنان آموخت. «آنگاه خداوند کلاغی برانگیخت که زمین را (با چنگ و منقار) می‌کاوید، تا بدین وسیله به او بنمایاند که چگونه جسد برادرش را (در خاک) پنهان کند، (قابیل که چنین دید) گفت وای بر من، آیا عاجزم که مثل این کلاغ باشم تا جسد برادرم را پنهان کنم و بدینسان از پشیمانان شد.» (مائده، ۳۱)

گویند بعد از اینکه هابیل به دست برادر کشته شد همسرش که حامله بود پسری آورد که نام او را هَبَّةُ اللَّهِ گذاردند. حضرت حوا را خداوند پسری عنایت کرد که نام او را شیث گذاردند و پس از آنکه شیث به حد بلوغ رسید، خداوند حوریه‌ای را به حباله نکاح وی درآورد و شیث از آن حوریه دارای دختری شد که در وجاهت بیمانند بود و او را به حباله نکاح هَبَّةُ اللَّهِ که فرزند حضرت هابیل بود در آوردند و نسل آدم از آن دو بوجود آمد. پس از مدتی هَبَّةُ اللَّهِ از دنیا رفت و خدا به آدم وحی کرد که وصایت و اسم اعظم و جانشینی خود را به حضرت شیث واگذارد.

منابع: قرآن، ترجمه خرمشاهی/ قمشه ای، تفسیر جامع/ گازر، تورات، خلاصه حالات آدم ابوالبشر

۱۲۵. قَادِرِيَّة

فرقه‌ای از تصوف می‌باشند. این فرقه به نام مؤسس آن شیخ عبد القادر گیلانی است که از سادات حسنی، حنبلی مذهب و در بغداد وعظ می‌کرده و عقاید خود را ترویج می‌نموده است. خاندان او به معروف گرخی عارف مشهور می‌رسد. نخستین خانقاه قادییه در خارج عراق بنا گردید و در زمان حیات او عده‌ای عقاید او را تبلیغ می‌نمودند.

وفات او را به سال ۴۷۰ هجری نوشته‌اند. پس از وی پسرش عبد الوهّاب رئیس فرقه قادییه و جانشین پدر گردید. فرقه مزبور در تمام ممالک اسلامی انتشار یافته و پیروانی دارد. در

ایران (کردستان) نیز گروهی معتقد و پیرو عقاید او می‌باشند. همچنین به آثار مبارکه «تصوف» مراجعه شود.

منابع: فرهنگ معین، نوزده هزار لغت

۱۲۶. قِبْطِي

اهالی قدیم مصر را قبطی گویند و نیز قبط به قبیله‌ای از نصاری، خصوصاً کاتولیک‌های مصر اطلاق می‌شده که زبان آنها قبطی بوده که زبانی است شبیه یونانی و نیز برخی از مورخین زبان قبطی را از عهد فراعنه می‌دانند.

در تاریخ، اهل مصر قدیم را قبطی گویند و در مقابل آن سبطی است که یهودیان و منسوبین به اسباط بنی‌اسرائیل را شامل می‌شود. حضرت عبدالبهاء در بیانی می‌فرماید: «...در زمانی که بنی‌اسرائیل در مملکت مصر از توالد و تناسل تکثر نموده در جمیع ممالک مصر منتشر گشتند پادشاهان قبطیان فراعنه مصر بر اعزاز و قوت قوم خود، قبطی و اذلال و حقارت سبطی که غریب می‌شمردند برخاستند و مدتی مدید بنی‌اسرائیل مختلف و متفرق شده در تحت ایادی ظلم و جور قبطیان اسیر و در اعین کلّ ناس سفیل و حقیر بودند به قسمی که حقیرترین قبطی ادبیت و جفا بر عزیزترین سبطی می‌نمود تا آنکه اسارت و ذلت و مظلومیت به درجه نهایت رسید... تا که جمال موسوی اشعه نار احدیه را از شطر وادی ایمن مبارکه مشاهده فرمودند و به نبوت کلیه مبعوث گشتند...»

منابع: رساله مدنیه، لغتنامه دهخدا، نوزده هزار لغت

۱۲۷. قَبَّةُ الْاِسْلَام

لقب شهرهای بصره، بلخ و اسلامبول می‌باشد که به جهت اهمیت آنها در دوران اسلام به قبه‌الاسلام معروف بوده‌اند.

منابع: لغتنامه دهخدا، نوزده هزار لغت

۱۲۸. قَحْطَان، قَحْطَانِي

قَحْطَان (یقطان در تورات) نام ابن عامر بن صالح (شالخ) پدر قبیله‌ای از عرب که به نام عرب قحطانی نامیده می‌شود و نیز وی پدر خاندان حَمِیر (شهر و ناحیه‌ای در یمن، که در مغرب شهر صنعای امروزی بوده‌است و نیز نام ساکنان آن) و کهلان و تباعه یمن و عَسَانِیَان شام (گروهی از قبیله عَسَان که در قرن ۵ م به نواحی شام کوچ کردند) محسوب می‌گردد. گویند وی از ساکنان حَضْرَمَوْت (ناحیه‌ای در جنوب شبه جزیره عربستان در امتداد بحرعمان) بود، پس به

سرزمین صنعا در آمد و آنجا را آباد کرد. جماعتی گرد او آمدند و او را به حکومت برگزیدند، قحطان به عراق حمله برد و با «بعلوس» پادشاه آشور جنگ کشته شد. تاریخ تولد و فوت او معلوم نیست.

قحطانی قبیله‌ای بزرگ از عرب است که نسب افراد آن به قحطان می‌رسد. این قبیله بعد از اسلام به دو دسته تقسیم شد، حمیر که اکثر آنها شهر نشین‌اند و کهلان که اکثرشان چادر نشین‌اند. در آثار مبارکه به مناسبت ذکر از زمان ظهور حضرت محمد(ص)، از این قبیله نیز نام برده شده، به قسمت آثار مبارکه «مباحث تاریخی» مراجعه شود.

منابع: معین

۱۲۹. قُرَاءِ سَبْعَه

در زمان نزول قرآن از سوی عامه مردم بی سواد بودند و از سوی خط مرسوم آن زمان (خط کوفی) نقطه و اعراب نداشت و هر کلمه با اشکال مختلف قابل خواندن بود. این وضع ایجاب می‌نمود که به جهت حفظ و دوام کلام الهی در بین خلق عده‌ای به حفظ و روایت و آموختن قرائت صحیح اشتغال ورزند. این عمل از زمان حیات پیامبر(ص) شروع شد که جمع متشکلی در مدینه به قرائت قرآن و تعلیم و تعلم آن مشغول بودند. این گروه در اخذ شیوه قرائت و روایت و حفظ کلام از پیامبر الهی کمک و یاری می‌جستند و به سایر خلق تعلیم می‌دادند. نخستین گروه از قراء، صحابه بودند که در عهد پیامبر به تعلیم و تعلم اشتغال داشتند و به مرور در نسلهای بعد جریان یافت. از میان این افراد و گروهها، هفت تن از قراء در میان مردم شهرتی بسزا یافتند و دیگران را تحت الشعاع قرار دادند و قرائت آنان اصل قرائتها و اعراب کلمات قرار گرفت. این هفت قاری عبارتند از:

۱. ابن کثیر مکی ۲. نافع مدنی ۳. عاصم کوفی (قرآنی که در میان مردم امروزه دایر است مطابق قرائت عاصم است) ۴. حمزه کوفی ۵. کسائی کوفی ۶. ابو عمرو بن علاء بصری ۷. ابن عامر

البته بجز قرائتهای نقل شده از طبقات فوق قرائتهای دیگری نیز به طور متفرقه از اصحاب رسیده که مورد اعتماد قرار نمی‌گیرد.

منابع: قرآن در اسلام

۱۳۰. قُرَاءِ عَشْرَه

چنانچه در توضیح قراء سبعة آمده است قراء کسانی بودند که ترتیب و طریق درست خواندن قرآن (قرائت درست) و روایت آن را بدانند و به دیگران منتقل سازند و همان گونه که

یاد شد هفت تن از ایشان بیش از سایرین مورد اطمینان و شهرت بودند و افراد دیگری نیز جزء این گروه بوده‌اند که به شهرت و نام قرآء سبعة نمی‌رسیده‌اند. اما سه تن دیگر را نیز در این گروه اضافه می‌کنند که مجموعاً ده نفر به نام قرآء عشره معروفند. اگر به قرآء سبعة سه نام دیگر که تالی آنها در شهرت قرائتند از قرار: ۱. أَبُو جَعْفَرٍ مَدَنِي ۲. يَعْقُوبُ بَصْرِي ۳. خَلْفِ بْنِ هِشَامٍ را اضافه کنیم قرآء عشره به دست می‌آید.

منابع: قرآن در اسلام

۱۳۱. قَرِيْش

قریش نام یکی از قبایل عرب است که به چند واسطه شهرت دارد. شهرت این قبیله قبل از ظهور حضرت محمد(ص) به واسطه پرده‌داری خانه کعبه و سفرهای تجاری که به جانب شام و یمن و عراق و... می‌دانند. اما تمام این مسایل با ظهور حضرت محمد(ص) از آن قبیله تحت الشعاع قرار گرفت و ذکر این قبیله به مناسبت ذکر احوال زمان ظهور اسلام مهم و متمایز از سایر قبایل می‌باشد.

در معنی قریش و ریشه آنها دهها معنی و ریشه ذکر شده، از جمله اینکه چون شغل آنان تجارت و بازرگانی بوده به این نام شهرت یافته‌اند و برخی گویند این کلمه از اجتماع می‌آید و به مناسبت اینکه قُصَي (به ذیل ابوطالب و بنی هاشم نیز مراجعه شود) آنان را گرد هم آورد به قریش تسمیه گشتند.

قبیله قریش شامل سه دسته بوده‌اند که یکی «ظواهر» و دیگری «مهاجر» و سوم «ابطح» خوانده می‌شد و حضرت محمد ص از دسته «ابطح» بوده‌اند. (به ذیل ابطحی مراجعه شود)

منابع: دهخدا، دایره المعارف اسلامی

۱۳۲. قَرِيَّةُ الْاَنْصَارِ

نام مدینه منوره است از این جهت که انصار در این شهر بودند و هنگامی که پیامبر(ص) از مکه به مدینه هجرت فرمودند به او گرویدند و یاری و نصرت حضرت نمودند و اینان بیشتر از قبایل اوس و خزرج بودند. نیز به ذیل اوس و خزرج مراجعه نمایند.

منابع: لغتنامه دهخدا

۱۳۳. قَف

قف مرکب از دو حرف ق و ف است که هر یک نشانه‌ای از یک کلمه‌اند. ق رمزی از وقف است و ف نشانه کوفی و رمزی از آن و روی هم رفته وقف در قرآن نزد کوفیان می‌باشد.

البته این گونه اختصار در نزد عرب و در اشعار عرب هم به کار می‌رفته‌است، چنانچه حرف ق به معنای توقف و ایستادن به کار رفته‌است.

و نیز به معنای اصلی خود به عنوان فعل امر در احادیث و کلام عرب وجود دارد چنانچه در حدیث است که حضرت در معراج ندای «قَفْ يَا مُحَمَّدُ أَنْتَ الْحَبِيبُ وَأَنْتَ الْمَحْبُوبُ» استماع فرمود.

منابع: لغتنامه دهخدا، مکاتیب مبارکه ج ۲

۱۳۴. قَمَر بَنِي هَاشِم

برادر حضرت حسین (ع) ملقب به ابوالفضل و قمر بنی هاشم که در صحرائی کربلا جان فدای حق کرده و در سال ۶۱ هجری در خدمت برادر عظیم‌الشان شهید گردید. به جهت توضیحات بیشتر به ذیل عباس مراجعه فرمایید.

منابع: نوزده هزار لغت

۱۳۵. کاف لَوْلَاک

لقبی است که عرفا به حضرت محمد (ص) داده‌اند. که او سرور کائنات است و در معراج خداوند او را فرمود که «لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاکَ». اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی‌کردم و نیز به سید لولاک مشهورند.

منابع: لغتنامه دهخدا، نوزده هزار لغت

۱۳۶. کاف و نون

کاف و نون کنایه از لفظ «کن» می‌باشد. این کلمه بیش از چهارده مورد در آیات قرآنیه به کار رفته‌است و در جایی که خداوند خلق و ایجاد می‌فرماید، هر گاه بگوید ایجاد شو، ایجاد می‌شود، چنانچه «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» و یا «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» و آیات مشابه دیگر که در آن اشیاء و عوالم و هر آنچه هست به قول الهی و امر او وجود می‌یابند و هر گاه خداوند اراده فرماید خلق می‌نماید.

مفسرین در این باب توضیحاتی داده‌اند که برای اطلاع بیشتر به تفاسیر اسلامی باید مراجعه کرد.

در آثار عرفانی نیز این کلمه مورد استفاده قرار گرفته که خداوند کون فرمود به قول خود جهان و آنچه در اوست و همه جهان نمودی از او و اراده حق است و عرفا معانی دیگری نیز از آن استنباط نموده‌اند.

در آثار مبارکه نیز این حقیقت بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. در یکی از آثار منتسب به حضرت نقطه روح ما سواه فداه آمده است: «...النُّونُ فِي رُتْبَةِ التَّبَيَانِ نَفْسُ الْكَافِ وَ هُوَ تَمَامُ الْإِمْكَانِ وَ الْإِمْكَانُ بِعَيْنِهَا هِيَ تَمَامُ الْخُرُوفِ فِي كَلِمَةٍ كُنْ وَ الْكَافُ رُتْبَةُ الْمَشِيَّةِ وَ النُّونُ رُتْبَةُ الْإِرَادَةِ وَ الْمَشِيَّةُ أَبُ الْأَشْيَاءِ وَ الْإِرَادَةُ أُمَّهَا قَالَ (ص) أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ فَبِالْكَافِ خَلَقَ اللَّهُ مَادَّةَ الْأَشْيَاءِ وَ آيَةٌ تَفْرِيدِهِ وَ هَيْكَلُ تَوْحِيدِهِ دَالٌّ عَلَيَّ اللَّهُ وَحْدَهُ... فَبِهِ يُعْرَفُ اللَّهُ وَحْدَهُ وَ... بِالنُّونِ خَلَقَ اللَّهُ صُورَةَ الْأَشْيَاءِ مِنْ مَبْدَأِ الْمَيْلِ إِلَى نَفْسِهِ إِلَى مُنْتَهَى الْكَثْرَاتِ بِمَا لَا نِهَآيَةَ إِلَيَّ مَا لَا نِهَآيَةَ وَ أَوَّلُ التَّعْيُنِ هَيْكَلُ النَّبُوَّةِ وَ ثَانِيهَا هَيْكَلُ الْوِلَايَةِ... النُّونُ فِي مَقَامِ الْإِمَامَةِ يَخْكِي عَنِ الْبِدَايَةِ بِالذَّلَالَةِ وَ عَنِ النِّهَآيَةِ بِمَا لَا نِهَآيَةَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ن وَ الْقَلَمُ وَ مَا يَسْطُرُونَ... وَ فِي رُتْبَةِ الْمَعَانِي ذَاتُ رَسُولِ اللَّهِ ص...»

چنانچه از بیان مبارک مستفاد می شود این کن در هر رتبه معنا و مفهوم و مرتبه ای خاص دارد. و نیز در صلوة کبیر نازل: «أَنْتَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ الَّذِي ظَهَرَ أَنَّ هُوَ السِّرُّ الْمَكْنُونُ وَ الرَّمَزُ الْمَخْزُونُ الَّذِي بِهِ أَفْتَرْنَ الْكَافُ بِرُكْنِهِ النُّونُ أَشْهَدُ أَنَّ هُوَ الْمَسْطُورُ مِنَ الْقَلَمِ الْأَعْلِيِّ...» این مفهوم آن گونه که ذکرش رفت با مسأله ایجاد و مشیت الهی و اراده حق و کون مربوط است و برای اطلاع از آن، تعمق در مراحل فوق ضروری است و تعاریف این اصطلاحات در آثار اسلامی و فلاسفه و فقها و آثار مبارکه به وفور یافت می شود که در اینجا فرصت پرداختن به آن نیست.

منابع: قرآن، مجموعه آثار حضرت نقطه، صلوه کبیر، المیزان، فرهنگ نوربخش

۱۳۷. کبریت احمر

گوگرد سرخ را گویند و گوگرد سرخ به غایت کمیاب است و نیز اکسیری است که مس را به طلاي خالص تبدیل می کند. به اصطلاح اهل صناعت کیمیا، مصنوع در غایت سرخی را کبریت احمر نامند و هر چه به سختی و دشواری به دست آید گویند: «عَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ». در احادیث نیز وارد شده که در مقام ایمان و وجود مؤمن، کبریت احمر را مثال زده اند و «الْمُؤْمِنُ كَالْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ» به توصیف دشواری به دست آوردن ایمان واقعی دلالت دارد. این اصطلاح در آثار الهی این دور مبارک نیز یاد شده و مقام ایمان و عرفان حقیقی به آن تشبیه شده است.

جمال قدم در کتاب مستطاب ایقان می فرمایند، قوله الکریم: «...چنانچه حضرت صادق... در مقام دیگر می فرمایند مؤمن مثل کبریت احمر است و بعد به مستمع می فرماید آیا کبریت احمر دیده؟ ملتفت شوید که به این تلویح که ابلغ از تصریح است دلالت می کند بر عدم وجود مؤمن. این قول آن حضرت و حال مشاهده کن چقدر از این خلق بی انصاف که رائج ایمان نشنیده اند مع

ذلک کسانی را که به قبول ایشان ایمان محقق می‌شود نسبت به کفر می‌دهند...» و نیز در مائده آسمانی جلد اول در مورد کبریت احمر لوحی مندرج است که جهت زیارت آن به ص ۲۴ کتاب مراجعه فرمایید.

منابع: کتاب مستطاب ایقان، لغتنامه دهخدا

۱۳۸. کُر

کر به معنای چاه و پیمانه‌ای بزرگ و... در اصطلاح فقه اسلامی مقداری آب است که در ملاقات نجاست، نجس نشود و آن مقدار مکعبی است به طول و عرض و عمق سه وجب و نیم که حدود ۳۵۰ لیتر آب خواهد بود و هر گاه مواد نامیز با آن تماس یابد کثیف نمی‌شود. برای اطلاع بیشتر به کتب فقهی مراجعه لازم است.

منابع: لغتنامه دهخدا به نقل از کتب فقهی

۱۳۹. کربلا

گویند نامی است عجمی و معرب و ظاهراً در اصل کرب و بلا بوده و چون ترکیب شده به صورت کربلا در آمده‌است. نامهای دیگری چون ارض طف، دشت نینوا و دارالشهادة به کربلا اطلاق می‌شود.

این شهر در جنوب غربی بغداد واقع است و اهمیت آن در این است که این موضع محل شهادت امام حسین علیه‌السلام و هفتاد و دو تن از یارانش می‌باشد، به طوری که در تواریخ مضبوط است در اینجا لشکر عمر بن سعد با آن حضرت و یارانش جنگیدند و عاقبت تمامی اصحاب و امام را شهید و زنان و خردسالان را اسیر کردند و ابدان مقدسه آنان را با سم اسبان مورد تاخت و تاز قرار دادند و ظلمی واقع گردید که در تاریخ شبه و مثل نداشت.

در این شهر محل زیارت قبور مطهره آن شهیدان قرار دارد و بنابراین زیارتگاه است. برای اطلاع از تاریخ مفصل آن ارجاع به تواریخ اسلامی و شرح شهادت حضرت سیدالشهداء لازم است حضرت عبدالبهاء در بیان تاریخ این زیارتگاه می‌فرمایند: «ملاحظه نمایید که بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء روحی‌له‌الفداء و در ایام اموین آناری که در قتلگاه بود به کلی محو کردند و آن صحرا را شخم زدند و زراعت کردند تا قتلگاه به کلی مفقود شود. هفتاد سال بر این منوال قتلگاه معدوم‌الاثرا بود و امویون نگهبان گذاشتند که مبادا کسی از یک فرسخی بتواند زیارتی نماید در این هفتاد سال ابداً تقرب به قتلگاه ممکن نبود اگر نفس متنبه‌ی مؤمنی بوده از ده فرسخ توجه به قتلگاه می‌کرد و زیارت می‌نمود این نیز در نهایت احتیاط و همچنین قبر منور حضرت امیر علیه السلام به همین منوال محو و نابود نمودند بعد از آنکه بنی‌عباس خلافت امویه را محو نمودند و

بر سریر سلطنت نشستند اجازت زیارت دادند و در قتلگاه محبان حضرت آثاری بنا کردند که دلالت بر موقعیت آن محل می نمود بعد از مدتی مدیده در زمان متوکل عباسی نیز حکم مبرم صادر که دوباره آن مقامات مقدسه را ویران کنند باز به کلی محو و نابود نمودند و آن صحرا را شخم زدند و زراعت کردند حتی از ده فرسخی نمی گذاشتند کسی نزدیک برود تا آنکه حکومت و صدارت و وزارت به دست آل بویه افتاد و آل بویه از محبان حضرت سیدالشهداء روحی له الفداء بودند و چنان نفوذ و قدرتی حاصل کردند که از برای خلافت عباسی نفوذی نگذاشتند... و دوباره تعمیر قتلگاه کردند»

و نیز جمال قدم جل اسمه الاعظم در ایام اقامت عراق به زیارت تربت مقدسه حضرت سید الشهداء می رفته اند. همچنین به ذیل سیدالشهداء در همین قسمت مراجعه فرمایید.

منابع: ایام تسعه، مائده ج ۵، لغتنامه دهخدا، دایره المعارف اسلامی

۱۴۰. کَرَمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ

جمله دعائیّه است به معنای گرامی بدارد خدای روی او را. اهل سنت بعد از بردن نام حضرت علی این جمله را ذکر می نمایند، چنانچه امامیه علیه السلام را به کار می برند.

منابع: لغتنامه دهخدا

۱۴۱. کَعْبِ ابْنِ اَشْرَفِ

از یهودیان متعصب و از اعدای سرسخت حضرت رسول و مسلمین بود و آزار شدید به حضرت رسول و پیروان آن بزرگوار رسانید و چون جنگ بدر واقع شد کعب سخت برآشفت و از مدینه به مکه رفت و کفار قریش را بر انتقام جوئی تحریک کرد و اشعار بسیاری در مرثیه مقتولین بدر که از مشرکین قریش بودند سرود. کعب به مدینه بازگشت و چون رسول الله داستان سفر و مخالفت او را شنیدند فرمودند «اللّٰهُمَّ اَلْعَنِ ابْنَ الْاَشْرَفِ بِمَا شِئْتَ فِي اِغْلَانِهِ الْاَشْرَ وَ قَوْلِهِ الْاَشْعَارِ». جمعی از مسلمین چون بیان مبارک را شنیدند در صدد قتل کعب برآمدند و نقشه‌ای بسیار ماهرانه طرح کردند. کعب جوانی بود بسیار زیبا روی و ثروت بسیار داشت. یکی از اصحاب با اجازه آن حضرت و همراهی جمعی از مسلمین به طرف منزل کعب رفت و اظهار دوستی کرد و برای گرفتن نان و غذا و اشیاء دیگر به عنوان قرض با وی طرح آشنائی ریخت و شبی به عنوان گردش در ماهتاب کعب را به بیرون منزل کشید و یکی از همراهان او، کعب را به قتل رسانید. اذیت و آزار کعب بن اشرف نسبت به رسول الله و اصحاب بیش از حد ذکر و نگارش بود و سر او به خدمت حضرت آوردند. قتل او در سال سوم هجرت عملی گشت.

در شأن نزول یکی از آیات قرآنی به نام او به عنوان سمبلی که در مقابل حضرت رسول (ص) مورد مراجعه اهل منسوب به حق، واقع شده، اشاره و مصداق طاغوت ذکر شده‌اند. کلمه طاغوت مصدری است به معنای طغیان و برخی مواقع از باب مبالغه در معنای اسم فاعل استعمال می‌شود طغیان آدمی آنست که از حدی که باید رعایت کند، تجاوز نماید. در حدیثی ذکر شده که مراد از طاغوت کسی است که به خلاف حق حکم کند و از امیرالمؤمنین مرویست که هر حاکمی که بر گفتار ما که اهل بیتیم حکم نکند او طاغوت است. در قرآن کریم در مواضع متعدده و به معنای کثیره این کلمه استعمال شده‌است. در مواضعی مصداق فردی است و در مواقعی به معنای کلی بکار رفته، چنانچه در آیه‌ای می‌فرمایند: «الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَ مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا». در شأن نزول این آیه اکثر مفسرین آورده‌اند که مراد از طاغوت، کعب بن اشرف است و هر که حکم به باطل کند. وجه تسمیه را فرط طغیان او و یا شباهت او به شیطان در فرط طغیان ذکر نموده‌اند. زیرا بین یک یهودی و منافقی در زمان حضرت رسول (ص) خصومتی واقع گردید که محتاج به محکمه‌ای شدند. یهودی گفت به نزد محمد رویم چون رشوه نمی‌ستاند پس منافق را به محکمه نبوی کشید و منافق به کعب بن اشرف میل کرد. عاقبت نزد حضرت رسالت (ص) آمدند. و حکم بر وفق مدعای یهود صادر شد چون که از مجلس بیرون آمدند منافق دست در دامن جهود زد که به حکم پیغمبر راضی نیستم، بیا تا به نزد عمر رویم ... در آثار مبارکه نیز طاغوت به معنای وسیعی بکار رفته‌است. گاهی مصداق فرد خاصی است و گاه مفهوم عام دارد. و هر آنچه در مقابل حق قرار گیرد و به او توجه شود طاغوت محسوب می‌گردد. در بیانی می‌فرمایند: قوله تعالی:

...قَدْ تَصَبَّ الصِّرَاطُ أَنَّهُ لَصِرَاطُ اللَّهِ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ، يَا قَوْمِ دَعُوا آلِهَتِي هَذَا إِلَهُكُمْ أَنِّي مِنْ سَمَاءِ الْقَضَاءِ بِسُلْطَانٍ عَظِيمٍ، إِنَّ الَّذِينَ يَدْعُونَكُمْ إِلَى الطَّاغُوتِ قُلُوبُهُمْ غُلْفٌ وَهُمْ مِنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ هَلْ لَأَحَدٍ مِنْ عَاصِمٍ أَوْ لِنَفْسٍ مِنْ مَنَاصٍ لَا وَ رَبِّكُمْ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ، إِنْ أَسْرَعُوا إِلَيْهِ بِقُلُوبِكُمْ أَنَّهُ يَخْفَظُكُمْ عَنِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى مَقَامٍ لَوْ تَرَوْنَهُ لَتَجِرُونَّ بِأَذْقَانِكُمْ سُجَّدًا لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْجَمِيلِ...

همچنین به آثار مبارکه در همین جزوه مراجعه شود.

منابع: لثالی الحکمه ج ۱، قرآن کریم، تفسیر منهج الصادقین، قاموس ایقان ج ۳

۱۴۲. کتب الأخبار

کتاب ابن ماعه حمیری، مکنی به ابواسحاق تابعی، از یهودیان حمیر بود. در عهد جاهلیت از بزرگان علمای یهود در یمن بود و در زمان ابوبکر اسلام آورد و در عهد عمر وارد مدینه شد و

صحابه، بسیاری از اخبار امتهای گذشته را از او آموختند و او نیز قرآن و سنت را فرا گرفت. وی به شام رفت و در آنجا درگذشت. سال فوت او را حدود سال ۳۲ ق ذکر کرده‌اند. او را از آن روی کعب‌الاحبار گویند که صاحب کتاب احبار بود و اخبار بسیاری نیز از وی روایت شده‌است.

منابع: لغتنامه دهخدا، فرهنگ معین

۱۴۳. کعبه

کعبه در اصل به معنای مرتفع است و چون این ساختمان از زمین مرتفع و بلند است، کعبه نام کرده‌اند و نیز گویند به سبب مقام رفیعی که دارد و مرتبه بلندش این نام گرفته. خانه خدای، بیت‌الحرام، بیت الله، دارالصفا نیز از نامهای دیگر آن است.

در قرآن کریم به این بیت و هدف از ساخت آن اشاراتی شده‌است و در کتب تفسیر شرح مبسوطی در کعبه و بنای آن ذکر می‌شود. به کثرت روایات کعبه را ابراهیم خلیل به فرمان الهی، بنا نهاد و آن ساختمان مربع شکلی بود که ولایت آن به اسماعیل پسر حضرت ابراهیم واگذار شد و سپس قبایل و طوائفی ولایت کعبه را داشتند تا آنکه آن را به بتخانه تبدیل کردند و بتها در آن قرار داده مردم را به عبادت بتها وامی‌داشتند. قرن دوم قبل از هجرت، ولایت آن به قُصَی کلاب، یکی از اجداد نبی(ص) رسید و آن را خراب کرده بنای محکم و استواری از نو بنا کردند این بنا پنج سال قبل از بعثت به واسطه سیل منهدم گردید و چون قبایل آن را دوباره بنا کردند در موقع قرار دادن حجرالاسود، آن سنگ معروف، اختلاف بینشان حاصل شد و رفع این اختلاف با حکم پیامبر(ص) و اینکه حجرالاسود را در پارچه نهادند و اطراف آن را گرفته در موضع شرقی خانه نهادند، پایان یافت.

این بنا در زمان فتح مکه توسط پیامبر(ص) از بتها پاک و محلّ عبادت حق گردید. این بیت بارها تخریب و بازسازی شد. چنانچه به فرمان یزید، کعبه را با منجنیق ویران نمودند و زبیر دوباره خانه کعبه را از نو بنا کرد. پس از مدتی حجاج با زبیر جنگید و او را به قتل رساند. در این جنگ قسمتی از خانه کعبه ویران گردید و بدین ترتیب در زمان امویان دو بار خانه کعبه منهدم شد. اما حجاج خانه را بازسازی و مرمت نمود و این ولایت تا اواخر به سلاطین عثمانی واگذار شد که آنان خانه را جمیل‌تر و وسیع‌تر نمودند. کعبه در نزد ملل مختلفه و ادیان سایر نیز مقامی رفیع داشت و یهود و نصاری و قبایل اعراب آن را تعظیم نموده و مکرم می‌دارند. در دور اسلام، حجاجی که به واسطه حضرت ابراهیم معمول گردیده‌بود به نوع خاصی ترویج گشت و حکم وجوب یافت و خانه کعبه در اسلام موقف خاص و متمایزی از سایر ادوار گذشته یافت.

منابع: المیزان، احکام قرآن، لغتنامه دهخدا

کفاره در اصطلاح شرع مواردی می‌باشد که شخص به جهت جبران خطا و طلب آمرزش انجام می‌دهد و بدین وسیله گناه خود را پنهان می‌کند و یا سبک می‌نماید مانند صدقه و روزه و امثالهم که فرد در مقابل کوتاهی و یا خطا، عمل دیگری را به جهت جبران آن انجام می‌دهد. مثلاً فرد به جای خوردن یک روز روزه در ماه رمضان می‌تواند شصت نفر مسکین را اطعام کند و این کفاره و جبران آن کوتاهی محسوب می‌گردد.

منابع: لغتنامه دهخدا، اقرب الموارد

لات نام بت ثقیف (یکی از قبائل عرب که در نزدیکی طائف می‌زیستند) است که در طائف بوده و قریش و قبایل دیگر عرب آن را می‌پرستیدند. این بت سنگی، مربع شکل بوده است و برای آن خانه‌ای برپا کرده بودند.

منشأ این بت از خداوندان مؤنث بابل بوده که به اعراب نیز منتقل شده و رب النوع خورشید بوده. اعراب هم لات را مظهر خورشید می‌دانستند. اللات در نزد اعراب جاهلیت با «الاله» قرابت لفظی و معنوی داشته است و در زمان ظهور اسلام باز اعراب آن را عبادت می‌کرده‌اند.

آمده است که طوایف اعراب هر یک معبودی و معبدی داشتند مثلاً ثقیف، اللات را پرستش می‌کردند و معبدی در نخله برای او بنا نهاده بودند. حضرت رسول در سال نهم هجرت مغیره و ابوسفیان را مأمور فرمود تا اللات را شکستند. افراد طایفه ثقیف خصوصاً زنها برای اللات بی‌نهایت محزون شدند و در اول کار از پیامبر (ص) مهلت خواستند که تا سه سال معبد اللات را خراب نفرماید. حضرت رضا نداده بالاخره تا یک ماه مهلت خواستند حضرت اجابت فرمود.

اللات از جمله معبودات بود زیرا لفظ تاء در آخر آن علامت تانیث است و اللات مؤنث الله است. در قرآن کریم، سوره اعراف، آیه‌ای آمده که اسماء حسنی مخصوص خداوند است و باید او را به این اسماء خوانند: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا» اما در ادامه سفارش می‌فرمایند که راه کسانی که در اسماء حق الحاد می‌ورزند رها کنید «وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». مفسرین در معنای الحاد به مواردی اشاره می‌نمایند. از جمله اینکه الحاد معنی به کزی گرائیدن در اسماء الهی و نامیدن خداوند است. «و (و ذروا) و بگذارید (الذین یلحدون) متابعت آنرا که میل بکنند بکجی (فی اسمائه) در نامهای او باین قسم که نامهای الهی را تغییر داده و نامهای اصنام خود می‌سازند. مثلاً «لات» را از اسم اعظم «الله» و «عزی» را از «عزیز» و «منات»

را از «متان» برمی آرند و بتان را بآن نام می خوانند یا آنکه جناب الهی را نامی چند که لایق بشان آنجناب نباشد»

جمال قدم به مناسباتی ذکر لات را نموده اند و در مقامی می فرمایند: «... ملحد نفوسی هستند که از اسماء الهی آسمانی اشتقاق نموده اند و به آن اسماء عاکفاند من دون الله، چنانچه لفظ منات را از متان و عزّی را از عزیز و لات را از اسم الله اخذ نموده اند و به آن اسماء ساجد و عاکفاند...»

منابع: کتاب بدیع، محاضرات جلد ۱، ریحق مختوم، اعلام قرآنی، تفسیر شریف لاهیجی

۱۴۶. لَاقَتِي

لافتی مختصری است از حدیث مشهور «لَاقَتِي الْآ عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَفَّارِ» که اشاره به مقام و مرتبه حضرت علی علیه السلام دارد و در برخی مواضع به جای ذکر نام آن حضرت بدین اختصار (لافتی) به ایشان اشاره می نمایند.

منابع: لغتنامه دهخدا

۱۴۷. لَيْلَةُ الْأَسْرَى

شب معراج حضرت محمد (ص) را گویند که لَيْلَةُ الْمِعْرَاجِ نیز نامیده می شود. کلمه «آسری» از کلمات قرآنی است که در یکی از سوره قرآنی که به «سورة الاسراء» معروف است، آمده و به سیر پیامبر از مسجد حرام به مسجد اقصی و مسئله معراج اشاره می نماید. همچنین به «معراج» رجوع شود.

۱۴۸. لَيْلَةُ الْقَدْرِ

این اصطلاح از آیات قرآنیّه اخذ شده است، چنانچه یکی از سوره قرآن به نام «قدر» خوانده می شود و در این سوره می فرمایند: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» و از ظاهر آیات مستفاد می شود که در یک شب قرآن تماماً بر پیامبر نازل شده و این خبر نزول، بجز نزول تدریجی آن در بیست و سه سال می باشد.

در معنای قدر گفته اند که قدر به معنی منزلت و مقام است، به سبب آنکه شب قدر منزلت خاصی دارد و یا گفته اند به معنی تنگی و ضیق است به سبب آنکه ارض ضیق گشت به واسطه نزول ملائکه و اذکار دیگر.

اما در مقایسه با سایر آیات قرآنیّه مستفاد می گردد که این شب که در این آیه تصریح نشده کدام شب است. شبی از شبهای ماه مبارک رمضان است نظرات مفسرین در این باب بسیار

است که باید به کتب آن مراجعه نمود. من جمله گفته‌اند این نزول دفعی و نه تدریجی ممکن است این باشد که فهم بشری نمی‌تواند آن را درک کند و آن را آیه آیه و جدا جدا می‌پندارد و به این معنی تدریجی است. اما به حسب اینکه قرآن حقیقت واحده‌ای است و نزول این حقیقت دفعی و بدون تدریج بوده. همچنین گفته‌اند که شاید مراد نزول سوره حمد باشد که از نظر اشتغال بر کل معارف قرآن حکم تمام کتاب را دارد. بعضی گفته‌اند منظور نزول قرآن ایجاد آن در لوح محفوظ منظور حقیقی بوده است که خواندنی بودن و عربی نازل شدن بر آن عارض گشته و لباس عربیت و لفظ بر آن پوشانیده‌اند تا مردم درک آن نمایند. اما اصلی و حقیقت آن در لوح محفوظ است و نزد خداست و دست کسی بر آن نمی‌رسد و این حقیقت اشاره به دفعی بودن نزول آن می‌کند و اقوال بسیار دیگری چنانچه گفته‌اند شب قدر ابتدای نزول قرآن بوده است و نزول آن را شب ۱۷ یا ۱۸ ماه رمضان که شب قدر باشد ذکر کرده‌اند و نیز روزهای دیگری نیز آمده است و بنا بر احادیث این شب در میان شبهای ماه مبارک رمضان مخفی است.

این کلام در معانی عرفانی نیز راه و منظور خاصی را می‌رساند چنانچه ابتدای وصول به حق و شناخت محبوب و اخذ فیض را به لیلۃ‌القدر تشبیه کرده‌اند. از نظر ابن عربی شب قدر هنگامی است که انسان متحقق به انسانیت خود که جامع صورت الهیه و حقایق کونیه است، می‌گردد و نیز بقای سالک در عین استهلاک به وجود حق تعالی و ...

در آثار مبارکه نیز این کلام به کار رفته است که معنا و مفهوم آن روشن می‌گردد به جهت اطلاع از آن باید به عوامل مختلفی توجه کرد. از آن جمله معنای وحی و مقام مظهر امر و جبرئیل و نزول و چگونگی وحی بر مظهر امر و هنگام آن در حقایق الهی و دیانت است که همه به وضوح معنای لیلۃ‌القدر و شرف و خیر آن بر سایر اشهر کمک می‌نماید.

در آثار مبارکه نیز این اصطلاح به کار رفته است و جهت معانی این تعبیرات به جزوه کتب مقدسه رجوع لازم است. در اینجا یکی از نصوص الهیه زیب مقال می‌نمائیم تا با تفکر در آن به رموزاتی که در این کلمه نهفته است وقوف حاصل شود و وسعت معانی این کلمه در هر مقام مورد نظر قرار گیرد. در اینجا لیلۃ‌القدر به این ظهور مبارک اشاره می‌نماید و البته این معنی یکی از مستورات و اسرار دور قبل بود که به تلویح به آن اشاره می‌نموده‌اند. قوله الجلیل :

«قَدْ زَيْنَّا لَيْلَةَ الْقَدْرِ بِالْهَاءِ لِتُوقِنَنَّ أَهْلَ الْبَهَاءِ بِهَذَا الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ الْعَظِيمِ بِهَا زَيْنَ الْفُرْقَانِ مِنْ قَبْلُ، وَ إِذَا رُكِبَ بِالْوَاوِ ظَهَرَتِ السُّنَّةُ لَوْ أَنَّكُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ، طُوبَى لِمَنْ تَمَسَّكَ بِهَا مُنْقَطِعًا عَنِ الْعَالَمِينَ إِنَّهَا لِحَبْرٍ الْمُسْتَوْرِ الَّذِي زَيْنَتْ بِهِ كُتُبُ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْمُهَيِّمِ الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ، بِهَا قُدِّرَتْ مَقَادِيرُ كُلِّ شَيْءٍ فِي الْأَلْوَاحِ وَ فُصِّلَ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ، إِنَّ الَّذِينَ أَعْرَضُوا أَوْلَيْكَ مِنَ الظَّالِمِينَ، وَ الَّذِينَ أَقْبَلُوا أَوْلَيْكَ

مِنْ جَوَاهِرِ الْخَلْقِ نَشَهُدُ أَنَّهُمْ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، أَنْ اعْرِفُوا يَا أَحِبَّائِي مَا وَهَبْنَاكُمْ بِفَضْلِ مَنْ عِنْدَنَا وَ كُونُوا مِنَ الشَّاكِرِينَ.»

منابع: لتالی الحکمه ج ۱، المیزان، اعلام قرآن، فرهنگ اصطلاحات اسلامی

۱۴۹. لَيْلَةُ الْهَرِيرِ

شب سوم از جنگ قادسیه که در آن شب لشکر اعراب بر ایران حمله بردند و در تمام شب جنگ جریان داشت. آنرا لیلۃ الهریر بدان سبب گفته‌اند که در تمام شب از طرفین بانگ و آوازی شبیه بانگ سگ قضا را پر کرده بود.

و نیز لیلۃ الهریر شبی بود که جنگ صفین بین حضرت علی (ع) و معاویه روی داد. در آن شب کار جنگ بالا گرفت و لشکریان طرفین در شدت جنگ و گیر و دار مانند گربه و دیگر حیوانات زوزه می‌کشیدند یعنی از شدت سختی و خستگی نفس از سینه آنان به سختی بیرون می‌آمد و از این جهت آن شب به لیلۃ الهریر یعنی شب زوزه کشیدن معروف گردید.

منابع: محاضرات ج ۱، فرهنگ دهخدا

۱۵۰. مُجْمَهَرَات

به ذیل «معلقات» مراجعه شود.

۱۵۱. محرم

نام نخستین ماه از ماههای دوازده‌گانه قمری که به «محرم الحرام» نیز معروف است. وجه تسمیه آن است که در این ماه در ایام جاهلیت، قتال بر مردم حرام بوده است.

واقعه‌ای که سبب شهرت نام این ماه گردید وقوع مصیبت عظمی، شهادت حضرت سیدالشهداء در این ماه است. که نهم آن به تاسوعا و دهمش به عاشورا، معروف است و بدین سبب در این ایام مجالس ذکر و سوگواری برپاست. به ذیل سیدالشهداء نیز مراجعه شود.

جمال‌قدم جل‌اسمه‌الاعظم در لوحی می‌فرمایند: «در ایام اشراق نیر آفاق از افق عراق مخصوص در ایام محرم به ذکر مصیبت آن حضرت مشغول. یا اُولیایِ قَدْ وَرَدَ عَلَيْهِ مَا نَاحَ بِهِ اللُّوحُ وَ الْقَلَمُ قُلِ اتَّقُوا اللَّهَ يَا قَوْمِ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْغَافِلِينَ. عشق الهی او را بر افروخت افروختنی که الی حین ساکن نشده. امام وجهش ابناء رسول و اکباد بتول را قطعه قطعه نمودند قَدْ ذَرَقَتْ فِي مُصِيبَتِهِ دُمُوعَ الْبُهَاءِ... و از آن گذشته یوم اول محرم چون یوم تولد نقطه اولی است این هم سبب شد که بعضی به آنچه سزاوار است عامل نشده‌اند و لکن این خطاست چه که خارج از حکمت الهی و ما أَنْزَلْنَاهُ فِي اللُّوحِ بوده یا حزب الله، حزب شیعه به این مراتب آگاه نشده‌اند و اقرار ننموده‌اند.

لذا باید کل به آنچه سبب اقبال آن حزب است تمسک نمایند و تشبث جویند. باری مقام و شأن سیدالشهداء عندالله باقی و دائم است باید کل به افق اعلی ناظر باشند...».

و نیز حضرت اعلی، روح ماسواه فدا، در ایام محرم به ذکر مصائب امام حسین (ع) مشغول می‌گردیدند. چنانچه مسطور است: «در ایام محرم بعد از هر نماز، سید حسین کاتب را احضار می‌فرمودند و به او امر می‌کردند که با صدای بلند مقداری از کتاب محرق القلوب... در محضر مبارک تلاوت کند. در این کتاب شرح مصائب و داستان شهادت حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام مندرج است. وقتی که سید حسین کتاب مزبور را می‌خواند... در حین استماع مصائب، اشک حضرت باب جاری بود.»

منابع: محاضرات ج ۲، ایام تسعه، لغتنامه دهخدا

۱۵۲. محمد حسن

شیخ محمد حسن از علمای بزرگ شیعه و صاحب کتاب «جواهر الکلام» است. کتاب «جواهر الکلام» که در شرح کتاب «شرایع» تألیف شده، می‌توان آن را دایرةالمعارف فقه شیعه خواند و اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهر بی‌نیاز نمی‌داند. کتاب جواهر عظیم‌ترین کتاب فقهی مسلمین است. سی سال تمام صاحب تألیف کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورد. صاحب جواهر، شاگرد کاشف‌الغطاء است و در نجف حوزه عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده‌است. صاحب جواهر عرب است در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال ۱۲۶۶ که اوایل جلوس ناصرالدین شاه در ایران بود درگذشت. کتاب جواهر الکلام مکرر چاپ سنگی شده‌است و اخیراً با چاپ حروفی در قطع وزیری آماده شده و در حدود پنجاه جلد چهارصد صفحه‌ای یعنی حدود بیست هزار صفحه خواهد شد.

صاحب‌الجواهر در آثار مبارکه این ظهور و در آثار دور بیان مورد خطاب قرار گرفته و از او یاد شده‌است. چنانچه ایشان از علمای مقتدر دوران حضرت ربّ اعلی بود و به فرموده حضرت اعلی رئیس علمای ایران طرا در آن ایام بود. حضرت اعلی پس از اظهار امر، ملا علی بسطامی ثانی من‌آمن را با لوحی به طرف او فرستادند و این شیخ که قطب علمای شیعه بود لوح را رد کرد و سپس حضرت اعلی لوحی دیگر خطاب به او نازل فرمودند و در خصوص ردّ دعوتشان فرمودند «اگر ساجد می‌شدی به اعلی‌المقامات می‌رسیدی و چون عارف نشدی جمیع اعمالت هبط شد و داخل در نار شدی و شاعر نگشتی». او بالاخره ایمان نیاورد و عمر خود را بر سر کتاب «جواهر» گذاشت. در کتاب مستطاب اقدس به این خطاب مهیمن مخاطب گشته: «وَ اذْکُرِ الشَّيْخَ الَّذِي سُمِّيَ بِمُحَمَّدٍ قَبْلَ حَسَنِ وَ كَانَ مِنْ اَعْلَمِ الْعُلَمَاءِ فِي عَصْرِهِ لَمَّا ظَهَرَ الْحَقُّ اَعْرَضَ عَنْهُ هُوَ وَ اَمَثَالُهُ وَ

أَقْبَلَ إِلَى اللَّهِ مَنْ يُنْقَى الْقَمْحَ وَالشَّعِيرَ وَكَانَ يَكْتُبُ عَلَى زَعْمِهِ أَحْكَامَ اللَّهِ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ لَمَّا آتَى
 الْمُخْتَارُ مَا نَفَعَهُ حَرْفٌ مِنْهَا، لَوْ نَفَعَهُ لَمْ يُغْرِضْ عَنْ وَجْهِهِ بِه أَنَارَتْ وَجْوهَ الْمُقَرَّبِينَ... اسْتَعِيدُوا بِاللَّهِ
 مَعَشَرَ الْعُلَمَاءِ وَ لَا تَجْعَلُوا أَنْفُسَكُمْ حِجَاباً بَيْنِي وَ بَيْنَ خَلْقِي كَذَلِكَ يَعْظُمُ اللَّهُ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْعَدْلِ
 تَخْبِطُ أَعْمَالَكُمْ وَ أَنْتُمْ غَافِلُونَ»

در لوحی دیگر می‌فرماید قوله تعالی: « شقّ قمر گفته‌اند شقّ شمس ظاهر و آن وقتی پدید
 آمد که شیخ محمد حسن نجفی که قطب علمای ایران بود از صراط لغزید و به مقرّ خود راجع».
 و نیز «شیخ محمد حسن نجفی از قرار مذکور دو دوره احکام الهی را نوشت و مغذک به
 شجره مقصود فائز نشد. از حقیف سدره و حاصل علم و عمل، کلّ محروم گشت و شیخ مرتضی
 اگر چه فی الجملة بافق اعلی ناظر بود و از نور محبت الله اثری در او ظاهر ولكن موفق به عرفان
 نشد زحمت‌های هفتاد ساله بر باد رفت»
 نیز جهت اطلاع از مقام و آثار شیخ محمد حسن به کتب تاریخ فقها مراجعه فرمایند و به
 ذیل «فقیه» در همین مجموعه و آثار مبارکه.

منابع: کتاب مستطاب اقدس، لتالی الحکمه ج ۲، اصول الفقه، اسرار الانار ج ۳ و ۴

۱۵۳. معاد

معاد به معنی بازگشت آمده و در اصطلاح ادیان به معنی بازگشت به حیات و زنده شدن
 پس از مرگ برای رسیدگی به اعمال می‌باشد. در تمام ادیان زندگی پس از مرگ و جاودانگی
 حیات مورد قبول قرار گرفته و به گونه‌ای مطرح گردیده‌است. مفهوم معاد در کلام صاحبان ادیان
 و همچنین کیفیت و چگونگی آن از نظر فلاسفه و حکما و دانشمندان دینی با هم متفاوت است و
 به دو صورت کلی جسمانی و روحانی مطرح شده‌است که هر یک در مورد این دو نوع مزبور از
 لحاظ کیفیت نظرات مختلفی دارند. فقها بنا به استناد به ظاهر آیات و روایات، معاد را کاملاً
 جسمانی می‌دانند و معتقدند عالمی جسمانی با همان توصیفات مذکور در قرآن کریم با نعمای
 ظاهری و جسمانی برای مؤمنین و دوزخی جسمانی و آتشی ظاهری در آن عالم برای کافران مهیا
 گشته‌است و تمام حوادث و وقایعی که در قرآن کریم در مورد این یوم عظیم آمده، همه را به
 صورت ظاهری و جسمانی تعبیر می‌نمایند، از قبیل صراط و میزان، نفخ صور و سؤال قبر و حشر و
 بعث و نشور در صحرای محشر... که در کتب آمده‌است. فلاسفه اسلامی در این نظرات فقها با
 اشکالاتی روبرو هستند و برخی گر چه به واسطه استدلال عقلی مسأله را غیر ممکن می‌دانند اما
 تعبّدی و به واسطه اینکه در شرع آمده‌است آن را قبول می‌نمایند. و یا معانی دیگری بر ظاهر
 آیات معتقدند و معاد روحانی را مطرح می‌نمایند.

شیخ احمد احسائی نظریه دیگری در معاد بیان می کند که «الْجَسَدُ الْعُنْصُرِيُّ لَا يَعُودُ» و البته همین کلامش سبب تکفیر او از طرف علما گردید. اما معنای حقیقی که از معاد اراده می کند و تقسیم بندی که در اقسام جسم و جسد دارد نظرات او را در معاد و معراج و... متمایز از سایر علما و متناسب با آیات الهی می نماید چنانچه در صحیفه عدلیه از حضرت نقطه روح ماسواه فداه آمده است: «همین قدر که انسان ناظر بقدره الله و فعله باشد تصدیق به این امور بحقیقه الیقین می نماید اگر چه ادراک نتواند نمود و قائل بعود ارواح بدون جسم از عدم معرفت به ذات اقدس حضرت رب العزة است و اینکه در میان خلق شهرت یافته که مرحوم شیخ احمد قدس الله تریته قائل به عود در اجسام نیست کذب محض است و اصل این شبهه از طلاب علمی است که درک کلمات آن قطب عالم فؤاد را نکرده... بل قائل است به معاد کلشیء بعلمی که احاطه کرده است کتاب الله، الْفُؤَادُ فِي مَقَامِهِ وَ الْعَقْلُ فِي مَقَامِهِ وَ النَّفْسُ فِي مَقَامِهِ وَ الْجِسْمُ بِالثَّلَاثَةِ فِي مَقَامِهِ وَ مَنْ عَدَلَ عَنْ ذَلِكَ فَيَكُونُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ...»

با توجه به معانی قیامت و جزاء و بهشت و دوزخ در امر مبارک بیان معاد، قابل بررسی و درک است. چنانچه در بیانی عود کل شیء است و در مقامی عود اعمال و ارواح و...

در مقامی جمال قدم می فرمایند: «...باری مقصود حقیقی از معاد و عود بازگشت خلائق به ساحت اقدس مظهر امرالله است که ظهور قیامت قائم است و در محضر عدل او به حساب خلق رسیدگی می شود و هر کس جزای عمل خود را می یابد یا در جنت رضا و اقبال وارد می شود و یا در نار کفر و اعراض باقی می ماند...». رجوع به آنها لازم است. نیز به جزوه تفاسیر مراجعه شود.

منابع: قاموس ایقان ج ۴، صحیفه عدلیه، فهرست کتب شیخ احمد، فرهنگ دهخدا، فلسفه ایرانی

۱۵۴. معراج

یکی از اصطلاحات اسلامی می باشد که به عروج و صعود حضرت محمد(ص) بر آسمانها اطلاق می شود. در آثار اسلامی خصوصیات بسیار در این باب آمده و در کیفیت و تاریخ و مواردی که آن حضرت در هر رتبه و آسمان مشاهده نمود توضیح و تعاریف زیادی ذکر شده است.

در قرآن کریم در سوره اسراء مطلب معراج آمده است و این سوره این گونه آغاز می گردد: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا»

فضیلت معراج را فقط مخصوص حضرت محمد(ص) ذکر می نمایند که هیچ یک از انبیای قبل به این شرف و منقبت مختص نگشتند.

آن گونه که مختصر از احادیث و روایات بر می آید این است که آن حضرت بر براقی سوار شدند و به آسمانها عروج فرمودند. در هر رتبه سماء آثار الهی جنت و نار و مظاهر مقدسه قبل از حضرت آدم و حضرت ابراهیم و ... حضرت موسی و حضرت عیسی را ملاقات فرمودند و جبرئیل همراهی ایشان می نمود تا به سدره المنتهی رسیدند و در آنجا جبرئیل نیز از رفتن منع گردید و حضرت تنها به آن مقام فائز گردید. قال: « فَلَمَّا أَتَيْتُ بِهِ إِلَى السِّدْرَةِ الْمُنْتَهَى تَخَلَّفَ عَنْهُ جِبْرِئِيلُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): يَا جِبْرِئِيلُ أَفِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْضِعِ تَخَذَلْنِي؟ فَقَالَ: تَقَدَّمَ أَمَامَكَ فَوَاللَّهِ لَقَدْ بَلَغْتَ مَبْلَغًا لَمْ يَبْلُغْهُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ قَبْلَكَ، قَرَأْتُ رَبِّي وَحَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ أَسْبَحَهُ... »

و معراج آن حضرت تا منتهی درجه قرب الهی بود که مصداق «فکان قاب قوسین» در مورد آن نازل گردید.

در مورد این معراج نظرات مختلفی ارائه شده. چنانچه گویند: اسراء از مسجد حرام به سوی مسجد اقصی و از آنجا به سموات، به روح و جسد بوده و گروهی گویند آن حضرت به روح و جسد از مکه به سوی بیت المقدس و از آنجا فقط با روح خود به سموات عروج فرمود و نظایر این مسایل. اما آنچه مشترک در تمامی نظرات بوده و طبق صریح آیه قرآنیّه است اسراء آن حضرت به سوی بیت المقدس و حول مسجدالاقصی بوده است و عظمت این مقامات مقدسه را می رساند.

در نظر شیخیه معراج، عروج ظاهری جسمانی است مضافاً به اینکه اولاً بشر از معرفت جسد پیامبر(ص) عاجز است و کیفیت عروج را هم نمی توانیم دریابیم و از کیفیت خرق و التیام هم جاهل هستیم و...

حضرت نقطه روح ماسواه فداه گواهی دادند که آن حضرت بجسمه حتی بنعلیه عروج فرمودند و مراد این است که مکاشفه و عروج نزد حق احتیاج به خلع امور مادیه و به حرکت مکانی ندارد بلکه به زی خود و در مکان خود با سکون و استقرار تام به مقام قرب رسیدند چنانچه در لوحی می فرمایند قوله الجلیل: «عَرَجَ بِرُوحِ النُّورِ فِي فُؤَادِكَ ثُمَّ أَصْعَدَ إِلَيَّ فِي سَرَائِرِ سِرِّكَ لَيْلًا تَلْتَفَتَ بِذَلِكَ نَفْسُكَ وَ قَلْبُكَ وَ جَسَدُكَ وَ عَقْلُكَ وَ كُلُّ مَا لَكَ وَ عَلَيْكَ وَ هَذَا حَقُّ الْمِعْرَاجِ فِي مَرَاتِبِ الْأَسْفَارِ وَ غَايَةُ فَيْضِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْمُهَيِّمِ الْجَبَّارِ...»

حضرت عبدالبهاء می فرمایند: «... فِيهَا مَسْجِدُ الْأَقْصَى بَارَكَ اللَّهُ حَوْلَهُ وَ إِلَيْهَا أَسْرَى بِالْجَمَالِ الْمُحَمَّدِيِّ فِي لَيْلَةِ الْأَسْرَاءِ لِيَرَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى وَ وُرُودَهُ عَلَيْهَا هُوَ الْعُرُوجُ إِلَى الْمَلَكُوتِ الْأَعْلَى وَ الْأَفْقِ الْأَبْهَى فَتَشَرَّفَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ وَ سَمِعَ الْأَنْدَاءَ وَ أَطَّلَعَ بِأَسْرَارِ الْكَلِمَةِ الْعُلْيَا وَ بَلَغَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى وَ دَنَى فَتَدَلَّى...»

همچنین به ذیل «وادی ایمن» و جزوه کتب مقدسه مراجعه شود.

منابع: مکاتیب مبارکه جلد ۱، توفیق حضرت نقطه، اسرار الآثار ج ۵، قاموس ایقان ۴، المیزان

مَعْلَقَات به هفت قصیده منسوب به هفت تن از شاعران دوره جاهلیت عرب گویند. آمده است که این قصائد را به خاطر بلاغت و فصاحتی که داشته از دیوار خانه کعبه آویخته بودند این قصائد هفتگانه از مشهورترین قصائد عرب در آن زمان و مورد توجه همگان بوده است، اولین قصیده که ۸۶ بیت می باشد از امرؤ القیس است. فصاحت و وسعت معنی این قصائد طوری بوده که طول زمان از اهمیت آن نکاسته و همواره محل توجه ادبای عرب بوده است و شروچی بر آن نوشته اند.

اما نکته قابل توجه این است که «الهام شعری در نزد اعراب قدیم مقامی ارجمند داشت. اعراب معتقد بودند که هر شاعری را شیطانی است که شعرش را به او القا می کند. و از این روی، شاعران را در اجتماع منزلتی رفیع بود. به قولی شاعر پیشوای قبیله در زمان صلح و قهرمان آن در زمان جنگ بود... قدرت شاعر گاه از رئیس قبیله هم بالاتر می رفت. قبیله در پرتو الهام شاعر راه صواب را می یافت و در مشکلات قضائی یا معضلات دیگر اجتماعی دست به دامان شاعر می زدند.»

قصائد عرب در میان شعر عرب اهمیت بسیار داشته و از میان قصائد، معلقه های آن مورد عنایت خاص بوده است. چنانچه در مقدمه کتاب مَعْلَقَات آمده «مَعْلَقَات قصائدی است طولانی، از زیباترین اشعار جاهلی که به دست ما رسیده است ... (مورخین) معتقدند که مَعْلَقَات هفت قصیده است که اعجاب اعراب جاهلی را بر انگیزخته بوده، تا آنجا که آنها را با آب زر نوشته و بر پرده های کعبه آویخته بوده اند. ولی برخی دیگر معتقدند که این قصائد طوال را در آغاز دولت عباسی گردآوری کرده اند. این قصائد را گاه «مَعْلَقَات» و گاه «السبع الطوال» و گاه «السُمُوط» (مرواریدهای به رشته کشیده شده) خوانده اند. در مورد شمار این مَعْلَقَات نیز مورخان را اختلاف است. بیشتر معتقدند که مَعْلَقَات هفت قصیده است از هفت شاعر: امرؤ القیس و طرفة بن العبد و زهیر بن ابی سلمی و لیبید بن ربیع و عمر بن کثوم و عنتره العنسی و حارث بن حلزه.

در رتبه بعدی از این قصائد، هفت قصیده دیگر قرار دارد که از لحاظ اهمیت نزد عرب در مقام دوم قرار دارد و به «مَجْمَعَات» معروف است.

در آثار مبارکه از این قصائد در مقامی که اعراض و ایراد بر آیات الهی مطرح شده، یاد می فرمایند که مدتها اعراب این قصائد را بر کلام الهی ترجیح می دادند و آنرا بالاتر از آیات قرآنی می شمردند. چنانکه در این ظهور مبارک نیز امثال همان افراد بر آیات نازل از قلم اعلی ایراد و اعتراض نمودند. به آثار مبارکه «مباحث تاریخی» مراجعه شود.

منابع: معین، مَعْلَقَات سبع

۱۵۶. ناقه و راکبها

ناقه اشاره به شتر و راکب آن اشاره به فردی است که بر شتر سوار شده. در حوادث اولیه اسلام خطاب به دو فرد این بیان آمده است. در زمان حضرت رسول (ص) به ابوسفیان و فرزندانش ذکر شد که بنا بر بیانات ائمه اسلامی این معنا به دست می آید و ابوسفیان مورد لعن پیامبر (ص) در مواقع کثیر قرار گرفت و یکی از آنها بیانی است که از امام حسن (ع) خطاب به معاویه ذکر شده و پیامبر در آن روز (یوم احزاب) خطاب به ابوسفیان که بر شتر قرمز رنگی سوار بود و معاویه و برادرش در معیت او بودند فرمود: «... هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّمَا أَقُولُ حَقًّا إِنَّكَ يَا مُعَاوِيَةَ كُنْتَ تَسُوقُ بِابِيكَ عَلِيَّ جَمَلٍ أَحْمَرَ وَ يَقُودُهُ أَخُوكَ هَذَا الْقَاعِدَ وَ هَذَا يَوْمُ الْأَحْزَابِ فَلَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الرَّكَبَ وَ الْقَائِدَ وَ السَّائِقَ، فَكَانَ أَبُوكَ الرَّكَبَ وَ أَنْتَ يَا أَرْزُقُ السَّائِقَ وَ أَخُوكَ هُوَ الْقَاعِدُ الْقَائِدُ؟... هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) لَعَنَ أَبَا سُفْيَانَ فِي سَبْعَةِ مَوَاطِنَ...» در این موضع مورد لعن معاویه و پدرش ابوسفیان بودند.

و نیز خطاب به معاویه خطابی دیگر از حضرت رسول (ص) نقل شده که فرمود: «اللَّهُمَّ لَا تَشْبَعْ بَطْنُهُ فَهِيَ وَ اللَّهُ نَهَمَتِكَ وَ أَكَلَكِ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...». همچنین به ذیل آثار مبارکه «واقعیات تاریخی» و «ابوسفیان» در همین جزوه مراجعه شود.

نیز خطاب «لَعَنَ اللَّهُ النَّاقَةَ وَ رَاكِبَهَا» اشاره به جنگ جمل و طغیان طلحه و زبیر و عایشه است. مروی است از رسول خدا (ص) که در ضمن اخبار بعد از خود فرمود خداوند شتر و راکبش را لعنت کند و در اینجا مقصود از شتر همان شتری است که عایشه در جنگ جمل بر آن سوار شد و نام آن شتر «عسکر» و راکب این شتر خود عایشه بود. به شرحی که در تواریخ مذکور است عایشه در حین سوار شدن بر ناقه در مکه پرسید: «نام این شتر چیست؟» گفتند: «عسکر» عایشه گفت: «آه این همان است که حضرت رسول (ص) او و راکبش را لعنت فرمود. من هرگز بر این شتر سوار نمی شوم.» و لکن طلحه و زبیر او را به سخنان بسیار قانع کردند تا بر عسکر سوار شد. همچنین به ذیل «طلحه» و «زبیر» و آثار مبارکه «واقعیات تاریخی» در مورد «حمیرا» مراجعه شود.

منابع: محاضرات ج ۱، بحار الانوار ج ۴۴

۱۵۷. نجاشی

در پایان سال ششم هجری حضرت رسول (ص) تصمیم گرفتند که به ملوک و معاریف معاصر خود نامه‌هایی بفرستند، ابتدا برای این کار خاتمی از نقره بساختند و سجع آن خاتم را چنین بنگاشتند «الله، محمد، رسول» و شش نامه به جهت معاریف و سلاطین معاصر خود ارسال

نمودند. گویند که این واقعه به سال ششم هجرت صورت پذیرفت. نامه اول را برای نجاشی، ملک حبشه نگاشتند. نجاشی لقب عام ملوک حبشه، معرب نیجوستی است که در زبان حبشی به معنای ملک است و نجاشی که در تاریخ شهرت یافت پادشاه حبشه بوده که حضرت محمد(ص) به او نامه‌ای مرقوم و به اسلام دعوتش فرمود و نام او «أَضْجَمَةُ أَبْجَر» بوده است.

مأمور نامه نجاشی «عَمْرُو بْنُ أُمَيَّة» بوده و چون نجاشی نامه حضرت را دریافت کرد از جای خود بر خاسته و از تخت به زیر آمد و نامه را بر سر و چشم نهاد. و صورت مکتوب رسول الله به نجاشی پادشاه حبشه این است «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى النَّجَاشِيِّ مَلِكِ الْحَبَشَةِ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيِّمُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ رُوحَ اللَّهِ وَ كَلِمَتَهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ الْبَتُولِ الطَّيِّبَةِ الْحَصِينَةِ فَحَمَلَتْ بِعِيسَى فَخَلَقَهُ مِنْ رُوحِهِ وَ نَفَخْتَهُ كَمَا خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ الْمُوَالاةِ عَلَى طَاعَتِهِ فَإِن تَبِعْتَنِي وَ تَوَمَّنْ بِالَّذِي جِئْتَنِي فَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ وَ جُنُودَكَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ فَأَقْبِلُوا نَصِيحَتِي وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ ابْنَ عَمِّي جَعْفَرَ وَ مَعَهُ قَوْمٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ أَتَبَعَ الْهُدَى.»

نجاشی پس از شنیدن این کلمات فوراً شهادت گفت و به رسالت حضرت رسول(ص) گواهی داد و جواب نامه را بنوشت. جواب نامه را به عمرو بن امیه داد و پس از آن پسر خود «ارها» را با شصت نفر از درباریان نزد حضرت رسول ص فرستاد. در بین راه «ارها» و همراهانش که از راه دریا عازم شده بودند، دچار طوفان شدیدی گشته و همگی غرق و هلاک شدند.

نجاشی مزبور در سال نهم هجرت وفات یافت و در روز وفاتش پیغمبر فرمودند: امروز مرد صالحی از جهان رفت و به یاد او با اصحاب دو رکعت نماز خواندند از حال ایمان و عدم ایمان جانشینان او اطلاعی در دست نیست.

جمال قدم جل اسمه الاعظم در لوح سلطان ذکر نجاشی و ایمان او را می فرمایند که چگونه در ظهور جمال محمدی علماء و ادبا اعراض نمودند اما نجاشی اقبال و اعتراف و تصدیق کلام الهی نمود قوله تعالی «... وَأَذْكُرُ الْآيَاتِ الَّتِي فِيهَا أَشْرَقَتْ شَمْسُ الْبَطْحَاءِ عَنْ أَفْقِ مَشِيَّةِ رَبِّكَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى، أَعْرَضَ عَنْهُ الْعُلَمَاءُ وَ أَعْتَرَضَ عَلَيْهِ الْأَدْبَاءُ لَتَطَّلِعَ بِمَا كَانَ الْيَوْمَ فِي حِجَابِ النُّورِ مَسْتَوْرًا... ثُمَّ أَذْكُرُ إِذْ دَخَلَ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَلَى النَّجَاشِيِّ وَ تَلَا عَلَيْهِ سُورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ إِنَّهَا نَزَلَتْ مِنْ لَدُنِّ عَلِيمٍ حَكِيمٍ. مَنْ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى وَ آمَنَ بِمَا آتَى بِهِ عِيسَى لَا يَسَعُهُ الْإِعْرَاضُ عَمَّا قُرءَ، أَنَا نَشْهَدُ لَهَا كَمَا نَشْهَدُ لِمَا عِنْدَنَا مِنْ كُتُبِ اللَّهِ الْمُهَيِّمِ الْقَيُّومِ...»

منابع: لوح سلطان، محاضرات ج ۲، فرهنگ دهخدا

نام زوجهٔ امام حسن عسگری (ع) و بنا به مشهور نزد شیعه مادر امام دوازدهم شیعیان می‌باشد که مدفن وی در سامره است. چنانچه در بعضی کتب از جمله «غیبت شیخ طوسی» نقل شده است شخصی از انصار به نام «بشیر بن سلیمان» برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری و یکی از شیعیان مخلص حضرت امام علی النقی و امام حسن عسگری علیهما السلام می‌باشد روایت می‌کند که از سوی امام علی النقی (ع) احضار شده و مأمور می‌شود تا به بغداد برود و کنیزی را با اوصافی که امام (ع) شرح داده است خریداری نماید و نامه‌ای نیز به خط و زبان رومی نوشته به وی می‌دهد تا به واسطهٔ آن نامه کنیز به فروش خود راضی گردد و او طبق دستور عمل کرده و کنیز را به دو بیست و بیست اشرفی که امام در کیسه‌ای به او عنایت فرموده بود خریداری می‌کند... کنیز در معرفی خود می‌گوید من ملکه دختر یشوعا، پسر قیصر روم هستم. مادرم از فرزندان حواریین است و به شمعون وصی حضرت عیسی نسب می‌رسانم... و داستان خود را نقل می‌کند که چگونه خود را به میان اسیران رسانده و از طریق اسرا به بغداد آمده و ارتباطی که در عالم رؤیا با امام حسن عسگری (ع) داشته است و... که طالبین باید به کتب مربوط جهت تفصیل داستان مراجعه نمایند.

آنچه از حکیمه خاتون نقل شده امام دوازدهم (به روایت مشهور) در سال ۲۵۵ هجری از نرجس خاتون تولد یافته است و تا زمان تولد، آثار حمل از او مشاهده نشد چنانچه حکیمه نقل کرده است که روزی امام فرمود امشب نزد ما باش ای عمه که آن مولود بزرگ در موقع فجر متولد خواهد شد و چون او پرسیده بود از چه زنی؟ امام فرمود: نرجس، اما چون آثار حملی ندید دچار شک شده و واقعه را خدمت امام علی النقی عرض کرد که من اثری در وی نمی‌بینم. حضرت تبسمی کرده فرمودند: عمه ما ائمه در شکمها نیستیم بلکه در پهلوهای مادران می‌باشیم و از راه رحم بیرون نمی‌آییم بلکه از ران راست مادران خارج می‌شویم...

ابن خلکان می‌نویسد شیعیان می‌گویند وی در حالی که مادرش به او می‌نگریست داخل سرداب خانه پدرش شد و دیگر برنگشت. گفته‌اند موقعی که داخل سرداب شد چهار یا پنج ساله بود و به قولی در آن موقع ده سال داشت...

در مورد نامهای مادر آنحضرت آمده است که «وُلِدَ الْخَلْفُ الْمَهْدِيُّ عَ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وَ أُمُّهُ رَيْحَانَةٌ وَ يُقَالُ لَهَا نَرْجِسٌ وَ يُقَالُ صَقِيلٌ وَ يُقَالُ سُوْسُنٌ أَلَا إِنَّهُ قِيلَ لِسَبَبِ الْحَمْلِ صَقِيلٌ...»

اخبار تولد و غیبت در آثار اسلامی نیز مورد اتفاق نظر و وحدت نیست. شیخ طوسی در کتاب الغیبه گوید: اِخْتَلَفَ النَّاسُ بَعْدَ مَوْتِهِ (حسن العسگری علیه السلام) قَالَ قَائِلٌ وَ هُوَ حَتَّى بَاقٍ لَمْ

يَمْتُ وَ هُوَ الْمَهْدِيُّ وَ قَالَ فَاثِلٌ اِنَّهُ يَخِيى بَعْدَ مَوْتِهِ وَ هُوَ الْقَائِمُ وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ بِالْفِتْرَةِ بَعْدَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ اَعْتَقَدَ بِاِمَامَةِ الْجَعْفَرِ وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ لَا وُلْدَ لِلْاِمَامِ وَ مِنْهُمْ مَنْ قَالَ وُلْدٌ وَ مَاتَ وَ اَنْقَطَعَتِ الْاِمَامَةُ

در کتاب اصول کافی حدیثی از احمد بن عبیدالله خاقان روایت شده است به این مضمون که بعد از وفات امام حسن عسگری به واسطه تحقیقات معلوم شد که حضرت فرزندی نداشته و کنیزکی که مدعی حمل بود کاذب بوده، لهذا ترکه آنحضرت را بین برادرش، جعفر و مادرش تقسیم نمودند و این حدیث مفصل است. به مشابه آن در کتاب خاندان نوبختی شرحی به این مضمون مسطور، که امام حسن عسگری (ع) در روز جمعه هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری بعد از حدود پنج سال امامت در سامرا وفات یافت. در حالی که از آنحضرت ظاهراً فرزندی باقی نبود و خلیفه عصر المعتمد علی الله (۲۵۶-۲۷۹ هجری) به همین جهت امر کرد تا خانه امام (ع) را تفتش و مهر و موم کردند و زنان قابله را به تحقیق حال کنیزکان حضرت عسگری (ع) وادار کرد. کنیزکی اظهار حمل نمود او را در اطاقی حبس کردند و خادمان با کسان او و چند زن بر او موکل ساختند. پس از دو سال که کنیزک تحت نظر بود، معلوم شد در ادعای حمل کاذب بوده و آخر کار به حکم خلیفه ما ترک امام عسگری (ع) را بعد از هفت سال توقیف بین حدیثه مادر حضرت عسگری (ع) و جعفر برادر آن حضرت تقسیم کردند.

المعتمد علی الله به اشاره جعفر، صقیل کنیزک حضرت عسگری (ع) را مقید و محبوس نمود تا فرزند امام را که می گفتند وجود دارد نشان بدهد مشارالیها وجود فرزند را انکار کرد و مدعی حمل شد. خلیفه او را در حرم خود نگاه داشت و زنان و کنیزکان خلیفه و برادرش و خدمه و زنان ابن ابی الشوارب قاضی، متعهد حال صقیل شدند تا آنکه در سال ۲۶۳ به واسطه انقلابات مملکتی از قبیل استیلای یعقوب لیث صفاری و ... و مرگ عبیدالله بن یحیی بن خاقان، وزیر خلیفه المعتمد، صقیل را فراموش کرد و بالاخره به تفصیلی که در تواریخ مسطور است حسن بن جعفر نوبختی صقیل را در خانه خود پنهان کرد و عاقبت معتضد خلیفه (۲۷۹-۲۸۹ هجری) صقیل را از خانه حسن بن جعفر به قصر خود انتقال داد و صقیل در قصر معتضد بود تا زمان مقتدر خلیفه (۲۹۳-۳۲۰ هجری) صقیل وفات یافت.

در خصوص معنای حقیقی غیبت در بهجة الصدور آمده است: اینکه ذکر غیبت در حق آن حضرت شده است از مطالب مسلمة بدیهیه شیخیه و حکماء و عرفاء است که حق تبارک و تقدس، مقدس است از اولیّت و آخریّت و ظاهریّت و باطنیّت و حضور و غیبت. مشارق و مطالع الهیه، مظاهر این مقامات و مواقع اسماء حسنی و صفات علیای ربانیّه اند و تا در این عالم ناسوت انشاء، ظاهرند ایشانند صاحبان امر و مرجع و ملاذ خلق و مبین کتاب و حافظ اغنام حضرت ربّ الارباب و هر هنگام که در ظاهر ظاهر در این عالم شهود نیستند امرالله راجع الی الله است و اوست

ممد کل، مربی کل به آنچه از قبل در ظهور فرموده است و حضرت حق متعال حی لایزالست لذا ذکر غیبت می شود نه اطلاق موت، لذا مدارک ضعیفه و عقول ناقصه که از معنی و حقیقت و روحانیت محرومند تصور می کنند مجسم مشخص است و مخفی شده است.

به جهت اطلاع از آثار مبارکه در این مورد رجوع شود به قسمت آثار مبارکه در همین جزوه و نیز احادیث و «نواب اربعه» و «حدیث متواتر» در همین قسمت و نیز جزوه کتب مقدسه.

منابع: محاضرات ج ۲، مهدی موعود، بحار الانوار ج ۱۳

۱۵۹. نشور - یوم نشور

نشور در لغت به معنای برگ آوردن دوباره درختان، در هر سال می باشد و از این جهت که روز قیامت نیز روز احیای دوباره اموات می باشد و یکی از خصوصیات این روز زنده شدن است. یوم نشور به یوم قیامت معنی می گردد. این کلمه در چند موضع از قرآن آمده است و مطالب آن به زندگی و احیای مجدد دلالت دارد. در چگونگی آن می فرمایند: «وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَاهُ بِالْأَرْضِ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ» (فاطر: ۹) یعنی همانگونه که خداوند زمین مرده را به باران زنده می کند و گیاه و نبات می رویند، به همین گونه در یوم نشور هم با مردمان رفتار می کند و آنها را زنده می گرداند.

در حدیثی از آن حضرت آمده که «قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى؟ قَالَ: أَمَرْتُ بَارِئِ مَجْدَبَةَ ثُمَّ مَرَرْتُ بِهَا مُخَضَّبَةً تَهْتَرُ خَضْرَاءَ؟ قَالَ: بَلَى قَالَ: كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَ كَذَلِكَ النُّشُورُ»

با توجه به اینکه زندگی مقصود حیات روحانی و زندگی اخروی و جاوید است بنابراین آنچه سبب پیدایش زندگی جاوید می گردد همان تعالیم الهیه و ظهور پیامبری است که به جهت افاضه رحمت الهی بر خلق ظاهر می گردد و آنها را بر می انگیزند و سبب حیات و نزول مجدد آنها می شود. ظهور جدید را به بهاری می توان تشبیه کرد که در آن زمین زنده می شود. زمین همان زمین قبل است. خلق نیز همان خلق می باشند و لی این بار در لباسی دیگر ظاهر می شوند و به واسطه کسب فیوضات الهیه، زندگی جدید و حیات معنوی می یابند و برانگیختن خلق و احیای آنها فقط از فضل الهی ممکن است و جز او کسی نمی تواند سبب حیات گردد. یکی از معانی آن به ظهور جدید در این آیام اشاره می نماید که ظهور قیامت و احیای روحانی را به همراه دارد.

منابع: میزان، کلیات امری

بنا بر عقیده گروهی از شیعیان، قبل از وفات امام حسن عسگری فرزندی از او متولد شد که مادرش نرجس خاتون بوده و سال تولد او حدود ۲۵۶ هجری می‌باشد. امامت بعد از وفات امام حسن عسگری (۲۶۰ق) به ایشان رسید اما به این جهت که آن حضرت از زمان تولد پنهان و دور از چشم مردم بودند و به تعبیر خاص در غیبت بسر می‌بردند توسط افرادی که به عنوان معتمد و مورد ثقة انتخاب فرموده بودند با مردم ارتباط داشتند. این افراد که می‌توانستند با امام مراد داشته باشند. چهار نفر بودند که چون زمان وفات هر یک فرا می‌رسید امام فرد دیگری را معرفی می‌فرمود تا بجای او انجام وظیفه نماید و چون چهارمین فرد از جانشین خود پرسید امام فرمود: «خدا را امری است که خود آنرا به اهلش می‌رساند» و بنابراین فردی را انتخاب نفرمودند و دوران غیبت صغری یا دورانی که امام به توسط نواب اربعه با مردم مرتبط بودند هفتاد و چهار سال می‌باشد که با وفات محمد سیمری در سال ۳۲۹ هجری خاتمه می‌یابد. اسامی این نایبان به این شرح است:

۱- عثمان بن سعید

۲- ابو جعفر محمد بن عثمان

۳- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی

۴- ابوالحسن علی بن محمد سیمری (سمری) (در العقبی الاحسان ضبط سمر آمده است که

موضعی در یمامه است که در آن نخل فراوان است و سمر نیز گفته‌اند)

آنچه در جواب سؤالات شیعیان در این دوره از امام صادر می‌شده بنام «توابع» مشهور است و در کتب اسلامی مندرج می‌باشد. حضرت اعلیٰ جل اسمه الاعلیٰ در برخی آثار خود به نام این نواب و مسائلی که در توابع به نام ایشان صادر می‌گشته استناد فرموده‌اند و این شاید نظر به رعایت احوال و شؤون خلق بوده. واقع مطلب این است که تولدی رخ نداده و این روایات و نواب به جهت نگهداری شیعیان و عدم یاس آنها توسط رؤسای قوم ترتیب یافته و با استفاده از تأویل و مجاز به توابع، جزایر و جابلقا و جابلسا و ... اشاره می‌نمودند.

پر واضح است که در بسیاری از موارد این کلمات به درستی فهمیده نمی‌شد. و نتیجه آن شد که این استعارات به یکی از اصول ظاهری مبدل گشت تا آنکه هر کس به حقیقت حال اشاره می‌کرد او را طرد و لعن نمودند و این سبب حفظ در اوان اولیه به سبب اعراض و اعتراض از مظهر حق در دوران بعد تبدیل گشت. جمال قدم جل جلاله در لوحی می‌فرمایند قوله تعالی: وَ اِنَّهُ بَعْدَ الَّذِي ظَهَرَ اللهُ بِسُلْطَانِهِ وَ خَتَمَ النَّبُوَّةَ بِمُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللهِ اِذَا يَسْتَدْلُ بِالْاِمَامَةِ ثُمَّ بِمَا قَالَهُ حُسَيْنِ بْنِ رُوْحٍ بَعْدَ الَّذِي هُوَ اُحْتَجَبَ النَّاسُ مِنْ كَلِمَاتِ الَّتِي يَرَوِي عَنْهُ بِاَنَّ الْقَائِمَ كَانَ فِي جَابِلْقَاءَ وَ اَمْنَالِهٖ كَمَا

سَمِعْتَ بِأُذُنِكَ وَ كُنْتَ مِنَ السَّامِعِينَ وَ أَنْكَ لَوْ تَنْظُرُ الْيَوْمَ لَتَعْرِفَ بِأَنَّ مَلَائِةَ الْفُرْقَانِ مَا أُحْتَجَبُوا عَنِ اللَّهِ وَ مَظْهَرَ نَفْسِهِ إِلَّا بِمَا رَوَاهُ هَذَا الرَّجُلُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَيَّ مَا أَقُولُ شَهِيدٌ وَ عَلِيمٌ.»

هم چنین به آثار مبارکه در همین جزوه و تیز ذیل «نرجس خاتون» و «شلمغانی» مراجعه شود.
منابع: محاضرات ج ۲، بحار الانوار، مهدی موعود، مضمون آثار مبارکه از مائده آسمانی

۱۶۱. واجب مُعَيَّن، مُخَيَّر

در تقسیم بندی دیگری واجبات را به دو نوع تعیینی و تخییری تقسیم می‌نمایند. واجب تعیینی آن است که یک کار معین و مشخص باید انجام شود مانند روزه، زکات، جهاد و... و فرد نمی‌تواند به جای آن واجب دیگری را انجام دهد مثال به جای روزه نمی‌تواند نماز بخواند. اما واجب تخییری عبارت از این است که فرد به اختیار خود می‌تواند یکی از چند واجب را انجام دهد مانند بعضی از کفارات مثلاً اگر فردی به عمد در ماه مبارک رمضان روزه نگرفت بر او کفاره واجب است اما سه نوع کفاره دارد و مخیر است که بین یکی از آنها انتخاب کند و واجب را انجام دهد مثلاً می‌تواند شصت روز روزه بگیرد یا شصت نفر محتاج را طعام دهد و یا یک بنده را آزاد سازد.

منابع: لغتنامه دهخدا، اصول فقه

۱۶۲. واجب مُقَيَّد، مُطْلَق

واجب مقید در اصطلاح شرع در مقابل واجب مطلق به کار می‌رود و آن امری است که وجوبش بر مقدمه وجودش متوقف باشد یعنی تا وقتی که به وجود لازم نرسد واجب نیست مانند زکات که تا به حد نصاب نرسد واجب نیست. اما واجب مطلق چنین نبوده و وجوب آن تنها بر مقدمه وجودش متوقف نیست بلکه در هر حالی واجب است.

منابع: اصول فقه

۱۶۳. وادِي الْقُرْيِ

نام محلی است در نزدیکی مدینه در سر راه مدینه به شام که دارای دهکده‌های بسیار بوده و محلی است که در سال هفتم هجری در آنجا غزوه رخ داده که به تصرف محل توسط لشکر اسلام به هدایت حضرت محمد(ص) منجر گشت.

منابع: فرهنگ دهخدا، فرهنگ معین

وادی ایمن صحرائی که در آنجا ندای حق به سمع حضرت موسی رسید و گفته‌اند بدان سبب ایمن خوانده‌شد که در جانب دست راست آن حضرت بود و یا در جانب راست کوه طور واقع بود و در اینجا نور الهی به صورت آتش در درخت جلوه گر شد و حضرت در اینجا ندای «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» شنید و به رتبه نبوت مبعوث شد. این نام در تورات «طوی» خوانده شده است و در قرآن «طور ایمن» و «طور سینا» و طور در بیش از ده آیه ذکر شده که اشاره به داستان بعثت حضرت موسی دارد. شرح این داستان و شجره و سوختن آن و خطاب الهی در مواضع مختلفه دینی و ادبی آمده است و در مفاهیم عرفانی مکرر از آن یاد شده که باید برای اطلاع به آن منابع مراجعه نمود.

طور سینا که در قسمت جنوبی وادی سینا قرار گرفته و فضایل آن در کتب قبل و بخصوص در قرآن کریم و احادیث اسلامی بسیار آمده است و در نزد اهل تمامی ادیان مقدس و مورد تکریم می‌باشند.

ظهور رب در این نواحی از بشارات مشترک کتب آسمانی است. در آثار مبارکه در این مقام بیانات بسیاری نازل گشته که معانی و حقیقت تکریم و اشارات در ادوار قبل را روشن می‌سازد که آنچه در عظمت و تقدیس آن یاد شده تنها به سبب این ظهور کلی الهی بوده است که آن اراضی بقدم رب مزین گشت.

«... وَ فِيهَا طُورُ سَيْنَا وَ مَوَاضِعُ تَجَلَّى رَبِّكَ الْأَعْلَى عَلَى أُولَى الْعَزْمِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ فِيهَا الْوَادِي الْأَيْمَنُ الْبُقْعَةُ الْمُبَارَكَةُ وَ الْوَادِي الْمَقْدَسِ وَ فِيهَا سَمِعَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ نِدَاءَ الرَّحْمَنِ مِنَ الشَّجَرَةِ الْمُبَارَكَةِ الَّتِي أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ وَ فِيهَا نَادَى يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا يَا قَوْمِ تَوَبُّوا قَدْ اقْتَرَبَ مَلَكُوتُ اللَّهِ وَ فِيهَا انْتَشَرَتْ نَفَحَاتُ رُوحِ اللَّهِ ... وَ فِيهَا مَسْجِدُ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكَ اللَّهُ حَوَالَهُ وَ إِلَيْهَا أَسْرَى بِجَمَالِ الْمُحَمَّدِيِّ فِي لَيْلَةِ الْأَسْرَى لِيَرَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى وَ وُرُودُهُ عَلَيْهَا هُوَ الْعُرُوجُ إِلَى الْمَلَكُوتِ الْأَعْلَى وَ الْأَفْقِ الْأَبْهَى فَتَشَرَّفَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ ... وَ مَا مِنْ نَبِيٍّ وَ لَا رَسُولٍ إِلَّا وَ هُوَ بَعَثَ فِيهَا أَوْ هَاجَرَ إِلَيْهَا أَوْ تَشَرَّفَ بِطَوَافِهَا أَوْ كَانَ مِعْرَاجُهُ فِيهَا... تمام اوصاف و نعوت به جهت ظهور این حقیقت ظاهره باهره در این مقام است.»

و در مقام این ظهور عظیم، در بیانی دیگر می‌فرمایند: «فَأَشْرَقَتْ شَمْسُ الْحَقِيقَةِ مِنْ ذَلِكَ الْأَفْقِ الْمُنِيرِ وَ طَلَعَ وَ لَاحَ وَ بَاحَ أَنْوَارُهُ عَلَى آفَاقِ الْعَالَمِينَ. هَذَا هُوَ الْكَنْزُ الْأَخْفَى وَ هَذَا هُوَ السَّمَاءُ الَّذِي صَعَدَ إِلَيْهَا عِيسَى وَ هَذَا طُورُ سَيْنَا الَّذِي وَجَدَ مُوسَى عَلَى نَارِهِ الْهُدَى وَ هَذَا هُوَ الْمَدِينَةُ الَّتِي اسْتَقَرَّ فِيهَا آلُ مُوسَى وَ هَذَا هُوَ الْعَرْشُ الَّذِي عَرَجَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ هَذَا هُوَ الْعَالَمُ الْغَيْبِ الَّذِي ظَهَرَ مِنْهُ هَذِهِ الْأَثَارُ وَ أَشْرَقَتْ مِنْهُ هَذِهِ الْأَنْوَارُ...»

و آنچه از برکات این نوحی و عظمت این مقامات در ظهورات قبل بیان شده کل به این ظهور و اشراق که از ازل تا به ابد مشرق و لایح است اشاره دارد و در این یوم به ظاهر ظاهر تحقق یافت.

منابع: مکاتیب مبارک ۱، اسرار الآثار ۴، اعلام قرآن

۱۶۵. وَان يَكَادُ

و ان یکاد اشاره به آیه قرآنی است که می‌فرماید: «وَ ان يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» به این مضمون که «و اگر چه نزدیک بود که کافران چون قرآن را بشنیدند به تو چشم زخم برسانند» بعضی آیه بعدی را هم مکمل آن می‌دانند «وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ» حال آنکه قرآن جز پند آموزی برای جهانیان نیست.

مفسران در شأن نزول این آیه گفته‌اند که کافران مردی را که به شور چشمی و چشم‌زنی معروف بود برانگیختند تا حضرت رسول(ص) را چشم بزند و خداوند این آیه را نازل فرمود و حضرت(ص) را مصون داشت، از حسن بصری نقل شده که دواي چشم زخم قرائت این آیه است. این کلمه در حوزه ادبی و شعر نیز وارد شده است چنانچه حافظ گوید:

و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

حضور خلوت انس است و دوستان جمع اند

اعتقاد به چشم زخم در فرهنگ اسلامی شایع است و برای رفع آن این آیه را می‌خوانند و در مواقعی جهت حفظ این آیه را همراه می‌برند. در آثار مبارکه این دور نیز در مورد چشم زخم سؤال شده و در بیانی مبارک نازل: «أَمَا در خصوص چشم زخمی یعنی إصَابَةُ الْعَيْنِ که در عربی عین الکمال گویند مرقوم نموده بودید که چشم شور را آیا اثری هست. در چشم چنین اثری نیست ولی در تأثیر و تأثر نفوس حکمتی بالغه موجود. این من حیث العموم، اما نفوس ثابته راسخه، مصون از این حادثه و اگر چنانچه نفسی را وهم و تأثری حاصل شد نود و پنج مرتبه - يَا اللَّهُ الْمُسْتَعَاثُ - بر زبان راند» انتهی

و در بیان دیگر می‌فرمایند: «...لهذا اگر نفسی به قلبش چنین خطوری کرد که فلان شخص چشم شور است و مرا نظر نمود فوراً به ذکر الهی مشغول شود تا این وهم از قلب زایل گردد...»

منابع: گنجینه حدود و احکام، قرآن پژوهی، لغتنامه دهخدا

۱۶۶. وَحِي

وحي به معنای اشارت و کتابت و... هر آنچه کسی به دیگری فرستد و کلام خفی و هر چه به دیگری القا نمایند می‌باشد و در اصطلاح کلام خداوند است که بر پیامبر(ص) نازل می‌گردد. وحي در مواضع گوناگون در قرآن کریم به کار رفته است و معانی متفاوتی از آن مورد نظر بوده

است گاهی به معنی الهام است که بر انسان حالتی وارد می‌شود و چیزی به فکرش خطور می‌نماید چنانچه آیه «وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ...» شاهد است که به فکر مادر حضرت موسی رسید که طفل خود را چگونه در آب رها کند و... گاه به معنای غریزه است چنانچه می‌فرمایند: «وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ» که به زنبور چگونگی لانه ساختن وحی شد.

اما غالب آیات قرآنی وحی را به معنای ارتباط مظهر امر با عالم غیب آورده‌است که اشاره می‌فرمایند این قرآن وحی است و خداوند به نوح و ابراهیم و... انبیای بعد او وحی نازل فرمود.

گر چه اعتقادات ادیان گذشته با اسلام در مورد وحی در تمام امور یکی و مشابه نیست چنانچه مسیحیان را اعتقادی بر وحی بودن انجیل به صورتی که قرآن را وحی الهی می‌دانند نیست. اما آنچه در میان ادیان ابراهیمی مشترک است وجود فرشته‌ای است که رابط میان خداوند و پیامبران می‌باشد و از او به نام جبرئیل یاد کرده‌اند و او همان است که ابراهیم را از آتش نجات داد و از حضرت موسی در مبارزه با فرعون حمایت کرد و در سنت اسلامی روح القدس نیز همان جبرئیل است و وحی الهی نیز به وسیله او از سوی خداوند بر پیامبران نازل می‌گردد و آنچه پیامبران بخواهند بدانند از این طریق کسب می‌نمایند. در آثار اسلامی علاوه بر قرآن کریم، حدیث نبوی را نیز وحی می‌دانند. در آثار مبارکه این دور نیز کلمه وحی به کار رفته است و به معنای همان ارتباطی است که مظهر امر الهی با عالم غیب دارد و مظهر امر الهی، مشرق وحی است و انوار وحی را بر خلق افاضه می‌نماید و خود از عالم غیب این انوار را دریافت می‌نماید و البته با تعبیری که از جبرئیل و مفهومی که از این فرشته در آثار مبارکه آمده‌است می‌توان به حقیقت آن پی‌برد که جبرئیل نیز جنبه‌ای از مظهر امر الهی است (به جزوه تفاسیر مراجعه فرمایید)

جمال قدم می‌فرمایند: «أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَا مَا قَرَأْنَا كُتُبَ الْقَوْمِ وَ مَا أَطَّلَعْنَا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعُلُومِ كُلَّمَا أَرَدْنَا أَنْ نَذْكُرَ بَيِّنَاتِ الْعُلَمَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ يَظْهَرُ مَا ظَهَرَ فِي الْعَالَمِ وَ مَا فِي الْكُتُبِ وَ الزُّبُرِ فِي لَوْحِ أَمَامَ وَجْهِ رَبِّكَ نَبِيِّ وَ نَكْتُبُ أَنَّهُ أَحَاطَ عِلْمُهُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ. هَذَا لَوْحٌ رَقْمَ فِيهِ مِنَ الْقَلَمِ الْمَكْنُونِ عِلْمُ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ مُتَرْجِمٌ إِلَّا لِسَانِي الْبَدِيعِ...»

همچنین به «مقام ائمه» در همین جزوه مراجعه شود.

منابع: مجموعه الواح مبارکه، مانده آسمانی، قرآن پژوهی، لغتنامه دهخدا

۱۶۷. هابیل

رجوع شود به ذیل «قابیل».

به ذیل «هشت بهشت» مراجعه کنید.

۱۶۹. هشت بهشت

هشت بهشت یا هشت خلد، هشت درجه‌ای است که برای بهشت قائل شده‌اند و به نامهای هشت مأوی و هشت بستان و ... نیز معروف است. این طبقات و این هشت بهشت عبارت‌اند از: خلد، دار السلام، دار القرار، جنة عدن، جنة المأوی، جنة النعیم، علیین، فردوس. و در مقابل آن دوزخ یا هفت دوزخ است که در بعضی مواضع برای دوزخ هفت طبقه قائل شده‌اند به ترتیب: سقر، سعیر، لظی، حطمه، جحیم، جهنم و پست‌تر از همه هاویه. در آثار مبارکه این دور عظیم نیز برخی از این نامها مورد اشاره قرار گرفته‌است. به جهت اطلاع از نظر امر در این موارد و تفاسیر بهشت و دوزخ به جزوه تفاسیر مراجعه لازم است که چگونه در هر مقام مراتب و جایگاههای متفاوتی وجود دارد و نه اهل جنت و نه دوزخ همه در یک رتبه واقع نیستند.

منابع: دهخدا

۱۷۰. هفت مردان، هفت تنان

کنایه از اصحاب کهف باشد و نیز کنایه از اخیار است و گویند سیصد و پنجاه و شش‌اند در شش مرتبه، سیصد از اینان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هشت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه دیگر در یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم به وجود آنهاست.

به جهت قصه اصحاب کهف به قصص قرآن مراجعه کنید که چگونه بیش از سیصد سال در کهف (غار) پناه گرفتند و به خواب رفتند و خداوند آنان را بیدار و مبعوث گردانید و آنان هفت تن بودند و چون یکی به جهت خرید طعام به شهر آمد تغییر بسیار مشاهده کرد...

حضرت عبدالبهاء در بیانی می‌فرمایند، قوله‌العزیز: «... کهف امر الله است آن مغاره، امر الهی است پناهگاه است امر الله هم پناه عالمیان است کهف امان اهل جهان است و شمس مراد شمس حقیقت است که امر الله در ظل آن شمس حقیقت تشکیل و تأسیس شده و آن نفوس کسانی هستند که در این کهف امر الله پناه برده‌اند لهذا همیشه شمس بر ایشان می‌تابد این است که می‌فرماید: «و تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ» یعنی هر طرف برگردند بر آنها تابیده و می‌تابد.

و این مسأله راجع به زمان دقیانوس بوده بعد از مسیح ولی آنچه که حقیقت مطلب است این یک افسانه بوده در میان مردم در زمان حضرت رسول یهود قریش را تحریک کردند که مسأله اصحاب کهف را سؤال نمایند چون سؤال شد حضرت فرمود: «سَأَخْبِرُكُمْ غَدًا» به روایتی چهل روز و اقل روایت سه روز چون حضرت می‌دانستند افسانه است میل نداشتند جواب داده شود نه راضی می‌شدند که صریحاً بفرمایند افسانه است و نه راضی بودند چیزی بی حقیقت گفته باشند و چون دیدند که اعداء دست بر نمی‌دارند لهذا جواب ایشان در قالب حقیقت صادر شد...»
 نیز به جزوه تفاسیر مراجعه شود.

منابع: امر و خلق ج ۱، المیزان، دهخدا

۱۷۱. هَلْ مِنْ مَزِيدٍ

این عبارت استفهامی از آیات قرآنی می‌باشد که بر مصادیق خود دلالت و در موارد مشابه به کار می‌رود. اصل این آیه در سوره مبارکه «ق» آیه ۳۰ آمده است که این سوره در مورد قیامت و شوون آن و هم چنین بهشت و دوزخ می‌باشد. آنجا که بحث از افرادی است که در دوزخ افکنده می‌شوند این آیه نیز ذکر شده است «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» که جهنم یا موکلین نار می‌گویند: آیا بیش از این هم هست؟ مفسرین بیاناتی در چگونگی این تکلم آورده اند که باید به کتب تفسیر مراجعه کرد.

در حدیثی نیز آمده است که هر بار که افراد در جهنم افکنده می‌شوند جهنم باز «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» می‌گوید و طلب زیادتی می‌کند تا اینکه حضرت رب العزة بر آن قدم می‌نهد و بعد از آن این طلب فرو می‌نشیند «... قَالَ رَسُولُ اللَّهِ : لَا تَزَالُ جَهَنَّمُ يُلْقَى فِيهَا وَ تَقُولُ : «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؟» حَتَّى تَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ فِيهَا قَدَمَهُ فَيَنْزَوِي بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ تَقُولُ : قَطُّ قَطُّ وَ عِزَّتِكَ وَ كَرَمِكَ.»
 و بشارت به یومی دارد که افراد کمتری در نار وارد می‌شوند و عطش و زیادت طلبی جهنم فرو می‌نشیند. استفاده از این عبارت به معنای «فزون طلبی و اضافه خواستن» در آثار مبارکه نیز آمده است چنانچه در بیانی می‌فرمایند قوله الجلیل: «نهنگ عشق ادیب عقل را بیلعد لیبب دانش بشکرد هفت دریا بیاشامد و عطش قلبش نیفسرد و هَلْ مِنْ مَزِيدٍ گوید»

منابع: آثار قلم اعلی جلد ۳، المیزان

۱۷۲. هند جگر خوار

هند از زنان قریش و زوجه ابوسفیان و مادر معاویه و از دشمنان حضرت رسول (ص) بود. او از شاعره‌های عصر جاهلیت بود. وی در فتح مکه اسلام را پذیرفت و در سال ۱۴ قمری درگذشت چنانچه در شدت دشمنی و معاندت او آمده است که او در جنگ احد حاضر شد چون شنید که

حمزة بن عبدالمطلب عموي پیامبر(ص) به دست وحشي شهيد شده است، شاد گشت و ابیاتی از شعر سرود و خواند. وحشي جگر گاه حمزه را بشکافت و آن را به نزد زوجه ابوسفیان، هند آورد و او آن را گرفته و لختی از آن را بخورد و از این روی به هند جگر خوار معروف شد و آكله الآكباد نیز نام دیگری است که به او می دهند. هند بعد از گرفتن جگر حمزه تمام زیور و حلی که همراه داشت به وحشي بخشید و بر سر حمزه آمده گوش مبارک حمزه را برید و با خود به مکه برد. هند این کارها را به کيفر اقوام خود و بزرگان قریش که در غزوه بدر کبري به دست مسلمین مقتول شده بودند انجام می داد و بر شهادت بهترین خلق خدا شادمانی می کرد.

منابع: دهخدا، محاضرات ج ۱.

۱۷۳. یار غار

به ذیل «غار ثور» مراجعه کنید.

۱۷۴. یاسین

یاسین یکی از نامهای حضرت محمد(ص) می باشد که به صورت «یس» در زمره حروف مقطعه نوشته می شود و به صورت جدا یعنی (یا، سین) خوانده می شود و نام یکی از سوره قرآنی نیز می باشد. در معنای آن در حدیث آمده است که «یس اسم من أسماء النبی(ص) و معناه یا ایها السامع لوخیی» و نیز آمده است که حضرت علی(ع) فرمود حضرت رسول یس و ما آل او یعنی آل یاسین هستیم.

و نیز از حضرت باقر علیه السلام نقل شده که فرمود حضرت رسول(ص) ده نام دارند که پنج نام در قرآن است و پنج نام در قرآن نیست اما آنچه در قرآن آمده است عبارت اند از: محمد و احمد و عبدالله و یس و ن. در قرآن کریم آیه ای نیز وجود دارد که می فرماید: «سَلَامٌ عَلٰی آلِ یَاسِیْنَ» که مفسران آن را به چند وجه معنی کرده اند برخی گویند «الْیَاسِیْنَ» واژه ای دیگر و تلفظی دیگر از الیاس است چنانکه در مورد سینا و سینین و میکائیل و میکائین نیز در بین عرب رایج بوده دیگر اینکه «آل یاسین» جمع الیاس بود و به معنی الیاس و پیروانش می باشد.

برخی آن را به معنای آل یاسین گرفته و مفاهیمی را از آن اراده کرده اند از جمله اینکه منظور الیاس است دیگر اینکه «یس» (یاسین) نام سوره ای از قرآن است و آل یاسین اهل قرآن و مؤمنان به کتاب خدا می باشند و دیگر اینکه آل یاسین مقصود آل و خاندان حضرت محمد(ص) می باشند و یاسین نام آن حضرت است، چنانچه در حدیث نیز ذکر شد.

جهت اطلاع بیشتر به تفاسیر اسلامی مراجعه شود.

منابع: دایره المعارف اسلامی، بحار الانوار، تفسیر صافی

۱۷۵. يَثْرِب

نام شهر بسیار مهم مذهبی و تاریخی در شمال شرقی مکه است و در قدیم یثرب نام داشت. بعد از هجرت حضرت رسول از مکه به آن شهر به تدریج به مدینه النبی، مدینه طیبه، مدینه منوره و به طور مطلق به مدینه مشهور گردید. گویند این نام به بانی این شهر، یثرب بن قانیه از نژاد سام بن نوح، منسوب است. اما در تعیین مکان آن اختلاف است برخی گویند مدینه ناحیه‌ای از یثرب است و برخی بالعکس و برخی معتقدند یثرب همان مدینه است. به هر وجه نام جدید آن یعنی مدینه به واسطه هجرت حضرت محمد(ص) به آن شهر بوده است و مدفن آن حضرت نیز در همین شهر است. و به همین جهات این شهر از شهرهای مهم اسلامی است.

منابع: لغتنامه دهخدا، نوزده هزار لغت

۱۷۶. يَغْسُوبُ الدِّينِ

از القاب حضرت علی علیه السلام می‌باشد که ایشان در یکی از خطب نهج البلاغه به آن اشاره فرموده اند (رجوع کنید به ابوالاثمه) و (ابوطالب). همچنین در حدیثی آمده است که حضرت رسول خطاب به ایشان فرمود: «قَالَ عَلِيُّ (ع) قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَا عَلِيُّ إِنَّكَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ وَ يَغْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ ...» یعسوب به معنای پادشاه و سلطان می‌باشد و به واسطه مقامی که آن امام داشتند این القاب در حق ایشان صادر گشت.

منابع: مجموعه علوم الحدیث، دهخدا

پایان بخش لغات و اصطلاحات

پایان جزوه معارف اسلامی

٤١	١٧٥	٤١	١٧٥
٤٢	١٧٥	٤٢	١٧٥
٤٣	١٧٥	٤٣	١٧٥
٤٤	١٧٦	٤٤	١٧٦
٤٥	١٧٦	٤٥	١٧٦
٤٦	١٧٧	٤٦	١٧٧
٤٧	١٧٩	٤٧	١٧٩
٤٨	١٧٩	٤٨	١٧٩
٤٩	١٨٠	٤٩	١٨٠
٥٠	١٨٠	٥٠	١٨٠
٥١	١٨٠	٥١	١٨٠
٥٢	١٨١	٥٢	١٨١
٥٣	١٨٢	٥٣	١٨٢
٥٤	١٨٢	٥٤	١٨٢
٥٥	١٨٣	٥٥	١٨٣
٥٦	١٨٣	٥٦	١٨٣
٥٧	١٨٤	٥٧	١٨٤
٥٨	١٨٤	٥٨	١٨٤
٥٩	١٨٥	٥٩	١٨٥
٦٠	١٨٦	٦٠	١٨٦

٢١	١٥٦	٢١	١٥٦
٢٢	١٥٦	٢٢	١٥٦
٢٣	١٥٧	٢٣	١٥٧
٢٤	١٥٩	٢٤	١٥٩
٢٥	١٦٠	٢٥	١٦٠
٢٦	١٦١	٢٦	١٦١
٢٧	١٦١	٢٧	١٦١
٢٨	١٦٢	٢٨	١٦٢
٢٩	١٦٤	٢٩	١٦٤
٣٠	١٦٦	٣٠	١٦٦
٣١	١٦٧	٣١	١٦٧
٣٢	١٦٧	٣٢	١٦٧
٣٣	١٦٨	٣٣	١٦٨
٣٤	١٦٨	٣٤	١٦٨
٣٥	١٧٠	٣٥	١٧٠
٣٦	١٧٢	٣٦	١٧٢
٣٧	١٧٢	٣٧	١٧٢
٣٨	١٧٣	٣٨	١٧٣
٣٩	١٧٣	٣٩	١٧٣
٤٠	١٧٤	٤٠	١٧٤

١	١٣٧	١	١٣٧
٢	١٣٨	٢	١٣٨
٣	١٣٨	٣	١٣٨
٤	١٣٩	٤	١٣٩
٥	١٣٩	٥	١٣٩
٦	١٤٠	٦	١٤٠
٧	١٤٢	٧	١٤٢
٨	١٤٤	٨	١٤٤
٩	١٤٥	٩	١٤٥
١٠	١٤٦	١٠	١٤٦
١١	١٤٧	١١	١٤٧
١٢	١٤٧	١٢	١٤٧
١٣	١٤٨	١٣	١٤٨
١٤	١٤٩	١٤	١٤٩
١٥	١٥٠	١٥	١٥٠
١٦	١٥٠	١٦	١٥٠
١٧	١٥١	١٧	١٥١
١٨	١٥٢	١٨	١٥٢
١٩	١٥٤	١٩	١٥٤
٢٠	١٥٥	٢٠	١٥٥

٢٢١.....عَرَفَه ١٠٣	٢٠٢.....سِنان ٨٢	١٨٦.....دار الصفا ٦١
٢٢١.....عَزِي ١٠٤	٢٠٢.....سيد الساجدين ٨٣	١٨٦.....دَجَال ٦٢
٢٢٢.....عَشْرَه مَبْشَرَه ١٠٥	٢٠٢.....سيد الشهداء ٨٤	١٨٧.....دُرُوزِيَه ٦٣
٢٢٢.....عَلِيّين ١٠٦	٢٠٥.....شَفِيقِيَه ٨٥	١٨٨.....رأس الجالوت ٦٤
٢٢٣.....عَمّار ياسر ١٠٧	٢٠٦.....شَلَمغانِي ٨٦	١٩١.....راجفَه - رادفَه ٦٥
٢٢٤.....عَمّ جَزَه ١٠٨	٢٠٨.....شيخ محمد حسن ٨٧	١٩٢.....رافِضِي ٦٦
٢٢٤.....عَمْرِ بنِ خَطّاب ١٠٩	٢٠٨.....شيخ مرتضى انصاري ٨٨	١٩٢.....رَحِيقِ مَخْتوم ٦٧
٢٢٥.....عَيْنُ البَقَر ١١٠	٢١٠.....صحابه ٨٩	١٩٣.....زُبَيْر ٦٨
٢٢٥.....غار نُور و يار غار ١١١	٢١١.....صراط ٩٠	١٩٣.....زَعِيمُ الدَّوْلَه ٦٩
٢٢٦.....عَلّاه ١١٢	٢١٢.....صفات نبويه ٩١	١٩٤.....زكات ٧٠
٢٢٦.....غِيثِ صَفري و كبري ١١٣	٢١٣.....صفا و مروه ٩٢	١٩٥.....زَمَزَم ٧١
٢٢٧.....فاتحه ١١٤	٢١٣.....صَفَر ٩٣	١٩٥.....زَهراء ٧٢
٢٢٨.....فاتحه خواني ١١٥	٢١٤.....صفي علي شاه ٩٤	١٩٦.....زينب ٧٣
٢٢٨.....فارَظِيط ١١٦	٢١٦.....صَقِين ٩٥	١٩٦.....سامره ٧٤
٢٢٩.....فاروق ١١٧	٢١٧.....طاغوت ٩٦	١٩٧.....سبع مثاني ٧٥
٢٣٠.....فاطميان ١١٨	٢١٧.....طَلحَه ٩٧	١٩٨.....سَجّاح ٧٦
٢٣٠.....فتوي ١١٩	٢١٨.....طور سينا ٩٨	١٩٨.....سدره المنتهي ٧٧
٢٣٠.....فرقان ١٢٠	٢١٨.....عباس ٩٩	١٩٩.....سَعْدابنِ ابي وقاص ٧٨
٢٣١.....فَطْرِيَه ١٢١	٢١٩.....عَبِيدالله بن زياد ١٠٠	١٩٩.....سَعْدِ بنِ مَعاذ ٧٩
٢٣١.....فقيه ١٢٢	٢٢٠.....عثمان ١٠١	٢٠٠.....سكينه ٨٠
٢٣٣.....قاب قوسين ١٢٣	٢٢١.....عرفات ١٠٢	٢٠٠.....سلمان فارسي ٨١

١٢٤ قاييل و هاييل ٢٣٤
١٢٥ قادريه ٢٣٦
١٢٦ قبطي ٢٣٧
١٢٧ قبه الاسلام ٢٣٧
١٢٨ قحطان، قحطاني ٢٣٧
١٢٩ قراء سبعمه ٢٣٨
١٣٠ قراء عشره ٢٣٨
١٣١ قريش ٢٣٩
١٣٢ قريه الانصار ٢٣٩
١٣٣ قف ٢٣٩
١٣٤ قمر بي هاشم ٢٤٠
١٣٥ كاف لولاى ٢٤٠
١٣٦ كاف و نون ٢٤٠
١٣٧ كبريت احمر ٢٤١
١٣٨ كُر ٢٤٢
١٣٩ كربلا ٢٤٢
١٤٠ كرم الله وجهه ٢٤٣
١٤١ كعب ابن اشرف ٢٤٣

١٤٢ كعب الاخبار ٢٤٤
١٤٣ كعبه ٢٤٥
١٤٤ كقاره ٢٤٦
١٤٥ لات ٢٤٦
١٤٦ لافتي ٢٤٧
١٤٧ ليله الاسري ٢٤٧
١٤٨ ليله القدر ٢٤٧
١٤٩ ليله الهزير ٢٤٩
١٥٠ مجتمعات ٢٤٩
١٥١ محرم ٢٤٩
١٥٢ محمد حسن ٢٥٠
١٥٣ معاد ٢٥١
١٥٤ معراج ٢٥٢
١٥٥ مقلقات ٢٥٤
١٥٦ ناقه و راجها ٢٥٥
١٥٧ نجاشي ٢٥٥
١٥٨ نرجس خاتون ٢٥٧
١٥٩ نشور - يوم نشور ٢٥٩

١٦٠ نواب ازيه ٢٦٠
١٦١ واجب معين، معين ٢٦١
١٦٢ واجب معيد، مطلق ٢٦١
١٦٣ وادي القري ٢٦١
١٦٤ وادي ايمن ٢٦٢
١٦٥ وان يكاد ٢٦٣
١٦٦ وحي ٢٦٣
١٦٧ هاييل ٢٦٤
١٦٨ هاويه ٢٦٥
١٦٩ هشت بهشت ٢٦٥
١٧٠ هفت مردان، هفت تنان ٢٦٥
١٧١ هل من مزيد ٢٦٦
١٧٢ هند جگر خوار ٢٦٦
١٧٣ يار غار ٢٦٧
١٧٤ ياسين ٢٦٧
١٧٥ يثرب ٢٦٨
١٧٦ يغسوب الدين ٢٦٨